

دیوان منوچهری دامغانی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی



دیوان

منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله با بیست نسخهٔ خطّی و چاپی

بکوشش

دکتر محمّد دبیرسیاقی

تهران

آذرماه ۱۳۴۷ هجری خورشیدی

چاپ نخست اسفند ماه سال ۱۳۲۶ هجری خورشیدی.

چاپ دوم تیر ماه سال ۱۳۳۸هجری خورشیدی.

چاپ سوم (چاپ حاضر) آذر ماه سال ۱۳۴۷ هجری خورشیدی.

* * *

از دیوان منوچهری در نوبت سوم دو هزار نسخه با سرمایهٔ کتابفروشی زوار در چاپخانهٔ حیدری چاپ شده است .

فهرست مندرجات

فهرست قصاید

فهرست مسمط ها

مسمط اول

مسمط دوم

مسمط سوم

مسمط چهارم

مسمط پنجم

مسمط ششم

مسمط هفتم

مسمط هشتم

مسمط نهم

مسمط دهم

مسمط یازدهم

فهرست قطعات وقصاید ناتمام

فهرست رباعیها

فهرست تعلیقات



دیباجهٔ چاپ سوم

در لطافت و شیرین سخنی منوچهری شاعر بلند آوازهٔ فارسی گمان نمی‌رود که سخن شناسان را تأملی باشد . گفتار لطیف و از دل برآمدهٔ این شاعر را از آنجا که بر دل می‌نشیند بگفتهٔ سعدی چون کاغذ زر می‌برند و ازاینجاست که نسخ دوهزارگانهٔ چاپ دوم دیوان وی در اندك روزگاری از مخزن طابع وناشر به گنجینهٔ کتبخانه‌ها و خلوت اُنسِ آنان که زودتر در پی تحصیل نسختی از آن رفتند نقل شد و دیگر خواستاران را نماند و از پی رسیدگان تهی دست ماندند این خواستاری و اقبال خود مایهٔ آن شد که ناشر و طابع چاپ دوم کمر همت بندد و وسایل مادّی چاپ دیگری را تیمار دارد و چون دریغ می‌نمود که چاپ سوم کتاب فزونی و کمالی بر دو چاپ پیشین نداشته باشد ، گذشته از بیتی چندکه از رهگذر مطالعات سالیان اخیر ازخلال کتب ادب و تاریخ مرا غنیمت افتاده است ، در شرح اعلام و رفع نکات مبهم ماندهٔ سابق دقتی وکوششی کرد وخاصةً لغت نامهٔ دیوان را بسط بسیارداد ودرشرح لغات تأملی و نقدی بسزا نمود تا از این جهات چاپ سوم این دیوان عزیز همچنانکه بر تعداد بیشتری از اشعار منوچهری احتوا دارد کمالی از دقت و جمالی از صحت نیز یافته باشد .

امید که شعر شناسان با ذوق و ادب پروران نکته سنج را قبول طبع آید . ـ

تهران ـ تجریش مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی

دکتر محمد دبیر سیاقی

دیباجهٔ چاپ دوم



دیوان شاعر بلند پایه و شیرین سخن زبان فارسی ، استاد منوچهری دامغانی‌را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چند سالهٔ خود به چاپ رسانیدم و به بهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعر پژوهان و ادب دوستان نهادم و هرچند از این رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا ، که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند ، نصیب آمد ، اما امروز که از آنهمه رنج و خستگی و زیان و ماندگی چیزی برجای نمانده است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم و مؤثر اهل ادب در موردکاری‌که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام و شاید اثری که پدید آورده‌ام نیز راهبرروش کامل تصحیح دواوین‌شده باشد.

بفروش رسیدن نسخ چاپ اوّل این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات و نکات مفید و اطلاع بر قسمتی از لغزشهای چاپ نخست بجملگی باعث آمد که از این کتاب چاپ دیگری بشود .

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این‌کار را تعهد کرد و خوانندگان عزیز اینك‌چاپ نوینی از دیوان منوچهری که تا حد قابل ملاحظه‌ای از موارد مبهم چاپ سابق آن کاسته شده است و تصحیحات گرانبهای استاد علامهٔ مرحوم دهخدا را نیز در بر دارد پیش چشم دارند .

درتراجم احوال ولغت نامه و تعلیقات دیوان نیز تغییرات مفید دادم وافزونیهای لازم رواداشتم ودقت بسیاربکار بردم‌که‌کار سابق را استوارتر وکاملتر گردانم ، استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم و بعضی موارد که ضبط حاشیه را استوارترازمتن یافتم ، آن دو را جا بجای کردم تا چاپ دوم هرچه منقح‌تر برآید .

پس از انتشار چاپ اول کتاب ، ادب دوستان و شعر شناسان بصیر مقالات متین و نمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح و تعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو وهریك در نوع خود ممتع و سودمند و حاوی نکات جالب و مشوق . و اینك بهترجا و نیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق و لطف سپاسگزاری کنم .

در مقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام ، وهم در رسم الخط حواشی الزامی را که در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم .

در خلال انتشارچاپ اول و دوم‌کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری، باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی سیستانی و شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ‌اسدی و غیاث اللغات و نزهة القلوب و لغت فرس اسدی و چند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید ، یافتم و با آنکه تصحیح و چاپ دیوان فرخی(که از جهت بلکه جهات بسیار آنرا با دیوان منوچهری یکجا پیش چشم باید داشت ، و در ابتدای آن کتاب نیز متذکر آن شده‌ام) بسی با ارج بود اما اقرار میکنم که‌آن اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است ، وشاید دیگر مصححان را نیزدرآثار خود .

اینك شما و چاپ نوین دیوان استادمنوچهری .

تهران ــ تجریش ــ اردی بهشت ماه ۱۳۳۸خورشیدی.



دیباچهٔ چاپ نخست

بنام خداوند جان و خرد

دیباچه

کتابی‌که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست‌که بظرافت طبع و قدرت توصیف و وسعت حفظ و ذوق سرشارومهارت در تشبیه پیش همگان شهرت یافته است .

در گردآوری و تصحیح و اشاعهٔ این‌دیوان اگرچه بظاهرنام اینجانب‌درمیانست ولی حق آنست که گروهی از استادان سخن‌شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر وادب دل باخته‌اند ، منتی عظیم بر من ، و حقی بزرگ بگردن شعر و ادب دارند ، تا بحدی که اگر راهنمایی و تشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضر در دسترس خوانندگان عزیز قرار نمیگرفت .

تصحیح وچاپ دیوان منوچهری چنانکه بر استادان فضل و هنر و نقّادان‌شعر و ادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود ، عزمی چون کوه راسخ ، دانش و اطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست ، تا راه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر (تهران ۱۳۱۹) ازلحاظ صحت وکمیت‌وکیفیت چیزی نبود که آبی برآتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی‌بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگر زنگی ازین‌آینه بزداید و گرد و غبار تصرف، و تحریفی را که طول قرون برچهرهٔ این دُرّ درخاك افتاده بجای نهاده است پاك‌کند وباآنکه بظاهر مهم خویش را تعهدکرده است

باز باکمال فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است ، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تا کنون در بارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص در ادبیات فارسی تا پیدا شدن نسخهٔ مصحح و قدیم همچنان برجای بماند .

چیزیکه هست من بنده تا آنجا که توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می آورد با همه بیمقداری ارزش یکبار خواندن بیابد و این مایه امید ، با نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت : « هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد » ویرا دل داد و گستاخ کرد تا دامن همت برکمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود و در مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانه‌های پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده برگرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود و هرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی با سخن استاد داشت یا ایضاح اشعار وی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن و مشکلی را حل مینمود گرد آورد و با همه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت ، و یا بتعبیری شاعر پسند : قصیدتی سرود که مطلعش عذر تقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد و مخلصش امید چشم پوشی و بخشش است .

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح و قدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد ، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ ، بحکم ذوق و برتری صحیح بر سقیم یا قراین تاریخی یا پیروی از قواعد دستور زبان وسبك متداول عصر شاعر، یکی را متن قرار داد و مابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد .

هرجا تصحیحی بجا کرد وتغییری‌روا در متن داد در حاشیه متذکر شد وآنچه‌را که دیگران تصحیح کردند باسم و رسم بنام ایشان مثبت ساخت .

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+ یا ×) در حاشیه توجیه‌کرد[1] وهرگاه مشکلی پیش‌آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت ، یا چون اطلاعی بچنگ آوردکه متن را روشن میکرد باگذاردن علامت (✡) در متن و حاشیه و قید اینکه « بتعلیقات بنگرید »[1] ، در تعلیقات با ذکر صفحه وسطر آن مشکل را حل یاآن مطلب مفید بمتن را بیان کرد .

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] و زیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که از نظر استاد محترم‌آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی در فرهنگستان ایراد گردیده و در شمارهٔ ۴ سال ۱ و شمارهٔ ۲ سال ۲ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود را کاری موافق اصول علمی جلوه‌گر سازد ، شروح و توضیحات و معانی لغاتراًاز متن و حواشی (نسخه بدلها) مجزی ساخت ، توضیحات لازم و مفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت‌نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است ، آنگاه برای آنکه متتبعین و محقّقین را راهنما شده باشد فهرستی از نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیز در خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان افزود در حالیکه شرح هرگل یا پرنده را ضمن فهرست لغات بنحو مستوفی با ذکر صفحات توجیه کرده بود .

در فرهنگهای مودجود هرجا شعری از استاد منوچهر بشاهد لغتی یافت‌اگرآن شعر در دیوان موجود وی نبود قید کرد و اگر بود بذکر لغتی که آن شعر را بشاهد

---

۱ ــ در چاپ حاضر بجای این علامات شمارد گذارده شده است .

۲ ــ در چاپ حاضر برای‌عایت زیبائی و تناسب کلمات درشت‌تر چاپ نکرده است .

۳ ــ این قسمت نیز در چاپ حاضر رعایت نشده است .

۴ ــ رعایت این رسم الخط نیز در چاپ حاضر نشده است .

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعد از آن فهرست نام کسان و جایها و قبیله‌ها را ثبت کرد ، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد در فهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد ، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال ویرا نیز نگاشت ، ولی چنانکه در صفحه ۲۷۵ گفته شده است برخی‌اعلام را از این قید مستثنی ساخت . چون‌فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست‌فوت شده بوددر پایان فهرست اضافه کرد ، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه در خصوص متن کتاب و فهرست اعلام بدان افزود و سپس فهرست نام گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت نامه را قرارداد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت‌شده را در انجام آن گنجانید ، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق‌آن اشعار به‌استاد پرداخت و درپایان‌آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد[1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن و حواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی را که در طی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز در نسخی که پس از چاپ متن یا در طی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم ازفرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر بر خوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی و کمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود ، درخواست که با مطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند ، وقتی عزیز از ایشان دراینکارصرف شد تااین مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمده و مستدرك نسخه بدلها

---

۱ – این ترتیب برحسب چاپ نخستین است ، در چاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب‌آمده‌است وفهرست مطالب را نیزدر آغازکتاب قرار داده‌ایم .

توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند وبمتن کتاب در افزایند[1] .

باری برای آنکه این مقدمه حسن‌ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری و شمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق و هنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه‌ها و کتاب‌های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید ، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان وآشنایانیکه‌درفراهم آمدن این دیوان سهیم و شریك و راهنما و مشوق بوده‌اند سپاس گوید و دراین میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروزانفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول‌که حقی‌عظیم در تصحیح این‌دیوان دارند تشکر نماید و نیز از دانشمند جلیل‌آقای سعید نفیسی‌استاددانشگاه‌که درهمه حال‌مشوق‌وراهنمای اینجانب بودند وباسعهٔ صدری‌که درایشان‌ملحوظست نسخ‌خطی‌وچاپی‌دیوان‌منوچهری خود و دیگر کتب مورد نیاز را در اختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند و نیز از دوستان عزیزی چون‌آقای عبد الحمید گلشن وآقای مصطفی‌مقربی وآقای احمدافشار شیرازی که مدتی ازعمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری با اینجانب‌کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی وآقای دکترمعین‌که در همه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس‌گوید و ازگروهی که تحت نام « اسپند » با سرمایهٔ مادی و تشویق معنوی خویش نشر این‌کتاب‌راوسیله شدند و نیز ازکارکنان‌کتابخانه‌های ملی ومجلس شورای ملی و ملی ملك (حاج‌حسین آقا) و دوستان و آشنایانیکه نسخ خویش را باسعهٔ صدر به اینجانب امانت دادند شکر گزار باشد .

---

[1] ـ در چاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده است . و نکتهٔ گفتنی‌آنکه چاپ حاضر از تصحیحات و نظرات پر بهای استاد علامهٔ فقید دهخدا برخوردار است و مزیتی انکار ناپذیر برچاپ سابق دارد.

در خاتمه بار دیگرازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند و خزفرا بجای در شاهوار می‌پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ و چشم پوشی ایشان از لغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

اینك مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ــ نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (بعلامت اختصاری « ن۱ ») . این نسخه تاریخ تحریر ندارد . بخطی خوش تحریر شده و در پشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی به‌تصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله . مقدمهٔ این‌دیوان همان‌مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخطسرخ نگاشته شده و در حواشی کتاب ، لغات و برخی مشکلات را به خط سرخ وگاهی‌سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ــ نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی (بعلامت «ن۲») . دیوان ازرقی شاعر در ابتدا و برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت در پایان اشعار منوچهری نوشته شده و نویسندهٔ نسخه معلوم نیست در پایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمد شاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و در پایان اشعار منوچهری ساقی نامه‌یی از سید رضی‌نامی ضبطست و اگر چه این ساقی نامه در بادی امرموهم اینست که این نسخه از روی نسخهٔ چاپی سال (۱۲۹۵) بنگارش در آمده ولی بدون شك نویسنده نسخی قدیم یا نسخه‌هایی در دست داشته و در غالب جاها اصلاحاتی بر طبق آن نسخه یا نسخ کرده است و بهمین جهت این نسخه رویهمرفته اگر بهترین نسخهٔ مورد استفادهٔ ما نباشد لا اقل درردیف نسخ خوب‌محسوبست و ما در تصحیح متن‌کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم .

---

۱ ــ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت « کا ») نسخه‌ایست که کازیمیر سکی Kazimirski خاورشناس لهستانی با حواشی و تعلیقات بزبان فرانسه چاپ و در پاریس بسال ۱۸۸۶ میلادی منتشر کرده است .

۴ـ نسخهٔ چاپ‌تهران (بسال ۱۲۹۵) بعلامت «چا» بااستفاده‌از حواشی‌مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند .

۵ ـ نسخهٔ چاپ تهران (سال ۱۲۸۵) بعلامت «چ۲».

۶ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مجا ») تحت شمارهٔ ۱۰۷۴ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست. این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[۱] .

۷ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷۵ تاریخ تحریر آن ۱۲۹۸ هجری و نویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی مشهور به‌صدر سروستان است و بخط شکسته کتابت شده[۲] است .

۸ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای‌ملی (بعلامت « مج۳ ») بشمارهٔ ۱۰۷۶ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱۵ هجری[۳].

۹ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی (بعلامت «مج۴») بشمارهٔ ۲۱۲۶ و تاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری است[۴] .

۱۰ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مج ۵ ») بشمارهٔ ۲۴۷۸ این‌نسخه تاریخ تحریر ندارد. و نویسنده‌اش نیز معلوم نیست واز لحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه است[۵] .

۱۱ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «ما») به شمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ و نویسندهٔ آن میرزاآقاست و بخط شکسته کتابت شده است .

۱و۲و۳ـ رجوع شود بجلد سوم فهرست کتب خطی مجلس ص ۴۲۷ـ۴۲۸

۴و۵ـ این‌دو نسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس است .

۱۲ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۲») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است .

۱۳ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۳») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط استعلیق ونویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی .

۱۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷۶ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده‌یا پانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است [۱] .

۱۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۲») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این‌نسخه دیوان عنصری را همراه دارد. تاریخ‌نگارش ونویسندهٔ‌آن معلوم نیست و نسخه‌ایست که از روی نسخهٔ گرد آوردهٔ مـرحوم هدایت نوشته شده است[۲] .

۱۶ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه در سلخ ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. در این نسخه بیتی از مسمط دهم که نسخ دیگر فاقد آنند ثبت است وهمچنین یك مسمط تمام و ۶ بند ازمسمطی دیگر دردنبال مسمط هشتم وهشت بیت اضافه برقطعهٔ ۷۵ در آن نسخه آمده است .

۱۷ـ نسخهٔ آقای دکتر ماهیار (نوابی بعلامت «نو») بخط شکستهٔ بسیار زیبا وکاغذ الوان. قطعات وقصاید ومسمطهارا بحروف تهجی مرتب کرده‌اند، این نسخه‌فاقد قسمتی ازاشعار منوچهری است .

۱۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی‌حسین‌آقا ملك (بعلامت « مل ») . این نسخه

۱و۲ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۵ و۶۸۶ ج ۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار .

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجوده است . نسخه‌ایست بدون مقدمه باکاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استادست وروبهمرفته باوجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود .

دربرخی صفحات نیز باخطی جدیدتر اغلاط آنرااصلاح کرده‌اندوتنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است ، ثانیاً در کتابت رسم‌الخط قدیم رارعایت کرده‌اند وازاین دو نکته معلوم میشود که این نسخه از روی نسخی قدیم استنساخ شده است .

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست وکتابت بدین عبارت‌ختم‌میشود: «تمت‌الکتاب بعون‌الملك‌الوهاب فی‌تاریخ شهر ربیع‌الاول سنة‌احدی عشروالف».

۱۹ـ نسخهٔ آقای احمدافشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ‌تحریرآن ۱۲۸۰ هجری است وخطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبا دارد .

متن کتاب بسیار پاکیزه وبدون قلم‌خوردگی است و مقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده می‌شود، درحواشی پاره‌ای ازلغات را معنی وبرخی از مشکلات را شرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته و یانادرست بوده است علامتی گذارده‌اند .

یك رباعی (رباعی ۹۴) بردیگر نسخ وچندقطعه (ازجمله قطعهٔ ۸۵) بر برخی نسخ اضافه دارد .

۲۰ـ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعداز چاپ قسمتی ازکتاب بدست مارسید ولی باز مورد استفاده قرار گرفت. نسخه ایست بقطع کوچك وخط شکسته، تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است وازلحاظ صحت امتیازی ندارد .

۲۱ـ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس‌از چاپ کتاب بدست ما رسید نسخه‌ایست جدید وبسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر در آمده است، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی از مسمطها و تمام قطعاتست . در پشت ورق

اول آن نوشته‌شده‌است: دیوان منوچهری درسنهٔ۱۲۶۵هجری بعرض کتابخانهٔ نواب... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب .. بهمن میرزا ... رسید حرر فی شهر ربیع‌الاول ۱۲۶۵ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب از روی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارا نیز تأیید میکند ومادر استدراکات خود بدانهااشاره کرده‌ایم. و نیزقصیدهٔ۵۲ چند بیت نامتناسب وسست بردیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند .

۲۲ـ تذکرهٔ‌کاظم (بعلامت«تك») این‌تذکره بسال۱۲۸۷ـ۱۲۸۶ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ـ۱۹۹ـ۲۶۰ خودتذکره تصریح شده است) ونویسندهٔ آن‌که‌مؤلف‌تذکره نیز هست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت.

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است (شمارهٔ دفتر ۱۴۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج۳ص۱۶۱ (با توجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی ازقبیل پیدا شدن دیوان منوچهری در شیراز توسط همین کاظم وغیره شده است) . در این تذکره ۱۹ قصیده ومسمط از استاد منوچهری درجست .

۲۳ـ تذکرةالشعراء یاسفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته شده، نویسندهٔ آن معلوم نیست .

فهرست مندرجات و شعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱۵۸ ج۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای‌ملی قید شده است وهمچنین قطعات و رباعیها و تك بیتیهایی بدون ذکر گوینده درآن آمده است در این سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی.... ازمنوچهری (درص۲۶۰ تا۲۶۵) درج شده است .

۲۴ـ فرهنگ جهانگیری: نسخهٔ خطی‌متعلق به‌آقای احمدافشار شیرازی‌تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری).

۲۵ـ فرهنگ رشیدی[۱]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.

۲۶ـ لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.

۲۷ـ فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.

۲۸ـ المعجم شمس قیس‌رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).

۲۹ـ حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.

۳۰ـ لباب‌الالباب محمدعوفی. چاپ لیدن (ص۴-۵۳ج۲).

۳۱ـ تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱۴۶).

۳۲ـ دیوان مسعود سعد.

۳۳ـ مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان هدایت (ج۲ص ۵۴۲-۵۴۳).

۳۴ـ خسروشیرین نظامی.

۳۵ـ مناظرالانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورایِ‌ملی.

۳۶ـ دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.



۱ـ برای اطلاع ازمقداری اشعاری که از شاعر دراین فرهنگ وکتابها و فرهنگهای دیگری که دراین صفحه وصفحهٔ قبل نام برده‌شدآمده است رجوع کنید به ص۱۸۴تا۱۸۶ چاپ نخست وص ۲۳۵ تا۲۳۸ چاپ دوم و ص ۲۳۷ تا ۲۴۰ چاپ سوم (کتاب حاضر).

ترجمهٔ احوال استاد منوچهری

گفتار تذکره نویسان دربارهٔ منوچهری مانند شرح حال اغلب بزرگان این سرزمین صریح وصحیح نیست، بدینجهت در نگاشتن ترجمهٔ احوال استاد اطلاعاتیرا که از تتبع خویش ودیگر استادان فن بدست آورده‌ایم با آن قسمت از اقوال تذکره‌نویسان که بصحتشان اطمینانیست درهم ریخته ازنظر خوانندگان عزیز میگذرانیم، آنگاه به ردّ گفته های ناصواب تذکره نویسان میپردازیم :

ابو النجم احمد بن قوص[1] بن احمد[2] منوچهری دامغانی[3] از بزرگان شعرای خوش قریحه وشیرین سخن زبان فارسیست .

تخلص وی یعنی «منوچهری» ظاهراً ازنام منوچهری‌قابوس (۴۰۳-۴۲۳) گرفته شده است، منتهی در دیوان چاضر بهیچوجه ازاین امیر نامی نیست وتنها عنوان‌قصیدهٔ ۳۱ (چاپ حاضر) را منوچهربن قابوس نوشته وقصیدهٔ ۲۷ (چاپ حاضر) را نیز که‌در مدح اسپهبدست درحق این امیر زیاری دانسته‌اند واین‌نکتهٔ اخیر ظاهراً درست‌نیست زیرا گذشته ازآنکه اسپهبدان طبرستان چنانکه از تواریخ برمی‌آید خود سلسله‌ای مستقل بوده وارتباطی باآل زیار نداشته اند، در خود این دو قصیده نیز ذکری از منوچهربن قابوس نیست وهیچگونه کنایت واشارتی که رسانندهٔ القاب و عناوین این امیر باشد دراین دوشعر دیده نمیشود معذلك بپیروی ازقول سلف وبرخی قراین‌دیگر که خواهیم گفت ودر متن کتاب نیز بدان اشاره شده است، باید تخلص منوچهری را،

---

۱ ـ درکنیه ونام ونام پدر شاعر همهٔ تذکره نویسان تقریباً متفقند .

۲ ـ نام نیای شاعر بتصریح عوفی در لباب الالباب و بدلیل این بیت خود شاعر احمد است :

برهر کسی لطف کند ولطف بیشتر　　　براحمدبن قوص‌بن احمد کند همی

۳ ـ بدلیل این بیت خود شاعر، دامغانی بودنش قطعی است :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان　　　بیامد منوچهری دامغانی

مادام که دلایل قطعی بر نقض آن بدست نیامده است ، مأخوذ از نام فلك المعالی منوچهر بن قابوس دانست و گفت که شاعر نخست در دستگاه این امیر عمر میگذاشته و یا بادربار وی ارتباط داشته است و این مسئله را در دیوان موجود وی تاحدی کثرت نام مرغان خوش آواز و گل و گیاهیکه برخی از آنها ویژهٔ نقاط سرسبز شمالیست و وصف مناظر زیبایی از آن حدود و کرانه های دریا که جز بدیدن توصیف پذیر نمیباشد اثبات میکند ومارا بر آن میدارد که قبول کنیم شاعر شیرین سخن دامغانی باید نقاط سرسبز و شاداب شمالی را درجوانی دیده باشد. باتوجه بدین نکته و بنابر آنچه از تاریخ سرودن قصاید شاعر وممدوحین وی وتتبع دیوانش برمیآید منوچهری تا سال فوت منوچهر بن قابوس (۴۲۳) دردستگاه این امیر بوده ویاباوی ارتباط داشته است، آنگاه پس از فوت فلك المعالی برحسب آنکه مقیم دربار یامرتبط بادرگاه وی بوده ازمازندران یااقامتگاه خویش آهنگ ری کرده ودر این شهر اخیر بمدح علی بن عمران و طاهر دبیر عمید عراق پرداخته است و این نکته را تصریح خود شاعر و مدایحی که در مدح این دوتن دارد تأیید میکند، چنانکه ضمن قصیدهٔ ۴۶ (چاپ حاضر) که در مدح علی بن عمرانست میگوید :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی

و این تصریح چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ، اشارتی صریحست بآمدن شاعر بشهرری ، همچنانکه درضمن قصیدهٔ ۳۷ بمناسبتی صریحاً وواضحاً برفتن خویش ازری اشاره میکند ومی گوید «خواست ازری خسروایران مرا بر پشت پیل.... »

و نیز درقصیدتی که درمدح طاهر دبیر دارد (قصیدهٔ ۴۸) ویرا بامنصب کدخدایی میستاید و ناچار این قصیده باید پیش از عزل طاهر ازعمیدی عراق وآمدن بوسهل حمدوی بجای وی یعنی پیش از جمادی الاخرهٔ سال ۴۲۴ سروده شده باشد [1].

۱ــ نگاه کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی .

پس بنابقراین مذکور درفوق هنگامیکه طاهر دبیر و علی بن عمران بالشکر خراسان و تاش فراش مقیم ری ومأمور دفع علاء الدولهٔ کاکویه بوده‌اند و پس از فوت فلك‌المعالی ، منوچهری بشهر ری‌آمده است‌آنگاه پس از عزل طاهر و سرگرم شدن علی بن عمران بجنگ با علاءالدوله در حوالی اصفهان و همدان و قزوین و روی کار آمدن احمدبن‌عبدالصمد عازم دربار سلطان مسعودگردیده ، وچون احمدبن عبدالصمد درآغاز سال ۴۲۴ وزارت یافته است ، شاعرناچار پس ازاین تاریخ بحضور وی رسیده و بدین حساب منوچهری قسمتی‌ازسال ۴۲۳ و قسمتی‌ازسال ۴۲۴ یاهمهٔ آن‌را در ری زیسته است[1] .

بعضی قراین نشان میدهد که منوچهری پیش از راه یافتن بدربار مسعود باوی ارتباط داشته‌است‌وقصیدهٔ ۲۶ که در مدح مسعودست گواه این مدعی تواند بود و شاید بهمین جهت است که سلطان ویرا اعزاز کرده و از ری او را بر پیل بحضور خود خواسته‌است .

باري منوچهری بامر سلطان و به‌امید پشتیبانی ونوازش وزیری چون احمدبن عبدالصمد که خود از کفاة رجال و از منشیان بنام دربار مسعود و مردی ادیب و شعر دوست و فضل پرور بوده است بدرگاه وی روی آورده است ، چنانکه خود ضمن قصیدهٔ ۳۸ بمطلع :

الا یا خیمگی خیمه فروهل		که پیشاهنگ‌بیرون شد ز منزل

می‌گوید :

خداوندا من اینجا آمدستم		به امید تو و امید مفضل

از آنچه گذشت واضح شد که منوچهری پس‌از سال ۴۲۴ بامید حمایت وزیر و بامر سلطان با پیل از ری بدربار رفته و مقیم درگاه مسعودگردیده و قصاید غرّا و

---

۱ ــ پیوستن منوچهری را به فلك‌المعالی منوچهربن قابوس میتوان از عزیمت این امیرزاده و برادرش دارا بخراسان‌بفرمان پدر برای یاری دادن به‌منتصر امیرزادهٔ سامانی در فتح ری ولشکرکشیهای پس از آن حدس زد .

دلکشي در مدح وی سروده است . اما نکته‌یی که ظاهراً ابهامی بجای می‌گذارد اینست که شاعر در قصیدهٔ (۴۰) که بسال ۴۲۶ سروده است اشاره می‌کند که برای رسیدن بدرگاه سلطان پیاده کوهها و دشتها پیموده و به دربار پیوسته است[1] تا سلطان از ساری بازگردد[2] واین اشاره باآنچه‌سابقاً گفته شدکه شاعر از شهر ری باپیل بدربار آمده است مباینتی ایجاد مینماید ولی با اندك دقتی میتوان بدینگونه رفع ابهام کرد که شاعر پس‌ازرسیدن بدربار مسعود ، ظاهراً بعلت سفرهای‌پیاپی‌وحرکت‌دائمی سلطان ازشهری بشهری دیگر ، وقتی از رکاب شاه دور مانده وناگزیر شده است که پیاده‌کوه ودشت را طی‌کند تا بدرگاه[3] رسد وآنجا منتظر باز گشت سلطان از مازندران‌گردد[4] .

باری شاعر خوش قریحه و با ذوق ما ازین پس بچکامه سرایی و مدیحه گویی پرداخته‌وبوستان‌شعرفارسی‌را ازگلهای‌زیباوشاداب خاطروقادخویش‌مزین‌ساخته است .

اما رد اقوال تذکره نویسان :

۱ ــ قول دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراءمبنی بر بلخی‌بودن شاعروتردیدی که سید نورالدین‌بن‌سیدمحمد صاحب تذکرهٔ‌نگارستان (ص۱۰۶) در بلخی یادامغانی بودن شاعرکرده واینکه لطفی‌بیك آذر در آتشکده بتبع دولتشاه‌ویرا در عدادشاعران بلخ آورده است بتصریح خود استاد که خود را دامغانی دانسته است وبدان اشاره‌شد باطل میشود .

۲ ــ منصب ترخانی داشتن استاد دردستگاه محمدبن محمودکه هدایت درمجمع‌الفصحاء متذکرآن شده است‌نیز مردودست زیرا چنانکه درکیفیت پیوستن منوچهری بدربار مسعود گفتیم وی با محمدبن مسعود که در سال ۴۲۱ گرفتار و در قلعهٔ مندیش زندانی شده نمیتوانسته است ارتباط داشته ومقیم درگاهش باشد .

۳ ــ قول تقی‌الدین‌کاشی (بنقل‌مجمع‌الفصحاءج۱ص۵۴۲ــ۵۴۳)که‌منوچهری‌را

---

۱ ــ این دشتها بریدم وین کوهها پیاده ــ دو پای باجرات دو دیده‌گشته تاری .

۲ ــ دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه ــ تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری .

۳ ــ شاید منظور یکی‌از سه‌شهر : بلخ ، هرات‌ونیشابور باشد (بتاریخ بیهقی‌نگاه‌کنید).

۴ سخن وسخنوران ج۱ ص۱۲۹

سالك طریقت دانسته و به‌امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن ابی محمد عبدالله بن یوسف جوینی منتسب میشمارد نیز اشتباهست چه‌امام‌الحرمین در سال ۴۱۸ یا (۴۱۹) متولّد شده و فوت منوچهری درسال (۴۳۲) است بنا براین هنگام فوت شاعر امام الحرمین ۱۵ یا ۱۳ ساله بوده است و چنین کسی نمیتوانسته است پیشوای ارباب طریقت شود ، گذشته از آنکه امام بفقه شافعی و اصول معروفست و صاحب طریقت نیست و نیز مستبعدست که منوچهری ازحدودظاهر بمعنی توجّه‌کرده و در طریقت قدم نهاده باشد .

۴ ـ اینکه دولتشاه و امین احمد رازی منوچهری را از شاعران محمودی شمرده‌اند درست نیست ، زیرا گذشته از آنکه در دیوان این شاعر اصلاً بنام محمود شعری دیده نمیشود ، چنانکه در فوق گفتیم منوچهری حتی محمد بن محمود را درك نکرده است چه رسد بخود سلطان محمود بنا بر این گفتهٔ عوفی در لباب الالباب (ص ۵۴ ـ ۵۳ ج۲ چاپ لیدن) نیزکه میگوید :

«و در قصیده میگوید در مدح سلطان یمین الدوله :

شعر

قیصر شرابدار توچیپال پاسبان　　　　پیغور کابدار تو فغفور پرده‌دار ..»

درست نمیتواند باشد زیرا این‌شعر ازقصیدتیست که منوچهری در وصف جشن سدهٔ سال ۴۲۹ در مدح سلطان مسعود سروده و نام محمود بمناسبت نام مسعود و در مقام مقایسهٔ پل بستن این پدر و پسر بر جیحون در آن قصیده آمده است ، نه اینکه قصیده بتمامه در مدح محمود باشد .

۵ ـ اینکه‌میر محمد تقی‌کاشانی درتذکرهٔ خلاصة الافکار نوشته است که منوچهری شاگرد ابوالفرج سکزی بوده و لطفعلی بیك‌آذر و هدایت متذکر آن شده‌اند نیز نارواست چه ابوالفضل سکزی معروف به‌ابوالفرج سیمجوری مادح ابوعلی سیمجوری

و خاندان وی بوده‌است و چنانکه معروف است سبکتکین پس از برانداختن ابوعلی ، ابوالفرج راگرفت و میخواست بیازاردش ولی بشفاعت عنصری شاگردش از تقصیر وی درگذشت ، شاگردی کردن منوچهری پیش وی شاید از نظر زمان و اقامتگاه آن دو بعید باشد[1] .

۶ ـ این نکته که منوچهری عنصری را استادِ خود خوانده است و برخی از تذکره نویسان باستناد آن ویرا شاگرد عنصری دانسته‌اند ، نه از لحاظ تلمذ و تعلم است بلکه از نظر احترامیست که شاعر جوان به‌ملک الشعراء دربار محمود و مسعود گذارده و از جهت ارادتیست که بوی ورزیده است .

۸ ـ شصت‌کله بودن منوچهری ـ دولشاه سمرقندی وبتبع او گروهی از تذکره‌نویسان منوچهری رابلقب شصت‌کله ملقّب داشته‌اند ولی‌این مسئله سخت اشتباهست زیرا اولا جز دولتشاه و تذکره نویسان بعد از وی هیچکس متذکر این قسمت نشده‌است . ثانیاً چنانکه ازتواریخ ومنابع دیگرپیداست لقب شصت‌کله از آن شاعری بوده است بنام احمدبن منوچهر ، معاصر راوندی صاحب کتاب راحة الصدورکه همین راوندی او را معاصر طغرل بن محمّد ملکشاه سلجوقی (۵۷۱ ـ ۵۹۰) میداند از این روی شکی نیست که چون اتفاقاً نام این شاعر و نام منوچهری‌هردو احمد بوده ویکی پسر منوچهر و دیگری منوچهری لقب داشته است ، لذا دولتشاه میان آن دو خلط کرده و شصت کله را که لقب احمد بن منوچهر باشد از منوچهری دانسته است .

استاد علامهٔ [مرحوم] قزوینی در این باره مقالهٔ ممتعی پرداخته‌اند که در شمارهٔ ۲ سال ۱ مجلهٔ یادگار چاپ شده است و ما نیز در نوشتن این سطور از آن استفاده کرده‌ایم .

---

[1] ـ سلسله مقالات آقای نفیسی راجع به منوچهری در مجلهٔ باختر.

ممدوحین شاعر :

بیشتر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۲) است و شاعر در این‌قصاید علاوه بر مدیحه سرائی به جزئیات زندگی وجنگها وگرفتاری‌های مسعود از جانب ترکان سلجوقی اشاره کرده است و از روی همین وقایع‌است که تاریخ سرودن قصاید را با مقایسهٔ متون تاریخی می‌توان تعیین کرد .

دیگر از ممدوحین شاعر احمد بن عبد الصمد وزیر است و منوچهری قصایدی غرّا در مدح وی دارد که بغلط در نسخ خطی و چاپهای پیشین دیوان منوچهری آن مدایح را درحق احمد بن‌حسن میمندی دانسته‌اند . و ما درتعلیقات متذکر شده‌ایم‌که احمد بن حسن که در آغاز سال ۴۲۴ روی در نقاب خاك کشیده ممدوح منوچهری نبوده است .

امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس و ابو سهل زوزنی و ابوالقاسم کثیر وطاهر دبیر و علی بن عبیدالله صادق معروف به‌علی دایه و عنصری شاعر و علی بن‌عمران و ابوالحسن عمرانی (یکی بودن دو شخص اخیر دور نیست) و فضل بن محمد حسینی و ابوحرب بختیار محمد و خواجه محمد و محمد بن نصر سپهسالار و ابوالحسن بن علی بن‌موسی (یا ... علی ناموسی) و ملك محمد قصري همه در عداد ممدوحین شاعرند و ما ترجمهٔ احوالشان را در فهرست اعلام آورده‌ایم .

تولد و وفات شاعر :

تولد شاعر معلوم نیست و فاتش‌را که در جوانی اتفاق افتاده است سال ۴۳۲ هجری نوشته‌اند .

شیوهٔ استاد :

منوچهری شاعریست لطیف طبع و شیرین سخن با ذوقی سرشار و حفظی قوی و قریحتی خدا داد . در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاشی است‌که

باکلك موبین‌خویش منظره‌ای را پیش دیدهٔ ما مجسم میسازد و بالفاظ و عبارت خشك و بیروح دم مسیحایی میدهد و بدانگونه ترکیبی می‌سازد که گوئی عصارهٔ زیبائی و کمال قرون و اعصار درآن گردآمده است ، از اینروی برخی از تشبیهات وی هنوزدر ادبیات فارسی نظیر نیافته است .

همه کس کمان رنگین قوس قزح را دیده و کم و بیش آنرا ستوده است ، ولی کدام کس توانسته است آنرا چون استاد منوچهری شاعرانه و استاد پسند ، در قالب کوتاهترین عبارت لطیف و زیبا بیان کند و بسراید :

بامدادان بر هوا قوس قزح بر مثال دامن شاهنشهی

پنج دیبای ملوّن بر تنش باز َجسته دامن هر دیبهی

یا تجسم سرزدن خورشید را از پشت کوه بدین استادی و مهارت نقش خواطر سازد و بگوید :

سراز البرز بر زد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر زمکمن

بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن

منوچهری با طبیعت انس مخصوص دارد . در دیوان هیچ شاعری اینهمه گل لطیف وپرندهٔ نغمه سراکه وی نام برده است‌دیده نمیشود مناظریکه وی‌توصیف‌میکند هریك گوشه‌ای از جمال دلفروز طبیعتست و پیداست که زیبائی طبیعت ازساختهٔ دست صنعت چه پایه و مایه برتری دارد وتا چه حد زیبا و براز است ، زیبائی تصنعی گریزپاست زیرا ذوق وسلیقهٔ شخصی‌موجدآنست وروح لطیف و طبع نازك را نمیتوان مدتی دیر پای بند آن ساخت ، زیبائی طبیعت است که با هر تماشاگری از نظری دمساز میشود و مفتون و مسحورش میسازد ، بدین لحاظ دیوان استاد طبیعتی است جاویدی و جاندار و خود وی نقاش مسیحا دمی است در طراحی اطوار طبیعت ماهر .

منوچهری ازهنرمندترین نقاش زمان داو میبرد ، زیرا اگرصورتگری زبردست

بتواند منظرهٔ گریز پای را باکلك موبین خویش در بند خاطر نگاهدارد ، منوچهری بهمین منظرهٔ بدیع آبی میدهد وجانی میبخشد و واضحست که :

شاهد آن نیست که مویی ومیانی دارد		بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

در وصف طبیعت نیز منوچهری برخلاف شاعران دیگرکه بجزئیات نمیپردازند تمام نکات وجزئیات را توصیف میکند ودربیان ممیزات یك چیز ونمودن تماماوصاف و خصایص آن نظیر ندارد . روش شاعر دامغانی در چکامه‌سرایی تجزیه و تحلیل است.

بیشتر تشبیهات استاد در نهایت متانت و استواری است ودر برخی از آنها تمام شرایط بلاغت ملحوظ گشته‌است ، ولی ناگزیر باید گفت که تشبیهات بدون مناسبت‌وعبارات سست و تعقیدات لفظی و معنوی نیز دارد قسمتی از قصاید وی ساده و روان و همچون تغزلات فرخی‌است وقسمت دیگر تحت تأثیرمعلوماتش‌سروده شده‌است تابحدی‌که برخی از قصایدوی فهرست‌نام شعرای عرب گشته است ، بااینحال‌کیفیت هیئت ترکیب‌وتصور او ممتازست ، یعنی بنیان‌سبك‌وطرزسخن پردازی‌خویش‌را از دست نداده وروبهمرفته مکتبی در ادبیات فارسی ایجاد کرده است[1] .

خصوصیت بارزدیگر وی اینست که گاهی بدون تعمد در شعر خویش کلماتیرا بکار میبرد که علاوه بر هماهنگی ابیات ، آن کلمات با کلمات دیگر خود بخود هماهنگی خاصی ایجاد میکنند ، در حالیکه شعر بتمامه لطافت و سادگی خویش را از دست نداده است . مانند این ابیات :

آب انگور بیارید که آبان ماهست		کار یکرویه بکام دل شاهنشاهست

وقت منظرشدووقت نظر خرگاهست		دست تابستان از روی زمین کوتاهست

آب انگورخزانی راخوردن گاهست		که کس‌امسال‌نکرده است مر او را طلبی

---

۱ ــ چنانکه در مقدمهٔ دیوان فرخی گفته‌ایم شعر فرخی همچون جویباری است مترنم وآرام ونظم منوچهری رودیست خروشان و نشیب و فرازجویان .

مسمطسازی نیزازابتکارات طبع وقاداوست و با آنکهٔ زمینهٔ مسمطهای او یکی است هنوز مقلدین این طرز سخنسرایی نتوانسته‌اند بدین بلندی پرواز کنند و به‌اوج سخن وی برسند .

خصوصیت دیگر استاد شادمانی‌وبهجتی‌است که از طبع وی فرو میچکد وچون لب بسخن میگشاید آدمی را بر بال خیال می‌نشاند وبعالمی میبردکه هرگز حسرت و اندوه بدانجا گذاری نکرده است . خاطر وی همه وقت بهاریست دلکش و پر از گل وشکوفهٔ شادی وطرب ، کلام بهجت انگیز شاعر که ناچار نازلهٔ وجود چنان متکلمی نازك طبع است ، «چون طبع وی هم باملاحت است وهم حسن » .

براستی میتوان گفت که دنیائی ذوق وعالمی لطف گرد آمده وبصورت شعر بر صفحهٔ کاغذ چکیده و برای بوستان شعروادب فارسی گلهای رنگ رنگ فراهم آورده‌است . منوچهری مردیست هم به معنی کلمه وهم به معنی مصطلح شاعر ، این سخنسرای جوان بند زندگی را از پای مرغ روح برگرفته وبیهانهٔ مستی عالی‌ترین لحظات خوش زندگی را بچنگ آورده است . شراب گفتار وی مرد افکن است و دیوانش عکسی‌از بهشت جاوید ، بدین جهت غم واندوه و ناکامی و نامرادی در آن نیست ، حتی لفظی اندوهگین نیز در آن نمیتوان یافت ، همهٔ کلمات وی شادی آور و طرب انگیزند پس وصفی که استاد از شعر عنصری کرده است وگفته :

شعر او فردوس را ماند که اندرشعراوست هرچه درفردوس ماراوعده‌کرده ذوالمنن

براستی قبایی است برازندهٔ بالای سخن خویش . همهٔ فکر منوچهری آنست که‌شرابی بیاید وبا یاری پریروی دور از چشم‌رقیب مجلس‌طربی بپاکند ونغمهٔ دل انگیزچنگ ونقل و نبید و جام مدام را موجد شیرین کامی و لطافت طبع و طرب سازد. حتی به‌این انجامیدن این امور بهجت‌انگیز نیز گرهی‌براِبرووچینی برجبین وی پدیدار نمیسازد

از بوسه‌های گرم و لب شیرین معشوق باده و نقلی شیرین‌تر و دلپسندتر فراهم می‌آورد.

منوچهری برخلاف شاعران دیگر بویژه فرخی ، شادی عاجل را باغم احتمالی آجل تباه نمیسازد و چون صوفی پاکبازی که از بد و نیك جهان در گذشته و بحق پیوسته باشد ، درصدد است که دو روزه منزل عمر را بشادی ونشاط بگذراند .

جان کلام منوچهری دریافتن دم جهان گذراست .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۲۶ خورشیدی.

محمد ـ دبیرسیاقی

استدراک

در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران جنگی قدیم و بی‌تاریخ به شمارهٔ ۲۴۴۹ از نسخ قرن هفتم و هشتم هجری هست مشتمل بر چند رسالهٔ منثور و چند منظومه و چند مکتوب و منتخبی از آثار گروهی از شاعران متقدم فارسی ، و همگی ارزنده وسودمند .

این جنگ بنام « نمونهٔ نظم و نثر فارسی از آثار اساتید مقدم » و به اهتمام و تصحیح آقای حبیب یغمایی چاپ شده‌است . دراین جنگ بنام منوچهری شش‌قصیده ضبط‌ است‌که پنج قصیدهٔ آن‌به‌ترتیب‌قصاید ۱۶ ـ ۱۴ ـ ۱۸ ـ ۳۰ ـ ۱۱ از چاپ حاضر باشد ، اما قصیدهٔ‌ششم دردیوان نیست وبه‌اقرب‌احتمالات اصولاً زادهٔ طبع شاعردامغانی هم نیست .

این کتاب پس از اتمام چاپ دیوان حاضر بدست من افتاد و چون اختلاف ضبط و موارد ارجح و درخور توجّه داشت بدینجهت به تعویض صفحاتی از دیوان برای وارد ساختن موارد اختلاف (خواه در متن، یا درحاشیه) اقدام‌کردم اما مواردی نیز هست که به تعویض صفحه نیازمند نبود ، آن موارد را در این قسمت و به عنوان استدراک ثبت‌می‌نمایم تا خوانندگان ارجمند خود به متن نسخهٔ خویش نقل‌فرمایند .

یکی دو مورد نیز در حاشیهٔ یکی از نسخ چاپ سابق دیوان منوچهری تصحیح گونه حدسی از استاد مرحوم دهخدا یافتم که در همین استدراک نقل می‌کنم و چندکلمه را که از چاپ نادرست برآمده است متذکّر می‌شوم و صورت صواب آنرا بدست می‌دهم .

نکتهٔ گفتنی دیگر آنکه ممدوح منوچهری در قصیدهٔ شمارهٔ ۳۰ که برحسب

نسخ سابق « علی بن عُبیدالله صادق » بود ، معروف به‌علی‌دایه سپهسالار سلطان مسعود غزنوی ، و بدلیل همین مصراع منوچهری نام پدر این سپهسالار که در تاریخ ابو الفضل بیهقی « عبدالله » آمده است ، « عبیدالله » پنداشته می‌شد ، طبق ضبط جنگ مورد اشاره « علی بن محمد میر فاضل » است و این ممدوح که شاعر چند شعر دیگر از جمله قصیدهٔ ۱۹ را نیز در مدح او دارد ظاهراً همان علی بن عمران معروف باشد و اگر این ضبط صواب باشد و قصیدهٔ ۳ ، « شبی گیسو فروهشته بدامن » ، در مدح علی‌دایه نباشد دیگر نیازی نخواهد بود که ضبط « عبدالله » نام پدر او را در تاریخ بیهقی به « عُبیدالله » بگردانیم :

صفحه	شمارهٔ بیت	
۱۰	۱۴۱	به نظر استاد دهخدا : نه کار فلانست و فلانست و فلانست .
۱۴	سطر ۴ پاورقی	درشاهنامهٔ چاپ بروخیم (ج۲ ص۴۲۱) شعر بدین گونه آمده است: می زابلی سرخ در جام زرد .
۱۷	۴۳	به نظر استاد دهخدا : مردگهرمند کش هنر نبود یار.
۱۹	۲۷۳	در جنگ کتابخانهٔ مرکزی : گیتی آبست .
۱۹	۲۷۷	در جنگ : ز آستینان سحاب .
۱۹	۲۸۰	در جنگ نغزتر از بامشاد .
۲۰	۲۸۸	در جنگ : فضل و کرم گرد تست .
۲۰	۲۸۹	در جنگ : پخته تویی در هنر ـ نکته تویی طرفه تر .
۲۰	۲۹۱	گفته امت : گفته امت .
۲۰	۲۹۴	در جنگ : بر فکنی برکشی بندت را .
۲۰	۲۹۵	در جنگ : تن بگرازد بدان چون بچهٔ پاگشاد .
۲۴	۳۵۵	آزاری : آذاری .
۲۴	۳۵۹	در جنگ : دست زی صهبا کند .
۲۵	۳۶۰	در جنگ : من دژم گشتم . . . که با وی دوست .
۲۵	۳۶۱	در جنگ : ماه رخ با ما کند .
۲۵	۳۶۳	در جنگ : تا در چنگ ترك .
۲۵	۳۶۵	در جنگ : باغ را برنا کند .
۲۵	۳۶۶	در جنگ : در آتش غربت چه باك .
۲۵	۳۶۹	در جنگ : از روی خیل ـ روی دریا که کند و روی که دریا کند .
۲۵	۳۷۱	در جنگ : روشن چون شب یلدا کند .
۲۵	۳۷۲	در جنگ : شادان بود.
۲۵	۳۷۳	در جنگ : ساعت دیگر .

صفحه	شمارهٔ بیت		
۲۵	۳۷۵	در جنگ : خواجه گاه‌گاه این‌سرکشی- با نکودل خواجهٔ فرخنده.	
۲۵	۳۷۷	در جنگ : باحنین‌هادشمنان خواجه بیاغازد - جنگ تنک‌آمد.	
۲۶	۳۸۰	در جنگ : او پیکار با عنقا کند .	
۲۶	۳۸۱	در جنگ : قصد زی ملکت .	
۲۶	۳۸۲	در جنگ : شراب جاهلی خوردی .	
۲۶	۳۸۳	در جنگ : با بزرگی از بزرگان .	
۲۶	۳۸۵	در جنگ : خطاف را چنبر - ... عنبرسارا کند .	
۲۶	۳۸۶	در جنگ : این سلیم .	
۲۶	۳۸۷	در جنگ : روزی از بیش - ... کار نازیبا کند .	
۲۶	۳۹۰	در جنگ : بخت تو پیش تو مقدار ترا بالا کند .	
۲۹	۴۲۷	در جنگ : مژده به عزّ .	
۲۹	۴۲۹	در جنگ : شیران فکار .	
۲۹	۴۳۸	در جنگ : تا ملك را بر فراز این زمان .	
۲۹	۴۴۰	در جنگ : نخواهد بود ماهی .	
۲۹	۴۴۱	در جنگ : زعالی بخت و عالی مجلس و عالی رکاب .	
۳۱	۴۶۵	بیش	پیش
۳۸	۵۸۱	بیکی	بیکی
۳۸	۵۹۷	آزار	آذار
۳۸	۵۹۹	جباری‌تری	جبار تری .
۶۲	۹۰۷	در جنگ : معجر و قیرینش گرزن .	
۷۳	سطر ۸ حاشیه	لوکوی	اوکری .
۷۶	۱۰۷۵	اژگهن	اژکهن .
۸۲	۱۱۴۶	مستحاب	مستجاب .

صفحه	شمارهٔ بیت		
۹۰	۱۲۴۳	گنکها	گنکها .
۹۱	۱۲۴۸	تارکرز	تاکرز
۹۳	۱۲۵۹	ضبط حاشیهٔ ۵ بهترست .	
۹۳	۱۲۶۲	دستت هی	دستت همی
۱۰۱	۱۳۵۵	مدیجی	مدیحی
۱۰۷	۱۴۱۰	صورت	حضرت
۱۱۱	۱۴۶۳	مهمی	همی
۱۲۲	۱۶۲۳	چعد	جعد
۱۲۲	سطر ۳ حاشیه	۲۲۳۵	۲۲۴۲
۱۲۲	۱۶۷۵	آخر سطر ستاره بگذارید و از آخر سطر ۱۶۷۷ ستاره را حذف کنید . ستاره ودو کلمهٔ (منوی = مانوی) نیز ازسطر ۴ پاورقی باید حذف شود و بقیهٔ مطلب سطر ۴بدنبال سطر ۳ افزوده‌گردد .	
۱۲۸	۱۶۸۹	به‌نظر استاد دهخدا : زرّ منضد .	
۱۳۶	۱۷۶۳	اعجوی	اعوجی .
۱۳۷	۱۷۷۸	سمیگری	سیمگری .
۱۳۸	اول صفحه	۱۷۷۰	۱۷۸۰
۱۳۸	سطر ۳	بنظر استاد دهخدا : هرآینه چو تواو را .	
۱۴۲	۱۸۳۵	کلمهٔ پیسه قبل از چرمه اضافه شود .	
۱۴۳	۱۸۴۴	به نظر استاد دهخدا : محبوس درمنظری . (منظر باغبانی‌کردنست و نظاره باغبانی . و بعید نیست که منظر به قیاس محل باغبانی یعنی رز یا رزستان یا تاکستان باشد) .	
۱۵۹	۲۰۲۵	دخترکان گرد	دخترکان کرد
۱۶۱	۲۰۵۴	عضبی	غضبی

صفحه	شمارهٔ بیت		
۱۶۶	۲۱۱۷	هیچ قیل و ناشنود	هیچ قیل یا شنود .
۱۸۰	۲۲۷۸	بنظر استاد دهخدا : از شغب خرد ما	
۱۹۰	۳۳۶۳	بنظر استاد دهخدا : میفتاد ز راه	
۱۹۱	۲۳۷۶	جنبیده	جنبنده
۲۰۳	۲۴۹۸	ناورده	ناورد
۲۰۶	۲۵۳۴	ظاهراً آزادان بجای آذاران آمده است برعایت قافیه .	
۲۲۲	۲۶۹۶	زاغ	راغ

۲۳۵ آخر سطر۷ اضافه‌شود : درفرهنگ سروری (ص ۱۳۸۴ ج ۳ چاپ‌نگارنده)
بنام منوچهری ذیل لغت نوا آمده است :

نوای تو ای خوب ترک نو آیین　　　در آورد در کار من بینوایی

و نیز اضافه شود که در تاریخ فرشته و طبقات ناصری و منتخب ـ
التواریخ بداونی میتوان در بارهٔ منوچهری مطالبی یافت .

بنام ایزد دادار

۱

درصفت بهار و مدح ابوالحسن[1]*

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سمن و نسترنا[2]

بوستان گویی بتخانهٔ[3] فرخار شده‌ست — مرغکان‌چون شمن‌وگلبنکان[4] چون وثنا

بر کف پای شمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا

کبك ناقوس زن و شارك سنتور[5] زنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا ۵

پردهٔ راست زند نارو[6] بر شاخ چنار — پردهٔ باده[7] زند قمری بر نارونا

کبك پوشیده یکی[8] پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا

پوپوك[9] پیکی‌نامه زده اندر سر خویش — نامه گه باز کند، گه شکند برشکنا

فاخته راست بکردار یکی لعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

---

۱ ــ درعنوان بیشترنسخه‌ها ، ابوالحسن وزیرمسعود غزنوی‌آمده است ودر برخی ، ابوالحسن طاهر بن احمد ؛ و هر دو اشتباه است ، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده‌کردیم ، بتعلیقات نیزنگاه کنید . ۲ ــ این بیت را فرهنگ جهانگیری‌بشاهد لغت بیرم‌آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده است ، چون‌می‌نمود که از منوچهری وجای آن پس‌ازمطلع‌باشد اینجا آوردیم . (ازافادات استاددهخدا) . ۳ــ همهٔ نسخه‌ها بجز«د»، همچون‌بت ۴ ـ همهٔ نسخه‌ها بجز «د» ، گلبچگان . ۵ ـ ك ، سمطور؛ مج ۵ ، م۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو ، شیپور ؛ ن۲ : سنطور . ٦ ــ س ۱ ، نو ، ناژو . ۷ ــ همهٔ نسخه‌هابجز «ن ۲» ، نو ، ماده . ۸ ــ بجز «نو» ؛ بتن . ۹ ــ مج ۳ ، چ ۲ : بوبویك ؛ چ ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م ۲ ، مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، ن ۱ ، کا ، نو ، پوپویك .

* این قصیده در نسخه‌های مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ، ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان با لطیف‌ترین شعر استاد آغاز شده باشد .

۱۰ از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو[۱] — از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا

نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمَثَل — گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذَقَنا

چونکه زرّین قدحی در کف سیمین صنمی — یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ — بسته اندر بُن ِ او[۲] لختی مشك خُتنا

سمن سرخ، بسان دو لب طوطی نر — که زبانش بود از زرّ زده در دهنا[۳]

۱۵ وان گل سوسن مانندهٔ جامی ز لبن — ریخته مُعصَفر ِ سوده میان ِ لَبنا

ارغوان برطرف شاخ توپنداری راست — مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا

لاله چون مرّیخ اندر شده لختی به کسوف[۴] — گل دو روی، چو بر ماه سهیل یمنا

چون دواتی بُسدینست خراسانی وار — باز کرده سر او، لاله[۵] بطرف چمنا

ثوب عتّابی[۶] گشته سَلب ِ قوس ِ قُزَح — سُندس رومی گشته سلب ِ یاسمنا

۲۰ سال امسالین نوروز طربناکترست — پار و پیرار همیدیدم، اندوهگنا

این طربناکی و چالاکی او هست کنون — از موافق شدن دولت با بوالحسنا[۷].

۲

همی ریزد میان باغ، لؤلؤها به زَنبرها[۸] — همی سوزد میان راغ، عنبرها به مجمرها

ز قَرقوبی بصحراها، فرو افکنده بالشها — ز بوقلمون بوادیها، فرو گسترده بسترها[۹]

زده یاقوت رُمّانی، بصحراها به خرمنها — فشانده مشك خرخیزی، ببستانها به زنبرها

---

۱ ــ بجز مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، چ ۱ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ ، کا ، نو ، ك : بچمن . ۲ ــ چ۱ : تن او ؛ نو : اندر او ؛ نسخ دیگر : براو . (متن ازاستاد دهخداست) . ۳ ـ مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ : که دهانش بود از زر زده در دهنا ؛ مج ۳ : که زبانش بود از زر و زده ... ؛ چ ۲ : که دهانش بود از زر و ... ۴ ـ نو: مکشوف . ۵ ـ (بنظراستاد دهخدا . بازکرده سرآلاله) . ومصراع نخست دربندهشتم ازمسمط هشتم بمینه‌آمده است . ٦ ـ همه‌جا : عنابی (متن‌تصحیح قیاسیست).
۷ ــ دنبالهٔ قصیده ظاهراً از میان رفته است . ۸ ـ ن ۱ ، ك ، مج ٤ ، مج ۵ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۲ : زیورها . ۹ ـ این بیت در فرهنگ جهانگیری (نسخهٔ خطی زمان مؤلف) بشاهد لغت فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده است :

ز فرتوکی بصحراها فرو آکنده بالشها — ز بوقلمون بوادیها فرو افکنده بسترها .

بزیر پر قوش اندر، همه چون چرخ[1] دیباها ببر کبك بر[2]، خطّی سیه چون خط محبرها[3] ۲۵

چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلبنها[4] جهنده بلبل و صلصل، چو بازیگر بچنبرها

همه کهسار پر زلفین معشوقان و پر دیده همه زلفین ز سنبلها[5]، همه دیده ز عبهرها

شکفته لالهٔ نعمان، بسان خوب رخساران بمشك اندرزده دلها، بخون اندرزده سرها

چوحورانند نرگسها، همه سیمین طبق برسر نهاده بر طبقها بر ز زر ساو[6] ساغرها

شقایقهای عشق انگیز، پیشاپیش طاووسان بسان قطره‌های قیر باریده بر اخگرها ۳۰

رخ گلنار، چونانچون شکن برروی بترویان گل دوریه چونانچون قمرها دور پیکرها[7]

دبیرانند پنداری بباغ اندر، درختانرا ورقها پر ز صورتها، قلمها پر ز زیورها

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر نهاده پیش خویش اندر، پراز تصویر دفترها

عروسانند پنداری بگرد مرز، پوشیده همه کفها بساغرها، همه سرها به افسرها

فروغ برقها گویی[8] ز ابر تیرهٔ تاری که بگشادند[9] اکحلهای جمازان[10] بنشترها ۳۵

زمین محراب داوودست، از بس سبزه، پنداری گشاده مرغکان برشاخ[11] چون داوود حنجرها

بهاری بس بدیعست این، گرش باما بقا بودی ولیکن مُندرس[12] گردد بآبانها و آذرها

جمال خواجه را بینم بهار خرم[13] شادی که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصرها

خجسته خواجهٔ والا، درآن زیبا نگارستان[14] گرازان روی[15] سنبلها و یازان[16] زیر عرعرها

خداوندیکه ناظم اوست، چون خورشید رخشنده ز مشرقها بمغربها، ز خاورها بخاورها[17] ۴۰

---

۱ ـ مج۲، مل، ن۲، س۱، چ۱، مو: فرخ. ۲ ـ بجز «ر»: نر. ۳ ـ س۱، س۲: مجمرها؛ مج۴، کا، چ ۲، م۲، م۳، ن۲: محورها ٤ ـ بجز مجمع الفصحاء همه‌جا: گلشنها. ۵ ـ مج۲، مج ۵، کا، س۲، ن ۲: زلفین سنبلها. ٦ ـ نو ساده. ۷ ـ مج ۱، مج ٤، کا، چ۲، نو: مهرها بردور پیکرها؛ ن۲، س۱، س۲، م۳: قمرها بردو...؛مج۵: چهرها بردور پیکرها؛ مج۲: قمرها در دو پیکرها؛ (م ۲ از بیت ششم تا بیت سی‌ام قصیده را ندارد). ۸ ـ س ۱: ابرها گویی. ۹ ـ مج ۲: بگشایند (حاشیه بگشادند). ۱۰ـمج۳، م ۳، نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجز «س۱»: جمالان. ۱۱ ـ مج ۱، چ ۲: درباغ. ۱۲ ـ نو: بی‌بقا. ۱۳ـ مج۲، مج۳، مج٤، مج۵، کا، م۱، م۳، ن۲، نو: خرم وشادی. ۱۴ـنو: نیکو بهارستان. ۱۵ ـ همه جا بجز «ن۲»: زیر. ۱٦ ـ همه جا: تازان. (متن ازاستاد دهخداست. تازان نیز ممکن است). ۱۷ ـ کا: بباخترها.

ببیش خشم او، همواره دوزخها چو کانونها — بپیش دست او جاوید دریاها چو فرغرها

خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی — که فرمان میدهندا ورا برین هر هفت کشورها*

مه و خورشید سالاران گردون، اندرین بیعت — نشستستند یکجا و نبشتستند محضرها

چه دانی از بلاغتها ، چه خوانی از سخاوتها — که یزدانش بداده ست آن و صد چندان و دیگرها

۴۵ فریش آن[1] منظر میمون و آن فرخنده تر مخبر — که منظرها ازو خوارند و درغارند مخبرها

الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر — بجود اندر چو بارانها ، بخشم اندر چو آذرها

بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها — بهشت حکمت وجودی و انگشتانت کوثرها

ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2] — همه سرها بچادرها ، همه رخها بمعجرها[3]

بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تو — بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبرها

۵۰ کف رادتو بازست و فرازست اینهمه کفها — در بارت[4] گشاده ست و ببسته ست اینهمه درها

مکارمها بحکم[5] تو گرفته ست استقامتها — که باشد استقامتهای کشتی‌ها به لنگرها

همی تا برزند آواز بلبلها ببستانها — همی تا برزند قالوس خنیاگر به مزمرها

بپیروزی و بهروزی ، همی زی بادل افروزی — بدولتهای ملك انگیز و بخت آویز اخترها*

۴

چو از زلف شب باز شد تابها — فرو مرد قندیل محرابها

۵۵ سپیده دم ، از بیم سرمای سخت — بپوشید بر کوه سنجابها

به میخوارگان ساقی آواز داد — فکنده بزلف اندرون تابها

---

۱ ــ نو : بر ؛ مج۵ ، س۱ ، س۲ : این ؛ مج ۳ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، چ ۱ ، چ ۲ ، ك : از . ۲ ــ مج ۱ ، مج ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۲ : سهمت . ۳ ــ ك ، ن ۱ ، مج۱ ، مج ٤ ، مج ۵ ، کا ، م ۱ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ ، نو : همه رخها بمعجرها همه سرها بچادرها ؛ م ۲ ، چ ۱ : همه رخها بچادرها همه سرها بمعجرها . ۴ ــ مج ۲ ، مج ٤ ، چ ۲ ، م ۱ ، م۲ : بازت . ۵ ــ مج ۴ ، مج ۵ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، س ۲ : بحلم .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

بیانگ نخستین ازین خواب خوش بجستیم چون گو ز[1] طَبطابها
عصیر جوانه[2] هنوز از قدح همی زد بتعجیل پَرتابها
از آواز ما خفته همسایگان بی آرام[3] گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوار من[4] زبَگمازها نور مهتابها ۶۰
مُنجّم بیام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر و بم شعر اَعشی قیس[5] همی زد زننده به مضرابها[6]
« و کأس شربتُ علی لَذّة و اُخری تداویتُ منها بها »
« لکی یَعلم النّاسُ انّی امرؤٌ اخذتُ المعیشةَ مِن بابها ».

۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا که مهجور کردی مرا از عشیقا[7] ۶۵
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی نباید بیك دوست چندین نَعیقا
ایا رسم و اطلال[8] معشوق وافی شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عُنَیزَه[9] برفت ازتو وکرد منزل به مقراط و[10] سِقطاللّوی وعقیقا
خوشا منزلا ، خرّما جایگاها که آنجاست آن سروبالا رفیقا
بود سرو در باغ و دارد بت من همی بر سر سرو باغی انیقا ۷۰

---

۱ ــ نو : چون کوز ؛ نسخ دیگر : ما همچو . (متن از استاددهخداست) . ۲ ـ ك ، ن ۱ : چوازان ؛ مج ۵ : جوار . ۳ ـ (بنظر استاد دهخدا : بدآرام) . ٤ ـ در صحاح الفرس (نسخهٔ استاد دهخدا) : بام . ۵ ــ بیشتر نسخه‌ها : اعشی و قیس . ٦ ـ این بیت بصورت متن ازکتاب المعجم شمس قیس رازی (ص۲۲٦ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م ۲ ، س۱ ، س۲ که سه بیت‌آخر را ندارند و «مج٤» که بیت مورد بحث را ندارد و «چ۲» که تمام قطعه را ندارد ، در نسخه‌های دیگر چنین است :

بزیر و بم شعر اعشی و قیس زننده همی زد بمضرابها (بمنابها).

۷ ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص ۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است وما آنرا با تغییررسم الخط اینجا نگاشتیم . ۸ ـ اصل : رسم اطلال . ۹ــ دراصل عذیره . (متن تصحیح آقای گلشن است) . ۱۰ ـ در اصل بدون واوست .

ایا لَهف نفسی که این عشق با من — چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
ز خواب هوی گشت بیدار هر کس — نخواهم شدن من ز خوابش مُفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد — دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلك چون بیابان و مه چون مسافر — منازل : منازل ، مجرّه : طریقا
۷۵ بریدم بدان کشتی کوه لنگر — مکانی بعید و فلاتی سَحیقا.

۵

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب — آب[1] انگور دو سالیم بفرموده[2] طبیب
آب[1] انگور فراز آور یا خون مویز — که مویز ای عجبی هست به انگور قریب
شود انگور زبیب آنکه کش خشك کنی — چون بیاغاری[3] انگور شود، خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود — چون وراتر کنی[4] زنده شود اینت غریب
۸۰ می بباید که کند مستی و بیدار کند — چه مویزی و چه انگوری، ای نیك حبیب
ما بسازیم یکی مجلس ، امروزین روز — چون برون آید[5] از مسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[6] — نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[7] رقیب
می دیرینه گساریم به فرعونی جام — از کف سیم بُناگوشی با کف خضیب
جرعه برخاك همی ریزیم از جام شراب — جرعه برخاك همی ریزند مردان ادیب*
۸۵ ناجوانمردی بسیار بود ، چون نبود — خاك را از قدح مرد جوانمرد نصیب.

۶

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست — ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست*
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[8] — آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست

---

۱ ـ بجز مج ۲ : خون . ۲ ـ نو ، دو سالینم فرموده . ۳ ـ م ۲ : بناچاری ؛ مج ۱ ، مج ۵ ، ۱۲ : بیاغازی . ٤ ـ اصل ، زنده کنی . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ چ ۱ ، مج ۲ : آمد . ٦ ـ مج ۲ ، چ ۱ ، ج ۲ ، ك ، ن ۱ ، تك ، بنشینیم همی عاشق و معشوق بهم ؛ مل : بنشینیم همه ... ۷ ـ بجز «د» ، نظارو . ۸ ـ تك ، نباشد .

* بتعلیقات نگاه کنید ؛ * این مضمون را شاعر در بند بیست و سوم از مسمط دوم نیز آورده است .

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده ، چه مزد و چه ثوابست

من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست ۹۰

وین نیز عجبتر که خورد باده نه برچنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] به می ناب شتابست

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مردکم از اسب و نه می کمتراز آبست

در مجلس اَحرارسه چیزست و فزون به[3] — وآن هرسه شرابست ورَبابست وکبابست

نه نُقل بود ما را ، نی دفتر و نی نرد — وین هرسه بدین[4] مجلس ما در، نه صوابست

دفتر به دبستان بود و نقل به بازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست ۹۵

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست وکبابست و ربابست.

۷

در وصف خزان و مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنّة لله که این ماه خزانست — ماه شدن و آمدن راه رزانست

از بسکه درین راه رز انگور کشانند — این راه رزایدون چوره کاهکشانست

چون قوس قزح برگ رزان رنگبر نکند — درقوسِ قُزَح خوشهٔ انگور کُمانست

آبی چویکی کیسککی ازخز زردست — در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست ۱۰۰

و اندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافکك[8] مشك نهانست

وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کزجملهٔ اعضاوتن او را دو رخانست

---

۱ ـ بجز«د» : بادهٔ بی‌چنگ . ۲ـ مل : نالهٔ زیرش ؛ ن ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، م۱ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، تك ، نو ، نغمهٔ زیرش . ۳ ـ م ۳ ؛ فزون نی ؛ کا ، دگرنه ؛ مج ۲ (بهر دو صورت نه و به خوانده میشود) ؛ ن۱ ، س ۱ ، ن ۲ ، نو (بیت را را ندارند) ؛ د ، فزون نیست ؛ نسخه‌های دیگر : فزون نه . (متن از چ۱ و «تك»است و جملهٔ متن جملهٔ تمنابیست یعنی آن سه چیزهرچه بیشترباشد بهترست) . ٤ ـ ن۲ ، درین . ٥ ـ ك ، مج۳ ، مج۳ ، م۲ ، س۱، س ۲ ، خوش آنکه . ٦ ـ مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، م ۱ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو ، د ، دلهٔ بیضه ؛ م ۲ ، دل آن کیسه . ۷ ـ چ ۱ ، مج۲ ، ن۲ : رباحی . ۸ ـ نو: شاخکك.

یك نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ — اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[۱]

وان نار همیدون بزنی[۲] حامله ماند — واندر شکم حامله مشتی[۳] پسرانست

۱۰۵ تا می نزنی[٤] بر زمیش ، بچّه نزاید — چون زاد بچه، زادن و خوردنش[۵] همانست

مادر ، بچه‌یی[۶] ، یا دو بچه[۷] زاید و یا سه — وین نار چرا مادر سیصد بچگانست

مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون — بستر نکند ، وین نه نهانست عیانست

اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[۸] — کرده‌ست و بدو در ز سر بچه نشانست[۹]

اکنون صفت بچّهٔ انگور بگویم — کاین هر صفتی در صفت او هذیانست

۱۱۰ انگور بکردار زنی[۱۰] غالیه رنگست — و اورا شکمی همچو یکی غالیه دانست

اندر شکمش هست یکی جان و سه تادل[۱۱] — وین هر سه دل[۱۲] او را ز سه پاره ستخوانست

گویند که حیوانرا جان باشد[۱۳] در دل[۱۱] — آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست

جانرا نشنیدم که بود رنگ ، ولی جانش — همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست

جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او — چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست

۱۱۵ انگور سیاهست و چو ماهست و عجب نیست — زیرا که سیاهی صفت ماه روانست*

عیبیش جز این نیست[۱٤] که آبستن گشته‌ست — او نوز[۱۵] یکی دخترك تازه جوانست

---

۱ ــ ج ۱ ، ج ۲ ، ن ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، م ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، نو : خفقانست . ۲ ــ مج۲ ، کا ، ج۲ . م۲ ، م۳ ، ن۲ : بزن ۳ ــ نو : لختی ٤ ــ بجز «مل» : تا برنزنی . ۵ ــ م۱ ، م۳ : مردنش . ۶ ــ اصل: بچه را . (متن از استاد دهخداست) . ۷ ــ همه جا بجز «د»: پسر . ۸ ــ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: اندرشکم او بچه را بستر کی زرد؛ ج۲ ، ن۲ : اندر شکم بچهٔ او . ۹ ــ نو : نهانست . (و مصراع آخر معنی روشنی ندارد) .

۱۰ ــ در جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) ، زق ۱۱ ــ بجز مج ٤ ، مج ۵ ، م ۲ ، ج۲ ، نو و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) ، دو تادل . ۱۲ ــ بجز مج٤ ، مج۵ ، وفرهنگ جهانگیری همه جا : مر . ۱۳ ــ بجز مل : باید . ۱٤ ــ مج۱ ، مج٤ ، مج ۵ ، کا ، ج۲ ، م ۱ ، م ۲ : عیب تنش اینست ؛ س ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ : عیبش بجز این نیست ؛ م ۳ ، عیب تنش این نیست ؛ نو : عیب بیش اینست . ۱۵ ــ مل : او پیرو ؛ نسخ دیگر : او نیز . (متن از استاد دهخداست) .

---

* قدما گفته‌اند : القمر جرم کمد .

بیشوی‌شدآ بستن ، چون مریم عمران — وین‌قصه بسی‌خوبتر[۱] وخوشتر ازآ نست

زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد — این‌دختررزرا ، نه‌لبست و نه‌دهانست

آبستنی دختـر عمران به پسر بود — آبستنی دختـر انگـور به‌جانست

آن روح خداوند همه‌خلق‌جهان بود — وین‌راح خداوند همه خلق جهانست ۱۲۰

آنرا بگرفتند و کشیدند و بکُشتند — وینرا بکُشند و بکَشند، این بچسانست

آن ، زنده یکیرا و دورا کرد بمعجز — وین، زنده‌گرجان همه‌خلق‌زمانست[۲]

نا کُشتهٔ کُشته[۳] صفت روح قدس بود✡ — ناکُشتهٔ کُشته[۷] صفت این حیوانست

گرقصد جهودان بد در کشتن عیسی — درکشتن‌این ، قصدهمه اهل‌قُرانست[٤]

آنرا ، نگر ازکشتن آنها[٥] چه‌زیان‌بود — اینرا ، نگر ازکشتن‌اینها[٦] چه‌زیانست ۱۲٥

آنرا ، پس سختی‌زهمه رنج امان‌بود — وینرا ، پس سختی زهمه رنج امانست

آنرا بسموات مکان گشت و مراینرا — بر دست امیران و وزیرانش مکانست

چون دست وزیر ملك شرق‌که دستش — از باده‌گران نیست، که ازجودگرانست

شمس الوزرا احمد عبدالصّمد آنکو — شمس‌الوزرا نیست که‌شمس الثّقلانست✡

آن پیشرو پیشروان همه عالم — چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست ۱۳۰

مهتر زهمه خلق‌جهان او به دو کوچك — مهتر به‌دوکوچك: به‌دلست‌و به‌زبانست✡

درّانه و دوزان[۷] بسر کلك نیابی[۸] — درّانه و دوزان[۷] بسر کلك‌و بنانست[۹]

اندرکرمش،هرچه‌گمان بودیقین شد — واندرنسبش ، هرچه یقین‌بودگمانست

---

۱ ـ مل ، طرفه تر . ۲ ـ مج۳ ، مج۴ ، ن۲ ، چ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۲ ، نو ، س ۱ (حاشیه : زمانست) ؛ جهانست . ۳ ـ اصل : نا کشتن وکشتن . (متن از استاد دهخداست)
٤ ـ کا ، چ ۱ ، مج۳ : جهانست ؛ م ۳ : زمانست . ٥ - مل ، مج ۴ ، مج ٥ ، س۲ ، ازاینها.
٦ ـ مج ۱ ، س ۱ ، نو ، از آنها . ۷ ـ بجز «ن۲» دوزانه . ۸ - ن ۱ ، ك ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، مج ۱ ، مج٤ ، مج ٥ ، س۱ ، س۲ ، نو ، یمانی ۹ ـ م ۳ : یمانست ؛ نو ، سنانست .

✡ بتعلیقات نگاه کنید ✡ ـ ثقلان بجای ثقلین بنا بضرورت شعری آمده است

خردك نگرش نیست، كه خردك نگرشنی[1] — در كار[2] بزرگان همه ذلّست وهوانست

۱۳۵ دینار دهد ، نام نكو باز ستاند — داند كه علی حال[3] زمانه گذرانست

مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را — هم مال دهنده‌ست وهم مال ستانست

زیراكه ولایت چوتنی هست ودرآن تن — این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست

دستور طبیبست كه بشناسد شریان[4] — چون باضربان باشدوچون بی‌ضربانست

چون با ضربانست كند قوّت او كم — وركم نكند ، بیم خناق ازهیجانست[5]

۱۴۰ چون بی ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا — ورنه دل مُلكت را بیم یرقانست[6]

این كار وزارت كه همی راند خواجه — نه كار فلان بن فلان بن فلانست

بود آن همگانرا غرض ومصلحت خویش — اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[7]

هرگز ندهد خُردمنش را بر خود راه — كز خُردمنش محتشمانرا حدثانست

از پشّه عَنا[8] والم پیل بزرگست — وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیانست

۱۴۵ خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك — مُلكت چوقران ،اوچومعانی قرانست

مُلكت چوچراگاه و رعیّت رمه باشد — جلّاب بود خسرو و دستور شبانست

لشكر چو سگان رمه ودشمن چون گرگ — وینكارسگ وگرگ ورمه بارمه‌بانست

ما را رمه‌بانیست[9] نه زو در رمه آشوب — نه ایمن‌ازوگرگ‌ونه‌سگ زو بفغانست

هرگز نكند با ضعفا سخت كمانی — باآنكه بداندیش‌بود ، سخت‌كمانست

۱۵۰ تا بربم و بر زیر نوای گل نوش است — تا بر گل بر بار[10] خروش ورشانست

---

۱ ــ ك ، چ ۱ ، مج ۲ ، مج ۴ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۳ ، ن ۲ : خوردك .. خورده‌نگرش كس ؛ كا ، مج ۳ ، م ۲ : نو ... خورده نگرد كس ؛ چ ۲ ، خوردش نگرش نیست كه خورده نگرش كس ؛ س ۱ ... خرده نگرش كس ؛ س ۲ ، خوردك نگرش هست كه خورده نگرد كس . (متن تصحیح مرحوم بهار است) . ۲ ــ س ۱ : درگاه . ۳ ــ «علی‌حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ٤ ــ مج ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ۵ ــ مج ۳ ، مج ۵ ، چ ۲ : خناق و خفقانست ؛ م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ : خماق و هیجانست . ٦ ــ ن ۱ ، ن ۲ ، ك ، مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱ ، س ۲ : خفقانست . ۷ ــ در فرهنگ سروری ذیل لغت كهان (مخفف كیهان) آمده است ، كهانست . ۸ ــ چ ۱ ، چ ۲ ، م ۱ ، عناد و الم ؛ كا ، س ۲ ، نو : عناد الم . ۹ ــ نو ، رمه داریست . ۱۰ ــ مل ، گل‌وبرخوار ؛ م ۳ : گل پر خار ؛ ن ۲ ، گل و برخار ؛ مج ۳ ، چ ۲ : گل و بر بار ؛ س ۲ ، تا برگ بربار .

عمرومن[1] او را نه قیاس و نه کران باد — چون فضل‌ومنش[1] رانه‌قیاس‌و نه‌کرانست

بادا ببهار اندر ، چندانکه بهارست — بادا بخزان اندر، چندانکه خزانست .

۸

در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[2] دلم هیچ شکیبا نشود — وگر امروز شکیبا شد[3] فردا نشود

یکدل ویکتاخواهم‌که بوی جمله مرا[4] — وآنکه‌اوچون‌تو بود، یکدل‌ویکتا نشود

تجربت کردم و دانا شدم از کار تومن — تا مجرّب نشود مردم ، دانا نشود ۱۵۵

ناز چندان‌کن برمن که‌کنی[5] صحبت من — تا مگر صحبت دیرینه مُعادا نشود

نکشم ناز ترا و ندهم دل بتو هم[6] — تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود

گویی ازدولب[7] من بوسه تقاضا چه‌کنی — وا مخواهی نبود کو بتقاضا نشود

بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار — بدرم نرم کنم ، گر بمدارا نشود

وگر این عاشق نومید شود از در تو — از در خسرو شاهنشه دنیا نشود ۱۶۰

دادگر شاهی کز دانش و دریافتگی[8] — سخنی بر دلش از ملك معمّا نشود

گشت[9] یك نیمه‌جهان‌اوراوزهمت‌خویش — نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود

مشرق‌اوراشد ومغرب هم[10] اوراشده‌گیر — هرکراشرق بود ، غرب جز او را نشود

عجب ازقیصرم‌آید، که‌بدان‌ساده‌دلیست — کو ز مسعود براندیشد[11] وشیدا[12] نشود

---

۱ – اصل ، تن . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ مل ، مج۴ ، کا ، چ۲ ، م۲ : ازتو. ۳ – ن۱ ، مل ، مج۵ ، نو، شده . ۴ – ن۲ ، نو ، ... خواهم همه باخویش ترا . (ن۲بالای سطر، مانند متن ما) . ۵ ـ د ، نازکن بر من چندانکه کنی . ۶ ـ همه جا ، من . (متن از استاد دهخداست) . ۷ – نو ، دولت . ۸ – بجز «الف» و «ر» ، آراستگی . ۹ ـ بجز ن ۱ ، م۲ ، ك ، م۳ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ،کا ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: گشته . ۱۰ – بجز«مل»همه‌جا، همه ؛ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ (کلمه راندارند). ۱۱ ـ اصل، پراندیشه. (متن‌ازاستاددهخداست) . ۱۲ ـ بجز «مل» : غوغا .

۱۶۵ *ملکت قیصر و فغفور تماشا گه اوست — ظن بری نیز که[1] روزی بتماشا نشود ؟

دولت آنها ، فرتوت شد و کار کَشفت[2] — هر که فرتوت شود ، هرگز برنا نشود

دولت تازه ملك دارد ، امروزین روز — دولتی کز عقب آدم و حوّا نشود

به که رو آرد[3] دولت ، که بر او نبود؟[4] — بکجا یازد[5] جیحون ، که بدریا نشود ؟

مردمان قصّه فرستند ز صَنعا بر او — گر دگر سال وکیلش سوی صنعا نشود

۱۷۰ کرد هیجا[6] وفراوان مَلك و مُلك گرفت — زین سبب[7] شاید اگر هیچ بهیجا نشود

پس[8] اعدابشبیخون برود[9] دولت شاه — گر زمانی بطلب او[10] سوی اعدا نشود

هرچه‌انداین‌ملکان، بنده و[11] مولای ویند — هیچ مولا بتن خود سوی مـولا نشود☆

زین فزون از ملکان[12] نیز نباشد ملکی — هرکه مولای کسی باشد ، مولا نشود[13]

ملکان رسوا گردند کجا او برسد — ملك او باید[14] کو هرگز رسوا نشود

۱۷۵ تا نباشد ملکی چون او ، وین‌خود نبود — بطلب کردن او میر همانا[15] نشود

خبر فتح تو[16] آمد خبر نصرت تو — جز ملك را ظفر و فتح مهنّا[17] نشود

آب کار عدو افتـاد زبالا بنشیب — هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

---

۱ ــ ر :... میر که ؛ نسخ دیگر ، ظن بری هرگز. (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۲ــ ن۱ ، ك ، مج۴ ، چ۲ ، نو : شگفت ؛ ن۲ ، مج۲، چ۱ ، س۲: کنفت ؛ (در فرهنگ شعوری ذیل‌لغت کشفتن این بیت و بیت قبل‌آن آمده است بنام اثیر الدین اخسیکتی) . ۳ – مل ، بکجابارد؛ چ۲ ، بکجا تازد . ۴ ــ اصل ، نرود . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، م ۱ ، م ۲ ، مل ، بارد ، چ۱ ، مج۳ ، ن۲ ، یارد ؛ مج۱ ، مج۲ ، م۳ ، چ۲ ، تازد . ۶ــ نو: هیجای . ۷ ــ ن۲ ، نو : سپس . ۸- (بنظراستاد دهخدا ، پی) . ۹ ــ نو، نشود ؛ نسخ دیگر نرود (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ــ بجزن۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو ، رو . ۱۱ ــ ن۲ ، بنده . ۱۲ــ نو ، زین فزونتر ملکی نیز ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۲ ، زین فرونترملکان ، ۱۳ــ مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سرور است ۱۴ ــ مل ، او باشد ؛ ك ، ن۱ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، م ۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ : آن باید . ۱۵ ــ نو، هناما ؛ نسخه‌های دیگر بجز«ن۲» ، مهنا . ۱۶ ــ (بنظر استاددهخدا ، بر) . ۱۷ ــ اصل : مهیا . (متن از استاد فروزانفرست) .

☆ ــ مولای نخست بمعنی سرور و مولای دوم بمعنی چاکر است (یعنی ملك بتن خود و شخصاً بسوی دشمنانی که بندگان اویند نمیرود) .

کار شه به شود و کار عدو به نشود ... نشود خرما خار و خار خرما نشود[۱]

خانه از موش تهی‌کی شود[۲] و باغ زمار[۳] ... مملکت از عدوی خرد مصفّا نشود

مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را ... نتوان کشت عدو تا آشکارا[٤] نشود ۱۸۰

درد یکساعت اندر تنشان و سرشان ... راحتی شد متواتر[٥] که ز اعضا نشود

تیر را تا نتراشی نشود راست همی ... سرو را تا که نپیرایی والا[٦] نشود✿

بتهٔ[٧] شاسپرم تا نکنی لختی کم ... ندهد رونق و بالیده[٨] و بویا[٩] نشود

شمع تاری شده را ، تا نبری[۱۰] اطرافش ... بر نیفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود

این نشاطیست که از دلها غایب نشود[۱۱] ... وین جمالیست که از تنها ، تنها نشود ۱۸۵

این نگارستان ، وین مجلس آراسته را ... صورت از چشم دل و چشم سرما نشود[۱۲]

این‌سماع خوش و این نالهٔ زیر و بم را ... نغمه از گوش دل و گوش هویدا[۱۳] نشود

تا همی خاك زمین بیضهٔ عنبر نشود[۱٤] ... تا همی سنگ زمین لؤلؤ لالا نشود

جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی ... دست تو خوب[۱٥] نباشد که به صهبا نشود

تامی ناب ننوشی نبود راحت جان ... تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود ۱۹۰

ملکا بربخور و کامروایی میکن[۱٦] ... هرگزاین مملکت و دولت ، یغما نشود✿

---

۱ ــ کذا مصراع سکته دارد . ۲ ــ مل ، بود . ۳ ــ مل ، ازمور ؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، نو : از مار ؛ س۱ ، مار از باغ ؛ س۲ ، باغ زدزد ۴ ــ مج۲ ، م۲ ، ن۱ ، ك ، کا ، چ ۱ : تا که شکارا . ۵ ــ مل ، متواری . ۶ ــ کا : بالا . ۷ ــ بجز مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، نو ، کا ، م۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ وفرهنگ جهانگیری و رشیدی : بنه ؛ ن۲ : تنه ؛ د ، از سر . ۸ ــ نسخه‌ها : بالنده . (متن ازفرهنگ سروری ذیل لغت‌شاسپرم است) . ۹ــ چ۱ ، بالا؛ ن ، زیبا ۱۰ ــ نو : شده تا خود نبری ۱۱ ــ بجز نو ، بیرون نرود . ۱۲ ــ چ۱ ، چ۲ ، مج۳ ، مج ۵ ، ن۲ ؛ صورت از چشم و دل و جسم و سرما نشود . ۱۳ ــ چ۱ ، ... هوش و سویدا ؛ چ۲ ، مج۳ . ن۲ : هوش سویدا ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، کا ، م ۱ ، م ۳ ، س۱ : گوش‌سویدا؛ درفرهنگ جهانگیری؛ شوندا (ذیل همین لغت وبمعنی شنونده) . ۱۴ ــ اصل ، ندهد . (متن ازاستاد دهخداست) .
۱۵ ــ نو ، نیك . ۱۶ ــ (بنظر استاد دهخدا ، کام رواروکن تو) .

✿ نزدیك بهمین‌مضمو نست مضمون مصراع ، «کاراستن‌سرو زپیراستن است » از عنصری .
✿ برای آگاهی از تاریخ سرودن این قصیده بتعلیقات نگاه کنید .

۹

در مدح سلطانمسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند / لب من خدمت خاك کف پای تو کند

تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم / بخورد بر ز توآنکس[1] که هوای تو کند

شیفته کرد مرا عشق و ولای[2] تو چنین / شایدم هر چه بمن عشق و وَلای تو کند

۱۹۵ نکنم بر تو جفا ، ور تو جفا قصد[3] کنی / نگذارم که کسی قصد جفای تو کند

تن من جمله پس دل رود و دل پس تو / تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند

زُهره شاگردی آن شانه و زلف[4] تو کند / مشتری بندگی بند قبای تو کند

رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی / ورکند هیچ‌کسی ، زلفِ دوتای توکند

بلبلی* کرد نتاند به دل مرده[5] دلان / آن که آن زلف خمِ[6] غالیه سای تو کند

۲۰۰ چه دعاکردی جانا ، که چنین‌خوب شدی / تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی / ملك مشرق بیمست که رای تو کند

میر مسعود که هرچ آن[7] تو ازو یاد کنی / طالع سعد ، همی سعد عطای[8] تو کند

بهمه کار تویی راهنمای تن خویش / خسروی تو[9] دل تو راهنمای تو کند*

با شرف مُلکت را سیرت خوب تو کند / با بها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

---

۱ ـ اصل : هرکس . (متن ازاستاد دهخداست) . ۲ ـ مل ، مج۴ ، کا ، م۲:بلای. ۳ ـ نو . بیش ۴ ـ نو: جعد . (و شاید ، شانهٔ زلف) ۵ ـ چ۱ ، ن۱ ، مج۱ ، م۱ ، م۲، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ۲ ، نو، مج۲ (حاشیه : مرده دلان) : برده دلان . ۶ ـ بجزنو، بخم . ۷ ـ چ۱ : کهرچون ؛ نو: که هرچون ؛ نسخه‌های دیگر بجز«د» ، کهن چون . ۸ ـ ن۱، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو : سعی وعطای ؛ چ۲: سعی دعای ؛ ن ۲ ، س۲ ، سعی عطای ۹ ـ ن۱ ، ك ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ ، نو ، خرد تو .

---

* ـ بلبلی ، کوزه شرابست و صاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده است و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ در جام زرد / تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست . (از افادات استاد دهخدا) .

* متن اشاره است بحدیث : « ارباب الدول ملهمون » . (از افادات استاد دهخدا) .

بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار — گرز هشتاد من[۱] قلعه گشای تو کند ۲۰۵

جگر بیست[۲] مبارز ستدن روز مصاف — نیزهٔ بیست رش[۳] دست گرای[٤] تو کند

کاروان ظفـر و قافلهٔ فتح و مراد — کاروانگاه بصحرای رجای تو کند

نرود هیچ خطا بر دل و اندیشهٔ[٥] تو — کز خطا دور ترا ذهن و ذکای تو کند

آن خداییکه‌کند حکم قضای بد و نیك — جز بنیـکی نکند ، هرچه قضای تو کند

سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی — که دل و نیّت او قصد عنای تو کند ۲۱۰

ملك روم[٦] به مرو آمد[٧] وخواهدکه‌کنون — خدمت و شغل غلامان سرای تو کند

اینجهان کرد برای تو خداوند جهان — وانجهان ، من بیقینم[۸] که برای تو کند

همه عدلست وهمه حکمت وانصاف تمام — هرچه ازفضل‌وکرم ، باتوخدای تو کند

بیش‌ازین نیزبجای تولَطـَف‌خواهدکرد — ازَلطف آنچه کند با تو سزای توکند[۹]

نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان — زانکه ضایع‌نشود،هرچه[۱۰] بجای تو کند ۲۱۵

نتواند که جزای تو کند خلق بخیر — ملك‌العرش تواند که جزای تو کند

من رهی ، تابزیم ، مدح و ثنای تو کنم — شرف آنرا بفزاید ، که ثنای تو کند

شادمانه[۱۱] بزی[۱۲] ای‌میر،که‌گردنده فلك — اینجهـان زیر نگین خلفـای تو کند

ملك عرش،چوبرخیزی[۱۳] هرروز،ثنای[۱٤] — همه برجان[۱۵] وتن‌وعمر[۱٦] وبقای تو کند.

---

۱ ـ کا ، هشتاد منی؛ چ۱ ، هفتاد منی ؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ك ، مج۳ ، مج۴ ، مج٥ ، هفتادمن . ۲ـ چ۱ : هشت . ۳ـ م۲، ن۱، مج۵ ، ن۲ ، نو : ارش ؛ مج۴ ، رشی. ۴ ـ م۲ ، مج۳ : رسای ؛ س۱ ، س۲ ، گزای . ۵ ـ چ۱ ، چ۲ ، ك ، س۲ ، دل اندیشه . ۶ـ ن۱،ك ، مج۱ ، مج۳، مج۴ ، مج۵ ، م۱، م۲ ، م۳ ، س۱، س۲ ، نو: مصر. ۷ـ الف : بمروآید . (بنظراستاددهخدا بمصرآمد) . ۸ـ د : نیزبرآنم . ۹- این‌مصراع باالندك تغییری دربند بیست‌ویکم ازمسمط هشتم‌آمده است ۱۰ ـ بجز ن۱، ك ، مج۱، مج۳ مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱، س۲ ، ن۲: آنچه . ۱۱ـ اصل، شادیانه . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجز مج۲ ، مج۳ ، م۳ ، کا : بزن . ۱۳- مل، برخیزد . ۱۴ـ مل، هرروز بنو؛ س۲ : هر ره ز ثنای ؛ ر ،... بپای . ۱۵ـ بجز مج۲ ، ... عمر؛ ر، چ۲ ، بر که بر جان . ۱۶ ـ بجز مج۲ همه جا ، جان .

۱۰

در وصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی*

۲۲۰ وقت[۱] بهارست و وقت ورد مُورَّد — گیتی آراسته چو خلد مخلّد
گیتی فرتوتِ گوژ[۲] پشت دژم روی[۳] — بنگر تا چون بدیع گشت و مجدَّد
برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[٤] — پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبریست سرش همه چشم — سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد
لاله توگویی چو طفلکیست دهن باز — لبش عقیقین و قعر کامش اسود
۲۲۵ برگ بنفشه بخم، چوپشت درم زن[۵] — نرگس چون عَشر در میان مجلّد
سوسن، چون طوطی ز بُسَّد منقار — باز بمنقارش[٦] از زبانش عَسجَد
نرگس، چون ماه در میان ثریّا — لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد
شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ — مرغان بر شاخ گشته نالان از صد
بلبل بر گل بسان قول‌سرایان — پاش بدیبا و خزّ و رانها در ند[۷]
۲۳۰ مرغ، چنان بوکلك[۸] دهانش بتنگی — در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبك دری‌گر نشد مهندس و مسّاح — اینهمه آمد شدنش چیست بر اورد
نوز گل اندر گلابدان نرسیده — قطره براو[۹] چیست چون گلاب مصعّد
نوز نبرداشته‌ست مار سر از خواب — نرگس، چون[۱۰] گشت چون سلیم مسهّد

---

۱ - ن۱، فصل . ۲- مج۱ ، مج۲ (حاشیه کوژ ..)، مج۳ ، مج۴ ، م۱، م۲ ، م۳، چ۱ ، س۱، س۲، گشته ...؛ کا، گشت‌وپشت و . ۳- تك ، را . ۴- نو: و فرتوت. ۵- بجز مل همه‌جا ، چوپشت‌دست درم زن . ٦- کا ، ن۱، مج۱، مج۳، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ م۳ ، س۱ ، س۲ ، نو، بمنقاراز. ۷- مج۱، م۱، م۳، ن۲، بالش دیبای خیزرانها درید ؛ مج۴، نو: پایش دیبا و خز درآنها درند ؛ ك ، ن۱ ، چ۲: بالش‌دیبا وخزورانها درند ؛ مج۲؛ مج۵، س۱، س۲ ، بالش دیبا و خیزرانها درید ؛ نسخ دیگر بجز مج ۳ ، م۲: پایش‌دیبا وخیزرانها درید. ۸ - مج۴ ، م۲ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ : چون گلك ؛ نو: چنان‌کلك بد .
۹ - بجز تك : برآن . ۱۰- نو: خود .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

ابر چنان مِطردِ سیاه و بر او برق همچو مذهّب یکی کتابِ مطرّد[1]

فضل محمّد که هیچ کس نشناسد فضل محمّد ، چنانکه فضل محمّد ۲۳۵

صاحب عاداتِ نیك و سیدِ سادات قاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حد[2]

تاش به حوّا ، ملك خصال ، همه اُمّ تاش به آدم ، بزرگوار همه جد

بارخدایی که جود را و کرم را نیست جز او در زمانه منزل و مقصد

چون علوی و حسینی است، ستوده [است] دو طرف او ، چنان دو حدّ مهنّد

وان هنر بیعدد که هست بدو در هست چنان گوهری که هست مسنّد[3] ۲۴۰

تا نبود روضهٔ مبارکِ محمود عود نروید بر او ، نه سنبل و نه ند

مرد هنرمند ، کش نباشد گوهر[4] باشد چون منظری قواعد او رد

مرد گهرمند[5] ، کش خرد نبود یار باشد چون دیده‌ای که باشد ارمد

این هنری خواجهٔ جلیل چودریاست با هنر بیشمار و گوهر بیعدّ[6]

صاحب مخبر کسی بود که نباشد منظرش و مخبرش همیشه مقید ۲۴۵

بس کس کو گیرد و نبخشد ، هرگز ! بس کس کو گیرد و ببخشد[7] ، سرمد

خواجه بسان غضنفریست کجا هست بستدن و دادنش دو دست مسعّد[8]

مُعطی ومالش بدان[9] دهد که نجوید وانکه[10] بجویدازوست‌مالِ مبلّد[11]

خواجه دهد سیم و زر چوکوه بطالب بسکه عمل‌هست ، قول‌اوست‌مبعّد[12]

خواجه چنان ابر باردار مطرناك هست به قول و عمل همیشه مجرّد ۲۵۰

خواجه چوابر دمنده‌بیست که‌جاوید هست به رنج دل و بهیأت[13] مفرد

گر بهنر زیبد و بگوهر ، بالش او را زیبد چهار بالش و مسند

---

۱ ــ آیا پس از این بیت ، ابیات یا بیتی نیفتاده است ؟ ۲ ــ چ۲ ؛ فایدهٔ عد ؛ م۳، فایدهٔ جد ؛ نو ، مل ، قاعدهٔ حد . ۳ ــ د : منضد . ۴ ــ ن۲ ؛ جوهر . ۵ ــ اصل ؛ خردمند. (متن از استاد دهخداست) . ٦ ــ ك ، چا ، چ۲ ، مج۲ مج ۳ ، م ۱ ، م۳ ، س ۱ ، س ۲ ، ن۲ ، تك ، بیحد . ۷ــ تك ، ... بخشد و نگیرد . ۸ ــ م۳ ، ممدد . (بنظر استاد فروزانفر ، معود) . ۹ ــ ن۱ ، مج۵ ؛ بدو ؛ مج۲ ، مج۳ . چا : معطی مالش چنان ؛ س۲ ؛ معطی مالش برآن . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ــ تك ؛ زانکه . ۱۱ ــ نو ؛ نجوید بدست مال مثلد . (نظراستاد نفیسی ... ملبد) . (ظاهراً ، متلد) . ۱۲ ــ نو ؛ بسکه غزل هست و قول هست مبلد ۱۳ ــ مل ، س۲ ، بهیبت

هر که ز فرمان او فراز نهد پای ‌‌ ‌‌ ‌‌ شوم بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]

هیبتش الماس سخت را بکفاند ‌‌ ‌‌ ‌‌ چون بکفاند دو چشم مار زمرّد*

۲۵۵ در[3] شرر خشم او بسوزد یاقوت ‌‌ ‌‌ ‌‌ گرش نسوزد شرار نار موقّد

شاعر و مهتر دلست و زیرك و والا ‌‌ ‌‌ ‌‌ رودکی دیگرست و نصر بن احمد

هست طبیب بزرگ و هست منجم ‌‌ ‌‌ ‌‌ فلسفی و هندسی و صاحب سودد

کاتب نیکست و هست نحوی استاد ‌‌ ‌‌ ‌‌ صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد

فاعل فعل تمام و قول مصدّق ‌‌ ‌‌ ‌‌ والی عزم درست و رای مسدّد

۲۶۰ حکمت او را ز نور باری جنّت ‌‌ ‌‌ ‌‌ همت او را ز فرق فرقد مرقد

شرم زمانی ز روی او نشود دور ‌‌ ‌‌ ‌‌ گویی کز شرم ساختند ورا خدّ

گر برود رود نیل بر در قدرش ‌‌ ‌‌ ‌‌ از هنرش جزر گیرد، از کرمش مدّ

بأسش، چون نسج عنکبوت کند روی[4] ‌‌ ‌‌ ‌‌ جوشن خرپشته را و درع مزرّد

هر که قیاسش کند به آصف و حاتم ‌‌ ‌‌ ‌‌ واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ

۲۶۵ شیر، نخواهد بپیش او در، زنجیر ‌‌ ‌‌ ‌‌ باز، نخواهد بپیش او در، مرود

جام، نخواهد بکف او در، مطرب ‌‌ ‌‌ ‌‌ اسب، نخواهد بزیر او در، مقود

تا گل خیری بود چو روی معصفر ‌‌ ‌‌ ‌‌ تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد

تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار ‌‌ ‌‌ ‌‌ تا بچمد گور در میانهٔ فدفد

باش همیشه ندیم بخت مساعد ‌‌ ‌‌ ‌‌ باش همیشه قرین مُلك مؤبّد

۲۷۰ لبت بمی، کف بجام و گوش ببربط ‌‌ ‌‌ ‌‌ دلت قوی، تن جوان و روی مورّد.

---

۱ ــ مل، مج۱، مج۳، مج۳، مج۴، مج۵، کا، م۱، م۳، س۱، س۲، ن۲، نو، در. ۲ ــ ن۱، ك، نو، ... اوعد؛ بجز م۲، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر: در تن ... ۳ ــ تك، ك، مج۱، م۲، ن۲، وز. ۴ ــ (بنظر استاد دهخدا: زود. ضبط متن نیز استوار نیست).

* قدما معتقد بوده‌اند که زمرد دیدهٔ مار بکفاند. مولوی در اشاره باین اعتقاد گوید:

آن زمرد باشد این افعی پیر ‌‌ ‌‌ ‌‌ بی زمرد کی شود افعی ضریر.

۱۱

در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[1]

روزی بس خرّمست، می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند ، ایزد داد[2] تو داد

خواسته[3] داری‌وساز، بیغمیت هست باز — ایمنی و عزّ و ناز ، فرخی و دین وداد

نیز چه خواهی‌دگر، خوش بزی‌وخوش بخور[4] — انده فردا مبر ، گیتی خوابست[5] و باد

رفته و فرمودنی ، مانده و فرسودنی[6] — بود همه بودنی ، کلك فرو ایستاد*

می‌خورکت بادنوش، برسمن وپیلگوش — روزرش‌ورام‌وجوش،روزخورو‌ماه‌وباد[7] ۲۷۵

آمد نوروز ماه ، می‌خور و می‌ده‌پگاه — هر روز تا شامگاه ، هرشب تا بامداد[8]

بارد درّ خوشاب ، از آستین سحاب — وزدم حوت آفتاب ، روی ببالا نهاد

برجه تا بر جهیم ، جام بکف بر نهیم — تن بمی اندردهیم ، کاری صعب[9] اوفتاد

مرغ‌دل انگیزگشت، بادسمن بیزگشت — بلبل شبخیز گشت ، کبك گلو برگشاد

بلبل باغی بباغ ، دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد ۲۸۰

وقت سحرگه چکاو ، خوش‌بزند درتکاو — ساعتکی گنج‌گاو ، ساعتکی گنج باد

رعدتبیره زنست، برق کمند[10] افکنست — وقت‌طرب‌کردنست،می‌خورکت‌نوش‌باد

قوس قزح قوس وار، عالم[11] فردوس وار — کبك دری‌کوس وار، کرده‌گلوپرزباد[12]

---

۱ ـ همه‌جا آمده است : خواجه ابوالحسن میمندی و پیداست که اشتباهست ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم. بتعلیقات نیز نگاه کنید ۲ ـ بجزمج۱ ، مج۴ ، مج۵، س۱ ، س۲ ، ن۲ ، نو .. کام ؛ جنگ تربیت (منقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ۱) : داد زمانه بده ، کایزد . ۳ ـ نو، حاشیه . ۴ ـ چ۲ ؛ هرچه که خواهی دگر، خوش بخور وخوش‌بزن؛ س۱،... خوش بچم و خوش بچر . (درحاشیه ... بزن و بخور) ؛ س۲ . ن۲ : خوش بزی‌وخوش بخور ؛ نسخ دیگر بجز نو، خوش بخوروخوش بزی . ۵ ـ مج۳ ، نو، خاکست ٦ـ بجزچ۱، مج۴ ، چ۲ ، کا ، ن۲ نسخه‌های دیگر : رفته فرمودنی ، مانده فرسودنی ۷ ـ نسخه‌ها، روز خوش‌ورام خوش (جوش، روزخوروماه باد (متن تصحیح آقای دکترمعین‌است یعنی‌نام‌روزهای : ۱۸، ۲۱، ۱٤، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان) ۸ ـ این بیت درنسخه‌ها نیست ، ازجنگی است . ۹ـ بجز د : سخت . ۱۰ ـ نو : کمان . ۱۱ ـ نو : گیتی . ۱۲ ـ چ۱ ، کا ، ن۲ (درحاشیه) :...کرده قفا نبك یاد . (بنظراستاد فروزانفرواستاد دهخدا، کبك مری القیس‌وار کرده قفا نبك یاد) .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

باغ پرازحجله شد، راغ پر از حله شد   دشت پرازدجله‌شد، کوه پر از مشك‌ساد

۲۸۵ زان می‌عنابگون ، در قدح آبگون   ساقی ، مهتابگون ترکی ، حورا نژاد

ای بدل نویزن ، بوالحسن بن الحسن   فاعل فعل حسن ، صاحب دوکفّ راد

در همه‌کاری صبور، وزهمه عیبی نفور   کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد

فضل و کرم کردتست، جودوسخاوردتست   دولت شاگردتست گوهر و عقل[1] اوستاد

ویژه تویی درگهر، سخته‌تویی در هنر   نکته تویی در سمر ، ازنکت[2] سندباد

۲۹۰ ای عوض آفتاب ، روز وشبان تاب تاب   توبمثل‌چون عقاب، حاسد ملعونت‌خاد[3]

گفته امت مدحتی ، خوبتر از لعبتی   سخت نکو حکمتی، چون حکم‌بومعاذ[4]

جایزه خواهم یکی ، کم بدهی اندکی   ورندهی بیشکی ، ز ایزد خواهم عیاذ[5]

سیم تو زی من‌رسید، جامه نیامد پدید   جام بباید کشید ، جامه ببایدت داد

هست‌درآن بس‌کشی[6] جامه‌زتن‌درکشی[7]   درکشی و برکشی[8] بنده اترا[9] بر چکاد

۲۹۵ بنده بنازد بدان ، سر بفرازد بدان   کس نگدازدبدان‌چون‌بچه‌بایست‌شاد[10]

تاطرب ومطربست، مشرق وتامغربست   تا یمن ویثرب است ، آمل و استار باد

بنشین خورشیدوار، می‌خورجمشیدوار   فرّخ و امیدوار چون پسر کیقباد.

---

۱ ـ مج۲ ، چ۲ ، کا ، جوهر و عقل ؛ س۱ : گوهر عقل ؛ نسخ دیگر : جوهر عقل . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ مج۲ ، ثمر... ؛ س۱ : شمر ازنکب . ۳ ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ۱) ؛ ناصح توچون عقاب حاسد ملعون چوخاد . ۴ ـ (ظاهراً: چون حکم بن معاذ ، از افاضل و عاظ و صوفیان قرن سوم ، و ابومعاذ کنیهٔ بشاربرد است و با مسامحه ممکن است مراد او باشد) (از افادات استاد فروزانفر) . ۵ ـ اصل ، عیاد. (متن از استاد فروزانفرست) . ٦ ـ چ ۱ ، چ ۲ ، مج۲ ، کا : وزان پس خوشی ؛ نسخه‌های دیگر: خوشی . (متن از استاد دهخداست) . ۷ ـ س۱ ، س۲ ، مج۳ ، مج۴ ، ك ، ن۱ ، جنگ تربیت ، نو: زسر.. ؛ کا ، مج۲ ، چ۲ : زتن‌بر... ۸ ـ بجزجنگ تربیت : برفلکی... ؛ مج۲ ، مج۳ : برفلك اندرکشی ؛ نسخ دیگر: برفلکی برکشی. (متن‌ازاستاددهخداست . حدس دیگراستاد : برفکنی باکشی) . ۹ ـ مج۲ : بند گکت را . ۱۰ ـ نو: چون بگذارد برآن... ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن ۲ : ... چون بچه باید گشاد . (فاعل فعل متن شخص گدازنده یعنی حاسد است) .

۱۲

در مدح [ابوحرب] بختیار ✿

ساقی بیا[۱] که‌امشب ساقی بکار باشد — زان‌ده‌مرا که‌رنگش چون جلّنار باشد

می‌ده‌چهار ساغر ، تا خوشگوار باشد — زیرا که طبع عالم هم[۲] بر چهار باشد

همطبع‌را نبیدش[۳]فرزانه وار باشد✿✿ — تا نه خروش باشد ، تا نه خمار باشد ۳۰۰

لی‌لی‌دروغ‌گفتم ، این‌چه‌شمار باشد[٤] — باری نبیدخوردن کم از هزار باشد ؟

باده خوریم روشن ، تا روزگار باشد — خاصه که باده خوردن بابختیار باشد

خاصه که روز دولت مسعود یار باشد — خاصه که ماهرویی ، اندر کنار باشد

میر اجل که کارش با[٦]کار زار باشد — یا در میان مجلس ، یا در شکار باشد

تا اینجهان بجایست ،اورا وقار باشد — او با سرور باشد ، او با یسار باشد ۳۰۵

لشکر گذار باشد دشمن شکار[٦] باشد — دینار بخش باشد ، دینار بار باشد

هم‌حق‌شناس باشد، هم حقگزار باشد — هم در بدی و نیکی ، اسپاسدار باشد

در کارهای عقبی[۷] با کردگار باشد — در کارهای دنیی[۸] با اعتبار باشد

شکرش عزیز باشد ، دینارخوار باشد — از فخر فخر باشد ، از عار عار باشد

جشن سده امیرا ! رسم کبار باشد — این آین[۹] کیومرث و اسفندیار باشد ۳۱۰

زان برفروز کامشب اندر حصار باشد — اورا حصارمیرا،مرخ و عفار[۱۰]باشد✿

---

۱ ـ نو ، بده . ۲ ـ چ۱ ، مج۲ ، مردم را هم ؛ ك ، ن۱ ، مج۵ ، چ۲ ، نو ، راهم مرهم ؛ م۲ (قصیده را ندارد) ؛ س۱ ، مرهمه را چهار ؛ س۲ ، عالم راهم چهار . ۳ـ مج۵ ن۱ ، ك ، نو : بمهرش ؛ بجز ن ۲ ، چ ۱ نسخه‌های دیگر ؛ ببندش . ۴ ـ یعنی شمار چهار ساغر . ۵ ـ مج۴ ، چ۲ ، کا ، م۲ ، ن ۱ ، س۲ ، یا . ۶ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، نو ، لشکر شکار باشد دشمن گدار . ۷ ـ کا ، ك ، چ۲ ، ن۱ ، م۱ ، س۱ ، س۲ ، نو ، ... دنیی ؛ چ۱ ، مج۲ ، با کارهای دنیی . ۸ ـ مج۲ ، چ۱ : عقبی . ۹ ـ ك ، آیت ؛ س۱ ، این . ۱۰ ـ ن۲ ، پیدا چرخ عقار ؛ مج۲ ، مج۳ ، .. چرخ عقار ؛ نسخه‌های دیگر : .. چرح وعقار . (متن‌حدس‌مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی).

✿ به تعلیقات نگاه کنید .

✿✿ یعنی نبید چهار ساغر که متناسب با چهار طبع عالم و آدمی است .

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد — اصلش ز نور باشد ، فرعش ز نار باشد

چون بنگری بعرضش، ازکوهسار باشد — چون بنگری بطولش، سروو چنار باشد

گر سرورا ز گوهر بر سر شعار باشد — وَر کوه را ز عنبر در سر خمار باشد

۳۱۵ سرو از عقیق باشد، کوه از عقار[۱] باشد — این مستعیر باشد ، آن مستعار باشد

با احمرار باشد ، با اصفرار باشد — نه احمرار باشد ، نه اصفرار باشد

هم باشعاع باشد ، هم با شرار باشد — زینش لباس باشد ، زانش نثار[۲] باشد

چون لاله‌زار باشد، چون مرغزار باشد — نه لاله زار باشد ، نه مرغزار باشد

چمیدن وقرارش[۳] مانند مار[۴] باشد — رخشیدن[۵] شعاعش، گویی نضار[۶] باشد

۳۲۰ میر جلیل برخور ، تا روزگار[۷] باشد — با قند لب نگاری ، کز قندهار باشد

خورشید روی باشد، عنبر عذار[۸] باشد — از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد

بر لحن چنگ و سازی[۹] کش زیر زار[۱۰] باشد — زیرش درست باشد ، بم استوار باشد

دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد — نوروز کیقبادی و آزاد وار باشد

تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد — تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد

۳۲۵ تاکان[۱۱] وچشمه باشد، تاکوهسار باشد — تا بوستان وسبزی ، تا کامکار باشد

تا بیقرار گردون اندر مدار باشد — و ندر مدار گردون کس را قرار باشد

تاسعد و نحس[۱۲] باشد، با اختیار باشد — چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد

ذُلّش[۱۳] نهفته باشد ، عزّ آشکار باشد — و اندر پناه ایزد ، در زینهار باشد

---

۱ ــ بنظر استاد دهخدا ، عفار ؟ ۲ ــ ن۲ : دثار . ۳ ــ مج ۱ ، مج ۵ ، م۱ ، م۳ ، فوارش ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : فرارش . ۴ ــ ك ، شمار ؛ مج ۵ ، م ۳ ، بخار ؛ مج۱ ، م۱ ، گویی بحار ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۲ گویی بمار . ۵ ــ شاید ، رخشیدن وشماعش. ٦ ــ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، م۱ ، م۳ ، نو، قصار؛ نسخه‌های دیگر : عصار. (متن تصحیح قیاسی آقای گلشن است) ۷ ــ نو : نوبهار . ۸ ــ کذا و شایدغدار (که بجای غدائر بکار رفته باشد) . ۹ ــ مج۲ ، هرلحن چنگ سازی ؛ کا ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، م۱ ، م۳ ، س۱ ، نو ، ... چنگ سازی . ۱۰ ــ ك . زیروار؛ چ۲ ، زیرساز ؛ مج٤ ، م۲ : زیر و ساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ، کا، زیروزار. ۱۱ ــ ن۲ ، کام . ۱۲ ــ ن۲ : با سعد و نحس ؛ نسخه‌های دیگر ، با شغل سعد. (متن از استاد دهخداست) . ۱۳ ــ ن۲ ، دانش ؛ نسخه‌های دیگر ذاتش . (متن از استاد

۱۳

در وصف بهار و مدح خواجه طاهر[1]*

باد نوروزی همی در بوستان ظاهر شود — تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود✿

گل که[2] شب ساهر[3] شود پژمرده گردد بامداد — وین گل پژمرده چون ساهر شود زاهر[4] شود

ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب — آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود ۳۳۰

زرد گل بیمار گردد ، فاخته بیمار پرس — یاسمین ابدال گردد خردما زائر[5] شود

آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود — دامن بادام بن پر لؤ لؤ فاخر شود

مرغ بی بربط ، ببربط[6] ساختن دانا شود — آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود

بلبل شیرین زبان بر جوز بن راوی شود — زند باف زند خوان بر بید بن شاعر شود

کبك رقاصی کند ، سرخاب غوّاصی کند — این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود ۳۳۵

باد همچون دزد گردد هر طرف دیبار بای — بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود

هرزمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند — مرغ چون بازاریان بر کار ناصابر شود

نوبهاران[8] مفرش صد رنگ پوشد تا مگر — دوستی از[9] دوستان خواجهٔ طاهر شود[10]

اختیار اوّل سلطان[11] که از گیهان منش[12] — اختیار ذوالجلال اوّل و آخر شود

بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی — او بود[13] کو بر هوای خویشتن قاهر شود ۳۴۰

نیست جابر بر کس و بر خویشتن و آنکس که او — بر کسی جابر بود ، بر خویشتن جابر شود

پیش او هم مکرمت هم محمدت حاصل شده ست — هادم بخل او بود کو جود را عامر شود

---

۱ ــ در عنوان نسخه‌ها بجز «ر» : « .. ابو طاهر احمد بن حسین میمندی » آمده است اما آن براساسی نیست . ۲ ــ مج۲ ، س۱ ، س۲ ، تك : هر که . ۳ ــ م۳ : ساحر . ٤ ــ ك ، تك : ظاهر . ٥ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج٥ : سرو تازاهر ؛ نو : لاله خون ساغر ؛ ن۲ : سرو با ظاهر ؛ ك : سروبن زاهر ؛ مج۲ ، چ۱ ، کا : سروها زاهر ؛ مج٤ : سر و ناز اهمر ؛ نسخه‌های دیگر : سروناز اهر . (نظر استاد فروزانفر : سروبن زاهر) . (متن از استاد دهخداست) . ٦ ــ همه‌جا : زیر بط . ۷ ــ تك ، نو : هرسویی . ۸ ــ بجزن۲ : نوبهار این . ۹ ــ بجز ن۲ : دوستار . ۱۰ ــ بجز «ر» : خواجه ابوطاهر . ۱۱ ــ از اختیار اول سلطان مراد فرستادن سلطان مسعود طاهر دبیر راست به ری . رجوع شود بتاریخ بیهقی . ۱۲ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج٥ ، ن۱ ، ك ، س۲،۱، م۳ ، تمش ؛ مج٤ ، م۲ ، س۱ : بتن ؛ ن۲ ، پیش ؛ مو : بهین . ۱۳ ــ بجزن۲ : آن بود .

---

* بتعلیقات نگاه کنید . ✿ ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود — تا ز صنعش هردرختی لعبت دیگر شود

سروده شده است .

نفس[1] او پاکیزه است وخلق او پاکیزه‌تر   نفس[2] تن چون خلق تن طاهرشود طاهر[3] شود

۳۴۵ قدرتش بر خشم سخت خویش‌میبینم روان   مرد باید ، کو بخشم سخت بر[4] قادر شود

همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان   راست چون بر دشمنان غالب‌شودغافر[5] شود

ای قوی‌رای‌وقوی‌خاطر ، مرامعلوم نیست   هیچکس‌چون‌تو،قوی‌رای‌وقوی‌خاطر شود

نعمت بسیار داری ، شکر ازان بسیارتر   نعمت‌افزونترشود آنرا[6] که اوشاکر شود*

عقل‌ودین آمرت گشت‌وگشت‌مأمورت هوی   عقل‌ودین[7] مأمورگردد،چون‌هوی‌آمر شود

۳۵۰ از صیانت ، هیچ با فاجر نیامیزی بهم   هرکه با فاجر نشیند ، همچنان فاجر شود

دولت ضایر[8] بگاه صلح تو نافع شود   دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[8] شود

کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود   شاعر اندر مدحتت والاتر[9] از شاعر شود

تا موحّد[10] را دل اندرمعرفت روشن شود   تامنجّم را دو چشم اندر فلک ناظر شود

طالع مسعود پیش بخت[11] تو طالع[12] شود   طایر میمون فراز بخت تو طایر شود.

۱۴

در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

۳۵۵ ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند   باغ پر گلبن کند ، گلبن پر از دیبا کند

گوهر حمرا کند از لؤلؤ بیضای خویش   گوهر حمرا کسی از لؤلؤ بیضا کند

کوه‌چون تبت‌کند چون‌سایه برکوه‌افکند   باغ‌چون‌صنعاکندچون‌روی‌زی[13] صحراکند

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی   مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند

گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس   روز آن آمدکه تاشبرای زی[14] صهبا کند

---

۱ ــ د ، ذیل ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نسل . ۲ ــ بجز ن۲ ، نفش . ۳ ــ ك ، تك ، م۳، او ظاهر ؛ مج ۵ ، س۲ ، مج ٤ ، تن ظاهر ؛ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ ؛ م۱ ، او طاهر . ٤ ــ ن۲ : خود . ۵ ــ تك ، غامر . ٦ ــ بجز «نو» آنکس ۷ ــ بجز مج۲ ، مج۳ ، چ۱ ، ن۲ ، عقل تن ؛ م۲ (ندارد) ؛ نسخ دیگر ، عقل و تن . (متن ازاستاد دهخداست) . ۸ ــ مج۱ ، مج۴، مج۵ ، ك ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، نو : صابر ؛ ن ۱ ، چ ۲ (فقط در قافیه) : صابر . ۹ ــ مج ۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، والی‌تر ۱۰ ــ ن ۲ ، مبصر . ۱۱ ــ ن۲ ، تخت . ۱۲ ــ نو : تامع ۱۳ ــ م۱ ، ن۱ ، مج۱ ، مج۵ ، نو ، رای زی ؛ ك ، م۳ ؛ روی بر ؛ م۲ : رای ذی . ۱۴ ــ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ : روی بر ؛ م۱ ، ن۲ : رای زی . ن۲ : رای ذی ، س۲ ، روی‌زی ؛ م۲ ، رای ذی .

* اشاره است بآیهٔ « لئن شکرتم لا زیدنکم » (سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷) .

من دژم گردم که با من دل دو تا کرده‌ست دوست[1]   خرم او[2] باشد که با او دوست دل یکتا کند   ۳۶۰

هر زمان جوری کند بر من بنو معشوق من   راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند

گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن   زعفران، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند

ور همی چفته کند قد مرا گو چفته کن   چفته[3] باید چنگ تا بر چنگ ترك آوا کند

ورهمی آتش فروزد در دل من، گو فروز   شمع را چون برفروزی روشنی[4] پیدا کند

ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار   نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند   ۲۶۵

ورفکنده‌ست او مرا در ذل غربت گو فکن   غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او   خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند

بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند   رنگ رویش، مشک را چون لؤلؤ لالا کند

روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ   روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند

چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت   خاك پایش توتیای دیدهٔ حورا کند   ۳۷۰

نور رایش[5] تیره شب را روز نورانی کند   دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[6]

حاسد ملعون چرا خرم دل و شادان[7] شود   گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا[8] کند

تندی و صفرای[8] بخت خواجه یکساعت بود   ساعتی دیگر، بصلح و آشتی[9] مبدا کند

همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود   ناز را، وقت عتابی در میان پیدا کند

دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد   تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند   ۳۷۵

تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست   در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند[10]

با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنگ[11]   اژدها را حرب[12] ننگ آید که با حربا کند

---

۱ ـ ك، م۳: یار؛ مج۴: حوت. ۲ ـ بجز «مو»: آن. ۳ ـ س۱، س۲، مج۵، چ۲، خفته. ٤ ـ بجز ن۲: فایده. ۵ ـ م۲، س۱، س۲، مج۱، مج٤، مج۵، ن۱، کا، نو: روز رویش؛ م۳ (ندارد)؛ چ۲، روز رایش؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: نور رویش. ۶ ـ بجز ن۲، چون. ۷ ـ بجز جنگ تربیت، روشندل و خندان. ۸ ـ ن۲، تندی صفرا. ۹ ـ جنگ تربیت، بصلح آشتی. ۱۰ ـ این بیت در نسخه‌ها نیست، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ۱). ۱۱ ـ در فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز): ...دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ ـ نو: جنگ.

دشمنش[1] اندیشه‌تنها کرد و برگردن فتاد — اوفتد برگردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که او دارد شمار خانه با بازار راست — چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
۳۸۰ ابله آن گرگی که او نخجیر باشیران کند — احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه هرآنکو مال دارد، میل‌زی ملکت کند — نه هرآنکو تیغ دارد، قصد زی‌هیجا کند*
دشمنش‌راگو: شراب‌جهل‌چون‌خوردی‌تودوش — صابری‌کن، کاین خمار جهل تو «فردا کند»
با بزرگان جهان پهلو زدی — ابله آنکس‌کو بخواری جنگ با خارا کند
پرّ پروانه بسوزد با درخشنده چراغ — چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
۳۸۵ مرغك خطّاف را عنبر بماند در گلو — چون بخوردن قصد سوی عنبر شهبا کند
خواجه برتوکردخواری[2] آن‌سلیم‌وسهل‌بود — خوار آن‌خواری‌که برتو زین‌سپس‌غوغا کند
هرکه اومجروح‌گردد یکره از نیش‌پلنگ — موش کرد آید[3] براو، تا کاراو زیبا کند*
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو — کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغ را رنگین‌کند — تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند
۳۹۰ قدر تو بیشی کند، کردار تو پیشی کند — بخت توخویشی کند، گفتار تو بالا[4] کند.

۱۵

در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود — روز طواف ساقی خورشید خدّ بود
مجلس بباغ باید بردن، که باغ را — مفرش کنون زگوهر ومسند ز ندّ بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او — چون صدهزارهمزه‌که‌برطرف‌مدّ بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگر — کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[5] بود

---

۱ – مج۴: دشمنی؛ جنگك تربیت، دشمنت. ۲ – ن۲: خاری. ۳ – ن۲، آید گرد او. ۴ – ن۲: والا. ۵ – چ۱ و مد: چ۲ (قطعه را ندارد).

* این مضمون در شعری از آن ابوالفتح بستی نیز دیده میشود که ضمن قطعه‌یی در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه:

نه هرکه تیغی‌دارد بحرب باید رفت — نه هرکه دارد پا زهر زهرباید خورد.

* نظیر این مضمونراابوالفرج رونی در شعر خودآورده است وبدان در تعلیقات‌اشاره خواهد شد.

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین / دل عنبرین بود ، چو عقیقین جسد بود ۳۹۵

آن خاک هست[1] والد و گل باشدش ولد / بس رشد والدی که لطیفش ولد بود

ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار / خندیدن و گریستن و جزر و مد بود

خورشید چون نبرده حبیبی که با حبیب[2] / گاهیش[3] وصل و صلح و گهی جنگ و صد[4] بود

چشم خجسته[5] رامژه زرد و میان سیاه / پرده زبرجدین و عقیقین رمد بود

سنبل بسان زلفی با پیچ و با عُقد[6] / زاف آن نکو بود که به پیچ و عُقد[7] بود ۴۰۰

باران[8] چون شیائی بارد بروز بار[9] / چون دست راد احمد عبدالصمد بود

۱۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آذاری[10] برآمد از کران[11] کوهسار / باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار / وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

خاك پنداری بماه و مشتری آبستنست / مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار

این یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح! / وان یکی[13] بیشوی چون مریم چرا برداشت بار ! ۴۰۵

ابر دیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان / باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار

این که این[14] سوزد ، ندارد آتش و مجمر بپیش / وآن که آن[15] دوزد ، ندارد رشته و سوزن بکار

نافهٔ مشکست هرچ آن بنگری[16] در بوستان / دانهٔ دُرّست هرچ آن بنگری[17] در جویبار

این یکی دُرّی که دارد بوی مشك تبتی / وان دگر مشکی که دارد رنگ دُرّ شاهوار[18]

چنگ بازانست گویی شاخك شاهسپرم / پای بطّانست گویی برگ برشاخ چنار* ۴۱۰

---

۱ ــ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، س ۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، ك ، ن ۲ ، کا ۱ این خاکر است ، چ ۱ ، آن خاکر است ، مج ۵ ، م ۲ ، نو ، این ... ۲ ــ مل ، خورشید چین سرزده حمی که باختست ؛ س ۱ ، خورشید حسن سررده حنی که با حب ؛ مج ۵ ، نو ، خورشید حسن سر زده حسنی که با حبیب ؛ کا (بیت را ندارد) ؛ ن ۲ ؛ .. نبرده حبیبی ... ۳ ــ مج ۴ ، س۱ ، س۲ ، نو ، ن۱ ، ك ، م۲ ، کابینش ۰ ٤ ــ اصل ، .. جنگ و صلح و گهی وصل وصد . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ نام گلیست . ٦ ــ اصل ، عقود . (متن ازاستاد فروزانفرست) .
۷ ــ بجز نو ، بدو در عقد . ۸ ــ چ ۱ ، ك ، ن ۱ ، س ۱ ، س ۲ ، م۱ ، م۲ ، نو : بادام .
۹ ــ درمجمع الفصحاء : شکوفه بباردبروزباد ؛ نسخه‌ها ، پیاپی بارد بروزباد . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ ــ بجز کا : آزاری . ۱۱ ــ بجز جنگ تربیت ، کنار . ۱۲ ــ جنگ تربیت ، نوروزی ۱۳ ــ بجز جنگ تربیت : وآن دگر ۱۴ ــ بجز جنگ تربیت : این یکی . ۱۵ ــ بجز جنگ تربیت ، وان‌یکی ؛ مج۳ ، وآندگر. ۱۶ــ بجزن۱وجنگ تربیت ، بگذری . ۱۷ ــ ن۲ ؛ بگذری . ۱۸ ــ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، آبدار.

* لامعی درین مضمون گوید ،
انر پایش گویی که بفرمان خدای / بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای .

این برنگ سبز[۱] کرده کرده پایهار اسبز[۱] فام وان بمشك تاب[۲] کرده چنگها[۳] را مشکبار[۴]

ژالهٔ باران، زده بر لالهٔ نعمان نقط لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار

این چنین ناری کجا باشد، بزیر نار آب وان چنان آبی کجا باشد، بزیر آب نار

بیخته برگ[۵] سمن بر عارضین شنبلید[۶] ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

۴۱۵ اینچو روی سرخ گشته ازسر[۷] دندان کبود وانچوروی زرد گشته[۸] بروی ازمژگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[۹] جفت نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار

این، چنان زرین نمکدان بربلورین[۱۰] مائده وان، چنانچون برغلاف زر[۱۱] سیمین گوشخار[۱۲]

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار

این، زند بر چنگهای سغدیان[۱۳] پالیزبان وان، زند بر نایهای اوریان[۱۴] آزادوار

۴۲۰ زردگل بینی، نهاده روی را بر نسترن نسترن بینی، گرفته زرد گل را[۱۴] در کنار

این چو زرین چشم[۱۵] بروی بسته سیمین چشم بند وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار[۱۶]

ابر بینی فوج فوج اندر هوا در تاختن[۱۷] آب بینی موج موج اندر میان رودبار[۱۸]

این، چو روز بار لشکر پیش میرمیرزاد وانچو روزعرض پیلان پیش شاه شهریار[۱۹]

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل کرده[۲۰] رب العالمینش اختیار و بختیار

۴۲۵ این نکردش اختیار الا بحق و راستی وان نبودش جز بخیر وجز بعدل آموزگار

---

۱ ـ جنگ کتابخانه مرکزی، شیر. ۲ ـ م۱، م۲، مج۴، س۲ مل، تر. ۳ ـ مج۴، م۲، س۲، ج۱، کا: کرده حلقه‌های؛ م۱، گرفته حلقه‌های. ٤ ـ ن۲، مشکسار. ۵ ـ نو، آب. ۶ ـ مل، عارض نیلوفری. ۷ ـ ن۲، ازبن. ۸ ـ ن۲، کرده. ۹ ـ مل، جنگ تربیت، آزاد. ۱۰ ـ ن۲، این چنین .. نمکدان بلورین. ۱۱ ـ م۱، م۳، س۱، ك، نو: برخلاف زر؛ ن۲، برخلاف رنگ؛ جنگ تربیت، در غلاف سیم زرین گوشوار؛ مل: .. زر نهاد گوشوار؛ نسخ دیگر بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی، سیمین گوشوار. (استاد دهخدا نوشته‌اند: «آیا کلمهٔ غلاف «غلاق» و بمعنی گوش نیست که در لهجهٔ آذری بر جای مانده است و نیز نوشته‌اند رسم منوچهری تکرار قافیه نیست و گمان میکنم بجای «برغلاف زرسیمین گوشوار» چیزدیگری بوده است» واین حدس را ضبط جنگ مذکور تأیید می کند. ۱۳ ـ م۱، مج۵، جنگ تربیت، سغدیان. ۱۴ ـ مج ۵: اوزیان؛ ك: لوایان؛ ج ۲: (لوزیان و اوریان هر دو خوانده میشود)؛ کا: توزیان. ۱۵ ـ تك: گل اندر. ۱۶ ـ مل، در تن چشم؛ نسخ دیگر، بجز تك، .. چشم و. ۱۷ ـ م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲ ك، ن۱، نو: اندر هواها تاخته؛ کا، اندرهواها ....؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی، با تاختن. ۱۸ ـ م۳، مج۱، ك، ن ۲، ج ۲، جویبار. ۱۹ ـ م۲: میلان ...؛ ج۲، ... شاهیار. ۲۰ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی: کرد.

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین — طالع میمونش باشد[۱] هرزمانی خواستار

این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد — وان کند عهده[۲] بملکی بیکران و بیشمار

چون زند برمهرهٔ شیران دبوس‌شصت من — چون زند بر گردن‌گردان عمود گاوسار

این، کند بردوش‌گردان‌گردن‌گردان چوگرد — وان، کند بر پشت‌شیران مهرهٔ شیران‌شیار[۳]

آهنین رمحش چوآید بردل پولاد پوش — نه منی تیغش چو آید بر سرخنجرگذار ۴۳۰

این، بدرد ترك رویین را: چوهیزم راتبر — وان، شوددرسینهٔ‌جنگی، چودرسوراخ مار

هر زمان حملش فرستد[۴] پادشاه قیروان — هر نفس باجش فرستد، شهریار[۵] قندهار

این، همیگویدکه‌دارم ملکت‌از توعاریت — وان، همیگویدکه دارم دولت‌از تومستعار

اختیار دست او، جودست[۶] جود بیریا — اعتقاد رای او، عین است[۷] عین بی‌عیار[۸]

این، نکرد الابتوفیق[۹] ازل این اعتقاد — وان، نکرد الابتأیید ابد آن[۱۰] اختیار ۴۳۵

رایت منصور او را، فتح باشد پیشرو — طالع مسعود[۱۱] اورا، بخت باشد پیشکار

این، مرادعاجلش حاصل‌کند، بی‌اجتهاد — وان، هوای‌آجلش حاصل کند، بی‌انتظار

تاملك رادرحجاب[۱۲] آسمان باشدسکون — تا فلك را در غبار آسمان باشد مدار[۱۳]

این، کمال‌ملك‌اوجوید بسعد[۱۴] ازاختران — وان‌دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار

دست‌اوخالی[۱۵] نخواهدماندسالی[۱۶] هفتصد — پای‌اوخالی[۱۷] نخواهدماند ماهی‌صد هزار ۴۴۰

این زعالی‌گاه وعالی‌مسند[۱۸] وعالی‌رکاب — وان‌زمشکین‌جعدومشکین‌باده‌ومشکین‌عذار

---

۱ ـ نسخه‌ها: طایر... جنگ تربیت: طایر خیرش بیاید. (متن ازاستاد دهخداست).
۲ ـ م۳: عهدی ۳ ـ مج۴، کا، مشار. ۴ ـ ن۲: تاجش؛ نو: حکمش پذیرد؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ نو: پادشاه. ٦ ـ مج۲، س۲، مل: جودیست؛ تك، کا، ن۲، جوداست و. ۷ ـ مج۲، م۲،... عدلیست عدل؛ ن۲: عدلست وعدل؛ ن۱، م۳: اقتباس. عدلست عدل؛ س۲، التباس... عدلست عدل؛ نسخ دیگر: عدلست عدل. (متن از استاد دهخداست. عین=زر). ۸ ـ بجز مل، عوار. ۹ ـ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ ـ چ۱، مل، مج۲، چ۲،... فلك این: م۱، م۳، مج ٤، مج۵، س۱، س۲، ن۱، ك:... ابداین؛ ن۲، ولك این اعتبار. ۱۱ ـ جنگ تربیت، میمون. ۱۲ ـ جنگ تربیت، تا زمین را در میان؛ مج ۳، مج ٤: تا فلك... ۱۳ ـ بجز ن ۲، نو: قرار. ۱۴ ـ م۲، مل: بسعی از؛ چ۱: بسعد اختران. ۱۵ ـ ن۲: فارغ (بالای سطر افزوده: خالی). ۱۶ ـ تك، م۱، م۲، م ۳، مج۱، مج۳، مج ۴، ن ۱، ك، مل، کا: ماهی... سالی. ۱۸ ـ بجز الف، ر: منصب.

۱۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی[1]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار ‌ ‌ کرده‌ست رای تاختن و قصد کارزار[1]

وینک بیامده‌ست به پنجاه روز پیش ‌ ‌ جشن سده ، طلایهٔ نوروز و نوبهار[2]

آری هرآنگهی که سپاهی شود برزم ‌ ‌ ز اوّل بچند روز بیاید طلایه دار

۴۴۵ این باغ وراغ ملکت نوروز ماه بود ‌ ‌ این‌کوه وکوهپایه واین‌جوی‌وجویبار

جویش پرازصنوبر وکوهش‌پرازسمن ‌ ‌ راغش پر از بنفشه[3] وباغش پراز بهار

نوروزازین‌وطن،سفری‌کردچون‌ملك ‌ ‌ آری سفر کنند ملوك بزرگوار[4]

چون دید ماهیان زمستان که درسفر ‌ ‌ نوروز مه بماند قریب مهی[5] چهار

اندر دوید و مملکت او بغارتید ‌ ‌ با لشکری گران و سپاهی گزافه‌کار

٤٥٠ برداشت تاجهای همه تارك سمن[6] ‌ ‌ برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار

بستد عمامه های خز سبز ضیمران[7] ‌ ‌ بشکست حقه‌های زر و درّ میوه‌دار

در باغها نشاند ،گروه از پس[8] گروه، ‌ ‌ در راغها کشید ، قطار از پس قطار :

زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[9] ‌ ‌ زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[10]

باد شمال چون ز زمستان‌چنین بدید ‌ ‌ اندر تك ایستاد چو جاسوس بی‌قرار

٤٥٥ نوروز را بگفت‌که در خاندان ملك ‌ ‌ از فرّ وزینت توکه پیرار بود وپار[11]

بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید ‌ ‌ هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار

معشوقگانت‌را،گل‌وگلنار[12] وپاسمن ‌ ‌ از دست‌پاره بربود[13] از گوش گوشوار

خنیا گرانت : فاخته و عندلیب را ‌ ‌ بشکست نای در کف وطنبور درکنار

---

۱ ــ تك ، قصد تاختن ورای کارزار ؛ ن۲ ، عزم .. ۲ ــ چ ۱ ، مج ۲ ، ن۲ ، نو ، نامدار . ۳ ــ تك ، صنوبر . ٤ ــ و ، ملوکان نامدار . ٥ ــ بجز م ۱ ، م ۲ ، ۳۴ ، مه . ٦ ــ مل ، ازسحاب . ۷ ــ ر : بستد .. خزازسروضیمران . (استاد دهخدا نوشته‌اند ، ازاین شعر برمیآید که ضیمران غیر از شاهسپرم و ریحان است) . ۸ ــ ن۲ : پی . ۹ ــ نو ، سپید سر ؛ نسخه‌های دیگر سپید بند. (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ ــ بجز ن۲ : سیاه قار. (بنظر استاد دهخدا ، سیاه پار = سیاه پر) . ۱۱ ــ کا ،... که بیزار بود دیار (متن نیز روشن نیست). ۱۲ ــ (بنظر استاد دهخدا ، ز گل و نار) . ۱۳ ــ ن۲ ، بستد .

* تاریخ سرودن این‌قصیده ازروی قراین‌تاریخی‌بدست‌آمده است ، بتعلیقات نگاه‌کنید .

نوروز ماه گفت : بجان و سر امیر	کز جان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش	زنجیر زلف[3] و سر قدْ و سلسله عذار ۴۶۰
از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره	از نارون پیاده و از ناروان[4] سوار
قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بید تیر	از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان[5]	وز بانگ رعد آینهٔ پیل بی‌شمار
نوروز پیش از آنکه[6] سراپرده زد بدر	با لعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرّخ سده را چون طلا یگان	از پیش خویشتن بفرستاد کامگار ۴۶۵
گفتا : برو بنزد[7] زمستان بتاختن	صحرا همی‌نورد وبیابان همی گذار
چون اندرو رسی بشب تیرهٔ سیاه	زود آتشی بلند بر افروز زرّ وار[8]
این عزم جنبش و [9] نیت که‌من کرده‌ام	نزد شهنشه ملکان بر[10] به اسکدار
از من خدایگان همه شرق و غرب را	درساعت‌این خبر بگزار ،ای خبرگزار
زنهار تا نگویی با او حدیث من	تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار ۴۷۰
زیرا که‌هست‌حشمت‌او ، بیش‌از آنکه‌تو	با وی سخن مواجهه گویی و آشکار
باحاجبی[11] بگوی‌نهانی‌تو این حدیث[12]	تا حاجب[13] این سخن‌برساند به شهریار
گو : ای گزیدهٔ ملك هفت آسمان !	ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار !
پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان	در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار
با فال فرّخ آیم وبا دولت بزرگ	با فر خجسته طالع و فرخنده اختیار ۴۷۵
باصد هزار جام می سرخ مشکبوی	با صد هزار برگ گل سرخ[14] کامگار

---

۱ ـ بجز ن۲ : ماه ۲ ـ تك ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، چ۱ ، ن۱ ، ك ، کا ، چ۲ ، نو : زرد . ۳ ـ بجز ن۲ : جعد . ۴ ـ [بنظر استاد دهخدا . از ناربن ... و از نارون . .) (ناروان جمع نارو. ومضمون نظیر «نارو به‌نارون بر» است) . ۵ ـ مل : پهلوان . ٦ ـ ك : از اینکه . ۷ ـ ن۲ : پیش . ۸ ـ اصل . روزوار . (متن از استاد دهخداست) . ۹ ـ س۱ ، س۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، کا ، نو : بر عزم جنبش این ؛ مج۱ ،مج۲، م۳ ، ن۱ : وزعزم ..؛ م۱ ، چ۱ ، چ۲ : در عزم و جنبش و . ۱۰ ـ [بنظر استاد دهخدا ... شو) ۱۱ ـ مج۲ ، ن۲ ، چ۱ ، نو صاحبی . ۱۲ ـ چ۲ ، مج ۲ : .. سخن ؛ م ۲ : .. با حاجبی نهانی گواینحدیثرا . ۱۳ ـ نو ، ن۱ ، مج۲ ، چ۱ : صاحب . ۱۴ ـ ك : زرد .

---

* غدار نیامده است در عربی و عذارهم بمعنی موی دراز نیست که بسلسله تشبیه توان کرد چه عذار خط ریش است . مگر آنکه غدار بجای غدائر، جمع غدیره بکار رفته باشد ، بمعنی گیسوان .

با عندلیبکان کله سرخ[1] چنگ زن	با یاسمینکان بسد[2] روی مشکبار[3]

تا تو گهی بزیر گل وگاه زیر[4] بید	گه زیر ارغوان وگهی زیر گلنار

مستی کنی و باده خوری سال وسالیان[5]	شکر گزی و نوش مزی[6] شادوشادخوار

۴۸۰ بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت	بر سبزهٔ بهار زند «سبزهٔ بهار»

ملك جهان بگیری ، ازقاف تا بهقاف	مال جهان[7] ببخشی ، ازعود تا بهقار[8]

توران بدان پسر دهی ، ایران بدین پسر	مشرق بدین قبیله ومغرب بدان تبار

سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان	سیصد هزار باغ کنی ، به ز قندهار

سیصد وزیر گیری ، بیش ازبزرگمهر	سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار

۴۸۵ اندر عراق بزم کنی ، درحجاز رزم	اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار[9]

بابل کنی سرایچهٔ[10] مطربان خویش	خلخ کنی و ثاق غلامان میگسار

افریقیه صطبل ستوران بارگیر[11]	عمّوریه کریزگه[12] باز و بازدار

باغ ارم شراع تو باشد ، بروز خوان	بیت الحرم رواق تو باشد بروز بار

مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر	بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار

۴۹۰ زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات	انبار خانهٔ تو بود هفتصد[13] حصار

قیصر شرابدار تو[14] جیپال[15] پاسبان[16]	خاقان[17] رکابدار تو[18] فغفور پرده‌دار

وانانکه[19] مفسدان جهانند ومرتدان	از ملت محمّد و توحید کردگار

مر مهترانشان را زنده کنی بگور	مر کهتران شان‌راز نده[20] کنی[21] بدار

---

۱ ـ ر ، گل سرخ . ۲ ـ ك ، مج۵ ، ن۱ ، نکو ، ر : که کند . ۳ ـ ر ، مشکسار . ۴ـ ن۲ : که بیای . ۵ـ مل : سال وسالها . ٦ ـ نو : بوس گری . ـ س۲ ، نهان ، س۱ ، ك ، چ۱ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ شهان ۸ ـ مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، ن۲ ، نو : غور تا بقار ، مج۳ ، ك ، چ۱ ، چ۲ ، کا : غور تا بغار ، م۳ ، قیر تا بقار . (بنظر استاد دهخدا . از غور تا بشار) . ۹ ـ درلباب الباب ، اندر حجاز... درعراق .. ـ اندر عرب . . عجم ... ۱۰ـ اصل . براتبه . (متن ازفرهنگ سروریست ذیل لغت سرایچه) . ۱۱ ـ ن۲ ، بارکش . ۱۲ـ اصل: کریزگه . (متن ازاستاددهخداست) . ۱۳ ـ چ۱ ، چ۲ ، مج۲ ، مل : هشتصد . ۱۴ ـ ن۲ : شرابدارت . ۱۵ ـ س۲ ، م۱ ، مج۵ ، ن۱ ، کا ، ك : جیپال . ۱٦ ـ بجز لباب الالباب ، چو بزن . ۱۷ ـ لباب الالباب : بیغو . ۱۸ ـ ن۲ ، رکابدارت . ۱۹ ـ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، کا ، ن۲ ، نو: آنها که . ۲۰ ـ بجز چ۱ ، چ۲ ، ر ، نو: مرده . ۲۱ ـ بجز نو ، ر ، کشی.

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار

پل[1] بر نهادن تو . به جیحون نبود پل[2] غُل بود بود بر نهاده به جیحون بر ، استوار ۴۹۵

جز تو نبست گردن جیحون کسی به غل واندر نراند پیل به جیحون درون[3] هزار*

دو سال، یا سه سال در آن بود، تا ببست جسری بر آب جیحون ، محمود نامدار

در مدّت دو هفته ببستی تو ای ملك جسری بر آب جیحون ، به زان هزار بار

دریا بُد، آن سپه که به جیحون گذاشتی دریا نکرده بود به جیحون کسی گذار

سالار خانیان * را ، باخیل و با خدم کردی همه نگون و نگونبخت و خاکسار ۵۰۰

تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم پیش تو ناید و نکند با تو چارچار

بوری تکین[4] که خشم خدای اندرو رسید اورا ازان دیار دوانید باین دیار[5]

تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر تا روز او سیاه شد و جان[6] او فکار

او مار بود و مار چو آهنگ او کنی اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ غار

گر شاه ما نکشت ورا بود ازان قبل کز عار و ننگ[7] هیچ امیری نکشته مار ۵۰۵

یارب هزار سال ملك را بقا دهی در عزّ و در سلامت و در یُمن ودر یَسار

در زینهار خویش بداری و بند خویش او را و خانمان و منش[8] را ز روزگار[9]

از روی او و روی همه اولیای او مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ــ بجز مج۲ همه‌جا ، غل . ۲ ــ اصل : ورود نیل . (نظر استاد دهخدا ، بزور پیل . متن از استاد فروزانفرست) . ۳ ــ تك ، در آن . ٤ ــ ك ، تورتکین ، در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها ، پورتکین . ۵ ــ نو : این دیار براندی بدان ؛ نسخه‌های دیگر ، از این دیاردواندبدان . (متن از استاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را به‌ضرورت شعری «بین» باید تلفظ کرد). ۶ ــ بنظر استاد دهخدا ، حال . ۷ ــ چ ۱ : تنگ غار . ۸ ــ اصل : تنش . (متن تصحیح قیاسیست) ۹ ــ ن۱۰ : بروزگار .

* به تعلیقات نگاه کنید .

۱۸

در تهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم کثیر[۱]

نوروز فرّخ آمد و نغز آمد و هژیر[۲] — با طالع مبارک[۳] و با کوکب منیر

۵۱۰ ابر سیاه چون حبشی دایه‌ای شدست — باران چو شیر و لاله‌ستان کودکی بشیر

گر شیر خواره‌لاله ستانست[۴]، پس چرا — چون شیر خواره، بلبل کوبر زند[۵] صفیر!

صلصل بلحن زازل وقت سپیده دم — اشعار بونواس[۶] همی خواند و جریر

بر بید، عندلیب زند: باغ شهریار[۷] — بر سرو، زند واف زند: تخت اردشیر[۸]

عاشق شدست نرگس تازه بکودکی — تا هم بکودکی قد او شد چوقد پیر

۵۱۵ با سرمه‌دان زرّین‌ماند[۹] خجسته‌راست — کرده بجای سرمه، بدان سرمه‌دان عبیر

گلنار، همچو درزی استاد برکشید — قوّاره[۱۰] حریر، ز بیجاده گون حریر

گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت — تا بر نشست گرد برویش بر، از زریر

بر روی لاله، قیر بشنگرف بر چکید — گویی که مادرش همه شنگرف دادو قیر

برشاخ نار اشکفهٔ[۱۱] سرخ شاخ نار — چون از عقیق نرگسدانی بود صغیر

۵۲۰ نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب — خنیاگری فکنده بود حلقه‌ای ز زیر[۱۲]

برگ بنفشه، چون بن ناخن شده‌کبود — در دست شیر خواره بسرمای زمهریر

وان نسترن، چو مشکفروشی معاینه‌ست — در کاسهٔ بلور[۱۳] کند عنبرین خمیر

اکنون میان ابر و میان سمنستان — کافور بوی باد بهاری بود[۱۴] سفیر

مرغان دعا کنند بگل بر، سپیده دم — بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر

۵۲۵ شیخ‌العمید صاحب سیّد که ایمنست — اندر پناه ایزد و اندر پناه میر[۱۵]

---

۱ – همه‌جا بجز ک: کبیر. ۲ – نو: .. نغز و خوش؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی خرم. هجیر. ۳ – بجز جنگ تربیت: سعادت. ۴ – اصل، سرخست (متن از استاد دهخداست). ۵ – بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی کوهی. ۶ – شاید: بوفراس، مناسبت ذکر جریر رقیب وی (نظر آقای دکتر زرین‌کوب). ۷ – مج۱، مج۵، ن۱، جنگ تربیت: بندشهریار. ۸ – (نظر استاد دهخدا، بخت اردشیر). ۹ – نو، آمد. ۱۰ – مج۱، مج۲، مج۳، س۱، س۲، چ۱، ن۲، ک، جواده؛ مج۵: جوازده؛ مج۴، حواره؛ نو: چراده؛ چ۲، خواره؛ نسخه‌های دیگر، خوازه. (متن از جنگ تربیت است). ۱۱ – اصل – بشکفه (متن تصحیح قیاسیست. اشکفه = شکفه = شکوفه). ۱۲ – ن۲، زریر. ۱۳ – مج۳: حریر؛ ن۲، غمیر؛ م۳ (ندارد)؛ نسخه‌های دیگر بجز مل: خمیر. ۱۴ – نو، کند. ۱۵ – از این بیت ببعد تا پایان قصیده در نسخه‌ها نیست ما آنرا از مجلهٔ یادگار. (سال ۱ شمارهٔ ۱۰ بمدیریت مرحوم عباس اقبال) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱» خود) برداشتیم.

زایل نگردد از سر او تا جهان بود — این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر

تا دستگیر خلق بود خواجه ، لامحال — او را بود خدا و خداوند دستگیر

خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما — وز ما بزرگتر ، ببر خسرو خطیر

فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ — لیکن بزرگتر ببر مردم بصیر

زیرا که میرداند در فضل او تمام — ما را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر ۵۳۰

بسیار کس بود که بخواند ز بر نبی — تفسیر او نداند جز مردم خبیر[۱]

این عز و این کرامت و این فضل و این هنر — زان اصل ثابتست واز آن گوهر اثیر

کس را خدای بی‌هنری مرتبت نداد — بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر

باشد همو بزرگ و چنو روز او بزرگ — باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر

ای بیقیاس و[۲] دولت تو چون تو بیقیاس — ای بی‌نظیر و[۳] همت تو چون تو بی‌نظیر ۵۳۵

در خورد همت تو خداوند جاه داد — جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر

مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد — باشد چنانکه در خور او باشد و جدیر

ورز[۴] غنی بباید اندر خور غنی — ورز[۴] فقیر باید اندر خور فقیر

پیراهن قصیر بود زشت بر طویل — پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر

بر تو یسیر کرد خداوند کار تو — ایزد کناد کار همه بندگان یسیر ۵۴۰

دایم بود هوای تن تو اسیر عقل — اندی[۵] که نیست عقل هوای ترا اسیر

دولت بسوی شاه رود ، یا بسوی تو — باران ، برودخانه رود ، یا بهآبگیر

از نفس تو نیاید ، فعل خسیس دون[۶] — آواز سگ نیاید ، از موضع زئیر

باشد بهر مراد بپیش[۷] تو بخت نیك — از بخت نیك به ، نبود مرد را خفیر[۸]

---

۱ – در اصل : بصیر (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده است) . ۲و۳– در جنگ مرحوم تربیت . (بنقل آقای نفیسی) بی حرف عطف «و» . ۴ – در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) وجنگ کتابخانهٔ مرکزی : ارز . ۵ – (بنظر آقای زرین‌کوب : آنی) . اندی یعنی الحمدلله . ۶– جنگ کتابخانهٔ مرکزی : خسیس ودون . ۷– تصحیح مجلهٔ یادگار : بشیر . ۸ – اصل : .. شفیر . (تصحیح مجلهٔ یادگار : بشیر . متن ازاستاد دهخداست).

۵۴۵ دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد ‌‌ ‌ از بخت بد بتر ، نبود مرد را نذیر

فعلِ تن تو نیکو ، خوی تن تو نیك ‌ ‌ ‌ از خوی نیك باشد ، فعل نکو خبیر

از کار خیر ، عزم تو هرگز انگشت‌باز ‌ ‌ ‌ هرگز ز راه باز نگشتست هیچ تیر

از حشمت تو مُلك ملکرا گزیر نیست ‌ ‌ ‌ آری درخت را بود از آب ناگزیر

گر حکم تو سریر تو محکم نداری ‌ ‌ ‌ زیر تو از سرور تو بر پرّدی سریر

۵۵۰ جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[2] ‌ ‌ ‌ بخل از دو دست جود فزایت کند نفیر

تا شیر در میان بیابان کند خروش ‌ ‌ ‌ تا مرغ در میان درختان زند[3] صفیر

روز تو باد فرّخ ، چون دلت بامراد[4] ‌ ‌ ‌ دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

۱۹

در وصف بهار ومدح خواجه‌علی بن محمد

هنگام بهارست‌وجهان چون‌بت فرخاز ‌ ‌ ‌ خیز ای‌بت فرخار، بیار آن گل بیخار

آن گل که‌مر اورا بتوان‌خورد بخوشی ‌ ‌ ‌ وز خوردن‌آن‌روی‌شود چون‌گل‌ بر بار[6]

۵۵۵ آن‌گل که‌مراورا بود[7] اشجارده‌انگشت[8] ‌ ‌ ‌ وامد شدنش باشد از اشجار[9] به‌اشجار[10]

آن گل که بگردش در نحلند فراوان ‌ ‌ ‌ نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار

همواره بگرد گل طیّار بود نحل ‌ ‌ ‌ وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار

در سایهٔ گل باید خوردن می چون‌گل ‌ ‌ ‌ تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار

تا ابر کند می را با باران ممزوج ‌ ‌ ‌ تا باد بمی[11] درفکند مشك بخروار

۵۶۰ آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده ‌ ‌ ‌ گشته سر هر برگ ازان‌قطره‌گهر بار[12]

آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز ‌ ‌ ‌ سیمین گرهی بر سر هر ریشهٔ دستار

---

۱ ــ در اصل نظیر (متن تصحیح مجلهٔ یادگارست) . ۲ ــ اصل ، نفیر . (متن از استاد فروزانفرست) . ۳ ــ اصل ، کند . ۴ ــ بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، مهربان .
۵ ــ مل ، بهوشی ، چ۱ ، مج۴ ، مر آن را . . . ۶ ــ م۲ ، س۲ ، ك ، کا ، پر بار ، ن۲ ، بیخار (بالای سطر ، بربار) . ۷ ــ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ ، کا ، چ۲ ، مج۵ ، نو ، که بود او را ، مل ، که بود آنرا . ۸ ــ ك مج۱ ، مل ، ن۲ ، چوانگشت ، نسخ دیگر بجز «ر» ، ز انگشت . ۹ ــ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، اشجار ، ك ، زاشجار.
۱۰ ــ م۲ ، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، س۱ ، س۲ ، مل ، کا ، بر اشجار (تجسم جام می بر روی انگشتان دست میخوران و گردش‌آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست) . ۱۱ــ نو ، همی . ۱۲ ــ د ، براز بار ، نسخه‌های دیگر ، پربار . (متن از جنگ تربیت است) .

* نزدیك باین مضمونست شعر سعدی . « تیر ازکمان چو رفت نیاید بشست باز » .

یا همچو زبرجدگون یك رشتهٔ سوزن اندر سر هر سوزن یك لؤ لؤ شهوار

آن قطرهٔ باران که فرو بارد[۱] شبگیر برطرف چمن بر دو رخ سرخ گل نار[۲]

گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[۳] بربیرم[٤] حمرا بپراکندهٔست[٥] عطار

وان قطرهٔ باران که فرود آید ازشاخ بر تازه بنفشه ، نه بتعجیل به ادرار ۵٦۵

گوییکه مشاطه ز بر فرق عروسان ماورد همی ریزد ، باریك[٦] بمقدار

وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر بر طرف گل ناشکفیده بر[۷] سیّار

همچون سر پستان عروسان پریروی واندر سر پستان بر ، شیرآمده هموار

وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله گردد طرف لاله از ان باران بنگار

پنداری تبخالهٔ خردك بدمیدهٔست برگرد عقیق دو لب دلبر عیار ۵۷۰

وان قطرهٔ باران که برافتد بگل سرخ چون اشك عروسیست برافتاده برخسار

وان قطرهٔ باران که برافتد بسر خوید چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار

وان قطرهٔ باران که بر افتدبگلزرد گویی که چکیدهٔست مل[۸] زرد بدینار[۹]

وان قطرهٔباران که چکدبرگل خیری چون قطرهٔ می برلب معشوقهٔ می خوار

وان قطرهٔباران‌که برافتد به‌سمن برگ چون نقطه سفیداب[۱۰] بود[۱۱] از برطومار ۵۷۵

وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[۱۲] احمر همچون شرر مرده فراز علم نار

وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی گویی که ثریاست برین گنبد دوّار[۱۳]

بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار

آن دایره‌ها بنگر اندر شمر آب هر گه‌که در آن‌آب چکد قطرهٔ امطار

چون مرکز پرگار شود[۱٤] قطرهٔ باران وان دایرهٔ آب بسان خط پرگار ۵۸۰

---

۱ ــ مج۲،ن۱،چ۱، چ۲، نو، فروریزد ؛ م۳ ، که بارد ؛ س۱ ، فروگیرد ؛ مج۵ ، فروآید . ۲ــ نو، درطرف . سپرم وگلنار . ۳ــ چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : ریاحین ؛ م۱ : رباحی . ۴ــ ك،نو: سپرم . ۵ ــ ن۱ ، مج۵ ، م۱ ، م ۲ ؛ بپراکند شب ؛ س۱ ، س۲ ، چ۱ ، مج۲ ، ن۲ ، م۳ ، چ ۲ ، کا : بپراکندش . ٦ ــ نو : بارنگ . ۷ــ ك : شده . ۸ ــ اصل : گل . (متن از استاد دهخداست) ودرجنگی «می» ضبط است ودرنسخهٔ «د» مصراع چنینست ، گویی‌که چکیده‌گهراز ابربدینار. ۹ــ نو: بزیبار . ۱۰ــ م۱ ، ن۲ ، ك ، تك : قطره . ۱۱ــ چ۱ ، چ۲ ، مج۳: فتد . ۱۲ــ تك ، سوسن. ۱۳ــ د ، بدین خیمهٔ دوار . ۱۴ــ «د» : شده . نسخ دیگر ، شدآن (متن تصحیح قیاسیست) .

مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[۱] صد دایره در دایره گردد بیکی بار[۲]

آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[۳] وین دایره ازجنبش صعب آرد رفتار[٤]

هرگه که از آن دایره انگیزد باران از باد درو چین وشکن خیزد وزنّار،

گویی علمی از سقلاطون سپید ست از باد جهنده متحرك شده نهمار

۵۸۵ وانگه که فرو بارد باران بقوّت گیرد شمر آب دگر صورت و آثار

گردد شمر ایدون چویکی دام کبوتر دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار

چون آهن سوده که بود بر طبقی بر در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار

این جوی معنبر بر و این آب مصندل[۵] پیش در آن بارخدای همه احرار

گویی که همه جوی، گلابست ورحیقست جویست بدیدار و خلیجست[٦] بکردار[۷]

۵۹۰ زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر در شیشهٔ عطار بد و در خم خمّار

از دولت آن خواجه علیّ بن محمّد امروز گلابست و رحیقست در انهار*

آن سیّد سادات زمانه که نخواهد شاعر بمدیحش[۸] زخداوند ستغفار**

از تیغ، ببالا بکند موی به دو نیم وز چرخ به نیزه بکند کوکب سیّار

گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[۹] پیکان پسین ناوك،در پیشین سوفار

۵۹۵ ای بار خداییکه همه بار خدایان دادند به اصل و شرف و گوهر اقرار

هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار

یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار

از مردم بد اصل نخیزد هنر[۱۰] نیك کافور نخیزد ز درختان سپیدار

جباری تری چون متواضعتر باشی باشی متواضعتر، چون باشی جبار

۶۰۰ الحق که سزاوار تو بوده‌ست ریاست و ایزد برسانیده سزا را به سزاوار*

۱ـ م۱، م۲، س۲، ك: هرگز . . ؛ ن۲؛ وان دایره بنگر. ۲ ـ ن۲: در دایره بنموده بدیدار. ۳ـ بجز ك: بجنبد. ۴ـ ك، وان دایره بر جنبش سعد ...؛ نسخ دیگر بجز ن ۲؛ درجنبش. ۵ ـ (شاید: این جوی معبز بین وان آب زلالی؟ استاد دهخدا) ٦ ـ تك، رحیق است. ۷ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲، ك، کا، ن۱، ن۲، نو، خوبست بدیدارو بدیعست بکردار. ۸ ـ د، زمدیحش. ۹ ـ تك، بنشانه. ۱۰ ـ مج۱، م۱، م۳، ك، ن۲؛ گهر.

---

* ـ یادآور مضمون این بیت حافظست ،

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش

** یادآور مضمون این بیت مسعود سعدست :

هرچه در مدحت تو خواهم گفت هیچ واجب نیاید استغفار .

* بتعلیقات نگاه کنید.

انگشتری جم برسیده‌ست به جم باز   و ز دیو نگون اختر برده شده آوار[۱]
جبار همه کار بکام تو رساند[۲]   بادات شب و روز خداوند نگهدار.

۲۰

بدهقان[۳] کدیور گفت انگور   مرا خورشید کرد آبستن از دور
کمابیش از صد و هفتاد و سه[۴] روز   بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما ، نه عقدی ، نه نکاحی   نه آیین عروسی بود و نه سور ۶۰۵
نبودم سخت مستور و نبودند   گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن   نه معذورم ، نه معذورم ، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[۵]   سیاه[۶] و سر نگونم کرد[۷] و مندور
من از اوّل بهشتی‌وار بودم   رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده‌ست   سیاه و لفجن و تاریك و رنجور ۶۱۰
گمار یده‌ست زنبوران بمن بر   همی دَرد بمن بر پوست زنبور[۸]
همی خواهم من ای دهقان که امروز   بگیری خنجری مانند ساطور
به خنجر حنجر من باز بُرّی   نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم   دو کتف من بسنبانی[۹] چو شاپور
به چرخشت اندر اندازی نگونم   ز پشت و گردن مزدور و ناطور ۶۱۵
لگد سیصد هزاران بر سر من   زنی ، وزمن بدان باشی تو مأمور[۱۰]
بیندازی عظام و لحم و شحمم   رگ و پی همچنان و جلد مقشور[۱۱]
بگیری خون من مانند لاله   چو قطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی به خمّ خسروانی   نظر داری درو یك سال محصور
مگر باری[۱۲] ز من خشنود گردد   بود در کار من سعی تو مشکور ۶۲۰
پس آنگاهی برون آور ز خمّم   چو کف دست موسی در[۱۳] که طور
بیاد شهریارم نوش گردان   ببانگ چنگ و موسیقار و طنبور.

۱ – نو : آزار . ۲ – بنظراستاددهخدا : رساناد . ۳ – نو : بدهقانی . ۴ – د : یك .
۵ – ن۳ : بکام عالمی کرد ؛ نو :... عالمی‌کرد ۶ – درفرهنگ رشیدی : تباه . ۷ – چ۱ ،
ن۲ ، چ۲ ، مج۲ ، سرنگون و کرد . ۸ – نو : خورد در روی من بر . ۹ – اصل : بیندازی .
(متن‌ازاستاد دهخداست و«بینجیری» نیزحدس زده‌اند و«هویه سنبا»لقب‌شاپورذوالاکتاف‌است).
۱۰ – بجز «ر» : مأجور . ۱۱ – اصل : منشور . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ – مج۱ ، مج۳ ،
مج۵ ، چ۱ ، چ۲ ، م۳ ، ن۱ ، ن۲ ، نو : یاری . ۱۳ – م۱ ، م۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، كا ، نو : بر.

۳۱

دروصف بهارومدح شهریار*

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز — می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز

ای بلنداختر نام‌آور ، تا چند بکاخ — سوی باغ آی که آمد که نوروز فراز

۶۲۵ بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز — فاخته نای همی سازد ، طنبور بساز[1]

بقدح[2]' بلبله را سر بسجود آور زود — که همی بلبل بر سرو کند[3] بانگ نماز

به سماعی‌که بدیعست ، کنون گوش بنه[4] — به نبیدی‌که لطیفست ، کنون دست بیاز

گرهمی خواهی بنشست ، ملك و ارنشین — ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز

بدوان ازبرخویش و بپران‌ازکف خویش — بر آهو بچه : یوز و بر تیهوبچه : باز

۶۳۰ زرستان[5]،مشك‌فشان،جام‌ستان، بوسه بگیر — باده خور،لاله‌سپر، صیدشکر،چوگان باز

بخل‌کش، دادده وشیرکش وزهره شکاف — تیغ‌کش ، باره فکن، نیزه زن وتیرانداز

طلب وگیر ونمای وشمر و ساز و گسل : — طرب وملك ونشاط وهنر و جود و نیاز[6]

بستان کشورجود و بفشان زر و درم — بشکن لشکر بخل و بفکن پیکر آز

آفرین زین هنری مرکب فرخ پی تو — که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز

۶۳۵ شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله — همچنان برق مجال و بروش باد مجاز[7]

پایش ازپیش دودستش بنهد سیصد گام — دستش ازپیش‌دو چشمش بنهد سیصد باز

بانگ او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ[8] شیر — سم اوسنگ بدرآند ، چون نیش‌گراز

چون ریاضتش[9]کندرایض‌چون‌کبك دری — بخرامد بکشی در ره و بر گردد باز

نه بدستش درخم و نه بپایش در ، عطف — نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

---

۱ ـ چ ۱ و چ۲ بیت دوم این قصیده را ندارند و بجای آن در بیت سوم دارند ،
ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر — سوی باغ آی که آمد که نوروز فراز .
و نسخهٔن۲ ، این‌بیت را درحاشیه‌آورده است . ۲ ـ بجزن۲ : قدح . ۳ـ مج۲ ، مج۳ ، کا، ك ، چ۲ : زند . ۴ـ چ ۱ ، چ ۲ ، مج ۲ ، م ۲ ؛ بده . ۵ ـ غلطست (استاد دهخدا) . ٦ ـ کلمات مصراع اول و مصراع دوم لف و نشرمشوشست بدین ترتیب‌که‌کلمات ، ۱ ، ۲ ، ۳، ۴، ۵، ٦ مصراع اول موافق باکلمات ۱، ۲، ۵، ٤، ۳، ٦مصراع دوم است . ۷ ـ م۱ : همچنان بادمجال وبروش‌برق مجاز. ۸ ـ بجزد ، شیههٔ . ۹ ـ اصل ، ریاضیش . (متن از استاد فروزانفرست) .

* بتعلیقات نگاه کنید.

بهتر از حوت بآب اندر ، وز رنگ بکوه / تیزتر ز آب بشیب اندر وزآتش[1] بفراز ۶۴۰

بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول صراط / بجهد باز بیك جستن از کوه طراز[3]

ره‌بر و شخ شکن و شاددل و تیز عنان / خوش‌رو و سخت‌سم و پاك‌تن‌وجنگ‌آغاز

گوش‌و پهلو و میان و کتف و جبهه و ساق / تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز

برقجه ، بادگذر ، یوزدو و کوه‌قرار / شیردل ، پیل[4]قدم ، گورتك ، آهوپرواز

بجهد ، گر بجهانی ، ز سر کوه بلند[5] / بدود ، گر بدوانی ز بر تار طراز[6] ۶۴۵

کُه‌کن و بارکش و کارکن و راهنورد / صفدر و تیزرو و تازه‌رخ و شیرآواز

بچنین اسب‌نشین و بچنین اسب[7]گذر / بچنین اسب‌گذار و بچنین اسب‌گراز

رخ دولت بفروز ، آتش فتنه بنشان / دل حکمت بزدای ، آلت ملکت بطراز

بر همه خلق ببند و بهمه کس بگشای / درهای حَدَثان و خُمهای بگماز

نجهد از بر تیغت ، نه غضنفر ، نه پلنگ / نرهد ازکف رادت ، نه بضاعت ، نه جهاز ۶۵۰

ماهرا رأس و ذنب ره ندهد درهر برْج* / تا ز سعد تو ندارند مر این هردو جواز

ذاکر فضل تو و مُرتهن برّ* تو اند / چه طرازی به طراز وچه حجازی به‌حجاز

نصرت ازکوهۀ زینت نه فرودست و نه بر / دولت از گوشۀ تاجت نه فرازست و نه باز

همچنین دیر زی و شاد زی وخرّم* زی / همچنین داد ده و نیزه‌زن و بخل‌گداز

دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج / جام بر کف نه‌و بر نه بدل اعدا گاز ۶۵۵

کش‌وبندو برو آرو کن‌کار و خور وپوش : / کین‌و مهر و غم و لهوو بد و نیك‌و می‌وراز

ده وگیر و چن[8] وباز وگزوبوس وروو کن / زر و جام‌و گل‌وگوی ولب‌و روی‌و ره‌و ناز

دل‌خویش‌وکف‌خویش‌ورخ‌خویش‌وسر خویش / بزدای و بگشای و بفروز و بفراز.

۱ــ س۲ ، ك ، م۱ ، م۲، مل، مج۱ ، مج۲، مج۳ ، مج۴ مج۵ : آتش؛ م۳: ماهی. ۲ــ بجزمل، بگذردزود بیك‌ساعت (اما احتمال تحریف‌میرود). ۳ــ ن۲، نو: خراز(؟) نسخ‌دیگر: حراز(؟). ٤ــ مج۳: پیك. ۵ــ بجزمج۱، م۲، ن۲،۳: بکوه . ۶ــ نو: براز. (ومضمون‌مصراع نظیر مضمون‌مصراع‌اول‌بیت۱۰۷۴ «برطرازآخته پویه‌کندچون‌عنکبوت» یامضمون بیت۱۶۳۷ : «گربگردانی بگرددور برانگیزی دود ــ برطراز عنکبوت وحلقۀ ناخن پرای » از خود شاعرست که ازین پس خواهدآمدوبدان اشاره خواهیم کرد) . ۷ ــ چ۱ ، راه . ۸ ــ (چن ، مخفف چین = بچین) .

* بتعلیقات نگاه کنید .

۲۲

درمدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رو دیده ازسنگ و دل‌از فولاد ساز — کز سوی دلبر برآمد[۱] عشقبازی تازتاز[۲]

۶۶۰ عشق بازیدن ، چنان شطرنج بازیدن بود — عاشقی کردن نیاری[۳] دست‌سوی او میاز[۴]

دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها — ساخته چون لشکر شطرنج از شطرنج‌بار[۵]

شاه‌دل کم‌گشت‌وچون‌شطرنج راشه‌کم[۶]شود[۷] — کی تواند باختن شطرنج را شطرنج‌باز

من نیازومند تو گشتم و هرکوشد چنین — عاشق ناز تو میزیبدش هرگونه نیاز[۸]

آن ستم کز عشق من دیدم مبینادایچکس — جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز

۶۶۵ آن خداوندیکه حکمش‌گربه‌مازل برنهی — پهلوی او یك بدیگر برنشینند مازماز[۹]

آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر — هم قهر خان در بلاساغون و هم خان در طراز

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه‌شب — بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت‌باز[۱۰]

همچنان‌سنگی که‌سیل‌اورا[۱۱] بگرداند زکوه — گاه زانسو، گاه زینسو، گه‌فراز و گاه‌باز*

چون‌کلنگان ازهوا آهنگ‌اوسوی نشیب — چون‌پلنگان از نشیب آهنگ اوسوی‌فراز

۶۷۰ اعوجی کردار و دلدل‌قامت و شبدیز نعل — رخش‌فرمان و براق‌اندام وشبرنگ اهتزاز

۱ـ ك دلبربرآید ؛ م ۳ ، چ۲، مل: دیگردرآمد ؛ ن۲ دیگربرآید ؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱ ؛ دلبربرآید (امامتن و حواشی قابل‌تأملست) . ۲ـ چ۲، مل: عشق‌بازان؛ چ۱... باز ناز. ۳ـ نو... بیازی؛ن۱ . . نیازی؛س۱...بیازی؛ نسخ‌دیگر بجزمل، عاشقا گردل نبازی. ٤ـ م۲،.. مساز ؛مل... دست‌هرسویی‌فراز. ٥ـ بجزمل؛ یکدیگر فراز.۱شاید؛شطرنج‌ساز) ٦ـاصل: کم ۷ـکا؛ بود. ۸ـ مل:... بدومی آیدش هرگونه ناز ؛ ك : عاشق نازترا ...؛ در فرهنگ سروری (ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ـ عاشق یاری بروی آیدش صدگونه نیاز . ۹ ـ م۱، باریاز ؛ م۳، باز ماز؛ م۲، مج۱، مج۲، مج۳ ، مج۴ ، س۱، س۲ ، کا ، ن۱،ن۲، چ۱ ك : باز باز ؛ مج۵ : یاز یاز (متن ازرشیدی وچ۲ است). ۱۰ـ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطور علیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده و در نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیراست‌آمده ، ما بعللی‌آن را ضمن‌این‌قصیده آوردیم . ۱۱ ـ بجز نو : آنرا .

* این بیت ترجمه و یا لا اقل یادآوراین شعر امرؤالقیس‌شاعر عرب‌واز قصیدهٔ معلقهٔ اوست ،

مکرّ مفرّ مقبل مدبر معاً — کجلمود صخرحطه السیل من عل.

شیرگام و پیل زور و گرگ‌پوی و گورگرد   ببردو ، آهوجه و روباه عطف و رنگ تاز

گاه‌رهواری‌چو کبك وگاه‌جولان‌چون‌عقاب   گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز

ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی   بسته شد درهای بخل و آن نیکی گشت باز

خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست   وزپس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز

تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان   تا همی عز ّت بنازد اندرین[3] عز ّت بناز   ۶۷۵

نوش‌خور،شمشیرزن،دینارده ٔملکت‌ستان   دادکن بیدادکن ، دشمن فکن مسکین نواز

کاتبت راگو: نویس وخازنت راگو: بسنج   ناصحت راگو: گزاروحاسدت راگو: گداز

پشت بدخواهان‌شکن برفرق بدگویان گذر   پیش‌بت‌رویان‌نشین، نزدیك دلخواهان گراز

ازستمکاران بگیر وبانکوخواهان[4] بخور   با جهانخواران بغلط و بر جهاندان بتاز .

۲۳

در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز   کامکا را کار گیتی تازه از سر گیر باز   ۶۸۰

لالهٔ خودروی‌شدچون‌روی‌بت‌رویان‌بدیع   سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز

شاخ‌گل‌شطرنج سیمین وعقیقین‌گشته است   وقت شبگیران‌به نطع سبزه برشطرنج باز

گلبنان در بوستان‌چون خسروان آراسته   مرغکان‌چون‌شاعران‌درپیش‌این‌بازان‌فراز[6]

لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمن   چون دهان‌بسدین درگوش‌سیمین‌گفته راز

بوستان چون مسجد وشاخ‌بنفشه[9] دررکوع   فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز   ۶۸۵

وان‌بنفشه چون‌عدوی‌خواجهٔ‌گیتی[10] نگون   سر بزانو بر نهاده رخ به نیل اندوده باز

۱ــ م۲ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ :... وان به نیکی؛ مج۵ : درهای بد .. ؛ ك، نو: درهای بد درهای نیکی . ۲ــ مج۱ ، مج۲:کزپس آن ؛ م۳ ، چ۱ ، چ۲ ، ن۲ : کزپس‌او؛ س۱: درپس‌آن . ۳ ــ م۱، م۳ ، مج۱، مج۵ ، س۱ ، ن۱، مل، هم در این ؛ ن۲ : در همین . ٤ ــ مج۲ ، مج۳ ، کا ، چ۱، چ۲ : نکوکاران . ۵ ــ درنسخه‌های عنوان دار « درمدح احمدبن حسن‌میمندی» است ماصورت متن‌راحسب المعمول ازخود قصیده برداشته‌ایم . بتعلیقات نیزنگاه کنید . ٦ ــ بجز نو ، یاآن فراز . ۷ ــ اصل لاله زاری خوش . (متن از استاددهخداست) . ۸ ــ بجزن۲ ، نو ، روی . ۹ــ ن۲ ، نو: درختان . ۱۰ــ مج۲،مج۳،چ۱،خواجه‌گشته‌سرنگون.

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر — آن فریدون فرّ وکیخسرو دل و رستم براز

هر زمان زافراط عدل او چنان گردد گزو — زعفران گرکاری، آرد[1] بر ، دو دندان گراز

هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود — جرص چون چونین بود[2] محمود باشد حرص و آز

۶۹۰ گاه صرافست وگه بزاز و هرگز کس ندید[3] — رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز

گرچنو[4] زر صیرفی[5] بودی و بزّازی یکی — دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز

وان قلم اندر بنانش که معزّ و که مذّل — دشمنان زو با مذلت ، دوستان با اعتزاز[6]

بر کشد تار طراز[7] عنبرین از کام خویش — چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز[8]

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود — در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟

۶۹۵ قامت کوتاه دارد ، رفتن شیر دژم — گونهٔ بیمار دارد ، قوّت کوه طراز

در عیان[9] عنبر فشاند در نهان[10] لؤلؤ خورد — عنبرست او را بضاعت لؤلؤست اورا جهاز

هر مدیحی کو بجز بر کنیت[11] و بر نام اوست — خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[12]

هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[13] — هست باشمشیر تو اقلام شیران خر کواز[14]

تا همی دولت بماند ، بر سر دولت بمان — تا همی ملکت بپاید بر سر[15] ملکت بناز

۷۰۰ گنج نه ، گوهر فشان ، صهبا کش و دستان شنو — بارده ، قصه ستان[16] توقیع زن ، تدبیر ساز

روی بین و زلف ژول[17] و خال خار و خط ببوی — کف گشای و دل فروز وجان ربای و سرفراز

جز بگرد گل مگرد وجز براه مل[18] مپوی — جز به نایی دم مزن وز نرد جز با می میاز[19]

۱ـ کا، .. آزد؛ (بنظر استاد دهخدا، زعفران کاری بر آرد؟) . ۲ـ بجزن۲، نو، چون غرض چونین بود . ۳ـ چ۲، بدید . ٤ ـ م۲ ، چ۲، مج۳، مج۵ ، گرچه تو؛ ك : گر چواو . ۵ ـ ر ، یك صیرفی؛ (نظر استاد فروزانفر، زین صیرفی). ٦ ـ این بیت وچهار بیت بعد آن را که در تعریف قلم است ، نسخه‌ها درقصیدهٔ پیش آورده بودند وما آنرا در اینجا درج کردیم ، همچنانکه ابیاتی را که در تعریف اسب بود ازین قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم و باید متوجه بود که ابیات این دو قصیده بعلت اشتراك در وزن وقافیه در بیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته وگاهی نیز تکرار شده است و دور نیست که تمییز و تفکیك اشعار این دو قصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن ما نیز برصواب نباشد. ۷ـ ن: تراز. ۸ـ نو، خرار (؟) . ۹ـ کا ، چ۱، چ۲، مج۲ : نهان ؛ مل : بیان . ۱۰ـ کا ، چ۱، چ۲ ، عیان. ۱۱ـ نو، کیفت . ۱۲ـ ممکنست بعد ازین بیت چیزی افتاده باشد . ۱۳ـ (خط بر آب ، یعنی ناپایدار و تباه) . ۱۴ـ ن۱، ن۲: هست با اقلام تو...؛ چ۱ : .. اقدام شیر خر کواز؛ نسخ دیگر بجز مج۵ ، م۳... اقدام شیران ...(نظر استاد فروزانفر، هست باشمشیرت اقلام دبیران خر کواز) ۱۵ـ نو ، دربر. ۱۶ ـ د، قلعه‌ستان . (وممکن است این بیت از قصیدهٔ قبل باشد) . ۱۷ ـ اصل ، جوی . (متن از استاد دهخداست) . ۱۸ـ بجزن۲ بگرد گل . ۱۹ـ نو... وزخرمی هرگز میاز ؛ د ، وز نرد.. ؛ نسخ دیگر،... و نرد ... مباز (متن تصحیح قیاسیست).

۲۴

در مدح خواجه ابوالعباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] — بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس

نبید خورکه بنوروزهرکه می نخورد — نه‌از گروه کرامست و نزعداد اناس

نگاه‌کن‌که‌به‌نوررروزچون‌شده‌ست‌جهان — چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس ۷۰۵

فروکشیدگل سرخ[٤]روی‌بند ازروی — برآورید گل مشکبوی سر ز تراس[٥]

همی نثار[٦] کند ابر شامگاهی دُر — همی عبیر کند باد بامدادی آس

درست گویی نخّاس گشت باد صبا — درخت‌گل بمثل[۷] چون کنیزك نخّاس

خجسته‌رابجزاز«خردما»[۸]نداردگوش — بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس

هزار دستان این مدحت منوچهری — کند روایت‌درمدح[۱۰]خواجه‌بوالعباس ۷۱۰

بزرگ بار خدایی که ایزد متعال — یگانه کرد بتوفیقش‌از جمیع النّاس

همه به کردن خیرست مرورا همت — همه به دادن مالست مرورا وسواس

هزار بار ز عنبر شهی ترست به‌خلق — هزار بار ز آهن قویترست به باس

چو عدل‌اوهست‌آنجایگه‌نباشد جور — چوامن‌اوهست[۱۱]آنجایگاه‌نیست‌هراس

خدای عزّوجل از تنش بگرداناد — مکاره دو جهان و وساوس خنّاس. ۷۱۵



۱ – ك در مدح ابوالعباس غزنوی گوید . ۲– چ۲، طاس (زیر خط ، کاس) . ۳– مج ۱، مج۳، مج۴ ، مج ۵ . س۱، س۲، م۱، م۲، م۳، ك ، ن۱ ، ن۲، نو : حق ۴–ن۲، زرد. ۵–چ۱، کا ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴، س۱ ، س۲، م۲، ن۱ ، ن۲ ، نو: براس . ۶–چ۱، نگاه ؛ کا ، مج۱ ، مج۳، مج٤، مج۵، ك، م۳، نو، س۱ ، س۲، ن۱، چ۲، نگار؛ م۲ نگار (در حاشیه نثار). ۷–ن۲، شده همچون. ۸– اصل ، خردپا (متن تصحیح قیاسیست) . ۹– اصل . گرگ پا. (متن از استاد دهخداست) . ۱۰– مل ، ن۲، نو، در پیش . ۱۱– بجز د ، باشد .

۲۵

درمدح سلطان مسعود غزنوی

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین‌کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[۱] گردد زروی شوق[۲] مشتاقش
دو مار افسای عینینش دو مار ستند[۳] زلفینش
که هم مارست مارافسای وهم زهرست‌تریاقش[۴]
بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[۵] زلفین و آن رخسار بر‌اقش
زخواب اندر چو برخیزم سته[۶] گردم ، دوته گردم
ازان جادو،وزان آهو،سیه چشمش،دوته طاقش
۷۲۰ مرا بر عاشقان داده[۷] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[۸] زرد ست ومژگانست ور‌اقش
گرفتم عشق آن آهو[۹] سپردم دل بدان جادو[۱۰]
کنون‌آهو وشاقی[۱۱] گشت وجادوکرد او شاقش[۱۲]
ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زر‌اقش

۱ــ مج۱ ، مج۳،مج۴، مج۵،ك، ن۱،ن۲،،م۱،م۲،م۳،س۱،س۲،کا کر ... ؛ مل ، کرتنت .
۲ــ مج۱ ، مج۳،مج۴، مج۵ ، س۲، ن۱، ك، م۱، م۲، م۳، کا، چ۲ : ز بوی ؛ س۱ ، ببوی.. ؛ مل،ن۲، نو، زبوی مشك؛ د: گرختن گردد ببوی زلف ، ۳ ــ نو ، مارانند . ۴ـ مج۱، مج۲، مج ۳، مج۵، م۱ : ك، چ۱، مل : که هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش ؛ ن۱، ن۲،.. و هم مارست تریاقش ؛ مج۴، س۱، م۲، م۳، کا، چ۲ ؛ که هم زهرست مار افسای و هم زهراست تریاقش ؛ نو ، که هم زهرست مار افسای و هم مارست تریاقش ؛ نسخه های دیگر ، که هم مارست مار افسای و هم زهرست و تریاقش . (متن از استادفروزانفرست).۵ــ بجز مج۱،مج۴، م۱،م۲،م۳، ك، ن۲،کا،سر. ۶ــ اصل،سیه. (متن نظر استاددهخداست). ۷ــ نو،داداو. ۸ــ اصل: گل. (متن‌از استاد دهخداست). ۹ــ بجزك، جادو ۱۰ــ بجزك،بدان‌آهو؛ م۲ ، بر آن ... ۱۱ــ مج۵، م۱، م۳، مل : وثاقی (در حاشیه و شاقی). ۱۲ ــ مل ، اوثاقش؛ (متن نیزروشن‌نیست).

مرا بر[۱] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش
بتانرا پیش بنشاندی بهم با عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقان جدا کردی ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
۷۲۵ جفا کردی هر آنکس را که برگشتی ز میثاقش
ظهیر عاشقان بودی بعدل خویش[۲] در گیتی
چو[۳] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش
ملك مسعود بن محمود بن ناصرلدین الله
که رضوان زینت طوبی برد، از بوی اخلاقش[۴]
جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش
وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
به سنباده حروفش را بسنباند در احداقش
وگر خان را به ترکستان فرستد مهر گنجوری[۵]
۷۳۰ پیاده از بلاساغون[۶] دوان آید به ایلاقش
وگر افلاکرا آصف همه اعناق کردی
خیال فرش تخت او شکستی[۷] پشت و اعناقش

۱ـ مل : با . ۲ ــ س ۱ ، س ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، ن ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، م ۲ : ... بعدل عشق؛ کا ، بعدل و عشق ؛ مل ، ظهیر خویش اگر بودی بعدل عشق. ۳ــ م ۱ ، مج ۴ ، مج ۵ ، مل : چه . ۴ ــ د ، دهد از رای و اخلاقش . ۵ ــ د ، اگر خانرا فرستادی بترکستان به گنجوری . ٦ ــ د، پیاده از بخارا در . ۷ ــ مج ۱ ، ن ۲ ، م ۳ ، تخت فرش ... ؛ ن ۱ ، خیال فرش بخت او نگشتی ... ؛ ك : ... نکشتی پشت ؛ چ ۱ ، ... تخت وار..

---

* نزدیك به این مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین.

و گر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم ازان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش[1]

وگر اجزای جودش را گذر باشد به دوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را و غسّاقش ✲

۷۳۵ همایون بازو و دستا![2] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زرّاقست و هم آیات رزّاقش[3]

کرا خواهد ، بدان بازو ، از و ارزاق بر گیرد
کرا خواهد ، کف دستش ، کند موصول ارزاقش

الا تا باد نوروزی بیاراید[4] گلستانرا
و بلبلرا به شبگیران خروش آید بر اوراقش

ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت های گیتی را بود نسبت[6] به رستاقش.

۳۶

درمدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق
ای بمردی وبشاهی برده‌ازشاهان سباق

۷۴۰ ای سپاهت راسپاهان‌رایتت را ری مکان
ای ز ایران تا به توران‌بندگانت را وثاق

ای جهان را تازه‌کرده رسم و آیین پدر
ای برون آورده ماه مملکت را از محاق

---

۱ ــ اصل : مرزاقش (متن از استاد فروزانفرست) . ۲ ــ ر ، همایون باکف‌دستان؛ د ، همایونا الف قدا ، نسخ دیگر : همایونا کف دستان . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ نو، د ، که هم آیات ارزاقست و هم ابواب ۴ ــ د : ببار آرد . ۵ ــ ن۱ ، ن۲ ، س۲ ، م۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، مل ، چ۲ ، س۱ ، ك ، ز . ۶ ــ مل ، بود شبت ، س۱ ، م۱ ، م۳ مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، د ، توان بستن ، ك : توان نسبتی .

✲ به تعلیقات نگاه کنید .

ای ملك مسعود بن محمود کاحرار زمان — بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق

هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود — چرخ و سعد از کنیت و نام تو گیرند اشتقاق[1]

ازهمه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد — ازعراق اندرخراسان وز خراسان درعراق

۷۴۵ همچنان باز ازخراسان آمدی برپشت پیل — کاحمد مرسل به‌سوی جنت آمد بر براق[2]

ای[3] فراق تو دل ما بندگانرا سوخته[4] — صدهزاران شکر یزدانرا[5] که رستیم ازفراق[6]

زین جهانداران و شاهان و خداوندان ملك — هرکه نبود بندهٔ تو بی ریا و بی‌نفاق

هریکی را مال ، گردد بی ربادادن حرام — هریکی را زن ، شود بی‌هیچ گفتاری طلاق

آسمان نیلگون ، زیرش زمین بی سکون[7] — گر نیاید پیش[8] اندر عهدو پیمان ومثاق✪

۷۵۰ آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف — اخترانش یابد از شمشیر تیزت افتراق[9]

بدسگالت گر برآرد از گریبان سربرون — چون کمندتو ، گریبابش فروگیرد خناق

ای‌خداوندی که نصرت گرد لشکرگاه تست — چترت ایوانست و پیلت[10] منظروفحلت رواق[11]

تا سفرهای تو دیدند و هنرهای تو خلق — برنهادند از تعجب قصهٔ شاهان به‌طاق✪[11]

روزگار شادی آمد ، مطربان باید کنون — گاه ناز و گاه راز وگاه بوس و که عناق

۷۵۵ تا بباشد[12] آسمانرا تیرگی و روشنی — تا بباشد[12] اختران را اجتماع واحتراق[13]

شاد باش و می‌ستان از ریدکان و ساقیان — ساقیان سیم ساعد ، ریدکان[14] سیم ساق.

---

۱ ــ تك ، چرخ سعد ... ؛ نو سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ ــ ك ، مج ۴ ؛ از عراق ؛ نسخ دیگر ، از براق . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ تك ، از . ۴ ــ تك : سوختی .

۵ ــ س۲ : ایزدرا . ٦ ــ ك : از عراق . ۷ ــ اصل ، نیلگون . (متن ازاستاد فروزانفرست).

۸ــد ، پیشت. ۹ــاصل ، احتراق. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰ ــن۲ ، بیت ؛ نو دستت ؛ چ ۱ ، زینت ؛ د ، حجلت

۱۱ــ (بنظراستادفروزانفرهرمصراع این بیت خودباقیماندهٔ بیتی است زیراباهم ارتباطی ندارند).

۱۲ ــ بجزتك ، بباید ؛ نو ، بیاید . ۱۳ــ اصل ، افتراق. (متن از فرهنگ جهانگیری است) .

۱۴ــ ك ، بندگان ؛ ن۲ ، زیدکان .

---

* مثاق مخفف میثاق است .

* بتعلیقات نگاه کنید.

۲۷

در مدح اسپهبد*

بینی آن ترکی که او چون برزند برچنگ ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[۱]
چون کشد بر اسب خویش از موی اسب او تنگ تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

۷۶۰ عاشقی کو بر[۲] میان خویش بر بسته ست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بسته‌ست[۳] تنگ

زنگیی کوبی بزد در چنگ او در چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتانِ او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بین که[۴] دیبا بافِ رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر ، برنگ بادرنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آید[۵] خاصه اندر مهرگان بر[۶] بانگ چنگ

---

۱ ــ بجز «د» ، تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ . ۲ــ بجز . د : در . ۳ــ بجز «د» : بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر . ۴ ــ بجز نو ، وفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بادرنگ): گوئی ... ؛ ن ۲ ، همچو ... ؛ د ، بافت دیبا رومیی گویی میان کارگاه . ۵ ــ اصل ، آمد . (متن از استاد فروزانفرست) ۶ ــ بجز د ، با .

* در نسخه‌های عنوان‌دار آمده است : اسپهبد منوچهر بن قابوس ولی‌ما حسب‌المعمول عنوانرا از خود قصیده برداشته‌ایم . به تعلیقات نیز نگاه کنید .

خوش بود بر هر سماعی می ، ولیکن مهرگان

برسماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ ۷۶۵

مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست

آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد

آن کجا تنها به کشکنجیر بندازد زرنگ

آب چون آتش بودبا خشمش[2] آتش همچو آب[3]

کنگ چون دریا[4] بود باجوداو[5] دریاچو کنگ

ارزنی باشد به پیش حمله‌اش ارژنگ دیو

پشه ای باشد به پیش گرزه‌اش پورپشنگ

تیغ او و رُمح او و تیر او و گرز او ،

دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6] ۷۷۰

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رَمی و گاه قید

گاه جود و گاه بزم و گاه خط[7] و گاه جنگ

فرق بُر * و سینه سوز و دیده دوز و مغزریز

دُر * بار و مشکسای وزرد چهر و سرخ رنگ

---

۱ ـ ك : می ؛ مج۴ ، م۲ ، چ۲ (بیت را ندارند) . ۲ ـ م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، مج۱ ، مج۵ ، شود ... ؛ چ۲ ، بود در چشم او ۳ ـ ن۲ ؛ باد . ۴ ـ ك ؛ آتش ۵ ـ م۱ ؛ در پیش او ۶ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك همهٔ ضمایر این بیت را : « اوی » آورده‌اند . ۷ ـ اصل:حظ. (متن از استاد دهخداست) و جای دو کلمهٔ « گاه بزم » را با دو کلمهٔ « گاه خط » تغییر داده‌ایم تا لف ونشر مرتب شود .

---

* در این بیت با بیت قبل و بعدش لف و نشری است که بجز در یك مورد مرتب است و آن مورد « گاه قید » با « گاه جنگ » است در مصراع اول و دوم که بضرورت شعری امکان تبدیل جای آن دو دست نداد .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش رو[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آن شیر و آن پیل و آن گور و آن رنگ

۷۷۵ برده ران و برده سینه ، برده زانو[2] ، برده ناف
از هیون و از هزبر و از گوزن و از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را
چون گوزن و چون پلنگ و چون شترمرغ و نهنگ

با شدن ، با آمدن ، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد ، و زانو چون کمان و پی[4] چو زه
سُم چو الماس و دلش چون آهن و تن همچو سنگ

بیش بین چون کرکس و جولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبک و راست رو همچون کلنگ

۷۸۰ ای رئیس مهربان ، این مهرگان فرخ[6] گذار
فرّ و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

خز بده اکنون به رزمه، می‌ستان اکنون به رطل
مشک ریز اکنون به خرمن، عودسوز اکنون به تنگ

---

۱ ــ ن۲ ، تلك ، ك ، ن۱ ؛ روی . ۲ ــ ك ، ن۱ ؛ گردن ؛ ن۲ ، گرده . ۳ ــ ك ، ن۱ : کژ . (نظر استاد فروزانفر : کژدو ، یا کژرو) . ٤ ــ ن۱ ، چ۱ ، ك ، کمان و رگ چوزه ؛ ن ۲ ، کمان و پی چوزه ؛ نسخ دیگر بجز «د» ؛ پی همچون کمان رگ همچوزه . ۵ ــ ن۲ ، جولان کنان همچون ؛ ن۱ ؛ ... دهنده چون . ٦ ــ بجز «د» ، خرم .

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم است و سیه زلفش چو زنگ

تا بر آید لخت لخت[۱] از کوه میغ ماغگون
آسمان آس گون از رنگ[۲] او گردد خلنگ[۳]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بی‌زوال و باد عزت بی‌کران[٤]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی شرنگ ۷۸۵

بخت بی‌تقصیر و محنت[٥] ، روز بی‌مکروه وغم
دهر بی‌تلبیس و تنبل[٦] ، چرخ بی‌نیرنگ ورنگ

۲۸

در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی

الا یا خیمگی ! خیمه فروهل ** که پیشاهنگ بیرون‌شد زمنزل*

تبیره زن بزد[۷] طبل نخستین ** شتربانان همی بندند محمل

نماز شام نزدیکست و امشب ** مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا ** فروشد[۸] آفتاب از کوه بابل ۷۹۰

---

۱ ـ د ، رنگ رنگ . ۲ ـ ن۱ ، چ۱ ' س۱ ، س۲ ، آس رنگ ...؛ فرهنگ رشیدی (ذیل لغت خلنگ) ، آبگون ... ؛ د : آبگون گردد زرنگ ... ۳ ـ نسخهٔ مل بیتی اضافه دارد مناسب اینجا ولی چون مصراع دوم آن لایقرء بودآنرا در حاشیه افزودیم ، بیت اینست ،

نیك وبد دانی و نام نیك‌کن تو جاودان ** هست یکدستش سست نام بت تنگ .

٤ ـ ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، بیکران . . بیزوال . ٥ و ٦ ـ کا ' چ۱ ، بی‌حرف عطف . ۷ ـ تش ، م۱ ، م۳ ، چ۱ (حاشیه) ، بزن . ۸ ـ مل ، تش ، گشت (بالای‌سطر:شد).

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

چنان دو کفهٔ زرین[1] ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل

ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل

من و تو غافلیم و ماه و خورشید[2] — براین گردون‌گردان نیست غافل

نگارین منا[3] برگرد و مگری[4] — که کار عاشقان را نیست حاصل

۷۹۵ زمانه حامل هجرست و لابد — نهد یکروز بار خویش حامل

نگار من ، چوحال‌من‌چنین[5] دید — بیارید از مژه باران وابل

تو گویی پلپل سوده بکف داشت — پراکند از کف اندر[6] دیده پلپل

بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد بر من — فرو آویخت از من چون حمایل

۸۰۰ مرا گفت ای ستمکاره بجایم[7] — بکام حاسدم کردی و عاذل

چه دانم من که باز آیی تو یا نه — بدانگاهی[8] که باز آید قوافل

ترا کامل همی دیدم بهر کار — ولیکن نیستی در عشق کامل

حکیمان زمانه راست گفتند — که جاهل[9] گردداندرعشق ،عاقل

نگار خویش را گفتم : نگارا — نیم من در فنون عشق جاهل

۸۰۵ ولیکن اوستادان مجرّب — چنین گفتند در کتب[10] اوایل

که‌عاشق قدر[11] وصل آنگاه داند — که عاجز گردداز‌هجران عاجل[12]

بدین زودی ندانستم که ما را — سفر باشد به عاجل یا به آجل

۱ـ بجز ن۱ ، تش: سیمین . ۲ ـ تش: قرص خورشید . ۳ ـ مل از برم . ۴ـ ن۲: مکریز . ۵ ـ ن۲ : چنان . ۶ ـ مل : . او ز کف در ؛ ك ، پراکنده ز کف در ؛ م۱ ... از دو کف بر ؛ تش (حاشیه) ... از کفم وز . ۷ ـ اصل ، بجانم . (متن‌ازاستاددهخداست). ۸ ـ تش : هراز گاهی . ۹ ـ مل ؛ مجنون . ۱۰ ـ ن ۲ ، عهد (کتب بسکون تاء جمع کتابست) . ۱۱ ـ بجز تش ، طمع . ۱۲ ـ تش ، آجل .

ولیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه والاتر[۱] نباشد که روز و شب همی برّد منازل[۲]
چو برگشت ازمن آن معشوق‌ممشوق نهادم صابری را سنگ بر دل[۳] ۸۱۰
نگه کردم بگرد[٤] کاروانگاه بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه اِنسی نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیك سو چو دیوی دست و پا اندرسلاسل
گشادم هردو زانوبندش از دست[٥] چو مرغی[٦] کش‌گشایند ازحبایل
برآوردم زِ مامش تا بناگوش[٧] فرو هشتم هویدش تا به کاهل[٨] ۸۱۵
نشستم ازبرش چون‌عرش[٩] بلقیس بجست‌اوچون‌یکی‌عفریت‌هایل[۱۰]
همی‌راندم‌نجیب‌خویش‌چون‌باد[۱۱] همی گفتم که اَللّهم سَهّل
چو مسّاحی که پیماید زمین را بپیمودم به پای او مراحل[۱۲]

---

۱ ــ مج۵ ، تش (بالای سطر) ، ك ، ن۲ ؛ بالاتر ۲ ــ تش ؛کند قطع منازل . ۳ ــ تش؛ نهادم من از آن سنگی دو بردل (حاشیه مانند مانند متن ما) . ۴ ــ ن۲ ؛ بجای . ۵ــ بجز چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ،مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، ن۲ : ازپای . ٦ــ م۱ مج۱ ، چرغی؛ م۲ (بیت‌را ندارد) ۷ ــ تك ، ك ، مج۲ : تابن گوش ؛ ن۲ ، م۱ ، م ۳ ، مج۱ : از بناگوش . ۸ ــ تش ؛ بهایل (نسخه بکاهل) ؛ در کا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱ ، م۱ ، م ۳ تنها مصراع اول بیت ما قبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت آخر « فرو هشتم ... » دیده میشود و دو مصراع دیگر را حذف کرده‌اند ، متن از نسخ دیگر و همچنین از کتاب المعجم و فرهنگ جهانگیری برداشته شد ، در تش چنین آمده : ... گشادم ... ــ فرو هشتم جوادش باز کاهل . و در حاشیه افزوده : ... ــ چو مرغی کش ... ــ براه دم زمامش تا بن گوش ــ فرو هشتم هویدش تابهایل (نسخه : بکاهل) . ۹ ــ بجز تش ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۲ ، م۳ ، ك ، کا ، ن ۱ نسخه‌های دیگر ، تخت . (برای عرش بلقیس به تعلیقات نگاه کنید) . ۱۰ ــ تش ، بابل . ۱۱ ــ در تش بجای این مصراع آمده ، همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ــ تش ، به پیمود او بیابان و مراحل .

همی رفتم شتابان در بیابان — همی کردم بیك منزل[1] دو منزل

۸۲۰ بیابانی چنان سخت‌وچنان سرد[2] — کزو خارج نباشد هیچ داخل

ز بادش خون همی بفسرد[3] درتن — که بادش داشت طبع[4] زهر قاتل

زیخ گشته شمرها همچو سیمین[5] — طبقها ، بر سر زرّ ین[6] مراجل

سواد شب بوقت[7] صبح بر من — همی گشت از بیاض برف مشکل

همی بگداخت برف اندر بیابان — تو گفتی[8] باشدش[9] بیماری سل

۸۲۵ بکردار سریشمهای ماهی — همی برخاست ازشخسارها[10] گل

چوپاسی ازشب دیرنده[11] بگذشت — برآمد شعریان از کوه موصل

بنات‌النعش کرد آهنگ بالا — بکردار کمر شمشیرِ هرقل

رسیدم من‌فراز کاروان تنگ[12] — چو کشتی‌کو رسد نزدیك ساحل

بگوش من رسید آواز خلخال — چو آواز جلاجل از جلاجل

۸۳۰ جرس دستان گوناگون همی زد — بسان عندلیبی از[13] عنادل

عماری از بر ترکی تو گفتی — که طاووسیست[14] بریشت حواصل

---

۱ ــ تش ؛ یکی منزل (حاشیه مانند متن ما) . ۲ ـ م۳ ، ن۲ ؛ چنان صعب وچنان دور ؛ تش ، م ۱ ، م ۲ ، ن ۱ ، لك ، س ۱ ، س ۲ ، مج ۴ ، مج ۵ ، کا : ... سرد ... صعب ؛ مج۱ ، مج۳ : ... صعب . . سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة : . سخت ... صعب ؛ چ۱ : چنان سرد و چنان سخت ۳ ــ چ۲ ، مج۲ ، مج۵ ؛ بفسرده . ۴ ـ تش ؛ طعم (بالای سطر ؛ طبع) . ۵ ــ تش ، آهن . ۶ ــ تش : سیمین (سنگین) . ۷ ـ تش : چو وقت (بالای سطر : بوقت) . ۸ ـ همه‌جا بجز ن۱ ، ن۲؛ تو گویی . ۹ ـ ن۱ ، تك ، چ۱ ، تش ، داردش . ۱۰ ــ ك ، شجار او ؛ تش : شخهای او ؛ نسخ دیگر بجز « د » ؛ شخسار او . ۱۱ ــ تش : تاریك ؛ مل ، چ۲: دیجور ؛ ك ، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ ؛ پاینده . ۱۲ ـ ن۱ ، فراز آسمان . . ؛ س۱ ، تش ۱ ، (حاشیه مانند متن ما) ؛ ... کاروانگاه . ۱۳ ـ س۲ ؛ یا ؛ نسخه‌های دیگر ؛ با . (متن از « تش » و کتاب المعجم است . وشمس قیس را در نقل این بیت برسر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجا مراجعه شود) . ۱۴ ــ تش ؛ طاوس ،

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

جرس: مانندهٔ دو ترگ زرّین[1] — معلق هردو تا زانوی بازل[2]

ز نوك نیزه‌های نیزه داران — شده وادی چو اطراف سنابل[3]

چو دیدم رفتن آن بیسُراکان — بدان کشتّی روان زیر محامل[4]

نجیب خویشرا گفتم[5] سبکتر — الا یا دستگیر مرد فاضل[6] ۸۳۵

بچر ! کت عنبرین بادا چراگاه — بچم ! کت آهنین بادا مفاصل

بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل

فرود آور به درگاه وزیرم — فرود آوردن اعشی به باهل[7]

به‌عالی درگه دستور ، کور است — معالی از اعالی وز اسافل

وزیری چون یکی والا فرشته[8] — چه[9] دردیوان ، چه‌درصدرمحافل ۸۴۰

وزیران دگر بودند زین پیش — همه دیوان به دیوان[10] رسایل

حدیث او معانی در معانی — رسوم او فضایل در فضایل[11]

همی نازد بعهد[12] میر مسعود — چو پیغمبر به نوشیروان عادل

---

۱ ــ تش (حاشیه) ، یك برگ زرین . ۲ ــ تك ، چ۱ ، م۲ ، معلق هر دو تا تا روی‌مازل ، مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ ، معلق هر دو با تا روی مازل ؛ مج ۴ ، معلق هر دو تا روی مازل ؛ ن۲ ، معلق هر دو یا تا روی عازل (بالای سطر مازل) ؛ س ۱ ، ن۱ ، مج۵ : معلق هر دو تا بازوی نازل ؛ ك ، معلق هر در تا با زوی بازل ؛ چ۲ : معلق هر دو با بازوی بازل ؛ مج۲ ، معلق هر دو تا بازوی بازل ؛ م۱ ، معلق بر دو تابازوی بازل ؛ مل ، معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر ، معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از « کا » است) . ۳ ــ مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، مل ، س ۱ ، س۲ ، تش (بالای سطر) ، شده اطراف وادی پرسنابل . ۴ ــ م۲ ، ن۲ ، مج٤ ، ك : ... کشتی .. ؛درمونس الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی) ، بدان‌کشتی بران پشت حوامل ؛ مل:... حمایل ؛ تك:... صنادل ؛ م۳:... حنابل ؛ تش ، بدان کشتی پران مست حادل ؛ س ۱ (بیت را ندارد) ؛ نسخ دیگر ... حبایل . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ تش ، دیدم . ٦ ــ ن۲ ، کاهل ۷ ــ تك : اعشی ببابل . ۸ ــ تش ، نشسته . ۹ ــ ن۲ ، چو . ۱۰ ــ تش ، ن ۱ : چو دیوان . ۱۱ــ در«تش» این بیت در حاشیه نوشته شده است .
۱۲ ــ ك ، مل ، تش ، بعدلش ؛ در المعجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ ، بعهدش .

درآید پیش او بدره چو قارون — درآید پیش او سائل چو عایل

۸۴۵ شود از پیش او سائل چو بدره — رور از پیش او بدره چو سائل[۱]

بلرزند[۲] از نهیب او نهنگان[۳] — بلرزد کوه سنگین از زلازل

الا یا آفتاب جاودان تاب — اساسِ مُلکت و شمع قبایل[٤]

تویی ظل* خدا و نور خالص[۵] — بگیتی کس شنیده‌ست این شمایل[٦]

یکی ظلّی که هم ظلّست[۷] وهم نور — یکی نوری که هم نورست[۸] وهم ظل*

۸۵۰ گهر دازی، هنر داری بهرکار[۹] — بزرگی را چنین باشد دلایل

تویی وهّاب مال و جز تو واهب[۱۰] — تویی فعّال جود و جز تو فاعل[۱۱]

یکی شعر تو[۱۲] شاعرتر ز حسان — یکی لفظ تو[۱۳] کاملتر ز کامل**

خداوندا من اینجا آمدستم — به امید تو و امید مُفضل

افاضل نزد تو یازند[۱٤] هموار — که زی فاضل بود قصد افاضل

۸۵۵ گرم مرزوق گردانی به‌خدمت[۱۵] — همان گویم که اعشی گفت و دعبل

---

۱ ـ مج۳ (بیت را ندارد) ؛ تش : شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل ؛ ن۲ (در مصراع دوم) ؛ شود از ... ۲ ـ م۱ ، چ۱ ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ : بلرزد . ۳ ـ بجز مج ۲ ، ک ، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ۴ ـ تش : شمایل . (حاشیه : قبایل). ۵ ـ ن ۲ : یزدان . ٦ ـ چ۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، تش (در حاشیه شمایل) ، مج ۱ (دو حاشیه) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ ، ندیده است این .. ؛ م۳... خصایل . ۷ـ تش: ظلی ... ۸ ـ تش : نوری . ۹ ـ مل : سپهداری وسرداری بهرکار . ۱۰ ـ تش : خیرواهب. ۱۱ ـ تش : خیر فاعل . ۱۲ ـ ن۲ : شعر و تو . ۱۳ ـ ن۲ : لفظ تو . ۱۴ ـ ک ، چ ۱ : تازند ؛ کا ، نازند ؛ تش ، ن۲ : نازند پاسخ دیگر : تازنده . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ ـ تش : ز خدمت .

---

* نظیر آنستکه عرب گوید ، هذا شعرٌ شاعرٌ .

** مراد از کامل ، کتاب کامل تألیف مبرد است .

وگر از خدمتت محروم ماندم[1] بسوزم کلك و بشکافم انامل
الا تا بانگ دُرّاجست و قمری الا تا نام سیمرغست و طغرل
تنت پاینده باد و چشم[2] روشن دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3] دل بشّار و طبع ابن مقبل[4].

۲۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروز ماه با گل سوری[5] بهم باده سوری بگیر، بر گل سوری بچم ۸۶۰
زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس دست چغانه بگیر، پیش چمانه بخم
از پسر نرد باز داو گران تر ببر[6] وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم
ای صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی زانکه شداز رنگ و بوی باغ بسان صنم[7]
شاخ برانگیخت[8] در، خاك برانگیخت نقش بادفرو بیخت[9] مشك، ابر فرو ریخت نم
مقرعه زن گشت رعد* مقرعهٔ او درخش غاشیه کش گشت باد غاشیهٔ او دیم[10] ۸۶۵
قمری درشد به حال، طوطی درشد به نطق[11] بلبل درشد به لحن، فاخته درشد بهدم
در صَلَوات آمده ست برسر گل عندلیب در حرکات آمده ست شاخك شاهسپرم
باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه برق چنانچون ز زریك دو طراز[12] علم
راغ بباغ اندرون، چون علم اندرعلم باغ براغ اندرون، چون ارم اندر ارم
بر دم طاوس ماه، برسر هدهد کلاه** بر رخ دُرّاج گل، بر لب طوطی بقم ۸۷۰

---

۱ ـ تش، مانم. ۲ ـ تش: طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر): مدحت. ٤ ـ تش (بالای سطر): زبان قایل و معنی قابل. ۵ ـ مل، گل و سوری. ۶ ـ ن۲: ای.. گرانتر بباز. ۷ ـ ن۲، ارم (در حاشیه صنم). ۸ ـ ن۲، بر آمیخت. ۹ ـ ك، ن۱: باد فرو ریخت؛ چ۱، ماه فرو بیخت. ۱۰ ـ مل: بدم. ۱۱ ـ نسخه‌ها، برقص. (متن از تاج‌المآثر است بنقل استاد دهخدا). ۱۲ ـ مل، برق چنانچون زریك ابر طراز علم.

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

** نظیر این مضمونرا شاعر خود دربند سیزدهم از مسمط ششم آورده است بدینگونه،
از دم طاوس نر ماهی سر بر زده ست شانککی ز آبنوس هدهد بر سر زده ست.
و نیز در بیت ۸۷۶ همین قصیده.

گردن هر قمریی معدن جیمی[۱] زمشك — دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی ز دم[۲]

رنگ رخ لاله را ازند وعودست خال — شمع گل[۳] زر درا از می و مشکست‌شم

ماهی در آبگیر دارد جزعین زره — آهو در مرغزار دارد سیمین شکم

باد زره گر شده‌ست ، آب مسلسل زره — ابر شده خیمه دوز ماغ مسلسل[٤] خیم

(۸۷۵) صلصل خواند همی‌شعر َلبید و ُزهیر[۵] — نارو[٦] راند همی مدح جریر و خثم

بر دم هر طاوسی صد قمر و سی قمر* — بر پر هرکبککی ُنه رقم و ده رقم

مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا — بر تن و بر جان میر بارخدای عجم

بارخدایی که او جز برضای خدا — بر همه روی زمین می ننهد یك قدم

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول — حافظ خلق خدا[۷] ناصر دین ُامم

(۸۸۰) از بر اهل زمین ، وز بر تخت پدر — هست‌چو شمس‌الضحی‌هست چو َبدرُ الظُّلَم

روی ندارد گران از سپه و جز سپه — مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم[۸]

دولت او غالبست ، بر عدو و جز عدو — طاعت او واجبست بر خدم و جز خدم

عاقبت‌کار او در دوجهان خیر کرد** — عاقبت کار او خیر بود لاجرم

نیست به‌بدرهنمون ، نیست به‌بدمضطرب — نیست به بد بردبار ، نیست به بد متهم

(۸۸۵) شرم خدا آفرین بردل او غالبست[۹] — شرم نکو خصلتیست در ملك محتشم

بد نسگالد بخلق ، بد نبود هرگزش — وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم

دیوست آنکس‌که هست عاصی در امر او — دیو در امر[۱۰] خدای عاصی باشد ، نعم

---

۱ – چ۲ (حاشیه) ؛ چینی ؛ مج۲ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، مل ؛ جینی . ۲ – چ۲ ؛ جیمی بدم ؛ س۲ ؛ سهمی. ؛ مج۵ : معمی ...؛ کا : جیمی ...؛ چ۲ : میمی بدم . ۳– بجزن۱ ، ن۲ ، ك ، مل همه جا ؛ شمع و گل . ٤ – ك ؛ باغ ...؛ د ؛... مکلل . ۵ – ك ، ن۱ ، چ۱ : ظهیر . ٦ – ك ، مج۱ ، م۱ ، م۳ ، س ؛ ناژو ؛ مج۳ ، مج۵ ؛ نازو . ۷ – ك ، ن۱ ، ن۲ ؛ خدای . ۸ – مل ؛ ازخدم وازخشم . ۹ – ك ، ن۱ ، ن۲ : شرم خدا غالبست بر دل اوآفرین؛ (نظر استاد فروزانفر : شرم خدا آفرید) . ۱۰ – ن۱ ، ن۲ ، خود اندر .

---

* بتوضیح ذیل صفحهٔ پیش نگاه کنید .

** مرجع ضمیر < او > شاه و فاعل فعل کرد خداست .

ایزد هفت آسمان کرده‌ست اندر قُران — لعنت ایننْد[۱] جای بر تن[۲] دیو دژم

خسرو ماپیش‌دیو جم* سلیمان[۳] شده‌ست — وان سر شمشیر او مهر[٤] سلیمان جم

بالله نزدیك من حاجت[۵] سوگند نیست — کز همه دیوان ملك، دود برآرد بهم ۸۹۰

یا[٦] بکَشدشان به‌پیل یا[٦] بکُشدشان به‌تیر — یا[٦] بگذارد به تیغ، یا[٦] بگدازد به غم

تیغ دو دستی زند بر عدوان[۷] خدای — همچو پیمبر زده‌ست بر در بیت الحرم[۸]

نز پی مُلکت زند شاه جهان تیغ کین — نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم •

بلکه ز بهر خدای وز پی خلق خدای — وز پی ربح[۹] سپاه، وز پی سود خدم[۱۰]

دانی کاین قصه بود هم به گه بیوراسب — هم به‌گه بخت‌نصر هم به‌گه بوالحکم ۸۹۵

هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان — هم به گه اردشیر هم به‌گه رستهم[۱۱]

آخر چیزه نبود جز که خداوند حق — آخر بیگانه را دست نبد بر عجم[۱۲]

آخر دیری نماند استمِ استمگران — زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

---

۱ ــ ك، م۱، مج۱ : دیواند؛ مج۳، مج٤، مج۵، ویننْد؛ چ۲ : ...اند (چند)؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، ن۲، مج۲، کا: دین‌اند. ۲ ــ کا: دم. ۳ ــ چ۱، تو ...؛ نسخ دیگر... جم و سلیمان (بعضی پیشینیان جم و سلیمان را یکی میشمرده‌اند استاد دهخدا). ۴ ــ م۲، م۳، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، س۱، س۲، چ۱، ن۱، ك، ملك. ۵ ــ بجز «د»، به زین. ٦ ــ مل، تا. ۷ ــ ن۲، عدوی آن. ۸ ــ ك : بیت الصنم. ۹ ــ اصل : رنج. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ــ مج۵ : ستر قدم؛ ن۱، م۳ : ستر خدم؛ م۱ : سر قدم؛ مج۱، خیر قدم؛ ن۲ : شرم خدم؛ ك، س۱ : شرم خدم؛ مج٤ : شرخم؛ چ۲، م۲، مج۲، مج۳، چ۱ : نثر خدم؛ نسخه‌های دیگر شرخدم. (متن از استاد دهخداست) ۱۱ ــ اصل : روستم. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ ــ ن۲ : در

---

* شاعر درین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایرانیان را بر متغلبان تازی و یونان و ترك و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ «هم بگه بوالحکم» بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر: «.. آخر بیگانه را دست نبد برعجم»، بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست در شکست ازترکمانان سلجوقی. (امثال‌وحکم‌ج۳ ص۱۵۴۶).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[1]   نز پی ظلم و فساد ، نز پی کین و نقم

۹۰۰ داد ببین تاکجاست ، فضل ببین تاکراست   کیست عظیم الفعال ، کیست کریم‌الشیم

اوست‌خداوند ملك ، اوست‌خداوندخلق   اوست مُحلّی بحمد[2] اوست مصفّا زذم[3]*

داد بر خسرو است ، عدل[4] بر شهریار   جود بر شاه شرق ، بخشش مال و نعم

تا نکند کس شمار جنبش چرخ و فلك   تا نکند کس پدید منبعِ جذرِ اصم

شاد روان باد شاه[5] شاد دل و شادکام   گنجش هرروز بیش ، رنجش هرروز کم

۹۰۵ بر سر او تاج او نور فزوده به ملك   در کف او تیغ او خصم کشیده به‌دم[6]

دست سوی جام می ، پای سوی تخت زر   چشم‌سوی‌روی‌خوب ،گوش سوی‌زیرو بم.

۳۰

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق

شبی گیسو فرو هشته به دامن   پلاسین[7] معجر و قیرینه[8] گرزن

بکردار زنی[9] زنگی که هرشب   بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون‌شویش بمردو گشت فرتوت   ازان فرزند[10] زادن شد سترون

۹۱۰ شبی‌چون‌چاه‌بیژن‌تنگ وتاریك   چو بیژن در میان چاه او من[11]

ثریا چون منیژه بر سر چاه   دوچشم من بدو[12] چون‌چشم‌بیژن

---

۱ ـ در بعضی از کتب :... از پی داد آفرید . ۲ــ مل، مهنا ...؛ کا :... بخیر ، نسخ دیگر ، مهیا... (متن‌از استاد دهخداست) . ۳ ــ مج۲ ، کا : بدم ؛ نسخه‌های دیگر : زدم . (متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین ترست) . ۴ ــ مل ، فضل . ۵ ـ ن۲ ، پادشاه . ٦ ــ این بیت از «د» است . ۷و۸ ـ ك ، ن۱ ، ن۲ ، مج ۱ ، مج ۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، تك ، م۱ ، م۲ ، م۳ : پلاسش ... قیریش . ۹ ـ چ۱ ، چ۲ ، ن۲ ، مج۳ ، م۱ ، م۲ ، م ۳ ، زن . ۱۰ ــ تك : فرتوت . ۱۱ ـ تك : چو بیژن . من میان چاه اون ؛ ن۲ ، ... ارمن . ۱۲ ــ تك ، ك ، ن۱ ، برو .

* گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثرست . رجوع به مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود . (از افادات استاد دهخدا) .

همی برگشت گرد قطب جدی[1] ‌ ‌ چو گرد بابزن مرغ مسمّن

بنات النعش گرد او همی گشت ‌ ‌ چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سر کوه ‌ ‌ چنان چون چشم شاهین از نشیمن

یکی پیلستکین[2] منبر[3] مجرّه ‌ ‌ زده گردش نقط از آب روین[4] ۹۱۵

نعایم پیش او چون چار خاطب ‌ ‌ بپیش چار خاطب چار مؤذن[5]

مرا در زیر ران اندر[6] کمیتی ‌ ‌ کشنده نی وسرکش نی و توسن[7]

عنان برگردن سرخش[8] فکنده ‌ ‌ چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم ‌ ‌ سمش چون زآهن پولاد[9] هاون

همی راندم[10] فرس رامن بتقریب ‌ ‌ چو انگشتان مرد ارغنون زن ۹۲۰

سر از البرز برزد قرص خورشید ‌ ‌ چوخون آلوده دزدی سرزمکمن

بکردار چراغ[11] نیم مرده ‌ ‌ که هرساعت فزون گرددش روغن

بر آمد بادی از اقصای بابل ‌ ‌ هبوبش خاره درّ و باره افکن

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی ‌ ‌ فرود آرد همی احجار صد من

ز روی بادیه برخاست گردی ‌ ‌ که گیتی کرد همچون خزّ ادکن ۹۲۵

چنان کز روی دریا بامدادان ‌ ‌ بخار آب[12] خیزد ماه بهمن

بر آمد زاغ رنگ و[13] ماغ پیکر ‌ ‌ یکی میغ از ستیغ کوه قارن

۱-(بنظر استاد دهخدا: جدی بر گرد قطب اندر همی گشت). ۲-ن۲: پله است زین ، نسخ دیگر بجز جنگ کتابخانهٔ مرکزی: پله است این. ۳-جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، عنبر. ۴- جنگ کتابخانهٔ مرکزی: برو ترکیبها از چوب چندن . ۵ - مؤذن بکسر ذال است شاید کلمه مأذن باشد . ٦- ن۱: مرا بد ... ؛ چا ؛ مرا زیر دوران ... ۷ - س۱ ، س۲ ، کا ، مل ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱: ... سرزن ... مج۵ ، ن۱ (متن را خط زده و در حاشیه افزوده‌اند ... سر زن ...) ؛ ن۲ ، ك ، س۲ (در حاشیه) : نه بد نعل ونه بدزین و نه توسن ۸ - (شاید : شخش ؟ . استاد دهخدا). ۹ - بجز ن۲ و جنگ کتابخانهٔ مرکزی و حدس مرحوم دهخدا ، آهن و پولاد . ۱۰ - چا (بالای سطر) : همی بردم . ۱۱ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی : چراغی . ۱۲ - جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، ابر . ۱۳ - ن۲ : بدون واو .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

چنانچون صد هزاران خرمن تر[1] / که عمدا درزنی[2] آتش به خرمن[3]

بجستی هر زمان زان میغ[4] برقی / که کردی گیتی تاریك روشن

۹۳۰ چنان آهنگری[5] کز کورهٔ تنگ / بشب بیرون کشد تفسیده[6] آهن*

خروشی بر کشیدی تند تندر / که موی‌مردمان[7] کردی چوسوزن

تو گفتی[8] نای رویین هر زمانی / بگوش اندر دمیدی یك دمیدن

بلرزیدی زمین لرزیدنی[9] سخت / که کوه اندر فتادی زو به گردن

تو گفتی[10] هر زمانی ژنده پیلی / بلرزاند ز رنج[11] پشکان تن

۹۳۵ فرو بارید بارانی ز گردون / چنانچون برگ گل بارد به گلشن[12]

و یا اندر تموزی مه ببارد[13] / جراد منتشر بر بام و برزن

ز صحرا سیلها برخاست هرسو / دراز آهنگ و پیچان وزمین کن

چو هنگام عزایم زی معزّم / بتك خیزند ثعبانان ریمن

نماز شامگاهی گشت صافی[14] / ز روی آسمان ابر معکّن

۹۴۰ چو بر دارد ز پیش روی اوثان / حجاب ماردی دست برهمن

پدید آمد هلال از جانب کوه / بسان زعفران آلوده محجن

چنانچون دو سر از هم بازکرده / ز زرّ مغربی دستاورنجن[15]

و یا پیراهن نیلی که دارد / ز شعر زرد نیمی زه بدامن[16]

رسیدم من بدرگاهی که دولت / ازو[17] خیزد، چو رُمّانی ز معدن

---

۱ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، ند . ۲ ـ مج۲ ، ج۱ ، ج۲ ؛ بر ... ۳ ـ م۱ ، که آتش در زنی عمدا بخرمن . ۴ ـ ن۲ ، از میغ . ۵ ـ ن۲ : چنو آهنگران . ۶ ـ بجز «د» ، رخشنده . ۷ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، مردگان . ۸ ـ ك : تو گویی ؛ مج۵ : چه گفتی . ۹ ـ بجز ن۲ ، نسخه‌های دیگر ، از زلزله . ۱۰ ـ ك ، ج۱ ، ن۲ ، تو گویی . ۱۱ ـ در جنگی خطی ، بدفع . ۱۲ ـ ن۲ ، ج۱ ، ز گلشن ۱۳ ـ ن۱ ، ج۱ (بالای سطر) ، و یا اندر مه تموز بارد ، ۱۴ ـ تك ، روشن . ۱۵ ـ ن۱ (حاشیه) ، ج۱ (حاشیه) ، ز زر سرخ یکتادست برنجن؛ د، ز زرسرخ یك دستاورنجن . ۱۶ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، زشعرزرد یك نیمی زدامن . ۱۷ ـ بجزم۳ ، ن۲ ، مل ، از آن .

---

* به تعلیقات بنگرید .

به درگاه سپهسالار مشرق | سوار نیزه باز خنجر اوژن ۹۴۵

علیّ بن عُبیدالله صادق[1] | رفیع الشأن امیر صادق الظّن[1]

جمال[2] مُلکت ایران و توران | مبارك سایهٔ ذوالطّول والمنّ[3]

خجسته ذوفنونی رهنمونی | که در هر فن بود[4] چون مرد یکفن

سیاست کردنش بهتر سیاست | زلیفن بستنش[5] بهتر زلیفن

یگانه گشته از اهل زمانه | به الفاظ متین و رای متقن ۹۵۰

تهمتن کارزاری[6] کو به نیزه | کند سوراخ در گوش تهمتن

فروزان[7] تیغ او هنگام هیجا | چنان دیبای بوقلمون ملوّن

بطول وعرض ورنگ وگوهر وحد[8] | چو خورشیدی که درتابد زروزن[9]

که گرزینسو بدو در[10] بنگرد مرد | بدانسو در زمین[11] بشمارد ارزن

اگر بر جوشن دشمن[12] زند تیغ | بیك زخمش کند دو نیمه جوشن ۹۵۵

چو پرگاری که از هم باز دری | زهم باز اوفتد اندام دشمن

الا یا آفتاب جاودان تاب | هنرور یار جوی حاسد افکن[13]

شنیدم من که بر پای ایستاده[14] | رسیدی تا بزانو دست بهمن

رسد دست[15] تو از مشرق بمغرب | ز اقصای مداین تا به مدین

زبان دشمنان[16] از پیش ضربت[17] | بیاموزند الحانهای شیون ۹۶۰

---

۱ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، علی بن محمد میر فاضل ـ رفیع البینات و صادق الظن . ۲ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، نظام . ۳ ـ م۱ ، م۲ ، ك ، چ۲ ، تك ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، و ذوالمن . ۴ ـ بجز ن۲ همه‌جا ، بدی . ۵ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، کردنش . ۶ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، تهمتن‌کاررایی . ۷ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، فری زان . ۸ ـ مل ، گوهر وخد ؛ ك : جوهر .. ۹ ـ چا ، چ۲ ، مج۲ ، برتابد .. ؛ جنگ : ... به روزن . ۱۰ ـ ك ، برو ؛ مل : درو ؛ ن۱ (تمام مصراع) ، که گرزینسو زند در پیکرمرد (حاشیه مانند متن ما) ؛ نسخ دیگر بجز س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، بر آن ؛ جنگ کتابخانهٔ مرکزی : که گرزینسو بدانسو . ۱۱ ـ جنگ ، از آنسو بر زمین . ۱۲ ـ م۳ ، ن۲ ، ك : رستم . ۱۳ ـ مج۱ ، م۱ ، هژبر گوی باز . ؛ مج۵ ، ن۲ ، س۲ : هژبر نیزه پیچ .؛ ن۱ ، هژبر بارجوی .. ؛ مل ، هژبر نیزه پیچ دشمنان کن ؛ چ۲ ، . بارجود ... ؛ ك : هژبر نیزه دار ... جنگ : هژبر گوی باز حاسد اوژن . ۱۴ ـ ك ، شنیدستم چو بر پای ایستادی ؛ مل ، شنیدم من که وقت ایستادن . ۱۵ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی : خط . ۱۶ ـ ن۲ : زبان . ۱۷ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك : در پیش حربت ؛ نسخ دیگر : در پیش ضربت . (متن از استاد دهخداست) .

چنانچون کودکان از پیش‌الحمد　　بیاموزند ابجد را و کلمن*

نسب داری حسب داری فراوان[۱]　　ازیرا نسبتت پاکست و مسکن

الا تا مؤمنان گیرند روزه　　الا تا هندوان[۲] گیرند لکهن

به دریا بار ، باشد عنبر تر　　بکوه اندر ، بود کان خماهن[۳]

۹۶۵ اریزد[٤] از درخت ارس کافور　　نخیزد[٥] از میان لاد لادن

زیادی خرّم و خرّم زیادی　　میان مجلس[٦] شمشاد و سوسن

انوشه خور، طرب کن، جاودان زی　　درم‌ده، دوست‌خوان[۷] دشمن پراکن

بچشم بخت روی مُلك بنگر　　بدست سعد پای نحس بشکن

به دولت چهرهٔ نعمت بیارای　　به نعمت خانهٔ همت[۸] بیاکن

۹۷۰ همه ساله به دلبر دل همی ده　　همه ماهه به گرد دن همیدن[۹]

همه‌روزه[۱۰] دوچشمت‌سوی‌معشوق　　همه‌وقته[۱۰] دوگوشت‌سوی ارغن[۱۱]

۴۱

درمدح منوچهر بن قابوس[۱۲]

بر آمد زکوه ابر مازندران　　چو مارشکنجی‌و[۱۳] ماز اندر آن

بسان یکی زنگی حامله　　شکم کرده هنگام زادن گران

همی زاد این دختر بر[۱٤] سپید　　پسر همچو[۱۵] فرتوت پنبه سران

۹۷۵ جز این ابر و جز مادر زال زر　　نزادند چونین پسر مادران

همی آمدند از هوا خُرد خرد　　بنور(؟)سپیدا ندر، آن دختران[۱۶]

---

۱ ـ نظر استاد دهخدا ؛ فراوون ؛ ۲ـ ن۲ : موبدان . ۳ ـ مل ؛ هم ز آهن ؛ م۲ ، مج۴ ، ضماهن . ٤و٥ ـ بجز س۱ ،س۲، مج۱، مج۳ ، مج٤ ، کا ، چ۲ ، ك ، ن۱ ، ن۲ ، م۱، م۲ ؛ م۳ ، تك : بریزد ـ بخیزد ٦ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ؛ مجلس و . ۷ ـ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب) ؛ دوست جو . ۸ ـ بجز ن۲ ؛ دولت . ۹ ـ م۱ ؛... همیزن ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا ، مج۲ ؛ بکردان دن... ؛ن۲ : بکردون .. ؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل لغت «دن» آمده ؛

همه ساله دل دلبر همی بر　　همه روزه بکرد او همی‌دن .

۱۰ ـ جنگ کتابخانهٔ مرکزی ، همه ساله ۱۱ ـ م۳ ؛ بهمن ۱۲ ـ از ممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست . ۱۳ ـ (بنظر استاد دهخدا واو زائدست) . ۱۴ـ اصل ، سر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ ـ اصل ؛ چو پیران . (متن از استاد دهخداست) . ۱۶ ـ بجز چ۲ ، مل ؛ چو پنبهٔ سپید اندرون دختران . (نظر استاد دهخدا : به بند ...)

* منظور از الحمد سورهٔ فاتحة الکتاب و منظور از ابجد وکلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد و هوز ..

نشستند[۱] زاغان به بالینشان چنان دایگان[۲] سیه معجران

توگویی به‌باغ‌اندرون‌روز[۳] برف صف ناربون[۴] و صف عرعران ،

بسی خواهرانند بر راه رز سیه موزگان و سمن چادران[۵]

بپوشیده[۶] در زیر چادر همه ستبرق ز بالای سر تا به‌ران ۹۸۰

ز زاغان بر نوژ[۷] گویی که هست کلاه سیه بر سر خواهران[۸]

چنان کارگاه سمرقند شد[۹] زمین از در بلخ تا خاوران

دو و بام و دیوار آن کارگاه چنان زنگیانند کاغذ گران

مر این زنگیان را چه کار اوفتاد که کاغذ گرانند و کاغذ خوران[۱۰]

نخوردند[۱۱] کاغذ ازین بیشتر نه‌کاغذفروشان ، نه‌کاغذ خران[۱۲] ۹۸۵

شود کاغذ تازه و تر و خشك[۱۳] چو خورشید لختی بتابد بر آن

ولیکن شود ترّی این[۱۴] فزون چو تابند بیش اندر آن نیّران

شده آبگیران فسرده ز یخ چنان کوس رویین اسکندران

چو سندان آهنگران گشته[۱۵] یخ چو آهنگران ابر مازندران

برآید[۱۶] بزیر آن تگرگ ازهوا چنان پُتكِ پولاد آهنگران ۹۹۰

چه بهتر زخرگاه و طارم کنون به‌خرگاه و طارم درون آذران

فرو برده مستان سر از بیهشی بر آورده آواز خُنیاگران

---

۱ – مل ، چ۱ : نشینند . ۲ ــ ن۲ ، چونودایگ‌ان . ۳ ـ بجز ن۲ ، اندر آن روز .
۴ ـ نسخه‌ها : ناژ بود . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ از چادر سفید مراد برف است .
۶ ــ اصل:بپوشند (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۷ ــ ن۱ ، ززلفان برنوژ ؛ ن۱ ، چ۱ ،س۱ ،
س۲ ، ك ، م ، مج۳ ، مج۴ ، ز زلفان پر نور . ۸ ــ بیت در نسخه‌ها دو سطر بالاترست .
۹ــ (بنظراستاد دهخدا : گشت) . ۱۰ ـ بجز م۱ ، م۳ ، مج۱ ، خران . ۱۱ ــ بجز چ۲ ،
مج۱ ، م۱ ؛ نخرند . ۱۲ ــ ك ، چ۲ ، مج ٤ ، گران ؛ کا ، س۱ (بیترا ندارند) قافیهٔ این
بیت از لحاظ بیت پیش‌موردتأملست . ۱۳ – همه‌جا: تروخشك . ۱۴ ــ ن۲ : او. ۱۵ــ مل،
چ۱: گشت ؛ م۱ (بیت را ندارد) . ۱٦ــ چ۱ ، برآمد .

بجوش اندرون[1] دیگ بهمنجنه[2] — بگوش اندرون بهمن و قیصران

سر بابزن در سر و ران مرغ — بن[3] بابزن در کف دلبران

۹۹۵ کباب از تنوره درآویخته[4] — چو خونین ورقهای جوشنوران

خداوند ما گشته مست و خراب — گرفته دو بازوی او چاکران

یکی نامداری که با نام وی — شدستند بی نام نام آوران

به عمری چنان گوهر پاك او[5] — نیاید یکی گوهر از گوهران

بداده‌ست داد از تن خویشتن — چو نیکو دلان و نکو محضران

۱۰۰۰ کسی کو دهد از تن خویش داد — نبایدش رفتن بر داوران

مرا با ثناهای او[6] نیست تاب — کرایی پیاده منم با خران[7]

ترا گویم ای سیّد مشرقین — که مردم مِرانند[8] و تو نامِران

در آمد[9] ترا روزِ بهمنجه — به‌فیروزی این روز رابگذران[10]

میِ زعفری خور ز دست بتی — که گویی قضیبی ست از خیزران

۱۰۰۵ می زعفرانی که چون خوردیَش — رودسوی‌دل‌راست‌چون زعفران[11]

نه با رنگ او بایدت رنگِ گل — نه با بوی او نرگس و ضیمران

ز رامشگران رامشی کن طلب — که رامش بود نزد رامشگران

۱ـ س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، مل : اندران . ۲ - س۲ ، بهمنچه . ۳ ـ بجز ن۱ ، ن۲ ، ك ، مج۵ همه‌جا ، تن . ۴ - کا ، چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : بر... ۵ - مج ۲ ، مج ۳ ، کا ، چ ۱ ، چ ۲ ، را ۶ - (بنظر استاد دهخدا ، تو) . ۷ - (بنظر استاد دهخدا : پیاده منم باکرائی خران ؛ یا ، گرانی‌بیاده منم ای سران) . ۸ ـ کا ، ترابند؛ چ۲ ، ن۱ ، مرا بند ؛ ن۲ : که مخفی سرایند (در حاشیه سرابند) ؛ مل ، مرامند ؛ مج۱ ، مج ۴ ، مج ۵ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ : ترابند ؛ س ۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۳ ، ك ، چ۱ ، سرایند (متن از استاد دهخداست ـ مران ، یعنی میرنده) . ۹ ـ ن۱ : در آید ۱۰ (بیفزودی این روز را بیکران ؛ نظراستاد دهخدا) . ۱۱ـ مج۲ : سوی دل رود... ؛ م۲ (بیت راندارد).

---

* برای دیگ‌بهمنجنه به تعلیقات نگاه کنید .

بزی همچنین سالیان[1] دراز — دنان و دمان و چمان و چران
دوگوشت همیشه سوی گنجگاو[2] — دوچشمت همیشه سوی دلبران[3].

۳۲

در وصف شراب فرماید

ای باده ! فدای تو همه جان و تن من — کز بیخ بکندی ز دل من حَزَن من ۱۰۱۰
خوبست مرا کار بهرجا که تو باشی — بیداری من با تو خوشست و وسن من[4]
با تست همه اُنس دل و کام حیاتم — با تست همه عیش تن و زیستن من
هرجایگهی کانجا آمد شدنِ تست — آنجا همه که باشد آمد شدن من
وانجا که تو بودستی ایام گذشته[5] — آنجاست همه رَبع و طلول[6] ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد — کز تست همه راحت روح و بدن من ۱۰۱۵
یا در خُم من بادی ، یا در قدح من — یا در کف من بادی ، یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه ساله بَخورم — رنگ رخ تو بادا بر پیرهن من
آزاده رفیقان منا ! من چو بمیرم — از سرخترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازید حنوطم — و ز برگ رز سبز ردا و کفن من

---

۱ ــ ك ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، سال‌های . ۲ــ م۱ : گنجگاه . ۳ــ ك اختران ؛ ن۱، س۱،س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، اهواران ؛ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ؛ آهوران ؛ نسخ دیگر بجز مل ؛ احوران . ٤ ــ ن۱ ، ن۳ ، چ۱ ، تك ، ك (بیتراندارند) . ۵ــ درچاپ جدید تهران ونسخهٔ الف ، آنجا که بود مستی ... ٦ ــ همه‌جا ، طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم و بارانست و آن بهیچوجه مناسب اینجانیست وطلول واطلال هردو جمع طلل‌است مناسب اینمقام (تصحیح آقای گلشن) .

۱۰۲۰ در سایهٔ رز اندر ، گوری بکنیدم[۱] تا نیکترین جایی باشد وطن من✡

گر روز قیامت برد ایزد به بهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[۲].

۳۴

در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

ای نهاده[۳] بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده به‌جان و جان تو زنده به تن

هرزمان روح تو لختی از بدن کمتر کند

گویی اندر روح تو مضمر[۴] همیگردد بدن

گر نیی کوکب ، چراپیدا نگردی جز به‌شب

ورنیی عاشق ، چرا گریی همی برخویشتن

کوکبی آری[۵] ولیکن آسمان تست موم

عاشقی آری ، ولیکن هست معشوقت لگن

۱۰۲۵ پیرهن در زیر تن پوشی[۶] و پوشد هرکسی

پیرهن بر تن ، توتن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی

چون‌شوی بیمار، بهتر[۷] گردی‌از گردن‌زدن✡✡

تاهمی‌خندی،همی‌گریی‌واین‌بس‌نادر است

هم‌تو معشوقی و عاشق ، هم بتی و هم شمن

---

۱ ــ چ۱ ، بکنندم . ۲ ــ ك ، ن۱ ، چ۱ (بیت را ندارند) . ۳ ــ ن ۲ : فکنده . ٤ ــ نسخه‌ها ، منضم . (متن از لباب الالباب است) . ۵ ــ ن۲ : گویی . ٦ ــ در کتاب لباب الالباب و « د » داری . ۷ ــ ن۲ ، د : خوشتر .

---

* ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر به شعرای عرب نظر داشته است و حافظ در سرودن ساقی نامه و خیام در انشاء رباعی معروف : « چون در گندم .. » بدو . بتعلیقات نگاه کنید) .

** بتعلیقات نگاه کنید .

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[1]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن ۱۰۳۰

هردو گریانیم و هردو زرد و هردو در گداز
هردو سوزانیم و هردو فرد و هردو ممتحن

آنچه من در دل نهادم، برسرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك تو چون دُر[2] که بگدازی و برریزی بزر
اشك من چون ریخته برزر همی برگ سمن[3]

راز دار من تویی، همواره[4] یار من تویی
غمگسار من تویی، من زان تو، تو زان من[5]

روی تو چون شنبلید نوشکفته بامداد
وان من[6] چون شنبلید پژمریده[7] در چمن ۱۰۳۵

---

۱ ـ بجز لباب الالباب: تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست. ۲ـ اصل،زر (متن از استاد دهخداست). ۳ـ س۱، مج۴، مج۵، ع۲، ك، ۲م، ن۱، چون برزر بر پخته برگ یاسمن، ع۱، چون ریخته بر ترز برگ یاسمن، نسخه‌های دیگر بجز ن۲، ۱م،... چون ریخته برزر برگ یاسمن، در لباب الالباب تمام بیت چنین آمده:

اشك تو زری که بگداری بزر بیخته (پخته) بر وان من چون ریحته بر زر برگ یاسمن.

۴ ـ در لباب الالباب، امروزه، د، ای شمع. ۵ ـ نسخه‌ها: من آن تو تو آن من. (متن از لباب الالبابست) ٦ ـ بجز مل: روی من. ۷ ـ تك، د، ناشکفته

رسم ناخفتن[1] به روزست و من از بهر ترا

بی وسَن باشم همه شب ، روز باشم با وسن

از فراق[2] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب

وز وصالت بر[3] شب تاری شدستم مفتتن

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام

نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دوتن

توهمی تابی ومن برتو[4] همی‌خوانم به‌مهر[5]

هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

۱۰۴۰ اوستادِ اوستادان زمانه عنصری

فطرت عنصرش بی‌عیب ودل بی غش ودینش بی‌فتن

شعراوچون طبع‌او : هم بی تکلف هم‌بدیع

طبع‌اوچون شعراو : هم باملاحت هم‌حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر

« گنج بادآورد » یك‌بیت مدیحش را ثمن

تاهمی‌خوانی تو اشعارش ، همی‌خایی‌شکر

تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن

حلم او چون کوه و اندرکوه اوکهف امان

طبع او چون بحر واندر بحر او دُر فطن

---

۱ ـ در لباب الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن ۲ ، رسم بیداری . ۲ ـ د ، در فراق تو . ۳ ـ در لباب :... در ؛ ۴ ـ چ۲ ، تو همی تابی چومهر و من ؛ تك ، توهمی تابی‌چونورومن ؛ د ، تو همی تابی چوروز . ۵ ـ ن۲ : زبر ؛ در لباب (تمام مصراع) ، تو همی سوزی ومن برتوهمی خوانم بعشق .

گاه نظم و گاه نثر وگاه مدح و گاه هجو ،

روزجد و روز هزل و روزکلك و روز دن : ۱۰۴۵

در بار و مشکریز ونوش طبع و زهر فعل

جانفروز و دلگشا و غمزدا و لهوتن

کوجریر وکو فرزدق ، کو زهیر[1] وکولبید[2]

رؤبهٔ عجّاج و دیك الجن و سیف ذویزن[4]

کو حُطیئه[5] ،کوامیّه ،کونصیب[6] وکوکمیت

اخطل و بشّار بُرد ، آن شاعر اهل یمن[7]

در خراسان : بوشعیب و بوذر آن ترك کشی

وان صبور پارسی ، وان رودکی چنگزن[8]

آن دوگرگانی و دو رازی و دو ولوالجی[9]

سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[10] ۱۰۵۰

ابن هانی ، ابن رومی ، ابن معتز[11] ابن بیض[12]

دعبل و بوشیص[13] وآن فاضل که بود اندر قرن

۱– س۱ ، م۲ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، کا ، م۲ ، م۳ ، ظهیر . ۲ – تك ، ولید .
۳ – ن۱ ، ن۲ ، م۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج٤ ، مج۵ ، روبه و عجاج ؛ تك ، روبه و حجاج ؛ س۱ ، س۲ ، رونه و عجاج . ٤ – ن۲ : ذوالیزن . ۵ – چ۱ ، کا ، خطیئه ؛ ن۱ ، ن۲ ، م۲ ، ك ، س۱ ؛ س۲ ، خطیب ، مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، چ۲ ، حبیب . ٦ – مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، م۲ ، ك ، س۱ ، س۲ : خطیب ؛ ن۲ ، ك ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، تك ، خطیئه (متن حدس استاد فروزانفرست) . ۷ – مل ، وان شاعر که بود اندر یمن .
۸ – س۱ ، م۲ ، کا ، چ۲ ، مج۴ ، مج۵ ، کرکری ... ؛ مج۲ ، ن۲ ، ك ، رودکی تارزن ؛ د ، لوکوی ... ۹ – ن ۲ ، دیوانجی . ۱۰ – همه‌جا ، معتکن . (متن ازاستاد فروزانفرست) .
۱۱ – مج۵ ، این معشر ، مج۲ : ابن ممتذ ؛ ك ، س۲ ، م۲ ، ابن مشمر . ۱۲ – بجز ك ، م۱ همه‌جا ، ابن فیض . ۱۳ – ن۲ : بوشیث .

وان خجسته پنج شاعر کو ، کجا بودندشان :
عزّه و عفرا و هند[1] و میّه و لیلی سکن[2]

وان دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه
وان دو حسّان و سه اعشی و ان سه حمّاد[3] و سه زن[4]

از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز[5]
هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن*

۱۰۵۵ گو فراز آیند[6] و شعر اوستادم بشنوند[7]
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار
شعر او فرقان[8] و معنیهاش سر تا سر سنن

شعر او فردوس را ماند ، که اندر شعر اوست
هرچه در فردوس ما را وعده داده[9] ذوالمنن

کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذرق او انهار خمر و وزنش انهار لبن

---

۱ ـ س۱ ، س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه‌جا بجزم ۱ : شکن ؛ این مصراع همه‌جا بارعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه وعفرا و هنده و یسه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۳ ـ ن۲ : دوحماد . ٤ ـ مج۱ ، مج۵ : دوزن . ۵ ـ ن۲ ، بلخ و باز . ۶ ـ ج۲ ، ك : آیند . ۷ ـ مل : بنگرند ؛ ك : بشنوید . ۸ ـ ج ۲ ، م ۲ ، فرمان : ك ، قرآن . ۹ ـ بجز س۱ ، ك ، مج۳ : کرده ؛ س۲ : کردی .

---

* برای آگاهی براحوال کسانیکه نامشان بااشاره ، یا با ذکر موطن دراین قصیده آمده است بتعلیقات و سپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید .

۳۴

در شکایت از حسودان و دشمنان خود فرماید*

حاسدان برمن حسدکردندومن فردم چنین — داد مظلومان بده ای عز[*]میر مؤمنین![1]

شیر نر تنها بود هرجا وخوکان جفت‌جفت — ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین

حاسدم برمن همی بیشی کند، این زوخطاست — بفسرد چون بشکفدگل پیش ماه فرودین[2]

حاسدم‌خواهدکه‌اوچون‌من همی گردد بفضل — هرکه بیماری دق دارد ،کجا گردد سمین

حاسدم گوید : چرا بر من بیك گفتار من — گوژگشتی چون‌کمان و تیر گشتی درکمین[3] ۱۱۰۰

گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی — بازگونه ، راست آیدنقش‌گوژاندر نگین[4]

حاسدم گوید : ببردی دوستانم را ز من — دوستانراخود برابرو بود از وی خم وچین[5]

مردم دانا نباشد دوست او[6] یکروز بیش — هرکسی‌انگشت‌خودیکره‌کنددرزولفین**

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه — اینت بغضی آشکارا ، اینت جهلی راستین

هرکجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ — هرکجا مرغی بود آنجا بود تیر[7] سفین ۱۱۰۵

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری — نیست با پیران به دانش مردم برنا قرین

گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی — روسیه‌تر نیستی هر روز ابلیس لعین

حاسدم گوید : چرا خوانند کمتر شعر من — زان‌توخوانند هرکس ، هم بنات وهم‌بنین

شعر من ماء مَعین و شعر تو ماء حمیم — کس‌خورد ماءحمیمی چون‌بود ماء معین ؟

۱ــ ك ، عزرب العالمین ، چ۲ : ای امیر المؤمنین ؛ س۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، کا ، ن۱ ، مل ، عزامیرالمؤمنین؛ نسخ دیگر، عزامیرالمؤمنین. (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۲ــ ن۱، مج۵ : فوردین ۳- چ۲ : گوژ گشتن چون کمان وتیر گشتن چون‌کمین ؛ ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ك ، کا ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، ... تیرگشتی چون‌کمین . ۴ - چ۱ ، کمین . ۵ - ك ، ن۱ ، چ۱ ، زخم و چین . ٦ ــ د : دوستش (در متن حرف سین و تاء کلمهٔ دوست را ساکن باید خواند) . ۷ ـ ك ، ن۱ ، شیر .

---

* تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۷ است ، بتعلیقات نگاه کنید .

** این مصراع جزء امثال است ، بتعلیقات نگاه کنید .

۱۱۱۰ حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی   روبهان را کرد باید خدمت شیر عرین
پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود   بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین
حاسدم گوید : که شعر او بود تنها و بس   باز نشناسد کسی بربط ز چنگ را متین
نههمه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد   نه همه بویی بود در نافه‌های مشك چین
شاعری‌تشبیب داند ، شاعری تشبیه ومدح   مطربی قالوس داند ، مطربی شکر توین
۱۱۱۵ حاسدم گوید : چرا در پیشگاه مهتران   ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
قول‌او برجهل او ، هم حجتست[1] و هم‌دلیل   فضل‌من برعقل من هم شاهدست و هم‌یمین
حاسداهرگز نبینی ، تاتوباشی ، روی عقل   دوزخی‌هرگز نبیند روی و موی حورعین
حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم   چون ترا شعر ضعیفست و مرا شعر سمین
شعرتوشعرست ، لیکن‌باطنش پرعیب‌وعار   کرم بسیاری بود در باطن دُرِّ ثمین
۱۱۲۰ شعر ناگفتن به ازشعری که باشد نادرست   بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین
حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم   برفتادت غلغل و برخاستت ویل و حنین
گر چنین باشی بهر شاعر که آید نزد شاه   بس‌که‌باید بس‌که‌باید مر ترا بودن حزین
شاه را سرسبز باد و تن جوان تاهرزمان[3]   شاعران آیندش از اقصای روم و حد چین
سال‌پارین‌باتومارا[4] چه‌جدال‌وجنگ‌خاست   سال‌امسالین توباما درگرفتی جنگ‌وکین
۱۱۲۵ باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدن   تا کرا میبایدم زد بر سر وی[5] پوستین
من ترا از خویشتن درباب شعر و شاعری   کمترین شاعر شناسم ، هذه حقّ الیقین
میر فرمودت‌که‌رویك شعر اوراکن جواب   بودسال ونکردی ، ننگ باشد بیش ازین
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز   بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

۱ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ (درحاشیه حجت) ؛ صحتست . ۲ـ بجزن۱، ن۲، چ۱ ؛ افکندن .
۳ ـ ن۲ : تامه زمن ؛ ك ؛ وامرران . ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا بجای «باتومارا» باید «با فلانی» یا نام شاعری باشد) . ۵ ـ مج۳ ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ، چ۲ ؛ برسروبی ؛ ن۱ ،ك، مج۵ ، م۲ ؛ برسروبر . ۶ - (به‌نظراستاد دهخدا ، بحین ؟) .

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود   کش بفرمودی[1] جواب این[2] خسرو شاعر گزین

گر تو ای نادان ندانی، هرکسی داند که تو   نیستی با من به گاه شعر گفتن همنشین   ۱۱۳۰

من بدانم علم دین و علم طب* و علم نحو   تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر   تو ندانی خواند: «الاهبّی* بصحنك فاصبحین»*

خواست از ری خسرو ایران مرا بر سفت پیل[3]   خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین

من به فضل از تو فزونم، تو به مال از من فزون   بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین

مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت   و رنه اندر ری[4] تو سرگین چیدتی از پارگین[5]   ۱۱۳۵

گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا   عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین

هیچ سالی نیست کز دینار، سیصد چارصد   از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین

و آنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم   گر نه نیك[6] آید ازین شه، رخت رو بربند هین[7]

باز شروان شو، بدانجایی که دادنت همی   گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]

مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو   نز ری و گرگان همی یاد آیدم، نز خافقین[12]   ۱۱۴۰

شاعران را در ری و گرگان و در شروان که دید[10]   بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین*

آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری   معتصم هرگز به عمر اندر نداد و مستعین

---

۱ ـ ن۲، س۲، چ۱، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵: نفرمودی. ۲ ـ چ۱، م۱، م۲، م۳، س۲، مج۲، ن۲، آن ۳ ـ مج۵: شصت پیل؛ ک، چ۱، چ۲، مج۳، ن۱، ن۲: ازشصت میل؛ نسخ دیگر بجز م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵: بشت پیل. ۴ ـ ورنه درشروان؟ (نظر استاد دهخدا). ۵ ـ ن۲: سرگین چیدی اندر؛ ك (بیت را ندارد)؛ ن۱: برکس چیده‌ای؛ نسخ دیگر؟... چیده‌ای (متن از استاد دهخداست) ۶ ـ بجز ن۲، س۱، س۲، تنگ. ۷ ـ ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج٤: رخت را...؛ مج٤، م۲: رخت ... چین؛ ك: رخت ... سوی چین. ۸ ـ ن۲: ششماهه ۹ ـ ن۱: حشین؛ ك: جشین؛ د: خشین. ۱۰ ـ ن۱، ن۲: که داد. ۱۱ ـ ن۲: عالی (نسخه عدلی). ۱۲ ـ شاید: خانقین. (حدس آقای فروزانفر).

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن و بسیار نسپاسی مکن تات بخشد بخت نیکو سایهٔ خسرو معین[1]
آن‌که اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین وان‌که‌ناشاکر بود، باشدزخیل‌الاخسرین[2].

۳۵

۱۱۴۵ فغان ازین غُراب بین و وای او | که در نوا فکندمان[3] نوای او
غراب بین نیست جز[4] پیمبری | که مستجاب زود شد[5] دعای او
غراب بین‌نای زن شده‌ست ومن[6] | سُته شدم ز استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین | سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن | وفا نمود جای او[7] بجای او
۱۱۵۰ بسان چاه زمزم است چشم من | که کعبهٔ وحوش شد سرای او
سحاب او بسان دیدگان من | بسان آه[8] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بُکای من | خراب شد تن وی از بُکای او
الا[9] کجاست جَمل بادپای[10] من | بسان ساقهای عرش پای او
چوکشتیی که بیل[9]او ز دُم او[11] | شراع او سرون او ، قفای او

۱ـ ك : نشین ؛ م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، چ۱، ن۱ : متین. ۲ ـ ك ، حبل الاخرین ، ن۲ : ... آلاخرین . ۳ ـ مج۳ ، مج٤ ، ك ، نوایم افکند ، چ۲ ، نوانم افکند . ۴ ـ تك ، ك ، ن۱ ، نبوده جز؛ (بنظراستاد دهخدا : هست چون) . ۵ـ تك: که زود مستجاب شد («شد» مخفف شود . نظراستاد دهخدا) . ٦ ـ مج ۴ ، چ۲ ، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن۲ ، ك همه‌جا ، از آن . ۷ ـ ن۲ ، جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای او . ۸ـ مل ، باد . ۹ ـ مل ، هلا . ۱۰ ـ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵، ن۱ ، ك،کا ، م۱ ، م۲ ، بیسراك ؛ چ۲ ، بیشراك . ۱۱ـ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، چ۱ ، س۲ ، کا ، تك : که نیل ، مج۱ ؛ دو نیل ، ك ، که میل ؛ نسخ دیگر بجز ن۲ ، م۳ : که حبل . (بیل پاروئی است که کشتی بانان جهت راندن غراب سازند . عسجدی در همین مضمون گوید ؛

توگفتی هریکی‌زیشان یکی کشتی شدی‌زان پس خله‌ش‌دوپای‌وبیلش‌دست ومرغابیش‌کشتیبان).

زمام او طریق او و راهبر[۱] سنام[۲] او ـ و دست او[۳] عصای او ۱۱۵۵

کجاست تا بیازمایم اندرین سراب آب چهره آشنای او*

ببرم این درشتناك بادیه که گم شود خرد در انتهای او

ز طول او به نیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او

زمین او چو دوزخ وزتف آن چو موی زنگیان شده گیای او

بسان ملك جم خراب، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او ۱۱۶۰

زنند مقرعه** بپیش[٤] پادشا دوال مار و نیش[۵] اژدهای او

کنیزکان بگرد او کشیده صف ز کرکی و نعامه و قطای او

ز مار گرزه[٦]، مار گرد ریگ پر[۷] غدیرها و آبگیرهای او

شراب او سراب وجامش اودیه و نقل او حجاره و حصای او

سماع مطربان بگرد او درون[۸] زئیر شیر[۹] وگرگ را[۱۰] عوای[۱۱] او ۱۱۶۵

چو راه پر سموم وگرم[۱۲]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[۱۳] او

---

۱ ــ ن۱ : براه بر . ۲ ــ بجز مج۳ ، م۲ ، چ۱ : شام . ۳ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، ك ، م۳ ، م۱ : اودست . ٤ ــ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱... رئیس و . ۵ ــ نسخه‌ها بجز « د » : دوال و پاردمش . (بنظر استاد فروزانفر : دو الهاش دم ؛ دوال اوزدم ؛ دو الهازدم...) . ۶ــ (تصحیح مارگرزه ازاستاددهخداست) . ۷ــ مج۳:... مارگیررنك بر ؛ چ۱ ، مارکره ریگ پر ؛ مج٤ :...گروزیك بر ؛ مج۵ ، س۲ ، .. گردرنك بر ؛ س۱ : ... رنك بیر ؛ م۱ ، م۳ ــ مج۱ ، مج۲ ، ك : ... گردریك پر ؛ م۲ ، ن۱ ، ... کرورنك پر ، چ۲ :... کروزیك پر . (متن تصحیح قیاسی است . مارگرد ریگ یعنی ، افعی صریم) . ۸ ــ س۲ ، ن۲ ، روان ۹ ــ مج۵ : زشیر ؛ بجز ن ۱ ، س۱ ، س ۲ ، مج ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، زبیر . ۱۰ ــ اصل، گرك پر، (متن از استاد دهخدا است) . ۱۲ــ م۱، ك ، غوای او . ۱۳ ــ ن۱ :... سموم گرم . (راه ویژسموم گرم ؟؟ استاد دهخدا) . ۱۴ــ س۲، عفای ؛ مج ۵ ، عضای ؛ س ۱ ، چ۱ ، عصای .

---

* آشنا = شنا . ** بتعلیقات نگاه کنید .

شمیده من در آن میان بادیه زسهم دیو و بانگ های های او

بدانگهی که هور تیره گون[۱] شود چو روی عاشقان شود[۲] ضیای او

شب از میان باختر برون جهد[۳] بگسترند زیر[٤] چرخ جای او

۱۱۷۰ فلك چو چاه لاجورد و دلو او: دو پیکر و مجرّه همچونای او

چو جامهٔ[۵] نگار گر شود هوا نُقطِّ زر شود بر او نقای او

هبوب او هوا وبرهبوب او[٦](؟) کسی فشانده گرد آسیای او

ز هقعهٔ[۷] چو نیم‌خانهٔ کمان بنات نعش از اول بنای[۸] او

جُدی چنان بشاره‌ای(؟)وزاستر[۹] چو نقطه‌یی به‌ثوربر، سهای[۱۰] او

۱۱۷۵ هوا برنگ نیلگون یکی قبا شهاب ، بند سرخ بر قبای او

مجرّه چون ضیا[۱۱] که اندر اوفتد به روزن و نجوم او هبای[۱۲] او

---

۱ ــ مج۱ ، تیزگون ؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، م۲ ، م۳ ، ك ، کا ، س۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، قیرگون ۲ ــ بجزم ۲ : بود . ۳ ــ م۲ ، ك : فروجهد . ۴ ــ اصل : بگسترد بزیر . (متن ازاستاد دهخداست) . ۵ ــ د : خامهٔ . ٦ـ مج۲ :جنوب:... وبرجنوب‌او؛ك...پرهبوب‌او؛س۲، ...بلای وبر...؛ م۱،م۲، ن۲،کا، چ۲،...هوای‌و ..(متن با توجه به‌ضبط «ك» است‌اماهنوزمعنی استوار نیست) . ۷ــ ن۲ ،رقیمه ..ك زقبفه...کتان؛تك،س۱ :زقیفه...، س۲: رفیقه ؛ م۱ (بیت‌را ندارد). ۸ــ چ۲ ، ... آل او بنای او ؛ م۲ ، مج٤ ، ارعنای او ؛ مج۲ ، ن۱ : ارعنای او ؛ مج۵:.. از اول ارعنای او . (مضمون این بیت در ص ٦۷ نیزآمده بود) . ۹ ــ اصل ، در آستر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ ــ چ۱ ، م۳ ، کا : چو نقطه ثورریشهای ؛ س۱ ، س۲ ، مج٤، م۲ ، چ۲ : چونقطه ثورریسهای ؛ ك ، مج۳ : چونقطه‌های ثورریشه‌های او ؛ ن۲ ، چونقطه ثور گشته ریشهای ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۵ : چو نقطه‌ای بثور ریشه‌های ۱۱ ــ ك ، س ۱ ، س۲ ، ن۲: صبا ؛ تك : صهبا . ۱۲ ــ م۱ ، م۲ : بروی‌او نجوم اوهبای او ؛کا ، چ۲ ، م۱ ، مج۴ : برون نجوم اوهبای او ؛ ك : برون نجوم اوچو در بنای او ؛ مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، س۲ ، برون نجوم اوبنای او ؛ مج۱، مج۵ : برون نجوم اوهیای او ؛ س۱ ، بدون نجوم او بنای او ؛ تك، بدان نجوم او خوبیای او . (نظر استاد نفیسی : بروزن و نجوم ذره‌های او . ولی حدس متن استوارترست چه منظور شاعر وصف کهکشانست ، که در آن ستارگان خرد و بزرگ بسیاردیده میشود و ضمیر « او » که پس از کلمهٔ نجوم آمده است اشاره به ستارگان گرد آمده در کهکشانست ، نه ستارگان آسمان ، تصحیح متن از استاد دهخداست) .

بدانگهی[1] که صبح، روز بردمد[2] — بهای او به‌کم کند بهای او

قمر بسان چشم دردگین شود — سپیده دم شود چو توتیای او

رسیده من به انتهای بادیه — به انتها رسیده هم عنای او

به مجلس خدایگان بی کفو — که نافریده همچو او خدای او ۱۱۸۰

مد برّی که سنگ منجنیق را — بدارد[3] اندرین هوا دهای او

بجایگاه عزم، عزم، عزم او — بجایگاه رای، رای، رای او

که کرد، جز خدای عزّ اسمه[4] — رضا رضای او، قضا قضای او

نه در جهان جلال، چون جلال او — نه هیچ کبریا چو کبریای او

خلیج مغربی هزیمه‌ای[5] شود — اگر نه جود او شود سقای او ۱۱۸۵

فصاحتم چو هدهدست و هدهدم — کجا رسد بغایت سبای او

زشکر اوست مروه و صفای من — ز فضل اوست مروه و صفای او

طبیعت منست گاه شعر من — جمیله و شه[6] (؟) طباطبای او

«اماصحا»[7] به تازیست ومن همی[8] — به پارسی کنم اما صحای او*

الا که تا برین فلك بود[9] روان — شجاع او وحیّة الحوای[10] او ۱۱۹۰

---

۱ ـ ن۲ : چوآنکهی . ۲ ـ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ : در دمد . ۳ ـ ن۲ ، برآرد . ۴ ـ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم راقطع باید خواند . ۵ ـ همه‌جا : هزیمتی (نظراستادفروزانفر، کم‌از نمی . و شاید ، همی نمی . متن از استاد دهخداست) . ۶ ـ س۱ ، مج۱ ، مج۴ ، ن۲، جمیله‌ای،س۲،م۳ ،جمیله شه ، چ۲ ،جمیل وشه ؛ تك: جمیله بیشینه . (کلمه باید بشینه باشدو بهرحال متن استوار نیست) . ۷ ـ مج ۲ ، حماسها ، ن۱ ، چ۱ ، ك ، کا ، چ۲ ، ن۲ ، انا صحا ، س۲، ایاصحا ، م۳ : هماسها . ۸ ـ م۳ ، من کنم ؛ بجز م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ۲ ، ك ، تك ، من کنون . ۹ ـ اصل : تابود برین فلك . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، س۲ ، تك ، شجاع او وحیه وحوای ؛ ن۲ ، مج۲ ، کا : شجاع او و دحیه و عوای او ؛ مج۳ ، مج۴ : شجاع او دوحیه وعوای او ؛ س۱ ، شجاع اودحیه جوای او . (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح‌شد) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او.

۳۶

در مدح شهریار ✿

رسم بهمن گیر و از نو[۱] تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرّخ بود

فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

در[۲] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[۳]

بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[۴]

۱۱۹۵ راست پنداری بلورین جامهای چینیان

بر سر تصویر زنگاری و بند آینه[۵]

یا بمنقار زُجاجی[۶] برکند طاووس نر

پرهای طوطیان از طوطیان وقت چنه✿

ای خداوندی که روز خشم[۷] تو از خشم[۸] تو

در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

---

۱ ـ ك ، ن۱ ، الف : از سر . ۲ ـ ن۱ ، چ۱ ، ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : از ؛ چ۲ (بیت را ندارد) . ۳ ـ می : بکریری حنان ؛ م۲ : ببین رنگ حنا ؛ س۱ ، س۲ : سبز قبای ؛ ن۱ ، ن۲ ، ... حنای ؛ الف ، مگر بندی حنا . ۴ ـ در نسخه‌ها : برسرانگشت سبزی برسرسبزی شنه . (چون شنه معنایی‌مناسب این‌مقام نداشت‌بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است) . ۵ ـ چ۱، م۱ ، م۳ ، مج۴ ، مج۵ ، زنگاری و سد آینه ؛ مج۱ :... وسدآینه ؛ ن۲ ، ... بر رسد آینه ؛ چ۲، ببندد آینه . (نظر آقای گلشن که بندند آینه . متن از س۲ است ، اما معنی درهرحال‌استوار نیست) . ۶ ـ ن۲ : زجاجین . ۷ ـ ن۱ ، چشم . ۸ ـ مل ، از بیم تو ؛ مج۱ ، م۱ ، بر خشم تو ؛ س۱ ، در چشم تو . نسخ دیگر بجز مج۴ ، م۲ ، از خشم تو .

✿ چنه مخفف چینه است .

خشم تو[1] چون ماهی فرزند داوود نبی
کو بیو بارد[2] جهان، گوید که هستم گرسنه*

در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه

تا توانی شهریارا روز امروزین مکن
جز بگرد خم خرامش جز بگرد دن دنه** ۱۲۰۰

بامدادان حرب غم را تعبیه کن لشکری
اختیارش بر طلایه ، افتخارش بر بنه

تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خنیاگران بر میمنه

ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه
خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه

مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[3] ۱۲۰۵

گه نوای هفت گنج[4] و گه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[5] و گه نوای ارجنه

---

۱ ــ ن ۱ ؛ چشم . ۲ ــ ن۲ : کوبدم آرد (در حاشیه مانند متن ما) . ۳ ــ ن۱ ، مل ، بهار بشکنه . ۴ ــ در فرهنگ جهانگیری ؛ تیف گنج . ۵ ــ م۲ ، دیف رنج ؛ م۲ ؛ دیف رخش ؛ س۱ ، س۲ ، ن۲ (در حاشیه دیف رخش) ؛ دیو رخش .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** اسدی در لغت فرس این بیت را بشاهد لغت « دنه » آورده و آنرا از پرویزخاتون دانسته است .

نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی
نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوارتیر و ساعتی کبك دری
ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه
بامدادان برچکك، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بر لبینا ، شامگاهان بردنه ✿
۱۲۱۰ ماه فروردین به‌گل چم ، ماه دی بر بادرنگ
مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر سوسنه
سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد[۱] زرد می
لعل می الفین شهر و العصیر[۲] الفی سنه.

۳۷

درشکرگزاری عید ومدح خواجه محمد

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او[۳] به — عید رمضان آمد ، المنّة لله
آن‌کس که بود آمدنی آمده بهتر — و آن‌کس که بود رفتنی او[۴] رفته بده به[۵]
بر آمدن عید و برون رفتن روزه — ساقی بدهم باده ، بر باغ و به سبزه
۱۲۱۵ من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم — زان سرخترین آب رهی را ده ومسته
برنه بکف دستیم[۶] آن جام چوکوثر — جام دگرآور ، بکف دست دگرنه

---

۱ ـ ن۲ : نهصد . ۲ ـ ن۲ ؛ عصرمی . ۳ ـ س۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، چ۱ ، چ۲، ك ، آن . ۴ ـ ن۲ ، آن . ۵ ـ اصل : شده به . (متن از استاد دهخداست) و فرخی در همین مضمون گوید :

بس گرامی بود این ماه و ایکن چکنم — رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر

۶ ـ اصل : دستم . (متن از استاد دهخداست) .

✿ این بیت فقط در لغت فرس اسدی بشاهد لغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده‌است ودرنسخه‌ها نیست وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرا اینجادرج کردیم.

من می‌نخورم ، تا نبود بر دو کفم جام ... یا ساتگنی بر سر خوانم ننهی سه
چون‌می بدهی، نوش همی گوی و همی باش ... چون می بخورم، جام همی گیر و همی جه
ورجهد کند خواجه و گوید نخورم می ... باجان و سر سلطان سوگندش همی ده[1]
ور خواجهٔ اعظم قدحی کهتر[2] خواهد ... حقّا که می‌اش مه‌دهی و هم‌قدحش مه ۱۲۲۰
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد ... کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که
تأیید خدایی بتن او متنزّل ... اقبال سمائی برخ او متوجّه
پاکیزه‌لقایی[3] که‌ز بس حکمت‌وجودش ... «الحکمة و الجود سری مفتخراً به»
آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد ... کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه
دو ساعد او چون دو درختست مبارك ... انگشت بر او: شاخ و بِر و جود[4]: فواکه ۱۲۲۵
بدخو شود از عشرت او سخت نکو خو ... عاقل شود از عادت او سخت موّله[5]
پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ... آنرا که‌سخن گفتی، گفتیش که: هان‌زه!
پرویزگر ایدون که در ایام تو بودی ... بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه[6]
زیرا که حدیث تو به ده راه نماید ... گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده *
اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر ... و اندر گلوی آز ، نوالت فکند زه ۱۲۳۰
کوچك دو کفت، مه‌ز دو دریای بزرگست ... بسیار نزارست مه[8] از مردم فربه
از منفعت دریا و ز مردم دریا ... بسیار که و پیش خرد منفعتش مه[9]

---

۱ ــ ن ۱ ، ن ۲ ، ك : برده . ۲ ــ م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ' س ۱ ' س ۲ ' ن ۲ ، مج ۱ ' مج ۲ ' مج ۳ ، مج ۴ ، مج ۵ ' ك ، ن ۱ ، چ ۱ ، کمتر . ۳ ــ اصل : لقایش . (متن از استاد دهخداست). ۴ ــ اصل : بر او جود. (متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود») . ۵ ــ موله (بکسر لام) بجای موله (بفتح لام) آمده است . ۶ ــ مو : بزهزه . ۷ ــ اصل : کمانت . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ــ مو : به . ۹ ــ چ ۱ ' چ ۲ ، کا ، ن ۲ ، مج ۲ : به .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

نام خرد و فهم نکو ما زتو بردیم ‌ ‌ ‌ ‌ انگور زانگور بردرنگ وبه از به*

مکره بگه بخل توباشی ونه مطواع ‌ ‌ ‌ ‌ مطواع‌گه جودتوباشی ونه مکره**

۱۲۳۵ من بنده که نزدیك توشعر آرم، باشم ‌ ‌ ‌ ‌ آسیمه سر و ساده دل و خیره و واله

از بی ادبی باشد و از پست مقامی[1] ‌ ‌ ‌ ‌ سجع متنبی[2] گفتن، پیش متفقه

ای خواجهٔ فرخنده، ارایدون‌که نیامد[3] ‌ ‌ ‌ ‌ این شعر تو نیکوتر ازآن روز دوشنبه

معذور همی دار که این باردگر من ‌ ‌ ‌ ‌ شعریت بیارم که بود صدره ازین‌به[4]

تا راه توان یافت به‌دریا ز ستاره ‌ ‌ ‌ ‌ تا دور توان گشت به‌توشه ز مهامه[5]

۱۲۴۰ بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد ‌ ‌ ‌ ‌ ایزد مرساناد بروی تو مکاره.

۳۸

در وصف جشن مهرگان و مدح ابو حرب بختیار

برخیز هان‌ای جاریه، می درفکن درباطیه

آراسته کن مجلسی، از بلخ تا ارمینیه

آمدخجسته مهرگان،جشن بزرگ خسروان

نارنج ونار و اقحوان[6]، آورد از هر ناحیه

گلنارها: بیرنگها، شاهسپرم: بی‌چنگها

گلزارها چون گنگها، بستانها چون اودیه

---

۱ ــ ن۱ : در پیش مقامر ؛ نسخ دیگر ، در پیش مقامی . (متن ازاستاد دهخداست).
۲ ــ ك ، ن۱ : ... متنبه ...؛ ن۲ : بی‌سجع سخن گفتن . ۳ ــ ن۲ : نباید ؛ نسخ دیگر ، نیاید (متن ازاستاد دهخداست) . ۴ ــ ك ، ن۱ ، مو : این باره نمونه ؛ « د » ، شعردگرت گویم این‌باره ازآن به ، نسخ دیگر ، شعر دگرت گویم این باره از این به . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ چا : ز توشه بفیافه ، نسخ‌دیگر : بتوشه ز فیافه . (متن‌از استاددهخداست. و فیافه بجای فیافی نیز ممکن است ؟) . ۶ ــ اصل : ارغوان . (متن از استاد دهخداست) .

* بتعلیقات نگاه کنید . ** مکره (بکسر راء) بجای مکره (بفتح راء) آمده‌است.

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه
نرگس همی در باغ در، چون صورتی در[۱] سیم وزر
وان شاخه‌های مورد تر[۲] چون گیسوی پر غالیه ۱۲۴۵
وان نارها بین ده رده، بر نارونُ گرد آمده
چون حاجیان گرد آمده[۳] در روزگار ترویه
گردی بر آبی بیخته، زر از ترنج انگیخته
خوشه ز تاك آویخته ، مانند سعد الاخبیه[٤]
شدگونه گونه تارك رز، چون پیرهان[۵] رنگرز
اکنونت باید خز و بز گرد آوری واوعیه[٦]
بلبل نگوید[۷] این زمان، لحن وسرود تازیان
قمری نگرداند[۸] زبان ، برشعر ابن طثریه[۹]
بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پر کند
مرغ آشیانه بفکند و اندر شود در زاویه ۱۲۵۰

---

۱ ـ همه‌جا بجز م۲ ، س۲ ، چ۱ ، مج۴ ، از . ۲ ـ ن۲ ؛ مورد بر . ۳ ـ همه‌جا بجز چ۱ ، چ۲ ، درهم‌شده . ٤ ـ مج۵ ، سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر ، سعدواخبیه (متن ازروی کتاب التفهیم تصحیح شد) . ۵ ـ اصل : پیش نیل . (متن از استاد فروزانفر است بدلیل ، « گویی بمثل پیرهن رنگرزانست » از خود منوچهری . ولامعی نیز گوید دراین معنی ؛ « چون آستین رنگرزان ز آفت خزان ــ برگ رزان بشاخ بر از چند رنگ شد » . نظر استاد دهخدا ، « پیش بند رنگرز » است) . ٦ ــ م۳ ؛ ... دراوعیه ؛ م ۱ ؛ برکردنا از روسیه ؛ چ۲ ، اکنونت می‌باید خزیه برگرداورا دسیه ؛ مج۴ ؛ ... گرداوآردسیه ؛ س۱ : ... کرد او الفیه ؛ س۲ : می‌باید که خزوبرکرد اوانقیه ؛ مج۵ ؛ گرد آورید و اوفیه . ۷ ــ س۱ ، س۲ ، م۲ ، ن۲ ، ك ، بگوید. ۸ ـ س۱ ، س۲ ، ك ، ن۲ ، بگرداند . ۹ ـ مج۱ ، م۱ ، ابن طشریه ؛ م۳ ، ابن طتریه ؛ س۲ : ابن طعریه ؛ ن۱ ، چ۱ ، ن۲ ، س۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، م۲ ، چ۲ ، ك : ابن طثریه.

انگورها بر شاخها ، مانندهٔ چمچاخها[1]
واویجشان[2] چون کاخها، بستانشان[3] چون بادیه[4]

گردان[5] بسان کفچه‌یی[6]، گردن بسان خفچه‌یی
واندر شکمشان بچه‌یی، حسناء[7] مثل الجاریه[8]

بچه نداند از بَبو او[9] ، مادر نداند از عدو
آید ببُرَّدشان گلو ، با اهل بیت و حاشیه

آرد سوی چرخشتشان ، وانگه بدرّدُ پستشان[10]
در فرقشان وپشتشان[11] اندر فشاند ناصیه[12]

۱۲۵۵ چون جانهاشان بر کند، خونشان ز تن بیرا کند
آرد فرود و[13] افکند ، در خسروانی خابیه

محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید باقدم[14] ، آنگه[15] بیازد باطیه

---

۱ ــ م۲ ؛ چمخاخ ؛ مج۴ ؛ چمچاچ ۲ ــ م۲ ، مج۳ ، مج٤ ، کا ، آونجشان ؛ ن۲ ، چا ؛ چ ۲ ، مج ۲ ؛ آونشان . ۳ ــ م ۱ : تبانشان ؛ نسخه‌های دیگر بجز م ۲ ، م ۳ ، پستانشان . ٤ ــ س۱ ، ن۱ ، لادیه ؛ س۲ ، راویه ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳ ؛ لاویه ۵ ــ همه جا بجز ن۲ ؛ گردون . ۶ ــ ن۱ ، چا ، ك ، چفته‌یی . ۷ ــ ن۱ ؛ حماء . ۸ ــ ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است ، چه از آمدن رزبان و خشم گرفتنش بر دختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست و پس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است . ۹ ــ اصل ، لهو . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ ــ همه‌جا : پشتشان . ۱۱ــم۳:... پستشان ؛ د ، بر فرق انگشتان ؛ بجز مج۵ ، م۱ نسخه‌های دیگر ؛... مشتشان . ۱۲ ــ م۱ ؛ اندر ماضه ؛ مج۵ : اندر نشان ناصیه ؛ نسخه‌های دیگر ؛ اندر نشاند ناصیه (این بیت درن۱، ن۲ ، چا ، ك ، مج۳ ، مج٤ ، م۲ ، س ۱ ، س ۲ نیست و مج ۲ در حاشیه آورده است) . ۱۳ ــ م۲ ، بفرو ، نسخ دیگر : بفردا . (متن از استاد دهخداست) . ۱۴ ــ م ۳ ؛ بساید پاکدم ؛ نسخ دیگر ، بساید با قدم. (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۵ ــ ن۲ وانگه ...

خشت از سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[۱]

چون صبح صادق بردمد، میرمرااو می‌دهد[۲]
جامی بدستش[۳] برنهد چون چشمهٔ معمودیه[۴] ✿

گوید بخور کت نوش بادا ین، جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین! صدر[۵] امیرالمؤمنین
چون تو نه اندر خانقین[۶] چون تو نه درانطاکیه ۱۲۶۰

آن کوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ توماند همی ، بالفاظهای بادیه[۷]

دستت همی بدرهٔ کشد، سایل ازآن بدرهٔ کشد
شاعر همی بدره کشد ، پیشت بجای غاشیه

دشمنت راجوبندگان، جویند اندردو مکان
در بندوچه دراین جهان، درآن جهان درهاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کند برخویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطانیه[۸]

---

۳ ـ م۱ ؛ وانکه بقعمی... قطرمیراوعیه ؛ م۲ : ... بعبسی ... قطره ؛ م۳ :... بقعمی... قطرمیراوعیه ؛ س۱ :. . از قطره .. ؛ مج ۱ :... بقعمی ... قطراوعیه ؛ چ۲ : ... العیبی ... قطره؛ ك ، مج۵ : ... نعیمی ...؛ مج۳ ، نفیسی ... قطره مراقه ؛ ن۲ : (بالای سطر .. درقطره) بیمی .. هرقطره در آوانیه ؛ نسخه‌های دیگر، .. در قطره ... (متن ازاستاد فروزانفرست و بتعلیقات نیز نگاه کنید) . ۲ ـ ن ۱ ، چ۱ ، م۲ : میرم مراورا می‌دهد ؛ ك : ... دهاد . ۳ ـ ن۲ ، به پیشش . ۴ ـ مج۲ ، مج۳ ، مج ٤ ، س۱ ، س۲ ، ك ، ن۲ ، چ۱ ، م۱ ، م۲ ، ن ۱ ، معبودیه . ٥ - ن۲ ، صدرو .. ٦ ـ بجز « ر » خافقین . ۷ ـ کا ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱، ماریه؛ك ، چ۲ ، ماویه ، م۱، م۳ ، مج۱ : قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید) . ۸- مج۱، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، ك ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۲ ، قسطنطنیه .

✿ بتعلیقات نگاه کنید .

۱۲۶۵ از جدّ نیکو رای تو ، وز همت والای تو

رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

پیرایهٔ عالم تویی ، فخر بنی آدم تویی

داناتر از رستم تویی درکار جنگ و تعبیه

یارتوخیروخرّمی، چون یارشاعی[1] فاطمی*

جفت‌توجود ومردمی‌چون‌جفت حاتم‌ماویه[2]

مارا دهی‌ازطبع‌خوش،ماهان‌خوش‌حوران‌کش[3]

چون‌دادسالارحبش مرمصطفی راجاریه**

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا

از حد خطّ استوا تا غایت افریقیه

۱۲۷۰ بر فرّخی و بربهی ، گردد ترا شاهنشهی

این بنده‌راگرمان‌دهی،وان بنده راگرمانیه

بسته‌عدورادست‌پس،چون ملحد ملعون‌خس

کش‌کرد مهدی[4]درقفس** وآویختش‌درمهدیه

---

۱ ـ اصل ، پارسای . (متن از استاد دهخداست . یارشیمی ؛ یارمسلم ؛ نیزحدس دیگر ایشانست) . ۲ ـ ك : مازیه ؛ م۱ ، جاریه ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، چ۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، ماریه . ۳ ـ ك ، حورابتان باره‌کش ؛ مج۳ ، حورابتان بارکش ؛ چ۲ ، مج۴ : حوارسامان کش ؛ مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ : حوران خوش ماهان کش ؛ س ۱ ، س۲ ، خوار بیابان کش ؛ چ۱ : ... کش ماران خوش . ۴ ـ چ۲ : مردی .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید .

من گفته شعری مشتهر ، در تهنیت و اندر ظفر
از «سیف اصدق»[1] راست تر درفتح آن عموریه[2]

چون من ترامدحت کنم، گویم که خود اعشی منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود ، تا زهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود ، تا عید های اُضحیه

عمر تو بادا بیکران ، سود تو بادا بی زیان
همواره ، پای و[3] جاودان ، در عز و ناز و عافیه[4] ۱۲۷۵

۳۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترك من امروز نگویی بکجایی[5] تا کس نفرستیم و نخوانیم نیایی[6]
آنکس که نباید[7] بر ما زودتر آید تو دیر تر آیی ببر ما[8] که بیایی[9]
آنروز[10] که من شیفته‌تر باشم بر تو[11] عذری بنهی برخود و نازی بفزایی
چون بادگری من بکشایم ، تو ببندی ور بادگری هیچ ببندم بکشایی[12]

---

۱ ـ س۲ : در وقت آن برحوریه ، س۱ ، ك ، ن۱ ، چ۱ ، چ۲ (درحاشیه مانند متن‌ما)؛ کا ، مج۲ (در حاشیه مانند متن ما) ، مج٤ (در حاشیه ، عموریه) ؛ م۲ ، م۳ ، در وقت آن برفوریه ، م۱ : در وقت آن برح ؛ ن۲ ، در وقت آن بر قوریه ؛ مج۱ ، در وقت آن بی ذریه (حاشیه : فوریه) ؛ مج۳ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۵ ، در وقت آن سر فوریه . ۲ ـ اصل ، بادا . (متن‌ازاستاددهخداست) . ۳ ـ ن۱ : عالیه ۴ ـ ك ، م۱ ، م۲ ، کا ، مج۴ ، مج۵ ، مل ، مو ، که کجایی . ۵ ـ ن۱ ، ن۲ ، ك ، و نیابی ؛ مج۵ ، ... وبیایی ؛ ، مل ، ... بخواهیم و نیایی ؛ نسخ دیگر : بفرستیم و بخوانیم و بیایی . (متن از استاد دهخداست) . ٦ ـ ن۲ ، نیاید . ۷ ـ (نظر استاد دهخدا : بسرما) . ۸ ـ بجز ن۱ ، ن۲ ، مو ، نسخه‌های دیگر ، تو دیر تر آیی بر مازانکه بیایی . ۱۰ ـ ن۲ : امروز . ۱۱ ـ مل : شیفته باشم ببر تو . ۱۲ ـ چ۱ ، مج۲ ، ن۲ ، ك ، نبندم توگشایی ؛ نسخ دیگر نبندم ... (متن‌ازاستاددهخداست).

---

* از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است . به تعلیقات نگاه کنید .

۱۲۸۰ گویی : برخ کس منگر جز برخ من ای ترك[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2] ☆
ترسی که کسی نیز دل من بر باید کس دل نر باید بستم ، چون تو ربایی
من در دگران زان نگرم تا بحقیقت قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی
هرچند بدین سعتریان[4] در نگرم من حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی
با تو ندهد دل که جفایی کنم[5] از بیش[6] هر چند بخدمت در ، تقصیر نمایی
۱۲۸۵ ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازاین جهد هر چند مرایی ، بحقیقت نه مرایی
بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان پیشرو بار خدایان ز ایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]
مسعود ملك آنکه نبودست و نباشد از مملکتش تا ابد الدهر جدایی
این مملکت خسرو تأیید سمائیست باطل نشود هرگز تأیید سمائی
۱۲۹۰ ایزد همه آفاق بدو[8] داد و بحق داد تا حق نبود ، آنچه بود کار خدایی
پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی
با هر که وفا کردوفا را بسر آورد[9] بس[10] شهره بود[11] در ملکان نیك وفایی
گر نامه کند شاه سوی[12] قیصر رومی ، ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی ،

---

۱ ـ مل : ای یار . ۲ ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآور مضامین قصاید فرخی و رفتار عاشق یا شاعر با معشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری ومجازی منوچهری و فرخی ، با عشق معنوی حافظ ومولوی و رفتار این دوگروه از شعرا بامعشوقگان خود تفاوت از زمین تا آسمانست ۳ ـ همه‌جا بجز مل : بخوبی . ۴ ـ ن۱ ، ن۲ : نغز بتان . ۵ ـ م۱ ، چ۱ ، ك : کند ، مج۵ . کنی . ۶ ـ کذا و شاید : از پیش . یا منظور « ازین بیش » باشد . ۷ ـ ن۲ : کاندر ملکی یافته او بار خدایی . ۸ ـ بجز ن ۲ : باو . ۹ ـ ن۲ ، آرد . ۱۰ ـ ن۲ : پس . ۱۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : نیك بود) . ۱۲ ـ ن۲، م۳ : بر .

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش — وز[1] خدمت فغفور کند پشت دوتایی

هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2] — با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی ۱۲۹۵

الا که بکام دل او کرد همه کار — این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]

چون قصد به ری کرد و به قزوین و به ساوه[4] — شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی

چون قصد کیا* کرد به گرگان و به آمل — بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

کس کرد[6] به کدیه، سپهی[7] خواست ز گیلان — هرگز بجهان[8] میر که دیده‌ست وگدایی

کار مدد[9] و کار کیا** تا بنوا[10] شد — زین نیز بتر باشد شان تا بنوایی[11] ۱۳۰۰

امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا — کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت رهایی

سالار سپاهان* چو ملك شد به سپاهان — بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوایی

گرچه به‌هوا بر شد چون مرغ همیدون — ورچه بزمین درشد[13] چون مردم مائی[14]

فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد — بر بندگی خویش بیکباره گوایی*

زانروز[15] مرائی شد وگشته‌ست سبکدل — سالار، سبکدل نشود[16] میر مرائی[17] ۱۳۰۵

ای بارخدا و ملكِ بارخدایان — شاه ملکانی و پناه ضعفایی

در دار فنا، اهل بقا خلق ندیده‌ست — از اهل بقایی تو و در دار فنایی

۱ـ ك ، س۲ ، م۱ ، م۳ : در . ۲ـ مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، مو ، ك ، عالم
۳ ـ ن ۱ : رهایی ۴ ـ ر : بقزوین و سپاهان . ۵ ـ مج ۳ : بوی و بهار ؛ م ۲ ، م۳ ،
س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، مو : بوی بهار ؛ مج۱ ، م۱
(ندارد) . ۶ ـ مج۱ : پس کرد . ۷ ـ (مددی ؟ عددی ؟ نظر استاد دهخدا) . ۸ ـ ن۲:
بکجا . ۹ ـ (عدوو ؟ نظر استاد دهخدا) . ۱۰ ـ ن۲ : تا بنوا . ۱۱ ـ ن۲ : تا بنوایی .
۱۲ ـ شاید : و مدد ؟ ۱۳ ـ مل : درشده ؛ مج۱ ، مج۲ (حاشیه) ، چ۱ ، چ۲ ، م۱ : برشد .
۱۴ ـ (نظر استاد دهخدا ، یائی) . ۱۵ ـ م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) ، مج۵ ، مل ،
امروز . ۱۶ ـ ن ۲ : نبرد ؛ ك ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج ۵ : بتر . ۱۷ ـ مج ۳ ،
مج۴ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱ ، چ۲ ، کا : (این بیت را ندارند) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

** برای آگاهی ازکیا و مددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید .

چون ایزد شاید ملك هفت سموات / بر هفت زمین‌بر، ملك و شاه توشایی
يك نیمه جهان‌را بجوانی بگشادی / چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایی
۱۳۱۰ زنگ همه مشرق به‌سیاست بزدودی / زنگ همه مغرب به سیاست بزدایی
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر / فرق سر او زیر پی پیل بسایی
آنکس که دغایی[۱] کند او با ملك ما / زو باز نگردد[۲] ملك ما به‌دغایی[۳]
تابوی دهد یاسمن و چینی[۴] و سنبل / تا رنگ دهد دیبه رومی و الایی[۵]
جاوید بزی بارخدایا بسلامت / با دولت پیوسته و با عمر بقایی
۱۳۱۵ يکدست‌تو با زلف و دگر دست تو با جام / يك گوش به‌چنگی و دگر گوش به‌نایی.

۴۰

در مدح سلطان مسعود غزنوی ✲

ای لعبت حصاری ، شغلی دگر[۶] نداری / مجلس چرا نسازی ، باده چرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم / خواهم که تو بشادی روزی همی‌گذاری
گر دوستدار مایی ، ای ترك خوبچهره / زین بیش کرد باید مارات[۷] خواستاری[۸]
بنمای دوستداری ، بفزای خواستاری[۹] / دانی‌که خواستاری[۸] باشد ز دوستداری
۱۳۲۰ تو خوار کار ترکی[۱۰] ، من بردبار عاشق / زشتست[۱۱] خوارکاری ، خوبست بردباری

---

۱ ـ بجز م۳ همه‌جا ، دعایی . ۲ ـ م۳ : بگردد . ۳ ـ ن۲ ، بدعایی ؛ م۲ (بیت را ندارد) . ۴ ـ مل ، ن۲ ، مو ، یاسمن چینی . ۵ ـ (کلمهٔ الایی مشکوکست ، شاید الانی بوده است ، با قبول تسامح در استعمال یا کلمهٔ دیگری ؟) . ٦ ـ م ۱ ، کا ، مج ۳ ، مج۵ ، شغل ذکر ؛ نسخ دیگر بجز ن۲ ، شغلی اکر . ۷ ـ م۳ ، ن۲ ، ما را تو؛ نسخ‌دیگر بجز م۱ : بامات . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا ، خواستکاری . در هر دو مورد) . ۹ ـ د : هم خواستاری آورهم دوستداری افزا ، ن۲ ؛... خواستیاری . ۱۰ ـ ن۲ : ممشوق . ۱۱ـ د: خوش نیست .

✲ تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۶ هجریست . بتعلیقات نگاه کنید .

گر گرد خوارکاری گردی تو نیز باما[۱]   آری تو[۲] خویشتن را نزدیك ما به‌خواری

من دل بتو سپردم ، تا شغل من بسنجی[۳]   زان دل بتو سپردم تا حقّ من گزاری

گرزانکه جرم‌کردم، کاین دل بتو سپردم   خواهم‌که دل برأفت[۴]، تو باز[۵] من‌سپاری

دل باز ده بخوشی ورنه ز درگه شه   فردات[۶] خیلتاشی ترك[۷] آورم تتاری

از درگه شهنشه[۸] ، مسعود با سعادت   زیبا بپادشاهی ، دانا[۹] بشهریاری ۱۳۲۵

شاهی بزرگواری ، کورا[۱۰] بهیچ کاری   ازکس‌نخواست باید[۱۱]،جزازخدای‌یاری

او را گزید لشکر ، او را گزید رعیت   او را گزید دولت ، او را گزید باری

ازننگ‌آنکه شاهان ، باشند برستوران   برپشت ژنده پیلان،این شه کند سواری

گرزانکه خسروان رامهدی بودبراستر[۱۲]   خنیاگران او را پیلست با عماری

اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لؤلؤ   صندوق پیلهایش[۱۳] از صندل قماری[۱۴] ۱۳۳۰

ای شهریار عالم[۱۵] یك‌چند صید کردی   یك چندگاه باید اکنون که می‌گساری

جام نبید گیری ، عیش لطیف خواهی[۱۶]   مال حلال جویی[۱۷]، شاخ کمال کاری

من‌بنده رازرحمت[۱۸]کردی بزرگ،شاها   پاینده باد بختت، پاینده بختیاری

درخواستی‌توشعرم،این‌آمدت ز رادی[۱۹]   اینت کریم طبعی ، اینت بزرگواری

---

۱ ــ ع۱ : ... با تو بگرده‌ی من ؛ س۲ ... بامن . ۲ ــ کلمهٔ « آری » در این‌مصراع قید تصدیق نیست ، بلکه صیغهٔ حال از فعل آوردنست . ۳ ــ کا ، بسیجی . ٤ ــ ك ، د ، حقا که دل برقت ؛ نسخ دیگر : ... برتست . (متن از استاد دهخداست . نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟) . ۵ ــ م۳ ، بازش بمن ؛ ن۲ ، مو : ... تو باز پس ؛ س۱ ، س۲ : تا بارمن . ٦ ــ ن۲ ، فرداست . ۷ ــ نوك . (نظر استاد دهخدا) . ۸ ــ د ، شنهشاه . ۹ ــ ن۲ ، والا . ۱۰ ــ مل ، اورا . ۱۱ ــ مج۲ ، مج۳ ، ع۱ ، ع۲ : یاری . ۱۲ ــ بجز مل ، اشتر . ۱۳ ــ س۱ ، صندوقهای پیلانش ؛ مل ، ... پیلبانش . ۱۴ ــ ك ، صندل‌وقماری ؛ ن۲ (بیت را ندارد) ؛ (نظر استاد دهخدا ، صندل است و قاری) . ۱۵ ــ ع ۱ ، عادل . ۱۶ ــ مو ، ... یازی ؛ (بنظر استاد دهخدا ، شعر لطیف خوانی) . ۱۷ ــ مو : جلال جویی . ۱۸ ــ بجز ن۲ : برحمت ؛ د ، بشفقت . ۱۹ ــ (بنظر استاد دهخدا ، اینت بزرگ شاهی) .

۱۳۳۵ اضعاف حرفهایی[۱] کز شعر من شنیدی   نیکیت بادو نعمت[۲]، شادیت و شادخواری
شعری که تو شنیدی، آنست سحر نیکو[۳]   آنست[۴] وزن شیرین، آنست[۴] لفظ جاری
بد گفتن اندر آن‌کس، کومادح تو باشد   باشد ز زشت نامی، باشد ز بدعواری[۵]
ای میر، مصطفی را گفتند کافران بد   با آنهمه نُبوّت، وان فرّ کردگاری
چندان دروغ و بهتان، گفتند آن جهودان   بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری*
۱۳۴۰ من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن   نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری
ای شاعر سبکدل[٦] * با[۷] من چه اوفتادت   پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[۸]
تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد   ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
با من همی چخی تو وآگه نیی که خیره   دنبال ببر خایی[۹]، چنگال[۱۰] شیر خاری
چون روی من ببینی، با من کنی تلطف   مهمان بری بخانه، نقل و نبید آری
۱۳۴۵ و آنجا که من نباشم، گویی مثالب[۱۱] من   نیکست کت نیاید زین کار شرمساری
یا باش دشمن من، یا دوست باش ویحك   نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[۱۲]
آنکس که شاعرست او، اوشاعران بداند[۱۳]   خود[۱۴] باز باز داند از مرغك شکاری
تزویر گر نیم من، تزویر گر تو باشی   زیرا که[۱۵] چون منی را تزویر گر شماری
این جایگاه نتوان تزویر شعر کردن   افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

---

۱ – مل : سحرهایی . ۲ – اصل : رحمت . (متن از استاد دهخداست) . ۳ – بجز مل ، اینست . ۴ – ن۲ : اینست . ۵ – مج۱ ، مج۴: مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، م۱ ، م۳: بد عیاری ؛ د ، بدجواری ؛ نسخ دیگر ، کم عیاری (متن از استاد دهخداست) ٦ – د ، سبکسر . ۷ – بجز ن۲ : بر . ۸ – د : زینت بیش است هوشیاری . ۹ – مل ، د: ...گیری؛ م۱ ، ن۱ :... خوانی ؛ س۱ ، س۲ :... خوانی ؛ س۱ ، س۲ ،... شیر ... ۱۰ – د : دندان . ۱۱ – د : سعایت . ۱۲ – بجزن۲ همه‌جا : سپیدکاری و درآنصورت بایدبیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود . ۱۳ – ن ۲ : از شاعران ماهر ؛ (نظر استاد دهخدا : در شاعران ندارد) . ۱۴ – مل ، چون ؛ (نظر استاد دهخدا ، آن باز) . ۱۵ – مل ، د ، هرگه که .

* بتعلیقات نگاه کنید .

هستند[1] جز تو اینجا استاد شاعرانی[2] ... با لفظهای مائی ، با طبعهای ناری ۱۳۵۰

ایشان مرا تجارب کردند بی محابا ... دیدند قدرت من[3] ، دیدند کامگاری

تو نیز تجربت کن تا دستبرد بینی ... تا بردوم[4] بشعرت چون باد بر صحاری[5]

ازبهرآنکه‌شعرم شه‌دید و خوشدل آمد[6] ... برخاست ازتو غلغل، برخاست[7] ازتوزاری

من شعر بیش گویم، کان شاهرا خوش‌آید ... الفاظهای نیکو ، ابیاتهای جاری[8]

گرتو بهر مدیحی ، چندین تپید خواهی ... نهمار ناصبوری ، نهمار بیقراری ۱۳۵۵

تا من درین دیارم ، مدح کسی نگفتم ... جز آفرین ومدحت شه را به‌حقگزاری[9]

جز بر در[10] شهنشه بر درگهی نرفتم[11] ... نه بر در حجازی ، نه بر در بخاری

همچون‌تویی‌که[12] خدمت،کهترکنی‌ومهتر ... از بهر دوشیانی[13] وز بهر یك دو آری

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه ... تا بازگشت سلطان از لاله زار[14] ساری

این[15] دشتها بریدم[16] ، وین کوهها پیاده ... دوپای‌پر[17] جراحت،دودیده گشته[18] تاری ۱۳۶۰

امیدآنکه[19] روزی،خواند ملك دو بیتم[20] ... بختم شود مساعد ، روزم شود بهاری

اکنون‌که‌شاه‌شاهان[21] بر بنده کرده رحمت ... کوشی‌که رحمت شه از بنده درگذاری[22]

---

۱ ــ نظر استاد دهخدا ؟ ببینند . ۲ــ بجز د ، استادشاعران خود . ۳ ـ د : دیدندبحرشعرم.
٤ ـ ن۲ : درم . ۵ ــ مج ۲ ، سحاری . ۶ ــ بجز ن ۲ همه جا ، شه را بدل خوش آید .
۷ ـ ن ۱ ، ن ۲ ، برخواست . . . برخواست .... ۸ ـ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل ، مصراع دوم و سوم را ندارد و تنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی درآن‌موجوداست ۹ــ بجزن۲همه‌جا:... زانشاه وحقگزاری؛د: ای شاه‌کارزاری . ۱۰ ـ ن۲: جز درگه . ۱۱ ـ د : نبودم . ۱۲ ــ بجز مل چون تو نیم که . ۱۳ ـ ن ۲ ، دووشانی .
۱۴ ــ ك:گلستان ، ن۲ : فتنه‌گاه ؛ ن۱ ، د: قلبگاه . ۱۵ ــ ن۲ ، بس . ۱۶ ـ د: بدیدم .
۱۷ ــ بجز مل ، با . ۱۸ ــ د : دودیده کرده . ۱۹ ــ بجز ن۱ ، ن۲ ، چ۱ : بامیدآنکه.
۲۰ ــ اصل : پیشم . (متن از استاد دهخداست) . ۲۱ ــ د ، این شهنشه . ۲۲ ـ ك ، بازداری ، ن۲ ، واگذاری .

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی — ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟

ای کاشکی حسودم ، چون توهزار بودی — اکنون که دیده خسرو از من امیدواری

۱۲۶۵ حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت — چون باد بیش باشد ، بهتر رود سماری

شاها به‌رغم حاسد، خواهم که من رهی‌را — چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری

برمن زفرّت «دارجو» کان[3] عزّ و ناز باشد — کز فرّ میر ماضی ، بوده است باغضاری[4]

دایم بزی امیرا باعزّ و با جلالت[5] — فعل[6] تو بختیاری ، ملك تو اختیاری

زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] — زینسو صف غلامان، زانسو صف‌جواری

۴۱

در مدح سلطان مسعود غزنوی

۱۲۷۰ خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری
تا از چه بر آشوبی ، تا از که[9] بیازاری

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری ، صد اشك فرو باری

بدخو نبدی چونین، بد خوت که کرد آخر
بدخوترازین‌خواهی‌کشتن سرآن[10] داری؟

---

۱ ــ بجز د ، ن ۲ ، آیدت . ۲ ــ اصل : خدمتم . (متن از استاد دهخداست) .
۳ ــ بجز کا ، آن . ٤ ــ چ۱ ، ن۲ (بیترا ندارد) ؛ ك ، عصاری ؛ مج۵ ، غفاری ؛ مج۲ ، غذاری . (نظر استاد دهخدا ، چون فر ... برغضاری) . ۵ ــ ن۲ ، با عزت و جلالت ؛ د ، با عز و با سعادت . ٦ ــ بجز د : فضل . ۷ ــ ك ، کا ، م۲ ، زیبا ؛ م۱ ، شاهی . ۸ ــ مل ، جانا که . ۹ ــ ن۲ : یا از چه . ۱۰ ــ بجز ن۲ ، او .

* بتعلیقات نگاه کنید .

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان
با خوی بد از اوّل چندانت خریداری

خدمت نکنی ما را ، و زما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را ، و زما طلبی یاری ۱۳۷۵

نازی تو کنی برما ، وز ما نکشی[1] نازی
خواری بکنی برما، وز ما نکشی خواری[2]

رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن، ای دوست بهرهواری*

یا دوستی صادق ، یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن ، یا یکسره بیزاری

من دشمنیت جانا ، بر دوستی انگارم
تو دوستیم جانا بر دشمنی انگاری

نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[3]
خوبست بطبع من در خوابی[4] و بیداری ۱۳۸۰

جنگی که توآغازی ، صلحی که تو پیوندی
شوری[5] که توانگیزی، عذری که توپیش آری

---

۱ ـ بجز ن۲ همه‌جا ، نبری . ۲ ـ مل ، خواری تو کنی ...؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ج۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، خواری فکنی ...؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : خاری فکنی... خاری . ۳ ـ (نظر استاد دهخدا : در تیزی و در نرمی. یا : در خلوت و در جلوت . یا ، چیزی از این قبیل) . ۴ ـ کذا و خوابی تعبیر غریبی است . (استاد فروزانفر) . ۵ ـ ن۱ ، سوزی.

* این مصراع را امیر معزی تضمین کرده است چنین ، یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن ـ لنگی نتوان بردن‌ای دوست به‌رهواری . ومصراع خود مثل است . بتعلیقات نیز بنگرید.

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[۱] نیندیشی
حالیست مرا باتو ، چونانکه نپنداری

عیشیم بود باتو ، در غیبت[۲] و در حضرت
حالیم بود با تو[۳] در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[٤]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[٥]

هرکوبشبی صد ره، عمرش نه همی‌خواهد[٦]
بیشك ببر ایزد باشدش گرفتاری

۱۳۸۵ یارب بدهی او را در دولت و درنعمت[۷]
عمری به‌جهانداری ، عزّی به جهانخواری

چون شهدوشکر عیشی[۸] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[۹] درپری وبسیاری

چون قوّت این‌سلطان وین‌دولت‌واین‌همت
و ین مَخبر کرداری وین مَنظر دیداری

بیش ازهمه شاهانست در[۱۰] ماضي و مستقبل
بیش ازهمه‌شیرانست درشیری ودرشاری[۱۱]

---

۱ ـ مج ۱ ، م ۱ ، ك ، چندانکه . ۲ - بجز مل ، ن ۲ ، غربت . ۳ ـ بجز ن ۲ : حالیست مرا با تو . ٤ ـ ن۲ ، عادل . ٥ - نسخه‌ها ، پیوسته همی خواهم ز ایزدبشب تاری. (متن از مجمع الفرس سروری است ذیل لغت تاری) . ٦ ـ مج۲ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، کا ، ك ، چ۲ ، هرکونه شبی... ؛ م۳ : . به همی‌خواهد ؛ ن۲ ، هرکونه همی صدره عمرش بشبی خواهد . ۷ ـ ن ۲ ، عزت . ۸ ـ ن۲ ، عیشش . ۹ ـ مل ، عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ ، جشنت ؛ ن۲ ، جیشش . ۱۰ ـ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ۲ ، ك ، ن۲ ، از . ۱۱ ـ ن۱ ، م۱ ، م۲ ، چ۲ ، از شیری و سیاری ؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥ ، کا : از شیری و بسیاری ؛ س۲ : ازتیزی و سیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری ؛ نسخه‌های دیگر: ازمیری و... (متن از استاد دهخداست در اشاره به شیر بامیان و شار غرجستان) .

لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخر ، از نافع و ازضاری

شاهی که نشد معروف ، الا بجوانمردی ۱۳۹۰
الا به نکونامی ، الا به نکوکاری

هشتاد و دو شیر نر[1] کشته‌ست بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[2] کرده‌ست ز جباری

داده‌ست بدو ایزد خلق همه عالم را
و ایزد نکند هرگز برخلق ستمکاری

تا میر به بلخ آمد• با آلت و با عُدّت
«بیمار شده» مُلکت، برخاست ز بیماری

بیمار بد این مُلکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری

اکنون که طبیب آمد نزدیك به بالینش ۱۳۹۵
بهتر شودش[3] درد و کمتر شودش زاری

بیمار کجا گردد از قوّت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری

یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن ، زو سختی و دشواری

بر وی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل به طب اندر[4] باشد ز سبکساری[5]

---

۱ ــ شیر او خود ؟ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ــ گرز او (نظر استاد دهخدا) .
۳ ــ ۲ن : بودش . ۴ ــ ۲ں ، کردن . ۵ ــ مل ، نکونساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك ، سبکباری .

• بتعلیقات نگاه کنید .

آهستگیی باید آنجا و مدارایی
صدگونه عمل کردن ، صدگونه هشیواری[۱]

۱۴۰۰ ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو کیهان
کیهان[۲] بستمکاران[۳] دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغرب را
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری

شغل همه برسنجی[٤] ، داد همه بستانی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری

از لشکر وجز لشکر ، ازرعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری

بانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کز دور پدید آید از پیل تو عماری

۱۴۰۵ نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری

خشتی که ز دیواری بردند به‌بیدادی[٥]
شاخی که ز گلزاری بردند به غداری

این‌را عوضش خشتی[٦] ازمشك وز زر[٧] سازی
وان‌را بدلش شاخی از در و گهر[٨] کاری

---

۱ ــ ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ع۱ ، ع۲ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، زهشیاری . ۲ ــ مل : پنهان . ۳ ــ بجز مج۲ همه‌جا ، بستمکاری . ۴ ــ مل ، درپیچی؛ نسخ دیگر ، درسنجی . (متن ازن۲ است) . ۵ ــ بجز ن ۲ : ز بیدادی . ٦ ــ ك ، س ۲ ، بختی ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، ع۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، تختی . ۷ ــ بجز ن ۲ همه‌جا ، از مشك درو . ۸ ــ بجز ن۲ همه‌جا ، از در درو .

دولت به رکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت به‌سجود آید ، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در صورت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] ازکژّی و همواری ۱۴۱۰

نیکوتر ازان باشد بالله که تو اندیشی
آسان‌تر ازان باشد حقّا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینایی
تا ابر فرو بارد ثاد[2] و نم آزاری

بر خوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانه ، از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبه قرقوبی وز نافهٔ تاتاری.



۱ ــ ن ۲ ؛ پنداری . ۲ ــ م ۲ ؛ نار ؛ م ۳ ، مج ۲ ، س ۲ : آب ؛ مج ۲ ، ج ۱ ؛ ثاو ؛ ج ۲ ؛ ثاء ؛ مج ۱ ، مج ۴ ؛ ناء ؛ ك ؛ اشك ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا ، ن ۲ ؛ ماء . (ثاد = نم) .

۴۲

در وصف نوروز و مدح (ملك محمد) قصری*

۱۴۱۵ نوروز در آمد ای منوچهری / بالالهٔ لعل و با گل خمری[۱]

مرغان زبان را گرفته یکسر[۲] / بگشاد[۳] زبان رومی[٤] و عبری

یك‌مرغ سرود پارسی گوید / یك‌مرغ سرود ماوراالنّهری

در زمجره[۵] شد چو مطربان، بلبل / درزمزمه شدچو موبدان[٦] قُمری

ماند ورَشان به‌مُقری[۷] کوفی / ماند ورَشان به‌مُقری[۸] بصری

۱۴۲۰ در دامن کوه ، کبك شبگیران / در رفت بهم برقص با کدری

بر پر الفی کشید و نتوانست / خمّیده کشید الف ز بی صبری

بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) / از بی قلمی و یا ز بی حبری

طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد / با مردم روستایی و شهری

پیراهنکی برید و شلواری / از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری

۱۴۲۵ پیراهنکی بی آستین ، لیکن / شلوار چو آستین بو عمری

هدهد چو کنیزکیست دوشیزه / با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]

برفرق[۱۲] زده‌ست شانه‌یی‌مشکین[۱۳] / بی گیسویکی دراز از غمری[۱۴]

---

۱ ـ اصل : حمری . (متن از کتاب المعجم شمس قیس است. خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ـ بجزمج۲،س۱،س۲،کا : گرفته‌یکسر باز. ۳ـ م۳،بگرفته؛ نسخ دیگر، بکشاده.(متن‌ازالمعجم است). ۴ـ درالمعجم:سوری . ۵ ـ بجزس۲وحاشیهٔن۱همه‌جا: حنجره . ٦ ـ ن ۲ : مقریان . ۷ ـ بجز ك ، ن ۱ : بمطرب . ۸ ـ ن ۱ : به شارك . ۹ ـ اصل : حدیث قصه . (متن از استاد فروزانفر است) . ۱۰ ـ س ۲ : سپرم . ۱۱ ـ م۲ : خجری ؛ ن۱ : حجری ؛ مج۴ : خنجری ؛ س۱ : محری ؛ س۲ ، ك : حجری . ۱۲ ـ بجز ك ، در فرق . ۱۳ ـ ك ، شیرین ؛ ن۱ : پوپو . ۱٤ ـ چ۲ : از عمری ؛ م۲ : چوبی عمری ؛ م۱:... عنری ؛ چ۱ .... عمری .

* بتعلیقات نگاه کنید .

برشاخ درخت ارغوان بلبل ماند به جمیل معمر عذری[1]
بی‌وزن عروض بحرها گوید شاعر نبود بدین نکو شعری
طاووس مدیح عنصری خواند دُرّاج مسمّط منوچهری ۱۴۳۰
بر برگ سپید یاسمین تر بر ریخت قرابهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند بر گردن کوتهش زپر عطری
خون دل لاله در دل لاله افسرده شد از نهیب کم عمری
صد گردنک زبرجدین[2] دیدی بر یك تن خرد نرگس برّی
زرّین سر کی فراز هر گردن شش‌گوش براوزسیم «هل‌تدری؟» ۱۴۳۵
شمشاد نگر بدان نکو زلفی گلنار نگر بدان نکوچهری
ای تازه بهار سخت پدرامی پیرایهٔ دهر و زیور[3] عصری
با رنگ و نگار جنّت العدنی با نور و ضیاء لیلة القدری
از بوی بدیع و از نسیم خوش چون نافهٔ مشك و عنبر تری
وز رنگ و نگار و صورت نیکو چون قصر ملك محمد قصری ۱۴۴۰
میر اجل مظفر[4] عادل قطب کرم و نتیجه حُرّی
با چهرهٔ ماه و طلعت[5] زهره با زَهرهٔ شیر و عفت زهری
در داشته[6] زرق[7] مهتر و کهتر دریافته طبع برّی و بحری
افزون بشرف ز شرقی و غربی افزون بنسب ز تیمی[8] و بکری
برّیده چو طبع مؤمن از مرتد از بد دلی و بدی و بد مهری ۱۴۴۵

---

۱ ـ ك (بیت را ندارد) ؛ ن۱، مج۳ : ماند بمثل‌معری عری ؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ : ماند بمثل معزی عزی ؛ م۲ ، مج۴ ، ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ ماند بخیل شعری (متن حدس استاد فروزانفرست که نسخه‌های م۳ ، مج۱ ، مج ۵ نیز آنرا تأیید می‌کند) .
۲ ـ ن۲ : زبرجدش . ۳ ـ بجز ن۲ ، زینت ۴ ـ ن۲ ، مو : آن مظفر . ۵ ـ اصل:طینت. (متن از استاد دهخداست) . ۶ ـ مل : برداشته . ۷ ـ ن۲ ، رزق . ۸ ـ ن۲ ، عمری (در حاشیه مانند متن ما) .

با مهرهٔ آهنین دَبوس او   بر مهرهٔ پشت شیر نر بگری

گر سنگ ده آسیا[۱] فرو افتد   در پیش رخش ز کوکب[۲] دُرّی

از پس نجهد دلش بیك ذرّه   کسرا نبود دلی بدین نرّی

ور زانکه بغرّدی بناگاهان   پیرامن او پلنگ[۳] یا ببری[٤]

۱۴۵۰ زانجاب خویش ننگرد زینسو   از ننگ حقارت و ز بی قدری

میرا ، ملکا ، ستارهٔ[۵] بدرا   میری ، ملکی ، ستارهٔ[۵] بدری

گر یُمن کسی طلب کند ، یُمنی   ور یُسر کسی طلب کند ، یُسری

دیوانه طناب کاغذین ندرد   چونانکه توصف آهنین درّی

چون تیغ که شاخ[٦] کند تا برّد   تو سنگ بزرگ آسیا برّی

۱۴۵۵ آنگاه که شعر تازی آغازی   همتای لَبید و اَوس بن حجری[۷]

وانگاه که شعر پارسی گویی   استاد شهید و میر بو نصری

با جام بهبزم ، خیر بر خیری   با تیغ بهرزم ، شرّ بر شرّی

در حرب ، هزار کیمیا دانی   چون حارث ابن ظالم[۸] المرّی

تا هست خلاف شیعی[۹] و سنی   تا هست وفاق طبعی و دهری

۱۴۶۰ تا «فاتحة الکتاب» بر خوانند   اندر عرب و عجم یکی مُقری

در دولت فرخجسته آزادی   در دایرهٔ سپهر بی غدری.

---

۱ ــ مل ، دو آسیا . ۲ ــ ج۱ ، ن۲ ، چو کوکب . ۳ ــ ك ، ن ۱ ، مج ۱ ، مج۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ۵ ، ن ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، هژبر ؛ س ۱ ، س ۲ ، کا ، ج ۱ ، ج ۲ ، م ۱ ، هزبر . ٤ ــ کذا قافیه مورد تأمل است . ۵ ــ اصل ، ستاره و . (متن از استاددهخداست). ٦ ــ (بنظراستاد دهخدا ، برگ ... یالاغ‌کندنا) . ۷ ــ ن۲ : ... هجری . ۸ ــ م۲ ، ن۲ ، ك ، کا ، ج۱ ، ج۲ ، س۱ ، مج۲ ، طالب . ۹ ــ ن۲ ، شیعه .

۴۴

در وصف بهار و مدح میر کامگار *

اندر آمد نوبهاری چون مهی — چون بهشت عدن شد هر مهمهی
بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره برکنار هر مهمی
یا چو سیم اندوده شش ماه[1] بدیع — حلقه کرده[2] گرد «زرّ ده دهی»
بامدادان بر هوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی ۱۴۶۵
پنج دیبای ملوّن بر تنش — باز جَسته دامن هر دیبهی **
هرکجا پویی زمینا خرمنی است — هرکجا جویی[3] ز دیبا خرگهی
نرگس تازه میان مرغزار — همچو در سیمین زنخ زرّین چهی
سرو بالا دار هم پهلوی[4] مورد — چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضیمران — چون نزاری پیشِ روی فربهی ۱۴۷۰
بر سر هر شاخساری مرغکی — بر زبان هر یکی بسم اللّهی
بوستان مانندهٔ معشوق میر — با دگر گونه لباسی هر گهی
میر[5] نیکوکار و میر حق شناسی[6] — مهربان تر میر و فرّخ تر مهی
آفتاب روشن اندر پیش او — چون به پیش آفتاب اندر، سهی[7]
از زمین بر پشت پروین افکند — گر بنوك[8] نیزه بردارد کُهی ۱۴۷۵
روز هیجا ها بود کشور گشای — روز مجلسها بود کشور دهی

۱ ـ ن۲ ، ماهی . ۲ ـ اصل : حلقه حلقه . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ ك ، بینی . ۴ ـ بجز مل ، در پهلوی . ۵ ـ ن۲ ، شیر . ۶ ـ بجز ن۲ همه‌جا : حقگزار . ۷ ـ مج۵ : شهی ، ن۲ ، مج۱ : مهی . ۸ ـ تك ، ن۲ ، زنوك .

* بتعلیقات نگاه کنید .

** برای اطلاع بر سیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد از منوچهری به تعلیقات نگاه کنید .

عقد جود او همه پنجه بود — «خودبدست چپ بودهرپنجهی»✿

از فراز همت او نیست جای — «نیست آنسوتر زعبّادان دهی»✿

آفرین بر مرکب میمون میر — رفته در هر هفته یك ماهه رهی

۱۴۸۰ مرکبی ، طیّاره‌یی ، کُه پاره‌یی — شخ نوردی کُه کنی ، وادی جهی

تیر گوشی[1] ، پهن پشتی[2] ، ابلقی — گرد سُمّی. خُردمویی،فربهی✿✿

۴۴

✿ ✿ ✿

نوروز برنگاشت به‌صحرا بمشك ومی — تمثالهای عزّه و تصویرهای می[3]

بستان بسان بادیه گشته‌ست پرنگار — از سنبلش قبیله[4] واز ارغوانش حی[5]

صد کارگاه ششتر کرده‌ست باغ لاش — صد کارگاه تبت کرده‌ست دشت طی

۱۴۸۵ طوطی[6] میان باغ دمان و کشی کنان — چنگش‌چوبرگ‌سوسن وبالش‌چوبرگ‌نی

پایش بسان دامن دیبای زر بفت — دمش پرازهلال‌وجناحش‌پرازجُدی[7]

وین هدهد بدیع ، دراین اول ربیع — برجاس[8] وار تاجی بر سر نهاده وی

برجاس او بسربر، که باز وگه فراز — چون‌خادمیکه سجده‌برد[9] پیش‌شاه‌ری

قمری هزار نوحه کند برسر چنار — چون‌اهل‌شیعه برسراصحاب لینوی[10]

---

۱ ـ اصل ، تیز گوشی . (بنظر استاد فروزانفر ، ببر کشی یا ببر گوشی) (متن تصحیح قیاسیست بر اساس صفتی که شاعر در شعر ٦٤٣ برای گوش اسب آورده و تیر بمعنی راست است . نیز به شعر ١٦٣٧ مراجعه شود) . ٢ ـ ن٢ : سینه . ٣ ـ می‌مخف میه است و میه‌از معاشیق عرب است . ٤ ـ ن ٢ ، قنینه . ٥ ـ ن ٢ ، می . ٦ ـ ك ، كا ، ٢ع ، مج١ ، مج٢ ، مج٣ ، مج۴ ، مج٥ (حاشیه طوطی) ، ن١ ، ن٢ ، م١ ، م٢ ، م٣ : طاوس . ٧ ـ ن١، دوری ٨ ـ ك : ارجاسب ؛ ن٢،بلقیس . ٩ ـ ن٢ ، کند . ١٠ ـ همه‌جا اشمری . (متن‌از استاد دهخداست) .

✿ بتعلیقات نگاه کنید ✿✿ظاهرآپایان این‌قصیده ازدست رفته‌است . ✿✿✿ممدوح(؟) بتعلیقات نگاه کنید .

مرغ اندرآ بگیر و براو قطره‌های آب — چون چهرهٔ نشسته براو قطره‌های خوی ۱۴۹۰

از قهقهٔ قنینه چو می زو فرو کنی[1] — کبك دری بخندد ، شبگیر تا ضحی

چون سبزهٔ بهار[2] بود نای[3] عندلیب — چون بندشهریار[4] بود صوت[5] طیطوی[6]

بلبل به‌زخمه گیرد نی بر سرچنار[7] — چون خواجهٔ خطیر برد دست را به‌می

پیروز بخت مهتر کهترنواز نیك — مخدوم اهل مشرق کلثوم بن حُیی[8]

فرّخ فری‌که برسرش از ماه وآفتاب — چترست، چون‌دو بال همای خجسته‌فی[9] ۱۴۹۵

معروف گشته از کف او خاندان او — چون ازسخای حاتم طی، خاندان‌طی

هنگام همت وی و هنگام جود وی — شییء‌است‌همچو لاشیی‌ء‌ولاشیی‌ءهمچوشیی‌ء[10]

دوراز فجوروفسق و بری اززیان وزور — شسته رسوم زرق و نبشته دونیم وی

با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی* — با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی

بانکتهٔ مغنی[11] و با دانش مطیع — با خاطر مبرّد و اغراق[12] نفطوی[13] ۱۵۰۰

با خطّ ابن‌مقله و باحکمت زُهیر[14] — با حفظ ابن معتز[15] وباصحبت[16] اُبیّ

ابر هزبرگون و تماسیح پیلخوار — بادست اوست یعنی شمشیر اوست، ای[17]

---

۱ ـ ن۱ : یکی زو فرو کن . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج ٤ ، مج ۵ ، ن۱ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، چ ۱ ، چ۲ ، کا : افسر بهار . ۳ـ س۱ ، س۲ ، چ۱ ، مج۲ : پای . ۴ ـ ن۲ : بید شهریار ؛ مل : پیل شهریار . ۵ ـ س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، پر . ٦ ـ بجز ك همه‌جا ، طوطوی ۷ ـ ن۲ : نی برسربهار . ۸ ـ اصل : مکثوم بن جنی . (متن از استاد فروزانفرست) . ۹ ـ اصل : پی . (متن از استاد دهخداست . « فی » بجای « فییء » = سایه) . ۱۰ ـ بجز مج۳ : بود چو . ۱۱ ـ (بنظر استاد فروزانفر شاید : با نکتهٔ مقنع ، یا با نکته بن مقفع) . ۱۲ ـ (بنظر استاد فروزانفر : اعراب) . ۱۳ ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، کا ، م۳ : لفظ وی ؛ ك ، نفط وی . ۱۴ـ ن۱ ، ن۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ : ظهیر . ۱۵ ـ م۲ ، س۲ ، ك : ابن معشر . ۱۶ ـ م۳ ، مج۱ ، مج۵ : حجت ؛ س۲ : صحت . ۱۷ ـ ن۲ : نی .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر — جز تف خشم او نبرد[1] ز مهریر دی[2]

آن سیدی که با دو کف دُرفشان او — باشد خلیج رومی اندکتر از دوخی[3]

۱۵۰۵ آنجایگاه کانجمن سرکشان بود — تو بو فلانی آن دگران ابنه و بُنی[4]

هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه — هین بزرگ باز نگردد به هین و هی

ماند به ساعتی زیکی روز خشم تو — آن روز کاسمان بنوردند همچوطی*

تا اصل مردم علوی باشد از علی — تا تخم احمد قرشی باشد از قُصی

همواره باش مهتر و میباش جاودان — مه باش جاودانه و همواره باش حی.

۴۵

در وصف بهار و مدح ابو حرب بختیار محمد

۱۵۱۰ نوروز روزگار مجدّد کند همی — وزباغ خویش باغ ارم رد کند همی

نرگس میان باغ تو گویی درم زنیست[6] — اوراق عشرهای مجلّد کند همی

در لالهزار، لالهٔ نعمان سرخ روی[7] — خالی زمشك وغالیه برخدّ کند همی

وان نسترن چو ناف بلورین دلبری، — کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی

وان برگهای بید تو گویی کسی بقصد — پیکانهای پهن زبرجد کند همی

۱۵۱۵ ضرّاب وار شاخ گل زرد هر شبی — دینار های گرد مجدد کند همی

از بهر آنکه زلف معقد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقد کند همی

---

۱ ـ ن۲ : نبود. ۲ ـ ن۲ ، س۲ : ز مهریرودی. ۳ ـ چ۱ ، دونی ؛ م۱ ، دوحی ؛ س۱ ، دوجوی ؛ چ۲ ، م۲ ، دجی ؛ س۲ ، دوخوی ؛ نسخه های دیگر ، دوجی. (متن از ن۱ و حاشیهٔ ن۲ است) ؛ (نظیرمضمون این مصراع نیز در (ص ۸۵ حاشیهٔ ۵ بیت ۱۱۸۵) آمده است.

۴ ـ یعنی تو همچون پدری و دیگران بمنزلهٔ پسر و دختر تو هستند. ۵ ـ ك ، هستی.

۶ ـ ن۲ ، درم زنست. ۷ ـ بجز ن۱ ، ن۲ : سرخ رو.

* بتعلیقات نگاه کنید.

وزبهر آنکه روی بود سرخ خوبتر — گلنار روی خویش مورّد کند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان — گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان — بر روی گل گلاب مصعّد کند همی
ابر سیاه باز مطرّا کند بهار[2] — هرگه‌که‌روی‌خویش بر[3] آوردکندهمی ۱۵۲۰
بی عود باد عود مثلث کند همی — بی تاب آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی — بربر[4](؟)همی قلاده زفرقد[5]کند[6] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی — در بر لباده‌ای ز زبرجد کند همی
سوسن سُرین زبیرم کُحلی کند همی — نسرین دهان ز دُرّ منضد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی — خیری رخ از صحیفهٔ عسجد کند همی ۱۵۲۵
بادبزین[7] صناعت مانی کند همی — مرغ حزین روایت معبد[8] کند همی
بلبل گلو گشاده سحرگاه بر درخت — گویی ثنای میر مؤید کند همی
بو حرب بختیار محمد، که رای او — ارکانهای ملك مؤکد کند همی
طوبی برآن قلم که بعنوان نامه بر[9] — بوحرب بختیار محمد کند همی
گر هیچ میر عمر مؤبد کند بفضل — این میر عمر خویش مؤبد کند همی ۱۵۳۰
ور هیچ خلق سعد کند طالع کسی — او طالع کریمان اسعد کند همی
بی ابر، فعل ابر بهاری کند همی — بی تیغ، کار تیغ مجرّد کند همی

---

۱ ـ همه‌جا ، گذر. (متن ازاستادفروزانفرست) . ۲ ـ مج۱، ن۱، م۳ : ابربهار بازکشدمطرد سیاه ؛ ن۲ : ابربهاربازکند مطرهٔ سیاه ؛ نسخه‌های دیگربجز چ۱ ، ابرسیاه بازکند مطردسیاه. ۳ ـ ن۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج٤ : گرد خویش پر ؛ ن۲ ، ك ، کا ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، که گرد خویش بر . ۴ ـ مج ۲ ، مج۳ ، در بر . ۵ ـ م۳ ، ن۲ ، قلاده فرقد ۶ ـ جای مصراع درنسخه‌ها یك سطر بالاترست. و معنی آن‌نیز استوار نیست . ۷ ـ بجز ن۱ ، برین . ۸ ـ بجز ن ۱ ، م ۱ ، مج ۵ ، موبد . ۹ ـ ن۲ ، نامه‌یی .

رای موافق و نیت و اعتقاد او — عالم بسان خلد مخلد کند همی

کردارهٔ سلیم ترین با عدوی خویش — آنست کاین[1] سلیم مسهد[2] کند همی

۱۵۳۵ اقبال کار مرد بهرای مسدّد است — او رای کار های مسدّد کند همی

برّش[3] قلاده‌ایست که‌هر خردو هر بزرگ — گردن بدان قلاده مقلد کند همی

برهرکسی لَطَف کند و لُطف بیشتر[4] — بر احمد بن قوص‌بن احمد[5] کند همی

چونانش همتی است رفیع و فراشته — کز فرق هر دو فرقد، مرقدکند همی

باچاکران‌خویش‌وجزازچاکران‌خویش — احسان بی‌نهایت و بیحد کند همی

۱۵۴۰ این عادتش طبیعی وجودش جبلّی‌است — هر عادتی نه مرد مسعد[6] کند همی

کان اختیار کار نیاید[7] که بنده[8] کرد — این اختیار میر محمد کند همی

تا باد مشکبیز به اردیبهشت ماه — عالم چو عارض بت امرد کند همی

بر پای باد دولت میر بزرگوار — کو پای حادثات[9] مقید کند همی

زوقوّت و سیادت و سودد مباد دور — کو قوّت و سیادت[10] وسودد کندهمی.

۴۶

در مدح علی بن عمران

۱۵۴۵ جهانا چه[11] بد مهر و بد خو جهانی — چو آشفته بازار بازار گانی

بدرد کسان صابری اندرو تو — به بد نامی خویش همداستانی

بهر کار کردم ترا آزمایش — سراسر فریبی، سراسر زیانی

---

۱ – بنظر استاد فروزانفر : کش . ۲ – چ۲ ، ك ، ن ۲ (حاشیه) ، ن۱ ، چ۱ ، مج۲ (حاشیه) ، مج۳ ، مج٤ ، س۲ ، م ۲ : مشهد ؛ مج ۱ : مسند (حاشیه مسهد) . ۳ – ن۲ : امرش . ۴ – ن۲ : بیشتر لطف . ٥ – م ۱ ، م۲ ، م۳ (ندارند) ؛ س۱ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، تك ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، کا : احمد بن قومی احمد. (متن از استاد فروزانفرست و مراد از احمد ... خود شاعر یعنی منوچهری است) . ٦ – ر : معود . ۷ – ك ، چ۲ ، س۱ ، س۲،م۲ ، م۳ : نباید . ۸ – مل : مرد . ۹ – م۲ ، س۱ ، س۲، مج۲، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، ك ، کا : کاینات . ۱۰ – مج۲ ، مج۳ ، ك ، چ۱ ، مل : زوقوت سیادت . ۱۱ – ن۲ : چو .

و گر آزمایمت صدبار دیگر — همانی همانی همانی همانی
غبی[1] ترکس، آن کش غنی‌تر کنی تو — فرو ترکس، آن کش تو بر تر نشانی
نه امید آن کایچ بهتر شوی تو — نه ارمان آن کم تو دل نگسلانی[2] ۱۵۵۰
همه روز ویران کنی کار ما را — نترسی که یک روز ویران بمانی
ندانی که ویران شود[3] کاروانکه — چو بر خیزد آمد شد کاروانی[4]
تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر — ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]
یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی — یکی را دو باره دهی بیستگانی[7]
بود فعل دیوانگان این سراسر — بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10] ۱۵۵۵
خوری خلق را و دهانت نبینم[11] — خورنده ندیدم بدین بیدهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم — ازیرا درازت بود زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو — مگر کاتفاقی کند آسمانی
تو هر چند زشتی کنی بیش با ما[12] — شود بیشتر با تو مان مهربانی
ندانی که[13] ما عاشقانیم و بیدل — تو معشوق معشوق ما[14] عاشقانی ۱۵۶۰
اگر چند جان و تن ما گدازی — و گر چند دین و دل ما ستانی
بناچار یکروز هم بگذری تو — اگر چند ما را همی بگذرانی

---

۱ ــ اصل : غمی . (متن از استاد دهخداست) ۲ ــ تك ، بگسلانی . ۳ ــ تك ، بود ...؛ ن۲ : ... کار و آنکه . ۴ ــ کا ، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : که بر خیزد آنکه شه کاردانی ؛ س ۲ ، چ ۲ : که بر خیزد آنکه شه و کاروانی ؛ ك : که بر خیزد آنکه شه کامرانی ؛ ن۱ : که برخیزد آنکه شه وکاردانی ؛ ن۲ : که برخیزد آن مهربان کاردانی؛ س۲ ؛ که برخیزدآنکه سروکاروانی ؛ م۲ ؛ چو برخیزد آنکه شه کاروانی . ۵ ــ (بنظراستاد دهخدا : شاه ناکاردانی ؟) . ٦ ــ تك ، ك ، ن ۱ : بیشگاهی . ۷ ــ تك ، ن۱ ، بیشگانی . ۸ ــ بجز « د » وفرهنگ آنندراج ذیل لقب دیوانه : بعمری . ۹ ــ بجز د : و ۱۰ ــ ن۱ ، بدانی . ۱۱ ــ ن۲ : نبینم دهانت ۱۲ ــ بجز الف ، برما . ۱۳ ــ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، تك، بدانیکه . ۱۴ ــ چ۱ ، ن۱ ، ن۲ ، مل ، بر؛ نسخ دیگر بجز ر ، هر .

مرا هر زمان پیش خوانی و هرگه — که پیش تو آیم ز پیشم برانی

به زرق تو این بار غِرّه نگردم — گر انجیل و توراة پیشم بخوانی

۱۵۶۵ خریدار دارم بسی از تو من به — چرا خدمت تو کنم رایگانی

خریدار من تاج عمرانیان است — تو خود خادم تاج عمرانیانی

رئیس مؤیّد علی محمد — کز ایزد بقا خواهمش جاودانی

همان سهم او[1] سهم اسفندیاری — همان عدل او عدل نوشیروانی

شنیدم که موسی عمران ز اوّل — به‌پیغمبری اوفتاد از شبانی

۱۵۷۰ بعمدا علی بن عمران به آخر — رسد زین ریاست به صاحبقرانی

الا ای رئیس نفیس معظم — که گشتاسب تیری و رستم کمانی

کثیر الثواب و[2] قلیل العتابی — ثقیل الر[3] کاب و[4] خفیف العنانی

نه مرد شرابی که مرد ضرابی — نه مرد طعامی که مرد طعانی

شنیدم که ریگ سیه را به‌گیتی — نکرده ست[4] کس حمری و بهرمانی

۱۵۷۵ تو در روز هیجا سُویدای جنگی — بکردی به‌شمشیر[5] حمرای قانی

چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم — که ریگ سیه را کند ارغوانی

اگر عقل فانی نگردد، تو عقلی — و گر جان همیشه بماند، تو جانی

ز نادان گریزی، به‌دانا شتابی — ز محنت رهانی، به‌دولت رسانی

عتابی کنم با تو ای خواجه بشنو — بحقّ کریمی، بحقّ جوانی

۱۵۸۰ سخنهای منظوم شاعر شنیدن — بود سیرت و شیمت خسروانی

اگر چه رهی را تو کهتر نوازی[6] — نپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی

من ایدون چو بازم که زی تو شتابم — اگر چند از دست خود بر پرانی

---

۱ ـ مج۱ ، آن . ۲ ـ ن۲ ، کثیر الثوابی . ۳ ـ ن۲ ، ثقیل الرکابی . ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا ، بدستان شنیدم که ریگ سیه را ـ بکرده است . . .) . ۵ ـ ن ۲ ، ز شمشیر .

۶ ـ اصل ، کمتر نوازی . (متن از استاد دهخداست) . ۷ ـ اصل: بپرهیزی. (متن از استاد دهخداست) .

من از منزل دور قصد تو کردم ... چو قصد عراقی کند قیروانی

نشستم بر آن بیسراك[1] سماعی[2] ... فروهشته دو لب، چو لفج زبانی

یکی جعد مویی، هیونی سبکرو ... تو گویی یکی محملی[3] مولتانی ۱۵۸۵

تکاوریکی[4]، خاره در[5]ی، تو گفتی ... چو یوز از زمین برجهد، کش جهانی

زبان در[5] میان دو لب چون نیامی[6] ... که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی*

بریدم شب تیره و روز روشن ... ابا رنج بسیار و بس ناتوانی

رسیدم بنزدیك تو شعر گویان ... چو نزدیك هارون، صریع الغوانی[9]

به امید آن تا کنم خدمت تو ... رها کردم از محنت این جهانی ۱۵۹۰

شنیدم که اعشی* به شهر یمن شد ... سوی هوذة بن علی الیمانی[10]

بروخواند شعری[11] به الفاظ تازی ... به شیرین معانی و شیرین زبانی

یکی کاروان اشتر گشن دادش[12] ... هر اشتر بسان کُهی از کلانی

شنیدم که سوی خصیب ملك شد ... به مدحتگری بونواس بن هانی

بیکساعت او هم دهانش بیاکند ... به یاقوت و بیجاده و بهرمانی[13] ۱۵۹۵

علی بن براهیم از شهر موصل ... بیامد به بغداد در شعر خوانی

---

۱ ـ ن۲: بیرلوك (در حاشیه مانند متن ما). ۲ ـ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آواز خو گرفته است. ۳ ـ ن۲، مج۲، مج۳، مج۴: محمل؛ك، س۲: مخملی؛ مج۵: مجملی. ۴ ـ بجز کا: تکی. ۵ ـ اصل: دو دندان. (متن ازاستاد دهخداست). ٦ ـ همه‌جا: همچو نائی. (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۷ ـ ن ۲: برکشد. ۸ ـ ك: صریع الغوانی؛ چا، م۲، ن۲، چ۲: ضریع الثوانی، مج۱، م۱: صریع العوانی؛ س۲: سریع الغوانی؛ تك: ضریع الغوانی.؛ مج٤: ضریع الثوانی. ۹ ـ م۲، س۱، س۲، مج۲. مج٤، ن۱، ن۲، چا، چ۲، کا، تك: سودة بن ...؛ ك: سوددبن ...؛ مج۱: سوده ...؛ مج۵، م۱: هودة ... (متن از نسخهٔ م۳ است). و صورت صحیح کلمهٔ «یمانی»، «یمامی» است و شاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده است. ۱۰ ـ ن ۲: برو شعر خواندی. ۱۱ ـ ر: اشترش داد بختی. ۱۲ ـ همه‌جا: بیجادهٔ بهرمانی. (متن تصحیح قیاسی است).

---

* هندوانی، یعنی شمشیر هندی. بتعلیقات نگاه کنید.

بدادش همانگه رشید خلیفه — بواصل* دوسه بدره از زرّ کانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان — بیامد منوچهری دامغانی

تو زان پادشاهان همی نیستی کم — از آن پادشاهان بری بی‌گمانی[1]

۱۶۰۰ اگر کمتری تو ازیشان به‌نعمت — به‌همت از ایشان فزونی‌تودانی

نه من نیز کمتر ازان شاعرانم — بباب مدیح و بباب معانی

وگر کمترم من از ایشان به‌معنی[2] — از آنان فزونم به‌شیرین زبانی[3]

نه نیزازتوآن خواسته چشم دارم — که باشد بدان[4] مر ترا بازمانی[5]

من از توهمی‌مال توزیع خواهم — بدین خاصگانت یکان ودوگانی

۱۶۰۵ بیندیش ازآن روز کاندر مظالم[6] — بتوزیع کردی مرا میزبانی

کسی کو کند میزبانی کسی را — نباید که بگریزد از میهمانی

الا تا ببارد سرشك بهاری — الا تا بروید[7] گل بوستانی

بزی با امانی و حور قبایی — به‌رود غوانی و لحن اغانی

برآن‌وزن‌این‌شعرگفتم‌که‌گفته‌ست — ابو الشّیص[8] اعرابی باستانی

۱۶۱۰ اشاقك[9] والليل ملقى الجران[10] — غراب ينوح علي غصن بان[11].



۱ ـ اصل براستی‌نهانی . (متن‌ازاستاد دهخداست) ۲ ـ ن۲ : بنعمت . ۳ ـ مرجع ضمیرایشان وآنان در این بیت یکی است . ۴ ـ چ۱ ، چ۲ ، کا ، مج۲ : برآن . ۵ ـ حاشیهٔ ن۲ ، کا ، چ۲ : بازیانی . (متن از ن۲ است) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا ، چ۲ : بازیانی. (نظر استاد دهخدا ، که باشد بر آن مرترا ...؟) . ٦ ـ بجزن۲ ، همه‌جا : روزگارمظالم . ۷ ـ ن۲: ببالد . ۸ ـ چ۱ ، چ۲، ن۲ ، مج۲ : ابوشیث . ۹ ـ همه‌جا : ساقبل . ۱۰ـ ك :... الخرانی ؛ ن۲ :... الجرانی ؛ ن۱ : بلحن الحرالی ۱۱ ـ ن۱ : بانی .

* (بواصل ، یعنی نقد و بغیرحواله) .

۴۷

در مدح ابوالحسن عمرانی[1]

صنما گرد سرم چند همی گردانی / زشتی‌ازروی‌نکوزشت بوَدگر دانی

یا بکن‌آنچه‌شب‌وروزهمی‌وعده‌دهی / یامکن‌وعده‌هرآن‌چیزکه‌آن‌نتوانی

از حد و غایت نافرمانی در مگذر[2] / که پدیدارست اندازهٔ نا فرمانی[3]

دل من بردی و ازخویشتنم دورکنی / بر نیاید صنما کار بدین آسانی

مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی / ندهی داد وهمی داد ز من بستانی ۱۶۱۵

بیوفایی‌کنی‌ونادان[4]سازی‌تن‌خویش / نیستی‌ای بت یکباره بدین نادانی

نبوی راضی‌گرزانکه امیرت خوانم / من بدان‌راضی‌باشم‌که‌غلامم‌خوانی

از تو مارا نه‌کنارونه‌پیام و نه سلام / مکن‌ای‌دوست‌که‌کیفر بری‌ودرمانی

گویی:اندردل‌پنهانت‌همی‌دارم‌دوست / به بود دشمنی از دوستی پنهانی

مکن‌ای دوست‌که‌بیداد نشانی نگذاشت / عدل باز آمد[5] بابوالحسن عمرانی ۱۶۲۰

خواجه وسیّد سادات رئیس الرؤسا / همچوخورشیدبه‌بخشندگی‌ورخشانی*

---

۱ ــ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم.
۲ ــ ن۲ : بگذر . ۳ ــ ن۲ ، بیفرمانی . ٤ ــ بجز موهمه‌جا ، تاوان . ۵ ــ ن۲ ، بازآید.

* دنبالهٔ قصیده ظاهراً از دست رفته است .

۴۸

در مدح خواجه طاهر

بینی[۱] آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پرّ طوطی ، روی چون فرّ[۲] همای

چعد پرده پرده درهم[۳] همچو چتر[٤] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم، همچو «مشك اندوده» نای

دل، جراحت کردش آن زلفین[٥] وچون زلفینش را
بر جراحت بر نهی راحت پدید آرد خدای

۱۶۲۵ زانکه زلفش کژدمست و هر که را کژدم گزید
مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای[٦]

ای بسا شورا که از آن زلفکان[۷] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کد خدای[۸]

طاهری ، گوهر[۹] نژادی ، از نژاد طاهری
عزم او : عزم و کمال او : کمال و رای : رای

کامکاری کو چو خشم خویشتن راند به روم
طوق زرّین را کند در گردن قیصر درای

گر پیمبر زنده بودی ، بر زبان جبرئیل
آمدی در شأن جودش آیت از عرش خدای[۱۰]

---

۱ ــ مل ، ای تنت . ۲ ــ بجز ك ، پر . ۳ ــ ك ، توده توده برهم ان۲ ، بررخ . ۴ ــ ك ، س۱ ، س۲ ، کا ، چ۲ ، م۲ ، مج۴ ، ن۱ ، ن۲ : خوبتر از . ٥ ــ م۳ ، ن ۲ ، کرد آن ... ٦ ــ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار برده است و بدان اشارت خواهیم کرد (بیت ۲۲۳٥). ۷ ــ بجز ن ۲ : کزان زلفینکان . ۸ ــ س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، م۲ ، مج۳ ، ن۱ ، گر بپرسیدی ز تو منصور... ؛ ن۲ : ... عالی کدخدای ؛ مج۲ ، که نترسیدی تو از منصور... ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ ، مج۳ ، گر نترسیدی ز بو منصور .... ۹ ــ د : طاهر نیکو . ۱۰ ــ معری گوید نزدیك بدین مضمون ،

وان تقدم فی عهد مضوا نزلت فی شأنه محکم الایات والحکم

(از افادات استاد فروزانفر) .

۱۶۳۰

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این زمین را نیست جای[۱]

نیست خالی بزم او از باش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیر گیر و های های

روز رزم او نگیرد عز[۲] عزرائیل جان
روز بزم او[۳] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی بر سان اوست[۴]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[۵]

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بر درش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

۱۶۳۵

گور جست و گاو پشت و گرگ ساق و کرگ روی[۶]
ببر گوش[۷] و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[۸]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بندقبای

گر بگردانی بگردد، ور بر انگیزی دود[۹]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[۱۰]

---

۱ ـ نظیر مضمون :

ازفراز همت او نیست جای   نیست آنسوترز عبادان دهی.

(بیت ۱۴۸۰).

۲ ـ س۱ ، س۲ ، ن۲ ' عزز ... ۳ ـ ن۲ : روز عزم او . ۴ ـ ك ، گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی . ٥ ـ (به نظر استاد دهخدا ، یافه‌سرای). ٦ ـ ن۲ : پوی . ۷ ـ اصل تیز گوش . (متن تصحیح قیاسیست بر اساس وصفی که شاعر درشعر ٦۴۳ آورده است . به شعر۱۴۸۳ نیزتوجه شود. ۸ ـ ن۲ ، پیل . ۹ـ بجز ن۲ ، رود . ۱۰ ـ مج۳ ، ع۱ ، س۲، ن۲ ، ربای ؛ ك ، كا ، ع۲ ' م۱ ' م۲ ، م۳ ، ن۱، برای . (متن از « س۱ » است و مضمون بیت نظیر مضمون بیت ۱۰۷۴ است) .

وان قلم بین در بنانش چون یکی ممشوقه‌یی[1]
که نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[2]

مرکبی دریاکش و طیاره ای عنبر فشان
دایه‌ای [3]در پرور و دوشیزه ای یاقوت زای

۱۶۴۰ ای خداوندی که فرمان ترا ماند[4] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکر کش و دشمن کش و دینار بخش
همچنین گیتی خور و میری کن و نیکی فزای

فر و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح و بد خواه خودرا بر[5] نشان و در ربای

دوستان را بند بشکن، دوست پرور، خوان ببخش[6]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن کین آزمای

اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار و دل ربای و می ستان و دن ستای

۱۶۴۵ گردن ادبار بشکن، پشت دولت راست کن
پای بد خواهان ببند ودست نیکان بر گشای

جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب و کین گداز و دین پژوه و ره نمای

خازنت را گو که سنج[7] و رایضت را گو که ران[8]
شاعرت را گو که خوان[9] و صاحبت را گو که پای[10]

---

۱ ـ اصل ، ممشوقه‌یی . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ نای بجای نأی آمده است .
۳ ـ بجز مل، آتش فشان ؛ ك (بیت راندارد) . ٤ ـ ن۲ ، باید . ٥ ـ ن۲ : در . ٦ ـ س۲ ، .... بر فراز جام بخش ؛ م۱ ، . . . جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱ ، ك ، مج۲ ، مج٤ ، ... بردرخوان ببخش . ۷ ـ بجز ن۲ ، گو بسنج . ۸ ـ بجز ن۲ : گو بران . ۹ ـ ن۲ : گو بخوان .
۱۰ ـ بجز ن۲ : گو بپای .

حاسدت راگو: گریز وساقیت راگوکه: ریز
ناصحت را گو: نشین ومطربت راگو: سرای

چون بیابی مهر وکین: آن را ببین، این را ستر
چون ببینی بخل وجود: این راگزین، آن راگزای

نافه را[1] و مشك را و سیم را و جام را
بر نواز و بر فتال[2] و بر فشان و بر گرای ۱۶۵۰

ملك ده، لشکرشکن، خنجرکش ومغفرشکاف
گنج نه، باره فکن، شمشیرزن، بخت آزمای

عشق ومهر وزلف وخال وروی وچشم وخط ولب
ورزوکار و بوی ومال[3] و بوس و بین وخاروخای

اسب واشتر، زروسیم وجام وجود[4] ومشکناب
رام گیر و بر فشان و بر فراز[5] و برگرای[6]

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب و هر بقایی را بپای

جز بخیلانرا مروب و جز لئیمانرا مبند
جز مُعادی رامکوب وجز مُوالی[7] را مپای. ۱۶۵۵



---

۱ ــ ن۲ : جان را. ۲ - اصل : برچشان. (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال لف و نشرهای بیت استوار نیست). ۳ـ اصل مال و بوی (متن تصحیح قیاسیست). ٤ ــ کلمهٔ جود در «جام وجود» استوار نمی نماید. ٥ ــ کذا وشاید بر فتال. ودر آن حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود» قرار گیرد ٦ ــ ن۲ : برگزای. ۷ــ نظر بکلمهٔ معادی ، بهترست موالی بضم میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود

۴۹

در مدح فضل بن محمد حسینی *

یکی سخننت بگویم گر از رهی شنوی — یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی

سبوی[1] بگزین، تاگردی از مکاره دور — برو بدان ره[2] تا جاودانه شاد بوی

ایا کریم زمانه علیك عین الله — تویی که چشمهٔ خورشید را به نور ضوی

تویی که فاتح[3] مغموم این سپهر بوی[4] — تویی که کاشف مکروه[5] این زمانه شوی

۱۶۶۰ اگر ز هیبت تو آتشی بر افروزند — بر آسمان بر، استارگان شوندشوی**

به نیکویی نگری ، گر همی به کس نگری — به مردمی گروی گر همی به کس گروی

عذاب دوزخ آنجا بود کجا تو نیی — ثواب جنّت آنجا بود ، کجا تو بوی

برند آن تو هر کس ، تو آن کس نبری — دوند زی تو همه کس، تو زی کسی ندوی

اگر قوام زمانه بر آفتاب بود — تو آن «زمانه قوامی» که آفتاب توی[6]

۱۶۶۵ نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ — دروغ بر تو نگنجد، چو بر خدای دوی

سخاوت تو و رای بلند و طالع و طبع : — نه منقلب[7]، نه مخالف، نه منکسف، نه غوی

وفا و همت و آزادگی و دولت و دین : — نکوی و عالی و محمود و مستوی و قوی

چو بوشعیب و خلیل و چو قیس و عمرو[8] و کمیت — به وزن و ذوق عروض و به نظم و نثر و روی

چو ابن رومی شاعر ، چو ابن مقله دبیر — چو ابن معتز نحوی، چو اصمعی لغوی

---

۱ - (بنظر استاد فروزانفر ؛ صبوح) . ۲ - ك ؛ بدایره ؛ نسخ دیگر ؛ بر آن ره ؛ (متن تصحیح قیاسیست بر اساس نسخهٔ ك) . ۳ - (بنظر استاد دهخدا ؛ فارج ؟) . ٤ - ن۲؛ بری ؛ نسخ دیگر بجز مل ؛ بدی . ۵ - در مجمع الفصحاء (ج۱ ص ٥٦٠ : مکروب) . ۶ - م۱ ؛ زوی ؛ م۳؛ ضوی ؛ مج۵ (حاشیه)؛ روی ؛ مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، س۱ ، س۲ ؛ نوی . (آفتاب تو = یعنی آفتاب تاب (استاد دهخدا) . ۷ - (بنظر استاد دهخدا ؛ نه منقطع) . ۸ - م۱ ، م۲ ، م۳ ، چ۲ ، ك ، مج ۱ ، مج ۴ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ : عمر . ۹ - س۲ ، مج ۱ ، ك ، کا ، م۲ ؛ ابن معشر ؛ مج۵ ؛ ابن مشعر .

---

* در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد ، برای اطلاع بر تفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید .

** (شوی = بریان) .

بلا و نعمت و اقبال و مردمی و ثنای
بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی ۱۶۷۰

به‌مردمی تو اندر زمانه مردم نیست
که رای تو به علوّست و باب تو علوی

ز همت و هنر تو شگفت ماندستم
که ایمنی تو براو و بر آسمان نشوی

به‌مشتریت گمانی برم بهمت و طبع
که همچو هور[2] لطیفی و همچو نور قوی

به‌گاه خلعت دادن، به‌گاه صلهٔ شعر
نه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی

مدیح تو متنبی بسر نیارد برد
نه بو تمام و نه اعشی قیس[3] و نه طهوی[4] ۱۶۷۵

بزرگوارا، نام آورا، خداوندا
حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی

حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم
چنانکه عرضه کنند این به‌مانوی منوی*

هزارسال همیدون بزی به پیروزی
به مردمی و به‌آزادگی و نیک خوی.

۵۰

در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی**

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی

هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه‌گری ۱۶۸۰
هر زمان کبک همی‌تازد، چون جاسوسی

بر سر سرو زند: پردهٔ عشّاق، تذرو
ورشان نای زند، بر سر هر مغروسی

بر زند نارو، بر سرو سهی، سروسهی
بر زند بلبل بر تارك گل، قالوسی

---

۱ ـ اصل: دوزی. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ مج۱: روز؛ مج ٤، مج۵، مور؛ ك، ن۲، م۲: حور؛ س۱، س۲: آذر. ۳ ـ اصل: اعشی نه قیس. (متن تصحیح قیاسیست). ۴ ـ اصل: طحوی. (غنوی نیز ممکن است).

* (منوی = مانوی). * بتعلیقات نگاه کنید.

** این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته‌ایم.

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[۱]

باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی

بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ

راست چون غیو کند صفدر درکردوسی

۱۶۸۵ چون صفیری بزند کبك دری درهزمان✡

بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[۲]

رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند

بر در بوالحسن بن علی بن موسی[۳]

آن رئیس رؤسای عرب و آن عجم[٤]

که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[٥] .

۵۱

در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی — پوشیده ابر دشت بهدیبای ارمنی

بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[٦] است — بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی

۱۶۹۰ خیل بهار خیمه بهصحرا برون زند — واجب کند[۷] که خیمه بهصحرا برون زنی[۸]

از بامداد تا بشبانگاه مَی خوری — وز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی[۹]

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی — بر مشك بید[۱۰] نایژهٔ عود بشکنی

---

۱ ـ ن۲ ، بر . ۲ ـ قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه « ناقوسی » از آهنگها نباشد .
۳ ـ مل ،... بوالعلی ناموسی ؛ مو ، بوالحسن بن علی ناموسی ،در مجمع الفصحاء :. قابوسی .
۴ ـ ن۲ ، وآل عجم . ۵ ـ بکیکاوسی هم ممکن است . (استاد فروزانفر) ٦ ـ بجز ن۲ : مرصع ۷ ـ بجز ن۲ بود. ۸ - این بیت و بیت بعد در جهانگشای جوینی (ج۱) آمده است
۹ ـ اصل ، کنی. (متن ازاستاد دهخداست ودرجلد اول جهانگشای جوینی که این بیت و بیت قبل آمده است نیز چنین است). ۱۰ ـ ن۲ ، بید مشك.

✡ هزمان = هرزمان .

برگل همی نشینی و برگل همی خوری — بر خم همی خرامی و بر دَن همی دنی
دُرّست ناخریده و مشکست رایگان[1] — هر چند برفشانی و هر چند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته بر سرو[2] مؤذنی ۱۶۹۵
دارد خجسته غالیه دانی ز سندروس — چون نیمه ای به عنبر سارا بیاکنی
نرگس بسان کفّهٔ سیمین ترازوییست — چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی
ماند به سینه و دم طاووس شاخ گل — چون مشك و دُرّ و دانه[3] درو برپراکنی
دورویه گل چو دایره از سرخ[4] دیبه است — چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی
باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست — گویی[5] شده ست این گل دوروی باطنی ✿ ۱۷۰۰
نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[6] — آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ز زرّ زرد کنی و انگهی درو — دندانهٔ بلورین گردش فرو کنی[7]
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر — مانندهٔ مخالفِ بوسهلِ زوزنی
شیخ العمید[8] سید صاحب[9] که ذوالجلال — نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك — رسوا کند رعونت و رسوا کند منی ۱۷۰۵
از همت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی
او را ز ریمنی گهر پاك باز داشت — ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آید به سوی او ز همه خلق محمدت — چون با نشیمن[10] آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نترابد[11] جز انگبین — از نفس او نیاید الا لَطَف کنی

---

۱ ــ ن۲ : بی بها . ۲ ــ بجزن۲ : در باغ ؛ ر : برگل . (شاید : برگوز ، درخت گردو) . ۳ ــ ن۲ : دردودانه . ۴ ــ ن ۲ : چو دایره بر سرخ ؛ نسخ دیگر : چو دایرهٔ سرخ . (متن از استاد دهخداست) ۵ ــ ن۱ ، ن۲ ، ك ، چ۱ : گوهر . ٦ ــ ك ، یکی پره ...؛ نسخ دیگر ، یکی پره آسیا (آسیای) . (متن از استاددهخداست بدلیل :

بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره برکنار هر مهی

بیت ۱۴۶۴ از خود شاعر.)

۷ ــ چ ۱ ، م۲ ، مج۲ ، بر کنی ؛ نسخ دیگر : تو در کنی . (متن از استاد دهخداست) .

۸ ــ ن۲ ، شیخ السید . ۹ ــ م۱ ، م۳ ، مج۵ : سید و صاحب . ۱۰ ــ ن۲ ، زی . . .

۱۱ ــ ن۱ ، به برآید . (بنظر استاد دهخدا ، نه بر آید) .

---

* بتعلیقات نگاه کنید .

۱۷۱۰ هست‌اوشریف وهمت‌او همچو او شریف — هست‌اوسنی[۱] وهمت[۲] او همچو او سنی

رای موافق و نیت و اعتقاد او — از روزگار توسن برداشت توسنی

هستند شاه را خلفای دگر جز او — لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[۳]

خورشید را ستاره بسی هست برفلك — لیکن بماه باز دهد[٤] نور و روشنی

احسان شهریار به تعلیم نیك اوست — چون قوّت بهار به باران بهمنی

۱۷۱۵ ای ذو نسب به‌اصل خود[۵] وذوفنون بعلم — کامل تو در فنون زمانه چو یك فنی[۶]

با عزّ مشك ویژه و با قدر گوهری — با جاه زرّ ساوی و با نفع آهنی

نامردمی[۷] نورزی و ورزی تو مردمی — ناگفتنی[۸] نگویی و گویی توگفتنی

خرمن ز مرغ‌گرسنه خالی‌کجا بود — ما مرغکان‌گرسنه تو بار[۹] خرمنی[۱۰]

تا حرف بی‌نقَط بود و حرف بانقط — تا خطّ مستوی بود و خطّ منحنی

۱۷۲۰ عمر و تن تو باد فزاینده و دراز — عیش خوش تو باد گوارنده و هنی.

۵۲

در صنعت «جمع وتقسیم» ومدح فرماید

بزن‌ای ترك آهو چشم آهو از[۱۱] سر تیری

که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست وپرشعری

---

۱ ــ اصل ، هنی (متن از استاد دهخداست) ۲ ــ ظاهراً : نممت (نظر استاد فروزانفر) . ۳ ــ همه‌جا : مفتنی .(متن‌تصحیح‌آقای‌گلشن‌است). ٤ـ اصل: بماهتاب. . (متن‌از استاد دهخداست) . ۵ ــ بجز ن ۲ ، در . ۶ ــ مج۴ ، ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ج۲ ، م۲ : یکی فنی ، م۱ ، م۳ ، بهر فنی ، مج۵ : یکی فنی (حاشیه ، بهرفنی) . ۷ــ ن۲ : نامردمی. ۸ ــ ن۲ : تا گفتنی . ۹ ــ ك ، ج۱ ، س۲ ، مج۲ ، مج۵ ، باز ، س۱ ، یار . (بنظراستاد دهخدا ، باری‌تو) ۱۰ ـ(این‌بیت‌در کتاب‌المعجم‌وهم‌دردیوان‌فرخی‌ص۴۴۱چاپ‌نگارنده‌آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید) . ۱۱ ــ استاد دهخدا نوشته‌اند ، بگمان من ، اهوازی .

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرکه خاتون
سیم چون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری

گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[1]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذي أسری ✲

یکي چون دورخ وامق، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دَم عیسی

بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[2] با کشي ۱۷۲۵
بگرید ابر با معنی ، بخندد برق بي معني

یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون، چهارم چون لب لیلی[3]

گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بربم
گهی قمری کند از بر، گهی ساری کند املی

یکی مقصورهٔ عَتّاب و دیگر چامهٔ دِعبِل[4]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی

زبان و ارغوان و اُقحوان و ضیمران نو
جهان گشته‌ست از خوشی بسان لات و العزّی

یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بُسّدین مجمر ۱۷۳۰
سیم چون مرمرین افسر، چهارم عنبرین مدری[5]

---

۱ – ن۲ ، نوروزی . ۲ – م۱ ، سرو ؛ م۳ ، مج۲ ، مور . ۳ ـ نسخهٔ «ك» ازاینجا ببعد را ندارد . ۴ ـ ن۱ ، ع۲ ، مج۳ ، عابد ... ، س۲ ، عانت ... ، ن ۲ ، غابت .... (در حاشیه : عابد و غائب)؛ نسخه‌های دیگر : مقصورهٔ غائب دو دیگر ماجد اعقل . (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ « ر » آنرا تأیید میکند) . ۵ ـ م۱ ، م۳ ، مج۵ ، عبقرین بدری ؛ ن۱ ، عنبر ... ، س۱ ، س۲ ، مج۴ ، مج۵ ، عنبر بدری ؛ نسخه‌های دیگر ، عنبرین بدری. (متن از استاد فروزانفرست) .

✲ بتعلیقات نگاه کنید .

گل زرد و گل دو رو[۱]، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند ما را خط استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[۲] چهارم دست بی حنی

بزیر گل زند چنگی، بزیر سرو بن نایی
بزیر یاسمین عروة، بزیر نسترن عفری[۳]

یکی نی[٤] بر سر کسری، دوم نی بر سر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش، چهارم پردهٔ لیلی[۵]

۱۷۳۵ حمام و فاخته بر شاخ[٦] و تز[۷] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی

یکی چون بشر بن حازم[۸]، دوم چون عمرو بویحیی[۹]
سیم چون اعشی همدان[۱۰]، چهارم نهشل حری[۱۱]

نوای قمری و طوطی، که: با رودست می‌ برسر[۱۲]
نشید بلبل و صلصل: «قفانبك» و «من ذكرى»[۱۳]

۱ــ بجز ن ۲ : گل و ورد . ۲ ــ ن ۲ ، جنی ؛ مج ۳ ، مج ۴ ، م ۲ (ندارند) ؛ کا ، چ۲ : منی . ۳ ـ همه‌جا بجز ن۲ ، سلمی . ۴ ــ ن۲ : می . ۵ ــ جای این بیت و بیت پیشرا برخلاف آنچه درنسخه‌ها هست تغییر داده‌ایم . ٦ ــ مج۳ ، صد ؛ م۱ : سد ؛ م۳ ؛ زیر. ۷ ــ مج۳ ، م ۱ ، سرد ؛ نسخ دیگر ، سرو . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ ن ۲ ، بشر سودم دم ؛ مج۲ ، بشر بو حادم ؛ م۱ ، م۳ ، مج۵ ، کا ، بشر بودم ؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، م۲، چ۲ ، (بیترا ندارد) . ۹ ــ مج۲ ، م۱ : عمر بوالحسنا ؛ م۳ ؛ عمرو بوالحسنا ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۵ ، عمر بویحیی . ۱۰ ـ مج۲ ، مج۵ ، ن۲ ، م ۱ ، م ۳ ؛ عیسی همدان ؛ کا : عیسی بن همدان . ۱۱ ــ م۱، م۳ ، مج۵ : نهشل حدی ؛ کا : نهشل جری ؛ ن۲ : نهشل خری ؛ مج۲ ، نهشل جدی . ۱۲ ـ م۱: باردست ... ؛ م۲ ، مج۴ ، یاردست .. ؛ م۳ : مارد است... ؛ مج۲، س۲ : باردست و... ؛ ن۱: باردسلت و... ؛ مج۵ ، ماردسلب ... ؛ نسخ دیگر: باردست .. (اما همه مشکوکند ومتن نیز تصحیحی مشکوکست . و « می برسر » یا « نی برسر » را احتمال توان داد که مخفف « نی برسر کسری » یا « نی برسر شیشم » باشد) . ۱۳ ــ همه‌جا، قفانبکی و عن ذکری . (متن تصحیح قیاسی و مراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است) .

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستّی[۱] زرین ، چهارم چون علی مکی[۲]

چو طوبی[۳] گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

۱۷۴۰ یکی چون چتر[٤] زنگاری ، دوم چون سبز عماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[٥] تیهو ، گل زرد و پر[٦] نارو[۷]
بشعر عشق این هردو ، کنند این هردو تن دعوی[۸]

یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُثینه[۹]
سدیگر چون زُهیر[۱۰] آمد، چهارم چون ام اوفی[۱۱]

کنار آبدان گشته به شاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته به طفل عاجگون حبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون ، چهارم چون کف موسی

۱۷۴۵ به باغ مشکبوی اندر ، نسیم باغ را[۱۲] جنبش
به راغ سبز روی اندر ، فُرات آب را مجری

---

۱ - س۱ ، س۲ ، م۳ ، ن ۱ ، چ۱ : شبی ؛ چ ۲ ، م ۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج ۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ : شبی . ۲ - بجز چ۱ ، ن۲ ، علی بیکی . ۳ - چ۱ : طوطی . ٤ - ن۱ : قبر . ٥ - مج۲ ، مج۴ : بر . ٦ - ن۱ ، چ۲ ، مج۲ ، مج۴ : بر ... ۷ - مج۳ ، مج۵ ، س۲ ، نازو ؛ م۱ ، م۳ ، ناژو . ۸ - همه‌جا ، هر دو بیدعوی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۹ - م۱ : مانندهٔ بسته ؛ م۲ : پی‌شیمه ؛ مج ۱ ، پی شه ؛ مج ۲ ، بی سیمه ؛ س ۲ : بی‌شبعه ؛ مج ۳ ، بن شعبه ؛ مج ۵ : بیشنه ؛ م ۲ : پی‌سیمه ؛ مج ٤ ، ن ۱ : بی‌شیمه (حاشیه ، بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است) . ۱۰ - ن۱ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج ۵ ، کا ، چ ۲ ، جریر . ۱۱ - م : (بیت را ندارد) ؛ مج ۴ ، ام ولی ؛ س۱ : ام و فی ؛ س۲ ، ام وحی . ۱۲ - مج ۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، چ ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، ن۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی

خداوندیکه حزم و جزم[1] وخشنودی وخشم او[2]
رسیدستند این هریك ، بحدّ غایة القصوی

یکی پرّان تر ازصرصر، دوم[3] برّان تراز خنجر
سیم شیرین تر ازشکر ، چهارم تلخ چون دفلی

فعالش مایهٔ خیر و[4] جمالش آیت خوبی
جلالش نزهت خلق وکمالش زینت دنیی

۱۷۵۰ یکی ماءِ معین آمد دگر عین الیقین آمد
سیم حبل المتین آمد ، چهارم عروة الوثقی

به روی[5] پاك و رای نیك وفعل خوب وکار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه درعقبی

یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ ازهر
سیم چون چنگ بوالحارث، چهارم دست بویحیی[6]

رضای اوکند روشن ، ثنای اوکند نیکو
هوای او[7] کند بینا ، سخای او[8] کند فربی

یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

---

۱ ـ اصل : حزم و عزم . (متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است) . ۲ ـ ن ۱ ، چ۱ ، چ ۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، مج ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : ... خشم او و خشنودی . ۳ ـ اصل : یکی (متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد) . ۴ ـ اصل : آیت خیری . (متن از استاددهخداست) . ۵ ـ س۲ ، برأی ؛ مج٤ (ندارد) ؛ مج۱ ، بری ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، چ۱ ، بری . ۶ ـ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، م ۱ ، م۳ : سیم چون روضهٔ رضوان ، چهارم جنت المأوی . ۷ ـ ن ۲ ، سخای او . ۸ ـ ن ۲ ، هوای او .

۱۷۵۵

خداوندا یکی بنگر بباغ وراغ و دشت ودر[۱]
که گشته[۲] ازخوشی و نیکویی و پاکی وخوبی[۳]

یکی بتخانهٔ آزر[٤] ، دوم بتخانهٔ مشکو
سدیگر جنّت العدن وچهارم جنّت المأوی[۵]

الا تا از صبورانست ، نام چار پیغمبر
هم اندر مُصحفُ اولی،هم اندر مُصحفُ اُخری[٦]

یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر ، چهارم یونس متّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد و آسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری

۱۷۶۰

یکی بی رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری
سیم بی‌ذل و بی‌خواری[۹] ،چهارم بی‌غمی‌شادی[۱۰] .



نیز دو بیت ذیل ظاهراً ازاجزاء پراکندهٔ همین قصیده است ؛

یکی‌درویش را نعمت دوم محبوب را راحت سوم بیراه را عطفت چهارم خلق را فتوی.
یکی معراج نیکویی دوم سلاح (؟) پیروزی سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیهٔ تسعی .



---

۱ ــ اصل : اندر . (متن از استاد دهخداست ٠ « دشت وکه »نیز ممکن است) . ۲ ــ ن۲ ، گشتند . ۳ ــ لف و نشر این بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب ۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ با ٤ ، ۳ ، ۲ ، ۱) . ۴ ــ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ؛ آذر . ۵ ــ مج ۴ ، س۲ ؛ جنت الحادی . ۶ ــ بجز ن۲ ، کبری (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم و از مصحف اخری قرآن‌کریم مراد است) . ۷ ــ ن ۲ ، مسنی ؛ س ۲ : مثنی . ۸ ــ اصل ، دوم سختی . (متن از استاد دهخداست) . ۹ـ ن۲ ، بی‌ذلت وخواری . ۱۰ــ اصل: بی‌غم‌وشادی ٠ (متن‌ازاستاددهخداست) .

۵۳

در وصف اسب و مدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[۱] رخش روی
اعجوی مادرش و آن مادرش را یَحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چوکبك وگاه برجستن چو گوی

۱۷۶۵ چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان درجبال[۲]
چون کلنگان در هوا[۳] و همچو طاووسان به کوی

در شود بی زخم وزجرو درشود[٤] بی ترس و بیم
همچو آذرشت[٥] به آتش، همچو مرغابی، به جوی

پی زقوس و فش ز درع و رگ زموی[٦] و تن زکوه
سر ز نخل و دم زحبل و برزسنگ وسم زروی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[۷]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران وراست دست وگرد سم
تیر گوش[۸] و پهن پشت[۹] و نرم چرم و خُرد موی

---

۱ – اصل : نعل (متن از استاد دهخداست) . ۲ – س ۱، س ۲ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۴، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، چ ۲ : برجبال ؛ مج ۲ ، چ ۱ : بر جبل . ۳ – بجز مل همه جا : بر هوا . ٤ – مج ۴ ، م ۲ ، ك ، ن ۱ ، به شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۱ : برشود . ۵ – همه‌جا : آذرشب ؛ ن ۲ (در حاشیه مانند متن ما دارد) ، چ ۱ (بالای سطر) : همچو درآتش سمندر... (متن از استاد دهخداست. وآذرشت مخفف آذرشست است و درچاپ اول این کتاب آذرشین بقیاس ضبط کرده بودیم) . ۶ – ر : رگ ززه ؛ نسخ دیگر: رگ‌ زدرع و فش... (متن تصحیحی است بر اساس بیت ۲۷۴۷) . ۷ – (بنظر استاد دهخدا ، دورپوی) . ۸ – بجز مل : تیز گوش . (به ابیات ٦۴۳ و ۱۴۸۱ و ١٦٣۷ نیز مراجعه شود) . ۹ – بنظر استاد دهخدا : پهن چشم

۱۷۷۴

ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه[۱]
پیل گام و سهل[۲] بر و شخ نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره، یوز تاز و غرم تک
پیل‌گام و کرگ‌سینه، رنگ تاز و گرگ‌پوی[۳]

تیز چشم[۴] آهن جگر، فولاد دل، کیمخت لب
سیم دندان، چاه بینی، ناوه[۵] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[۶]

اینچنین اسبی مرا داده ست بی زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[۷] باشد که بی‌دسته سبوی.

۵۴

۱۷۷۵

بساز چنگ و بیاور دو بیتی و رجزی — که بانگ چنگ فرو داشت عندلیب رزی

رسید پیشرو کاروان ماه خزان — طناب راحله بر بست روزگار خزی[۸]

جهان ماچو یکی زودسیر پیشه ورست — چهار پیشه کند، هریکی بدیگر زی

بروزگار زمستان کندت سمیکری — بروزگار حزیران کندت خشت پزی

بروزگار خزان زرگری[۹] کند شب وروز — بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ـ ن۲، خیز. ۲ ـ اصل، سیل. (متن از استاد دهخدا است). ۳ ـ بنظر استاد دهخدا، یاز... ؛ کا، چ۲، م۲، مج٤، مج۲ ... خوی (مج۲ درحاشیه... پوی). ۴ ـ چ۱، مج۲، شیر چشم ؛ م ۲، تیر چشم. ۵ ـ مج۱، تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل، باده. ٦ ـ س۲، م۲، ن۲ :... ساق و روی ؛ چ۱ (بالای سطر) : دست و زهار و ... ـ و بیت ذیل :

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر خوی وشمشاد موی وسرویال

منقول در لغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً از همین قصیده است اما قافیهٔ آن پس و پیش شده. ۷ ـ مل، همچنین. ۸ ـ شاید : حزی مخفف حزیران (نظر استاد فروزانفر). ۹ ـ ن۱، پت‌گری ؛ ك (ندارد).

۱۷۷۰ کندت[1] پیشهٔ خویش اندرو همی کج و راست — پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی

تو اوستادی و داناتری به صرف زمان — چرا که عاقل باشی چنانکه می[1]نمزی[2]

جهان ما[3] سگ شوخست ، مر ترا بگزد — هر آینه تو مر او را نگیری و نگزی[4]

مدار دل متفکر به فتنهٔ ایام — چرا که فکرت ایام را همی نسزی

بپیچ[5] زلفک معشوق خویش بر تن خویش — چنانکه[6] منت گمانی برم که کرم قزی

۱۸۷۵ بیار باده کجا بهترست باده هنوز — که تو بباده ز چنگ زمانه محترزی

به هر تنی که می اندر شود ، غمش بشود — چنانکه باز نیاید[7] چو قارظ عنزی*

بباده سرد توان کرد آتش حدثان — که آتش حدثان همچو آتشیست گزی

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن به صواب — ببانگ شیشم ، با بانگ افسر سکزی

به لفظ پارسی و چینی و خماخسرو — به لحن مویهٔ زال و قصیده لغزی[8]

۱۷۹۰ به شعر خبز ارزی[9] بر ، قدح بخورسه چهار — که دوست داری تو شعرهای خبز ارزی

قدح بکار نیاید ، به رطل و باطیه[10] خور — چنانکه گر[11] بخرامی ، نمی نوی ، بخزی

براه ترکی مانا که خوبتر گویی — تو شعر ترکی بر خوان مرا و شعر غزی

به هر لغت که توگویی سخن توانی گفت — که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی

فرات علمی هر جایگه کجا بروی — نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی

۱۷۹۵ به گاه جنبش خشم و بگاه طیبت[12] نفس — درشت تر ز مغیلان و نرم تر ز خزی

۱ــ بجز ن۲ : کنند . ۲ ــ کا ، چ۲ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، چ۱ : ... بمزی ؛ ن۲ ، چراکه غافل ... ۳ ــ ن۲ : جهان نه تا . ٤ ــ ن۲ ، بکیری و بکزی . ۵ ــ کا ، م۲ ، م۳ ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، چ۱ ، چ۲ : مپیچ . ۶ ــ ن۲ ، چرا که . ۷ ــ ن۲ ، نماید ۸ ــ این بیت در نسخه‌ها نیست ، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت « خما خسرو » و « مویهٔ زال » برداشته‌ایم . ۹ ــ همه جا : چتر رزی (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۱۰ــ ن۲ : باطله . ۱۱ ــ ن۲ ، بمی بوی . ۱۲ ــ س۱ ، س۲ ، کا ، چ۲ ، م۱ ، مج۲ ، مج٤ ، ن۱ ، چ۱ : طینت .

---

* دربارهٔ قارظ عنزی به‌تعلیقات نگاه کنید .

نگاهداشتن دوست را ز کید زمان ... هزار قلعهٔ[۱] سنگین و صد هزار دژی

بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند ... تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی

جز این‌دعات نگویم‌که رودکی گفته‌ست[۲] ... «هزار سال بزی،صد هزار سال بزی».*





درشرح شکایت[۳]

گاه توبه‌کردن آمد از مدایح و ز هجی ... کز هجی بینم زیان واز مدایح سود نی

گر خسیسانرا هجی‌گویی ، بلی باشد مدیح ... گر بخیلانرا مدیح آری ، بلی باشد هجی 1800

روزگاری پیشمان آمد ، بدین صنعت همی ... هم‌خزینه، هم قبیله[٤] ، هم ولایت ، هم لوی

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند ... شعر نیکورا به زرّین سلسله پیش عُزی

امرؤالقیس و لَبید وَاخطل واعشی قیس[۵] ... برطللها نوحه‌کردندی و بر رسم بلی[٦]

---

۱ ـ اصل : حلقه . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ همه‌جا بجز ن۲ : جز این دعا نکنم مر ترا که شاعر گفت . ۳ ـ م ۲ ، چ ۲ ، ک ، س ۲ ، مج۱ ، مج٤ (قصیده را ندارند) . ٤ ـ بجز م۱ ، م۳ ، کا ، ن۱ ، س۱ ، مج۵ : فصیله . ۵ ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ : اعشی وقیس . ٦ ـ اصل تلی . (متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است . و بنظراستاد فروزانفر : طلی) وتمام بیت درن۲ نیست .

* بتعلیقات نگاه کنید .

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه براطلال و دیار و نه وحوش و نه ظبی

۱۸۰۵ بونواس و بوحداد[۱] و بوملیك ، ابن البشیر[۲]
بودواد[۳] و بن‌درید[٤] وابن احمر ، یافتی[٥]

آنکه گفته‌ست: «آذنتنا». آنکه گفت: «الذاهبین»[٦]
آنکه گفت : «السیف اصدق» . آنکه گفت : «ابلی الهوی»*

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه از وَلوالج آمد[۷] آنکه آمد ازهری

از حکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بُستی هکذی

گو بیایید و ببینید این شریف ایامرا
تاکنند هرگز شمارا شاعری‌کردن‌کری ؟

۱۸۱۰ روزگاری‌کان حکیمان وسخنگویان بدند
بود[۸] هریك را به‌شعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایّام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر رَبابی دارد و طنزِ جُحی

هرکرا شعری بری ، یا مدحتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تاانتهی

---

۱ ـ بنظر استاد فروزانفر ، بوخراش . ۲ ـ ن۱ ، ابن البشر . ۳ ـ بجز ن۱ ، بودویث . ۴ ـ ج ۱ : بودریت ، نسخ دیگر ، بودرید . (متن از استاد فروزانفرست) . و بوذویب نیز ممکن است که در تاج العروس ذیل لغت « ابل » بیتی ازو آمده است . ٥ ـ م۱ ، م۳ ، ن۲ ، کا ، مج۲ ، ع۱ ، ابن احمد ...، س۱ : ابن احمد یافتنی ؛ ن۱، مج۵، ابن احمد بافتی ، مج۳ ، ابن احمد یافعی . (متن تصحیح قیاسیست) . ٦ ـ ن۲ ، الذائتین. ۷ ـ ن۱ ، مج۲ ، س۱ ، کا ، م۱ ، آنکه آمد از نوایح ، م۳ ، ن۲ ، ع۱ ، مج۳ : آنکه آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست) . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا ، کرد) .

---

* بتعلیقات و فهرست اعلام نگاه کنید .

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعر حسّان بن ثابت کی شنیدی مصطفی

برلب و دندان آن شاعر که نامش نابغه
کی دعا کردی رسول هاشمی خیرُ الوَری

۱۸۱۵ شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد
جعفر و سعد و سعید و سیّد امّ القری*[۱]

ور عطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی**.

۵۶

در مدح فضل بن محمد حسینی[۲]

بنام خداوند یزدان اعلی — که دادار[۳] دهرست و دارای[۴] مولی
ملیك سماوات و خلّاق ارضین[۵] — به فرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[۶] پیکر — فکندم بر او[۷] نطع و دلو[۸] و مصلی[۹]
سپردم بدو من قفاری[۱۰] که گفتی — نشسته‌ست دیوی بزیر هر اصلی[۱۱] ۱۸۲۰
بهر جانب از برف[۱۲] بر کوه صدی[۱۳] — بهر گوشه ازمیغ، بر کوه و صلی

---

۱ – این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان فوق بتعلیقات نگاه کنید . نسخه‌های ك ، س۲ ، چ۲ ، مج۴ این قصیده را ندارند . ۳ – مج۳ ، کا ، دارای . ۴ – بجزد۲ : دادار . ۵ – بضرورت شعری راء کلمه ساکن‌شده است . ۶ – (آل اینجا ظاهراً بمعنی ماهی بزرگ مشهورست . استاد دهخدا) . ۷ – ن۲ ، بدان . ۸ – ن۲ ، دیو مصلی ؛ نسخ دیگر ، دلو مصلی (متن‌تصحیح‌قیاسیست) . ۹ – ن۲ ؛ برآن . ۱۰ – س۱ : غفاری ؛ مج۱ ، عفاری . ۱۱ – ن۲ ؛ انلی . (حرف یاء در آخر قوافی این قصیده از اینجا ببعد بصورت نکره درآمده است) . ۱۲ – ن۱ ، مج۱ ، مج۵ ، آل . ۱۳ – اصل صبحی . (متن از استاد دهخداست) .

---

* از سید ام القری مراد ابوطالب است . ** بتعلیقات نگاه کنید .

ز خس[۱] گشته هرچاهساری چوخوری[۲] ز کف[۳] گشته هر آبگیری چو طلبی

سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه بر[٤] چرخ مانند نعلی

شبی پیشم آمد که ازخودبرون شد(؟) مرا بر سر بارکش کرده کهلی[٥](؟)

۱۸۲۵ شبی پای طاوس در پر[٦] کشیده به لؤلوی (؟) پیوسته هر سهل‌وجبلی

فلك همچو پیروزه کون تخته نردی ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی

شده نسر واقع[۷] بسان سه بیضه شده نسر طایر[۸] چنان شاخ نخلی

مهین دختر نعش چون صولجانی کهین دختر نعش مانند قفلی

جُدی هم بکردارهٔ چشم رنگی[۹] سُها[۱۰] هم بکردارهٔ چشم نملی

۱۸۳۰ شده شعریانش چو دو چشم[۱۱] مجنون شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی

مه صبحگاهی چنان قرن ثوری مه منکسف[۱۲] همچنان سمّ بغلی[۱۳]

شده زهره مانند یاقوت سرخی[۱۴] شده مشتری همچو بیجاده لعلی[۱۵]

دو پیکر چو تختی و اکلیل تاجی ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[۱۶]

ثریا چنان دستهٔ تیر بسته که پیکانها پیش[۱۷] و پنهانش نبلی

۱۸۳۵ دم گرگ چون چرمه[۱۸] ستوری مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

---

۱ ــ د: ز کف. ۲ ـ ن۲: در اصل :... چو حوضی (آنرا خط زده و بالای سطر ماننده‌متن‌ما نوشته‌اند). ۳ ـ د: زیخ. ٤ ــ ن۲: در ۵ ــ بجز س۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، کا، ن۱، چ۱: کحلی. ٦ ــ بجز مج۲، مج۳، کا، ن۱، چ۱: بر. ۷ ــ کا: طائر. ۸ ــ کا واقع. ۹ ــ ن۱، چ۱، مج۲: جانی؛ نسخ دیگر: زنگی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ ـ ن۲: سهب. ۱۱ ـ مج۱، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱، کا: چنان چشم. ۱۲ ــ معنی اعم منکسف مراد است نه معنی اخص آن. ۱۳ ــ ن۲: لعلی. ۱۴ ـ بجز ن۲: شده زهره همچون زیاقوت ستری. ۱۵ ــ مج ۵. بغلی؛ مج۲، چ۱، کا: بقلی؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱، س۱، مج۱: نعلی. ۱٦ ـ ن۲: جملی. ۱۷ ـ ن۲: نیش. ۱۸ ـ ن۲، س۱، مج۱، مج۳ پیش‌چرم؛ نسخ‌دیگر: پیش‌چرمه. (متن‌ازاستاددهخداست ورجوع به نوروزنامهٔ منسوب به خیام ص۵۴ س۲ شود).

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین   و یا چون مرصع بیاقوت رطلی

شُهب همچو افکنده از نور نیزه*   و یا چون زچرخی رها گشتهٔ حبلی

سپردم بدین ناقه چونین قفاری[2]   چو دانا که یازد به جدّی زهزلی[3]

چو سهلی بریدم رسیدم به وعری   چو وعری بریدم رسیدم به سهلی

بر امید دیدار استاد فاضل   چراغ هدایات[4] و نور تجلّی ۱۸۴۰

همش کُنیتِ نیك و هم نام فرّخ   همش نام[5] پیغمبر ربّ اعلی

یکی نامداری که از پشت آدم   نیامد به اِفضال او هیچ فضلی[6].

۵۷

در مدح شیخ العمید [ابو سهل زوزنی] ۷

چنین خواندم امروز در دفتری   که زنده‌ست جمشید را دختری**

بود سالیان هفتصد هشتصد[8]   که تا اوست محبوس در منظری

هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان   بمانده‌ست بر جای چون عرعری ۱۸۴۵

نه بنشیند از پا و نه یك زمان   نهد پهلویِ خویش بر بستری

---

۱ ـ ن۲ : عواید . ۲ ـ س۱ ، مج۱ : عفاری ۳ ـ اصل ، دارد بجدی و هزلی . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۴ـ ن۲، هدایا. ۵ ـ شاید، باب بمعنی‌پدر . ٦ـ مج۳: ... او وهم اصلی ، ن ۲ : ز افضال او هیچ اصلی ، س ۱ ، مج۱ ، ... هیچ اصلی . ۷ ـ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان شیخ العمید را ازخود قصیده برداشته‌ایم و برای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر به‌تعلیقات نگاه کنید . ۸ ـ ن۲ ، هفتصد و هشتصد . (بنظر استاد دهخدا ، بیش از هشتصد) .

---

* این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است ، « آسمان پرستاره نیزه‌بازی میکند ... » (دیوان عارف ص ۲ تصنیفها) و ناصر خسرو هم دربن باره فرماید ،

بنگر بستاره که بتازد ز پس دیو   چون زرگدازیده که بر قیر چکانیش .

** مراد از دخترجمشید شرابست ، به‌تعلیقات نگاه کنید .

نگیرد طعام و نگیرد شراب ‌‌ نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود تا دلپذیر[1] ‌‌ چو اندیشه کردم من از هر دری
بدان خانهٔ باستانی شدم ‌‌ بهنجار چون آزمایشگری
۱۸۵۰ یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه ‌‌ گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم در آن[2] به افسونگری ‌‌ بر افروختم زر ّ وار[3] آذری
چراغی گرفتم چنانچون بود ‌‌ ز زر ّ هریوه سر خنجری
در آن خانه دیدم به یکپای بر ‌‌ عروسی کلان، چون هیونی بری[4]
سفالین عروسی به مهر خدای ‌‌ بر او بر نه زر ّی و نه زیوری
۱۸۵۵ ببسته سفالین کمر هفت هشت ‌‌ فکنده بسر بر تنك معجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش ‌‌ چو خرما بنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او ‌‌ نهاده بسر بر گلین افسری
بر و گردن ضخم چون ران پیل ‌‌ کف پای او گرد چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او ‌‌ چنانچون بر خواهری[5] خواهری
۱۸۶۰ ز فرق سرش باز کردم سبك ‌‌ تُنك تر ز پر ّ پشه چادری[6]
ستردم رُخش را به سر آستین ‌‌ ز هر گرد و خاکی و خاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش ‌‌ چنان کز سر غازیی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ ‌‌ دهانی و زیر دهان حنجری

---

۱ ــ ن ۲ : بس دلپذیر . ۲ ــ ن۲ ، او . ۳ ــ مج ۳ ، روز وار ؛ ع ۱ ، زرد وار ، ن۲ : و تدرو ؛ ن۱ ، همچو دزد (بالای خط ، دزدوار) ؛ نسخ دیگر ، دزدوار . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ نری ؛ (نظر استاد دهخدا) . ۵ ــ مو ، خواهران . ۶ ــ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است (ص ۲۰۳ بیت ۲۵۰۲) چنین وبدان اشاره خواهیم کرد .

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی ‌‌ سر هر تاجی پوشید بدیباجی .

مر او را[۱] لبی زنگیانه سطبر — چنانچون ز جوعی،[۲] لب اشتری

و لیکن یکی سلسبیلش[۳] سبیل — گشاده بد اندر میانش دری ۱۸۶۵

همی بوی مشك آمدش از دهان — چو بوی بَخور آید از مِجمری

مرا عشق آن سلسبیلش گرفت — چو عشق پریچهرهٔ احوری

ببردم ازو مُهر دوشیزگی — وزان سلسبیلش زدم ساغری

یکی قطره زو[۴] برکفم برچکید — کف دست من گشت چون کوثری

ببوییدم[۵] او را وزان بوی او — بر آمد ز هر موی من عبهری ۱۸۷۰

بساغر لب خویش بردم فراز — مرا هر لبی گشت چون شکری

امیری شدم آن زمان، زان سبیل[۶] — ز لهو و طرب گرد من لشکری[۷]

یکی هاتف از خانه آواز داد — چو رامشبری نزد رامشگری[۸]

که هست این عروسی به مهر خدای — پریچهرهٔ سَعتری منظری

بباید علی‌الحال کابینش کرد — بیرزد به کابین چنین دختری ۱۸۷۵

بود عقد کابین او اینکه تو — کنی سجدهٔ شکر چون شاکری

سر از سجده برداری واین شراب — کشی یاد فرخنده رخ مهتری

ندیم شه شرق شیخ العمید — مبارك لقایی ، بلند اختری

سخاوت همی زاید از دست او — که هر بچه‌ای زاید از مادری[۹]

---

۱ ــ ن۲ : بد او را . ۲ ــ کدا و شاید ، رجوعی . ۳ ــ مج ۱ ، مج ۲ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ن ۲ ، م ۱ ، م ۳ : سلسلبیل ؛ کا ، سلسبیلی . ۴ . بجز ن ۲ ، قطره‌یی . ۵ ــ اصل ، ببوسیدم . (متن از استاد دهخداست) ۶ ــ مل ، امیری شدم در زمان چون سهیل . ۷ ــ م۲ ، کا ، س۱ ، س۲ ، مج۱ ، مج۴ ، چ۱ (بیت را ندارند) . ۸ ــ (بنظر استاد دهخدا : چورامشگری نزد رامش بری) . ۹ ــ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ و ن۱ ، تغییر داده‌ایم .

۱۸۸۰ نه نافه بیارد[۱] همه آهویی — نه عنبر فشاند[۲] همه جوزری[۳]

دو کوثر بر آن دو کف دست اوست — بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبك عزم اوست — بهر کشتیی در، بود لنگری

به فعلش بپایست اخلاق نیك — به شاهی بپایست هر لشکری

سر کلك او بر تن کلك او — سر اسودی بر تن اصفری

۱۸۸۵ چو سیمین دواتش ندیده‌ست کس — تنِ مؤمنی، با دلِ کافری

ایا خواجه همداستانی مکن[۴] — که بر من تحمل کند ابتری

فراوان مرا حاسدان خاستند — زهر گوشه‌ای و ز هر کشوری

تو گر حافظ و پشتبانی[۵] مرا — به ذره نیندیشم از هر غَری

چنین حضرتی را بدین اشتهار — نباشد[۶] زیان از چو من شاعری

۱۸۹۰ چه نقصان زیك مرغ در خرمنی — چه بیشی زیك حرف در دفتری

الا تا ازین جمع پیغمبران — نباشد[۶] حکیمی چو پیغمبری

خداوند ما باد پیروزگر — سر و کار او با پرندین بری[۷].



---

۱ ـ ن۲ : ببارد . ۲ ـ در فرهنگ سروری : فتالد ۳ ـ استاد فروزانفر نوشته‌اند: (عنبر از گاو بحریست نه از جو ذرکه بچهٔ گاو کوهیست) . ۴ ـ اصل ، بکن . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ بجز س۱ ، س۲ ، پشت باشی . ٦ ـ ن۲ ، نگردد . ۷ ـ این قصیده در «ك» و م۲ نیست .

مسمط نخستین

✡ ✡ ✡

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید وخزآرید که هنگام[1] خزانست* باد خنك از جانب خوارزم وزانست[2]

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[3] رزانست گویی به مَثَل پیرهن[4] رنگرزانست

دهقان به تعجب سر انگشت گزانست ۱۸۹۵

کاندر چمن و باغ ، نه گل ماند و نه گلنار[5]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند

خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[6] (؟) با او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پرّ نگارینش بر او[7] باز نبندند

تا آذر مه بگذرد آید [سپس] آزار[8]

شبگیر نبینی که خجسته به چه دردست[9] کرده[10] دورخان زرد و برو[11] پرچین کردست

دل غالیه فامست و رخش[12] چون گل زردست گوییکه شب دوش[13] می و غالیه[14] خوردست ۱۹۰۰

بویش همه بوی سمن و مشك ببردست

رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

---

۱ ـ ك ، س۱ ، س۲ ، ن۱ (حاشیه هنگام) ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ (بالای سطر) کا ، چ۲ : ایام . ۲ ـ نو و ترجمان البلاغه ، بزانست . ۳ - بجز مج۵ همه جا ، آن برگ رزانست که بر شاخ . ٤ ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه . (واین مضمون را شاعر در ص۹۱ بیت ۱۲٤۸ نیز آورده است) . ٥ ـ تك و ترجمان البلاغه : گلزار . ٦ ـ مج ۱ (بالای سطر : پسندند) ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ (بالای سطر) ن۲ ، نو : ببندند . ۷ ـ بجز چ ۱ ، ن ۲ ، ك ، بدو . ۸ ـ اصل : تا آذر مه بگذرد و آید آزار . (متن تصحیح قیاسیست و « تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار » . نیز ممکن است .

۹ ـ در زبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است « Souci » میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است . ۱۰ ـ کا : گویی . ۱۱ ـ ن۲ : پراو . ۱۲ ـ ك : رخان . (وجای این مصراع را نیز با مصراع دوم عوض کرده‌ایم) . ۱۳ ـ (بنظر استاد دهخدا ، پیش) . ۱۴ ـ نو ، بمی غالیه ، « مو » ، می غالیه.

* بتعلیقات نگاه کنید .

بنگر به ترنج ای عجبی‌دار[۱] که چونست پستانی سختست و درازست و نگونست

زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش[۲] درونست

چون سیم درونست و چو دینار برونست

آکنده بدان[۳] سیم درون لؤلؤ شهوار

۱۹۰۵ نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو هر دو ز زر سرخ طلی[۴] کرده برونسو[۵]

آگنده به‌کافور و گلاب خوش و لؤلو وانگاه یکی زرگرکِ زیرکِ جادو

با زر[۶] بهم بازنهاده لبِ هردو

رویش بسرسوزن بر[۷] آژده هموار

آبی چو یکی جوژك[۸] از خایه بجسته چون جوژگکان[۹] از تن او موی برسته[۱۰]

مادرش بجسته سرش از تن[۱۱] بگسسته نیکو و باندام جراحتش ببسته

۱۹۱۰ یك پا یك او را ز بن اندر بشکسته

و آویخته او را به‌دگرپای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده

لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب[۱۲] زرد بر آن روی[۱۳] فتاده

بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده

واکنده در آن غالیه‌دان سونش دینار

---

۱ ـ کا ، مج۴ : عجب‌دار ؛ مج۳ ، چ۱ ، عجبی‌وار ؛ م ۲ ، عجب و دار . ۲ ـ ك ؛ سپیدیست.
۳ ـ بجز ن ۲ ؛ بر آن . ۴ ـ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ ؛ طلا . ۵ ـ ك ، نو ؛ برو نرو
۶ ـ ن۲ : زیر (بنظر استاد دهخدا : بآزیر) . ۷ ـ مج ۲ ، تك ، چ ۱ ، س۱ ، س۲ ،
ن۲ ، مر ؛ مج۵ ، ك ، ن۱ ؛ تیز . ۸ ـ بجز لغت فرس همه‌جا ؛ جوجکك . ۹ ـ در لغت
فرس ؛ جوژگکان . ۱۰ ـ ك ، مج۲ ، مج۵ ، نو ، نرسته . ۱۱ ـ نو ؛ بن . ۱۲ ـ مج۱ ،
مج۴ ، م۱ ، م۳ ؛ تو تو سطب ؛ م۲ ، مج۴ ، نو ، اؤلؤ سطب ؛ ك ؛ لولؤ سلب ؛ مج۲ ، ن۲ ،
چ۱ ، کا ، تك ، لختي شطب . ۱۳ ـ م۲ ، مج۳ ؛ بدان روی .

وان سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در «معصفری آب» زده باری سیصد

برگرد رخش بر، نُقَطی چند ز بُسّد وندر دُم او سبز جُلیلی[۲] ز زمرّد ۱۹۱۵

و اندر شکمش خردك خردك دو سه گنبد

زنگی بچه‌ای خفته بهریك در، چون قار

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید

نزدیك رز آید، درِ رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست و چه شاید[٤]

یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید

الاّ همه آبستن و الاّ همه بیمار

گوید که شما دخترکانرا چه رسیده‌ست؟ رخسار شما پردگیانرا که بدیده‌ست؟ ۱۹۲۰

وز خانه شما پردگیانرا که کشیده‌ست؟ وین پردهٔ ایزد بشما بر که دریده‌ست[۵]؟

تا من بشدم خانه، در اینجا[٦] که رسیده‌ست؟

گردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار

تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من به نگهداشت فتادم

قفلی به درِ باغ شما بر بنهادم درهای شما هفته بهفته نگشادم[۱۰]

کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم ۱۹۲۵

گفتم که برآیید نکونام[۱۲] و نکوکار

---

۱ ـ در اصل طبر زد. ۲ ـ مج ۴، علیلی؛ مج ۱، س۲، م ۱، م۳، حلیلی؛ کا، حلیتی؛ ن۲، جلیل، چ۲، ن۱، ك، س۱، م۲، نو، خلیلی. ۳ ـ م۲، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن ۱، چ ۲، در خانه نیاید؛ ك، نو، مج ۳، در خانه بیاید. ۴ ـ (بنظر استاد دهخدا: باید). ۵ ـ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت آمده:

در جلوه‌که خاص شما را که بدیده‌ست یا دست که از روی شما پرده کشیده‌ست

٦ ـ ن۱، مج۵، نو: .. جانور اینجا ۷ ـ مج۵. ن۱: گردنده ... بکوشنده؛ ك، س۲: گردیده ... بکوشیده؛ نو: گردنده ... بکفتنده. ۸ ـ ن ۲: گفته. ۹ ـ ك، نزادم؛ تك، بزایم. ۱۰ ـ چ۱، مج۵: بکشادم. ۱۱ ـ نو: راه. ۱۲ ـ کا، چ۲: کام.

امروز همی بینمتان «بار گرفته» وز بار گران جرم تن او بار[1] گرفته
رخسار کتان گونهٔ دینار گرفته زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته
پستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده‌شکم‌پیش‌وزگونه‌شده‌رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم
۱۹۳۰ از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4] خرد بسایم
زیراکه شمارابجزاین نیست‌سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بردشان
وانکه به‌تبنکویکش[6] اندر سپردشان[7] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار

۱۹۳۵ آنکه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان ، ستخوانها بکندشان پشت و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك ، بیکبار

---

۱ ـ ك ،کا ، چ۲ ، س۱ ، مج۱، مج۲، مج۴ : ادبار ؛ نو ، ن۱ ، مج۳ ، مج۵ ، آزار . ۲ ـ مج۳ ، س۲ ، م۲ ، ن۲ ، چ۱ ، بچه‌وار؛کا ، چ۲ ، مج۲ ، مج ۴ ، مج۵ ، م۱ ، ن۱ ، ك ، س۱ ، نو ، بچه‌دار . ۳ ـ مج۴ ، آمد می‌نزد شما دیر بپایم ؛ نسخ دیگر ، آمد می نزد شما دیر...(متن‌ازاستاددهخداست). ۵ - نو،چودرآید. ۶ـ نسخه‌ها ، بتنبکوی کش.(شاید:تبنکویکی) ۷ ـ همه‌جابجزس۱ ؛ شمردشان . ۸ ـ س۲ ، شمردشان ، نسخه‌های دیگر ، سپردشان . (متن حدس استاد بهار است) ؛ در تك آمده ، ورزانکه نگنجد بدو کس در ببردشان . ۹ ـ ك ، پشت و رخ و پهلو بهم اندر. ۱۰ ـ ن۱ ، ك ، مج۵ ، ننهدشان ؛ نسخ‌دیگر بجزن۲، نکندشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان[۱] و نگردد نگرانشان
خونشان همه‌بردارد یکباره‌و[۲] جانشان وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان ۱۹۴۰
داندکه[۳] بدان خون‌نبودمرد گرفتار

یکروزسبك[٤] خیزد، شاد وخوش وخندان پیش‌آید و بردارد مهر از در و بندان[۵]
چون در نگرد باز به زندانی و زندان[٦] صد شمع و چراغ اوفتدش‌برلب ودندان
گل بیند چندان[۷] و سمن بیند چندان[۸]
چندانکه به‌گلزار ندیده‌ست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[۹]
از آب خوش و خاك یکی گل بسرشتم کردم سر خمتان به گل و ایمن گشتم ۱۹۴۵
به انگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[۱۰]

امروز به خُم اندر نیکوتر از آنید نیکوتر از آنید و بی آهوتر[۱۱] از آنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[۱۲] والاتر از آنید و نکو خوتر از آنید[۱۳]

---

۱ ـ بجز ك : وكند دور . ۲ - تك ، و بر دارد . ۳ - نو : حاشا که . ٤ ـ تك ، ك ، ن۱، س۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج ٥ ، بتك . ۵ ـ نو ، لب زندان ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، مج۳ : در زندان . ٦ ـ نو ، بزندان و برندان . (كذا ، قافیه در متن مكرراست) . ۷ـ ك، ن۱ ، مج٥ ، چندین ؛ س ۱ ، س۲ : خندان . ۸ ـ ك ، ن ۱ ، نو : چندین ؛ س ۲ : خندان . ۹ ـ ك ، ن۱ ، مج٥ ، نو : آن‌خانه بهشتم ؛ مج۱ ، آنجا نبهشتم ، نسخه‌های دیگر بجزمج۳ ، آنجا بنگشتم . (شاید ، در خانه بهشتم) . ۱۰ ـ مج۵ ، ن۱ ، ك : گفتم که شما را پس از این بس بود آزار . ۱۱ ـ نو ، ... بسی خوشتر . ۱۲ ـ ك ، ن۱ ، نو ، مانند . گل‌افروخته، خوشروتر از آنید ، م۳، . خیره‌تر از آنید ؛ م۲ ، ... و نیروتر از آنید . ۱۳ ـ ك ، نو ، ن۱ ، مج٥ (در حاشیه) : خوشروتر و خوشخوتر و خوشبوتر از آنید .

حقا که بسی[1] تازه‌تر و نوتر از آئید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

۱۹۵۰ از مجلستان هرگز بیرون نگذارم / وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم / با جام چوآبی[2] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[3] به بتاوار[4]

آنگاه یکی ساتگنی باده بر آرد / دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[5] ماهی بنگارد / عود و بلَسان بویش در مغز بکارد[6]
۱۹۵۵ گوید که مرا این می مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود / کمتر ادبش حلم و فروتر[7] هنرش جود
ازگوهر محمود و به از گوهر محمود / چونانکه به از عود بود نایژهٔ[8] عود
داده‌ست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که ز مادر ملك و مهترزاده‌ست / گیتی بگرفته‌ست و بخورده‌ست و بداده‌ست[9]
۱۹۶۰ ملك همه آفاق بدو روی نهاده‌ست / هرچ آن پدرش را نگشاد[10] او بگشاده‌ست

---

۱ ــ مج۱ ، مج۲ ، مج۴ : م۱ ، م۲ ، ن۲ ، س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، بسا . ۲ ـ مج۵ ، ن۱ : تاجام جوانی ؛ مج۱ ، مج۲ ، م۳ ، تك ، نو : ... و جوانی؛نسخ‌دیگر بجزس۲ : جوانی (متن نیز استوار نیست) . ۳ ــ س۱ ، س۲ ، م ۲ ، ن ۱ ، کا ، نیز بدارم ؛ مج ۱ ، مج ۲ (حاشیه) ؛ مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، ن۲ : نیز گزارم . ۴ ــ بجز مج۱ ، مج۵ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بتاوار) همه‌جا : بسزاوار . ۵ ــ نو : نرگس . ٦ ــ مرجع ضمیر « ش » (در هر دو مصراع) می‌است . ۷ ــ س۱ ، ن ۲ ، مج۱ ، فروتر . ۸ ــ اصل : . نایره . (متن از استاد دهخداست) . ۹ ــ تك : ... نخورده است و نداده است . ۱۰ ـ ن۲ : پدرش می‌نگشاد .

هرگز بتن خود به غلط در[۱] نفتاده ست
مغرور نگشته‌ست به گفتار و به کردار[۲]

شاهی که بر او[۳] هیچ ملك چیر[۴] نباشد — شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد — تا نیمهٔ دیگر بگیرد دیر نباشد
این یافتن ملك به شمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[۵] خسروچالاك — روی همه گیتی کند از خاروخسان[۶] پاك ۱۹۶۵
تا روی به جستن[۷] ننهد ابر[۸] شغبناك — صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك
چون باد بجنبد نبود خود ز پشه پاك[۹]
چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد — نی نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب گنه را بکنه دیر بگیرد — آنکه که بگیرد[۱۰]، زبر و زیر بگیرد
گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد ۱۹۷۰
گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار[۱۱]

---

۱ ـ بجز مج۵، نو: بر. ۲ ـ ك، مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱: بگفتار و بدیدار. ۳ ـ بجز مج۵، ن۱، ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ۴ ـ س۱: چر؛ نو: چیره. ۵ ـ بجز ك، آن. ۶ ـ کا: خار جهان؛ نو: خاك‌چنان؛ س۲: خار وخسك؛ ك: خار خسان؛ نسخ دیگر بجز س۱، مج۵: خارجیان. ۷ ـ بجز ك، نو: بجنبش. ۸ ـ مج۵، ك: برق. ۹ ـ ك، چ۱، چ۲، مج۲،... نبود خود ز پشه باك؛ ن۲، تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك. ۱۰ ـ ك: چون دیر بگیرد. ۱۱ ـ ن۲: وادی کهسار.

آن‌روز که او[1] جوشنِ خرپشته بپوشد — از جوشن او موی تنش بیرون جوشد

چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد — بندش بهم اندر شکند بسکه[2] بکوشد[3]

دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[4]

بگذارد حنجر به دَمِ خنجر پیکار[5]

ای شاه! تویی شاه جهان گذران‌را — ایزد بتو داده‌ست زمین را و زمان را

۱۹۷۵ بردار تواز روی زمین قیصر و خان را — یك شاه بسنده[6] بود این مایه جهان را

با ملك چکارست فلان را و فلان را

خرس از در گلشن نه وخوك ازدرگلزار

هرکو[7] بجز ازتو به جهانداری بنشست — بیدادگرست ای ملك[8] و بیخرد و مست

دادار جهان‌ملك جهان وقف‌تو کردست — بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[9]

از وقف کسان دست بباید بسزا بست

نیکو مثلی گفته ست «النار ولاالعار»*

۱۹۸۰ جدّان[10] تواز مادر ازبهر تو زادند[11] — از دهر بدین ملك برای تو فتادند[11]

این ملك به شمشیر برای توگشادند[11] — خود ملك و شهی خاصه زبهر تونهادند[11]

زین‌دست بدان‌دست، بهمیراث تودادند[11]

از دهر بداین شه را،این مُلکت بسیار[12]

---

۱ ــ ك، مج۵: آن. ۲ ــ بجز تك: شود از. ۳ ــ بجز ن۲: بخوشد. ۴ــ بجز ن۲: بدوشد. ۵ ــ س۲: مصراع را ندارد؛ مج۲، ن۱، مج۳، چ۱: بگذارد خنجر...؛ مج۵، ك، نو: نگذارد جز دیده و خنجر بدو قنطار؛ مج ٤، بگذارد جز دیده و خنجر قنطار؛ مج۱، یك ذره نخرد بدو خنجر بدو مکار؛ چ۲: نگذارد جز دید. وخنجر بدومکار (حاشیه قنطار)؛ س۱: نگذارد جز دیده وخنجر بدوفس کار. ٦ ــ ن۲: پسنده. ۷ ــ نو: هرکس. ۸ ــ ن ۲: بیدادگر است و ملك بیخرد؛ در فرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چپلك): بیدادگر است و چپلك... ۹ ــ کا، چ۲، تك، س۱، م۱، مج۱، مج۴: در وقف جهانرا نبود هیچکسی دست؛ م۲ (بندرا ندارد)؛ نسخ دیگر: در وقف جهان. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ــ ن۲: اجداد. ۱۱ــ در تك، قوافی مفردست. ۱۲ــ مج۲، مج۳، مج٤، نو (بندرا ندارند).

---

* بتعلیقات نگاه کنید.

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی　　کس را نبود با تو درین باب سپاسی

زین، دادگری باشی وزین حق بشناسی[۱]　　پاکیزه دلی، پاک‌تنی، پاک حواسی

کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی　　۱۹۸۵

وز خوی و طبیعت[۲] نتوان کردن بیزار

ای بارخدا و ملك و بارخدایان　　ای نیزه ربای بسر[۳] نیزه ربایان

ای راهنمای بسر[۴] راهنمایان　　ای بسته‌گشای[۵] در هر بسته‌گشایان

ای ملك زداینده هر ملك زدایان

ای چارهٔ بیچاره و ای مَفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه　　کز دل بزداید لَطفت بار زمانه

کردار تو ضدّ همه کردار زمانه　　در پشت عدویت تو کشی[۶] بار زمانه　　۱۹۹۰

از پای افاضل تو کنی خار زمانه

وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی　　بر جان و روان پدرانت بفزودی

چندانکه توانستی رحمت بنمودی　　چندانکه توانستی ملکت بزدودی

کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی

دشوار تو آسان شد و آسان تو دشوار

---

۱ ـ م۲ : نشناسی ؛ ن۱ ، م۱ ، م۳ ، ك ، س۲ ، مج۱ ، مج۵ ، شناسی . ۲ ـ مج۵ ، نو ، وزخود بطبیعت ؛ ن۱ ، وزخود ... ؛ نسخ دیگر : وزجود طبیعت . (متن از استاد دهخداست).
۳ ـ س۱ ، ك ، م۲ ، ربایی بسر ؛ نسخ دیگر بجز مج۴ ، نو : ربایی بسر . ۴ ـ س۱ ، ك ، م۲ ، راهنما بسر ؛ نسخ دیگر بجز نو ، مج۴ : راهنمایی بسر . ۵ ـ س۱ ، ن۱ ، نو : ای بسته گشایان وز هر... ؛ ك ، ای بسته گشایندهٔ هر ... ؛ کا ، ای بسته گشایی در ؛ مج۴ ، ای بسته گشایان در ... ۶ ـ بجز مج۵ ، ك ، نو : کنی .

۱۹۹۵ بسته مشواد[1] آنچه به‌نصرت بگشادی — پاینده همی بادا هرچ آن[2] تو نهادی
همواره همیدون بسلامت بزیادی — با دولت‌و با نعمت‌و باحشمت‌و شادی
وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی
وز کید جهان[3] حافظ تو باد جهاندار.[4]

۵۹

مسمط دوم

☆ ☆ ☆

در وصف خزان و مدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست — کار یکرویه[5] بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شدووقت نظر[6] خرگاهست — دست تابستان از روی زمین کوتاهست
۲۰۰۰ آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکرده‌ست مراو را طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی — که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی
همه‌را زاد بیکدفعه ، نه‌پیشی نه‌پسی — نه ورا قابله‌یی[7] بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزاده‌ست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر ، نه تبی

---

۱ ــ تلك ، ن۲، س۲،کا،مج۲، مج۳ ، نو؛ نشود ؛ مج۴ : شواد . ۲ــ ن۲، هرآنچ آن.
۳ ــ مج۱ ، ك ، م۳ ؛ عدو . ٤ ــ ترتیب بندهای این مسمط طبق نسخهٔ « ن ۲ » است .
۵ ــ س۱ ، س۲ ، ك ، چ۲ ، مج٤ : یکروی . ۶ ــ مج۱ ، ك : طرب . ۷ ــ چ ۱ : قافلهٔ .

چون بزاد آن بچگانرا، سراوگشت دژم   وندر آویخت به‌روده[1]، بچگانرا، به‌شکم

بچگان زاد مدوّر همه بی‌قدّ و قدم   صد و سی بچهٔ[2] اندر زده دودست بهم   ۲۰۰۵

دوتکز[3] درشکم هریك، نه بیش‌ونه کم

نه‌درایشان‌ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه‌کرد بدان دخترکان مادرپیر   سبز[4] بودند یکایك، چه صغیر وچه‌کبیر[5]

کردشان مادر بستر همه از سبزحریر   نه خورش‌داد مرآن بچگکان راونه‌شیر[6]

نه شغب کردلد آن بچگکان و نه نفیر[7]

بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی   مادر این بچگکانرا[8] ندهد شیرهمی   ۲۰۱۰

نه بپروردنشان باشد آژیر همی   نه رهاشان[9] کند از حلقهٔ زنجیرهمی

بمرند این بچگان[10] گرسنه برخیرهمی

بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی   تیره زانده بکشید آب ز[11] دولاب‌همی

---

۱ – ج۱ ؛ مج۲ ؛ بدوده ؛ مج۳ ؛ دراوده . ۲ـ مج۲ ،کا ، ن۲ ، ج۱ ، ج۲ ؛ بچه و. ۳ ـ س۱ ، ك ، مج۴ ، ن۱ : در سراندر ؛ مج ۳ : دو سه اندر ؛ نسخ دیگر : دو سر اندر ؛ (متن از استاد دهخداست) . ۴ - مج۳ ، مج۴ ، س۲ ، ن۱ ، م۲ ؛ سیر . ۵ – ج۱ ، مج۲: چو صغیر و چو کبیر . ۶ – مج۲ ، م۳ ، مرآن بچکانرا و نه شیر ؛ ن۲ ، مراد آن‌بچکانرا و نه شیر؛ نسخه‌های دیگر ؛ مرآن بچکانرا هیچ و نه شیر . ۷ ـ ن۲ ؛... کرد بدان بچکان و نه نفیر ؛ مج۲ ، ج۱ ، س۱ ؛ ... و نه نفیر ؛ ك ؛ ... نه تقصیر؛ نسخ دیگربجز«د» : بچکان نه هیچ نفیر . ۸ ـ ن۲ ، رز بچکان ...؛ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، بچکانرا چون ؛ مج۲ ؛ بچکان چون . ۹ ـ مج۴ ، مج۵ ،کا ، ك ، دهانشان ؛ س۱: دهانتان . ۱۰ ــ مج۱ ، م۳ ، آنهمکان، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، ن۱ ، ن۲ : اینهمکان ؛ ك ، مج۲ ،کا،س۲، همکان . ۱۱ـس۱: سیر...بشتاب؛ك ؛ شیرزانده بشتاب از؛ نسخ دیگر: تیزرانده بشتاب . (متن‌ازاستاد دهخداست).

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[1] همی این توانم که دهمتان شب و روز آب همی

۲۰۱۵ مزد یابد که کند[2] سعی در این باب همی

تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[3] خویش در آب[4] نجهیدند و نجنبیدند[5] از بستر خواب

گرد کردند سُرین[6] محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند به زنگار خضاب

دادشان دائم و پیوسته مر آبی[7] چو گلاب

نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان زان[8] منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند

۲۰۲۰ تا بباشند در این[9] رز در مهمان منند رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند

تا درین باغ و درین خان و درین مان منند

دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش در رز بست به زنجیر و به قفل از پس و پیش

بود یک هفته بنزدیکی بیگانه و خویش ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته و ریش

گفت کم[10] صبر نماندست درین فرقت بیش

رفت سوی رز، با تاختنی و خَبَبی[11]

---

۱ ــ اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲ ــ اصل، مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و، «مزدیابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند). ۳ ــ مج۱ : لب. ۴ ــ ك، س۱، س۲، مج٤، بر آب ۵ ــ مج۱ ؛ نچخیدند ... ؛ س۲، نخمیدند ...؛ س۱؛ نه جنبیدند و ... ؛ ك، بجهیدند. و بجنبیدند. نسخ دیگر بجز کا، مج ۴، مج ۵، ۱ن، نچمیدند و. ٦ ــ ك : مر این. ۷ ــ اصل ؛ دادشان مادر پیوسته شرابی. (متن از استاد دهخداست). ۸ــ اصل، این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹ ــ کا، ج ۲، مج۱، مج۴، س۱، س۲، ك ؛ براین. ۱۰ ــ اصل ؛ که. (متن از استاد فروزانفرست). ۱۱ ــ ك ... رزبان ختنی وحبی ؛ س۱، ۱ن، ۳م، مج۴ : ... رزبانی ختنی وحبی ؛ ۱م ؛ ... وخبیی ؛ س۲ .. رزبانی جیبی و حسبی ؛ مج۱ : ... باختنی و خنبی ؛ مج۳، رزبان تاختنی و جنبی ؛ مج ٤، رزبان تاوختني وخنبي ؛ ۲م ؛ سوی رزرفت همي تاختني ...

درچو بگشاد ، بدان دخترکان کردنگاه   دید چون زنگی هریك را دو روی سیاه ۲۰۲۵

جای جای[1] بچهٔ تابان چون زهره و ماه   بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه

سر نگونساز ز شرم و رو[2] تیره زگناه

هر یکی با شکم حامل و پر ماز[3] لبی

رزبانرا به دو ابروی برافتاد گره   گفت لا حولَ ولا قوّةَ الاّ بالله

این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4]   همه آبستن گشتند بیك ره[5] که و مه

نیست یك تن بمیان همگان اندر[6] ، به ۲۰۳۰

اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد   نوزتان ناف نبریده و از زه نگشاد[10]

نوزتان سینه و پستان بدهن بر ننهاد   نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد

همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد

این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست گویید که این قصه و این نادره چیست   این که آبستنتان کرد بگویید که کیست

این چه بیشرمی و بیباکی و بیدادگریست[12]   جای آنست که باید بشما بر بگریست ۲۰۳۵

نه یکی و نه دو و نه سه ، هشتاد و دویست[13]

هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

---

۱ ــ ن۲ ، جایی (متن نیز مشکوکست) . ۲ ــ ن۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، س۱ : روی ؛ س۲ : رخ . ۳ ــ کا ، مج۲ ، مج٤ ، چ۱ ، چ۲ ، ن۱ ، ن۲ : پرناز ، نسخ دیگر : پربار . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ اصل ، این بلای بچکان در حق من آمد زه . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ اصل : بیك شب . (متن از استاد دهخداست ، چون غیبت دهقان یك هفته بود نه یك شب) . ۶ــ مج۳ ، س۱ ، ایدر . ۷ ــ بجز م۱ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، باشند . ۸ ــ مج۳ ، بنات ؛ مج۱ ، مج۴ ، ك ، س۲ ؛ م۲ ، م۳ : بچه من. (نسخه‌های چ ۲ ، س ۱ ، س۲ ، م۲ ، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند) . ۹ ــ ن۲ ، باشد . ۱۰ ــ ن۱ ، وزروده نگشاد . ۱۱ ــ مج۱ ... اجرنبی ، ن۱ ... ای حربی ؛ م۱ ، م۳ ... چنین را من واین اجر نبی . (متن نیز استوار نیست) ۱۲ ــ مج۵ ... درنگریست (زیر سطر ، بگریست) ؛ ن۱ ، نباید بشما درنگریست . ۱۳ ــ مج۳ ، ن۱ ، بترکی و نه فارسی و نه هشتاد و نه بیست ؛ مج ۴ ، نه یکی و نه دو و سی و ... ؛ نسخ دیگر : ... سه و هشتاد و دویست . (متن از استاد دهخداست) .

دختران رز گفتند[۱] که ما بیگنهیم — ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[۲]

ما همه سر بسر[۳] آبستن خورشیدومهیم — ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم

نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم

ز آفتاب و مه‌مان سود ندارد هربی

۲۰۴۰ روز هر روزی ، خورشید بیاید بر ما[۴] — خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما

چون‌شب‌آید برود خورشید ازمحضرما — ماهتاب آید و درخسبد در بستر ما

وین دوتن دور نگردند ز بام و در ما

نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[۵] همه مانندهٔ شمس وقمرند — زانکه همسیرت‌وهمصورت هردوپدرند

تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[۶] — بچگان آن‌بنسب‌ترکه ازین‌باب‌گرند[۷]

۲۰۴۵ چهره‌و رنگ و رخ‌و عادت آبا سپرند[۸]

تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت‌که این مخرقه[۹] باور نکنم — تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم

تاشکمشان‌ندرم ، تا[۱۰] سرشان‌برنکنم — تا[۱۰] بخونشان نشود معصفری پیرهنم

تا[۱۰] فراوان نشود تجربت جان و تنم

کاین‌خشوکان‌راجزشمس‌وقمر نیست ابی

---

۱ ـ بجزمج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، گویند ۲ ـ مج۳ ، ن۱ ننهیم ۳ ـ ن۱ ، همه‌سر تا بسر.
٤ ـ م۱ ، م۳ ، کا ، چ۱ ، ن۱ ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : بتابد برما . ۵ ـ ن۱ :
بچگان ما . ٦ ـ چ۱ ، مج ۲ : پسرند . ۷ ـ م۳ : . . آن به نسب که ازین باب گرند ؛
مج۳ : ... برند . ؛ نسخ دیگر : آن به نسبت که ... (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۸ ـ م۱ ، م۳ ،
مج۱ : . آنهاسپرند ؛ ن۱ : چهره و عادت رنگ رخ آبا سیرند . ۹ ـ (بنظر استاد دهخدا :
مخرفه) ۱۰ ـ ن۱ : یا.

اگرایدونکه به‌کشتن نمرند[1] این پسران[2] آن خورشید و قمر باشند این جانوران

زان‌کجانیست[3] مه روشن‌وخورشیدمران[4] به‌نسب باز شوند[5] این پسران با پدران ۲۰۵۰

وگر ایدونکه بباشند[6] ز پشت دگران

ازپس‌کشتن زنده نشوند ، ای و ربی! [7]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره‌ای‌خون‌بمثّل‌ازگلوی‌کس‌نچکید

نه بنالید ازایشان‌کس ، نه‌کس بتپید بازآمد همگانرا سوی‌چرخشت‌کشید

به‌لگد ناف و زهار همه از هم[8] ببرید

که‌ازایشان ، بتن‌اندرشده بودش[9] عضبی

پوست هریك بفکندوستخوان‌وجگرش خونشان‌کرد به‌خم اندر و پوشید سرش ۲۰۵۵

پس به‌ساروج بیندود همه بام و برش[10] جامه‌ای گرم بیفکند پلاسین زبرش[11]

پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش

دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[12]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تابیندکه چه بوده ست بهرکودککی

به‌خم‌اندرنگرید،ازشب‌رفته‌سه‌یکی[13] دیداندرخم‌سنگین[14] همه‌راکشته‌یکی

---

۱ – کا ، چا : بمرند . ۲ ـ اصل بچگان . (متن ازاستاد دهخداست) . ۳ ـ بجز چا : هست . ۴ ـ اصل : قران. (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ مج۵ : هست (نیست) تا زنده شوند . ۶ – کا ، چا ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۲ ، نباشد . ۷ - کا ، چا ، مج۲ ، ن۲ : مرده ...؛ مج۵ :... نشود .. ؛ ن۱ :.. بشود .. ؛ م ۱ : از پس کشتن زنده نشود ای عمی ؛ م۲ ، از بس کشتن زنده نشود بی عجبی ؛ نسخ دیگر : ... ای عجبی . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ اصل ، از بن. (متن‌از استاد دهخداست) . ۹ ـ مج۵ ، ن۱ : شده بودش بتن اندر . ۱۰ ـ مج ۵ ، ن ۱ : همه رهگذرش . (بنظر استاد دهخدا : بوم و برش) . ۱۱ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، کا ، چا : بسرش . ۱۲ـ ن۲ ، کا : مج۱ ... شعبان و رجبی ؛ نسخ دیگر بجز مج۳ ، مج۵ ، ن۱ : دو جمادی و شعبان رجبی . ۱۳ـ بجز ن۲ : سیکی . ۱۴ ـ مج۱ ، م۱ ، م۲ : سنگیش ؛ مج۵ : سنگش (سنگین یعنی سنگی . بنظر استاد دهخدا شاید «روئین» بدلیل مصراع : « داشت خنبی چند از روی بگنجینه » از خود شاعر در مسمط دهم ، هرچند آنجا خم سنگینه نیز بکار رفته است) .

۲۰۶۰ با رخ رخشان چون گرد مهی بر فلکی
بر سماوات علی برشده زیشان لهبی

رزبان گفت که این لعبتکان بیکنهند — هیچ[۱] شك نیست که از نسبت[۲] خورشید و مهند
ازسوی ناف و ز پشت دوگرانمایه شهند — عیبشان نیست گر آن مادرکانشان سیهند
گاه آنست که از محنت و سختی[۳] برهند
جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی سازم با بربطوبا چنگ و رباب — با ترنج و بهی و نرگس و با نقل و کباب
۲۰۶۵ بگسارم به‌صبوح اندر، زین‌سرخ شراب — که همش گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب
گویم آنگاه بیارید[۴] یکی‌داروی‌خواب
یاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی

ملك شیردل[۵] پیلتن پیل نشین — بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصر دین
نه من ونیمش تیغی که بدو جوید کین — سمرش[۶] و نیم ، درازی یکی قبضه ازین[۷]
از عباد ملك العرش نکو کار ترین[۸]
خوشخویی ، خوش سخنی[۹] خوش‌منشی ، خوش‌حسبی

۲۰۷۰ ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود — کز سخا و کرم کلی موجود بود
میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود — همچو محمود بنای کرم و جود بود
هرکجا عود بود ، بوی خوش عود بود
ندمد بوی ز هرچوبی و از هر حطبی[۱۰]

---

۱ ـ مج ۵ ، ن ۱ : زانکه . ۲ - مج۱ ، مج۵ ، چ۱ ، کا : آبستن ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳ ، ن۱ : آبست ز . ۳ ـ مج۵ ، ن۱ ، سختی و محنت ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، چ۱ ، ن۲ : محنت وانده . ٤ ـ ن ۱ : .. بده زود ؛ مج ٥ : بره رود . (بنظر استاد دهخدا ، بیارند) . ۵ ـ ا بنظر استاد دهخدا ، پیل دل) . ٦ ـ رش ، مخفف ارش‌است. ۷ ـ (وکذا بنظر استاد دهخدا ، رمح گزین؟) . ۸ ـ ن۱ : گزین . ۹ ـ مج۳ ، ن۱ :... خوش منشی ، خوش‌نفسی ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ :... خوش حسبی خوش لقبی ؛ نسخ دیگر : خوش نفسی ... ؛ « د » :... خوش لقبی . ۱۰ ـ مج٥ ؛ نه رهد بوی ز ... وز ... ؛ م۳ :... ندهد بوی ... ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، مج۲ : ندهد بوی نه هرچوبی و نه هرحطبی. (این‌بند تنها در نسخه‌های م۱ ، م۳ ، مج۵ هست) .

میر بایدکه چنو راد[1] و ملکزاده بود ایزدش فر* و شکوه ملکی[2] داده بود
هندبگشاده و زابل[3] همه بگشاده بود لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود
در دل قیصر بیم و فزع[4] افتاده بود ۲۰۷۵
تا بیارند به غزنی سر او بر خشبی

ملک‌العرش همه ملک به‌مسعود[5] سپرد کشورعالم، هرهفت*، بدو بر بشمرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد مُلکت‌هند بدو[6] سخت‌حقیر آمدوخرد
نَدَبی[7] ملك سپاهان را یازید و ببرد
روم را مانده‌ست اکنون که بیازد ندبی

تا جهان باشد، خسرو بسلامت ماناد ایزداز مُلکت اوچشم بدان[8] دورکناد
تن‌او تازه‌جوان باد و دلش‌خرّم‌وشاد پیشهٔ او طرب و مذهب او دانش و داد ۲۰۸۰
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند به‌رویش تعبی.



۱ ـ چ ۱ ، ن ۱ ، ن ۲ ، مج ۳ ، مج ۵ : زاده . ۲ ـ مج۱ ، مج ۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۱ ، چ۱ ، م۱ ، م۳ ، کا : فرو بزرگی ملك . ۳ ـ ن۱ ، آمل . ۴ ـ ن۱ :. ازوهم‌فزع. ۵ ـ ن۲ : محمود . ٦ ـ کذا . کلمه نا استوار می‌نماید . ۷ ـ م۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ ، ن۲ ، چ۱ : مدتی ؛ کا ، مدت ؛ م۳ ، مدنی . ۸ ـ مج۵ ، بران ؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، م۳ : کسان .

* بتعلیقات نگاه کنید .

۶۰
مسمط سوم
در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگر باره مهرماه درآمد[1] — جشن فریدون آتبین[2] بدر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد — کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[3]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

۲۰۸۵ دخترکان سیاه زنگی زاده — بس به‌وضیع وشریف روی گشاده
مادرکانشان به‌دایه هیچ نداده — وز در گهواره‌شان برون ننهاده
بر سر گهواره‌شان بروی فتاده
مِروحهٔ سبز در دو دست[4] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست[5] خفته به‌هرسو — پهلو بنهاده بیست بیست[6] به‌پهلو
گیسو دربسته بیست بیست[7] به‌گیسو — گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
۲۰۹۰ هر یکی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اَکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای، مادر آژیر — کودک‌دیدی‌کجا بپای خورد شیر؟
مادرشان سرسپید[8] وجمله شده‌پیر — و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گُربزِ[9] مُحتال

---

۱ ـ ن۲ : برآمد . ۲ ـ همه‌جا آبتین بتقدیم باء برتاء (متن تصحیح قیاسی است) . ۳ ـ مج۵ : بخرآمد ؛ نسخ دیگر بجز س۲ ، م۱ ، م۳ : بخرامد . ۴ ـ س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، مج۱ ، مج۳ ، کا : ... بر دو دست ؛ مج۵ : بروجه سبز ... ۵ ـ مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ : پشت پشت . ۶ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، چ۲ ، ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) ، مج٤ ، مج۵ ، پشت و پشت . ۷ ـ س۱ : وابسته پشت و پشت ؛ س۲ : بربسته پشت و پشت ، مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ :... پشت و پشت . ۸ ـ اصل : سر سیاه . (متن تصحیحی است بر اساس گفتهٔ خود شاعر در دوبیت بعد) ۹ ـ ك : پرفن ؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، س۲ ، چ۱ ، ن۲ ، کا ، م۱ ، جادوی ؛ مج۴ (کلمه را ندارد) ؛ س۱ : دله .

مادرتان پیر گشت و پشت بخم کرد — موی سر او سپید گشت و رخش زرد

تاکی ازین گنده‌پیر ، شیر توان خورد — سرد بود لامحاله[1] هرچه بود سرد ۲۰۹۵

من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد

گر سرتان نگسلم ز دوش به‌کوپال

آنکه رزبانش را بخواند دهقان — دوپسر خویش را ودوُ پس[2] رزبان

هریك داسی بیاورند یتیمان — برده بآتش درون وکرده بسوهان

حنجره و حلقشان ببرند آسان[3]

نادره باشد گلو بریدن اطفال!

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند — خون زگلو برنیاورند ونجوشند[4] ۲۱۰۰

وان کشتگان سختکوش نکوشند[5] — پس به‌کواره فرو نهند و بپوشند

در طمع آنکه کشته را بفروشند

اینت عجایب حدیث و اینت عجب‌حال

آنکه آرند کشته را به‌کواره — بر سر بازارشان نهند بهزاره

آید بر کشتگان هزار نظاره — پرّه[6] کشند و بایستند کناره

نه به‌قصاصش کنند خلق اشاره ۲۱۰۵

نه به‌دیت پادشه بخواهد ازو مال

بلکه بخرّند کشته را ز کشنده — که بدرشتی وکه‌بخواهش و خنده

ای عجبی تا بوند ایشان زنده — نایدشان مشتری تمام و بسنده[7]

راست چو کشته شوند و زار فکنده

آیدشان مشتری و آید دلال •

---

۱ – بجز س۲ ، ك ، مج۱ ، مج۳ ، لامحال . ۲ ـ اصل ، راد و پسر . (متن از استاد دهخداست ـ پس= پسر) . ۳ – بجز ن ۱ ، م ۱ ، م ۳ : ایشان . ۴ ـ م ۲ ، ن۱ . مج۵ ، بجوشند ؛ ن۲ ، چ۱ : نخوشند . ۵ – م۲ : ان کشتان ... بکوشند ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲ ، و ان کشتگان .. ، س۱ ، س۲ : وان کشتگان .. بکوشند ؛ م۱ ، م۳ ؛ وان کشندگان... بکوشند . (شاید ، با آن کشندگان ... یا ، با آن کوشندگان ...) . ۶ ـ ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، کا ، مج۳ : پرده ؛ ك ، سر ؛ مج۵ ، بیره . (بنظر استاد دهخدا : رده) . ۷ ـ ن۲ ، پسنده .

زود بخرْ ندشان ز حال نگشته — هرگز که خریده[1] بوددختر کشته !

۲۱۱۰ کشته و برکشته چند روز گذشته — در کفنی هیچ کشته را ننبشته

روز دگر آنگهی به ناوه[2] و پشته

در بن چرخشتشان بمالد[3] حمّال

باز لگد کوبشان کنند همیدون — پوست کنند[4] از تن یکایك بیرون

برسرشان برنهندو پشت وستیخون[5] — سخت گران سنگی ازهزارمن افزون

تا برود قطره قطره از تنشان خون

پس فکنند خونشان به خم در قتّال

۲۱۱۵ چون به خم اندرز زخم او بخروشد[6] — تیر زند بی کمان وسخت بکوشد

مرد سر خمْش استوار بپوشد — تا بچکان از میان خم بنجوشد[7]

آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد

تا شنود[9] هیچ قیل و تا شنود[9] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[10] — گوید کایدون نماند جای به نوشه[11]

درفکند سرخ مل[12] به رطل دو گوشه — روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه

۲۱۲۰ گوید کاین می مرا نگردد نوشه[13]

تا بخورم یاد شهریار عدو مال

---

۱ ـ بضرورت شعری حرف <خ> باید ساکن تلفظ شود. ۲ ـ ك : پیاده. ۲ـ ج۲ : بمالند ؛ ك ، نماید ؛ نسخ دیگر بجز س۱، س۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ : بمالد. ۴ـ ن۱، س۱ ، س۲ ، کشند. ۵ ـ س۲ ،. . شبیخون ؛ مج۵ ، ج۲ :... ستیخوان ؛ ك ، دست شبیخون. ٦ـ ك ، اندر رود زخم نفروشد ؛ ج۱ ، س۲ :.. زخم ... ؛ س۱ ، .. بخروشند. (متن نیز استوار نمی‌نماید شاید تلفیق ضبط <ك> و متن مناسبتر باشد) ۷ ـ کا ، نه بجوشد ؛ مج۱ ، مج۲، مج۳ ، ج۱ ، ن۲ ، ك ، بجوشد ؛ مج۴ ، م۱ ، م۳ ، ج۲ ، ن۱ ، نجوشد. ۸ ـ ن۲ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج٤ ، مج۵ ، بس. ۹ـ اصل ، نشود. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ ك ،... سفینه خوشه ؛ نسخه‌های دیگر ،... خوشه. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۱ ـ بجز ن۱ ، س۱ ، مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، ك ، نیوشه. (بنظر استاد دهخدا ، شنوشه. وشنوشه معنی عطسه دارد و مراد از آن صبر و شکیبائی است). ۱۲ ـ بجز م۳ ، ج۱ ، ج۲ ، گل. ۱۳ ـ س۱ ، س۲ ، ك ، مج۴ ، توشه.

بار خدای جهان خلیفهٔ معبود[۱] — نیکو[۲] مولود و نیک طالع مولود

گویی محمود بود بیش زمسعود؟ — نی نی‌مسعود هست بیش ز محمود

همچوسلیمان‌که بیش‌بود[۳] ز داوود

بیشتر از زال بود رستم بن زال[٤]

باش ! که آن پادشه[۵] هنوز جوانست — نیم رسیده یکی هزبر دمانست

این رمهٔ گوسفند سخت کلانست — یك گُنه[٦] تنها بدین حظیره شبانست ۲۱۲۵

گرگ بر اطراف این حظیره روانست

گرگ بود بر لب حظیره علی حال *

گرگ یکایك توان گرفت[۷] ، شبانرا — صبر همی باید این فلان و فلانرا

هرکه همیخواهد از نخست جهانرا — دل بنهد کارهای صعب و گرانرا

هر که بجنباند این درخت کلانرا

از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا — عاقبت کار ، نیك باشد حقا ۲۱۳۰

روی‌نهاده ست کارشاه‌ببالا — دیدهٔ‌ماروشن‌است‌وکارهویدا

ایزد کرده‌ست وعده با ملك ما

کش‌برساند به هر[۸] مراد دل امسال

۱ــ بجزمج۲ ، ن۲ ، چ۱ ، چ۲ ، مسعود . ۲ ـ اصل نیکش. (متن ازاستاددهخداست). ۳ ـ ن۱ ،که بود بیش . (بنظراستاد دهخدا : پیش بود) . ٤ ــ مج۲ (در حاشیه) ، رستم از رستم بود و بیشتر از زال (بنظر استاد دهخدا : پیشتر ...) . ۵ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، س۲ ، ن۱ ، م۱ ، م۳ ، پادشا . ٦ ــ م۲ ، س ۱ ، س ۲ ، کا ، چ ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، مج۴ ، یکرمه ؛ چ۲ ، یکرهه ، ك : یکره . ۷ ــ چ۱ ، کا ، س۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ، گرگ یکی توأمان گرفت ؛ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، گرگ سگی را توأمان گرفت . در « چ۲ » (سگی توأمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته) . ۸ ــ ن۱ ، کش برساناد بر .

---

* «علی حال» مخفف « علی ای حال » است .

مملکت خانیان[1] همه بستاند — بر در ماچین خلیفتی بنشاند

مرز خراسان به‌مرز روم رساند — لشکر شرق از عراق در گذراند[2]

۲۱۳۵ باز ندارد عنان و باز نماند

تا نزند[3] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران — بگذرد این روزگار سختی از ایران

روی به‌رامش نهد امیر امیرّان — شاد و بدو شاد این خجسته وزیران

دست به‌می‌شاه‌راو دل به هژیران

دیده به روی نکو و گوش به قوّال

ای ملك ایزد جهان برای تو کرده ست — ما همه را از پی هوای تو کرده ست

۲۱۴۰ هرچه بکردای ملك سزای تو کرده ست — نیکو کاری که او بجای تو کرده ست

عالم را خاك کف دو پای تو کرده ست[4]

عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه‌کردی ای ملك از پیش — آنهمه ایزد ترا بداد و ازآن بیش

هر چه‌بخواهی‌کنون بخواه و میندیش[5] — کت برساند بکام و آرزوی خویش

ای ملك این ملك را تودانی معنیش

ملك بگیر و سر خوارج بفتال[6]

۲۱۴۵ بنشین در بزم بر سریر به‌ایوان — خرگه بر تر زن از سرادق کیوان

درکن‌زآهنگ‌رزم‌خصم‌زمیدان — درگذر این تیر داشکاف ز سندان

از دل گردان برآر زهره به پیکان

در سرمردم‌بکوب مغز ، به‌کوپال[7]

---

۱ ــ ك ؛ ملك يد ....؛ مج۱ ، مج۲ (در حاشیه) ، مج۵ : ملکت تورانیان ؛ س۲ ، ملك‌همه چینیان . ۲ــ س۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، ن۱ ، ج۲ ، ك ، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ : بر گذراند ؛ کا : بگذراند.
۳ ــ ك ، مج۱ ، مج۴ ، ج۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ : بزند . ۴ ــ س۱ عالمرا ز خاك پای . . . ؛ س۲ . خاك عالم بزیر پای . . . ؛ نسخه‌های دیگر بجز «ك» عالم را خاك کف پای تو کرده ست .
۵ ــ م۱ (از اینجا تا پایان مسمط را ندارد) ؛ ج ۱ ، مج۱ : بیندیش ؛ مج ۲ ، نیندیش .
۶ ــ مج۴ ، ك ، ن۱ : سر خواجه بفتال ؛ مج ۱ (بالای سطر) ، س ۲ : سر خواجه باقبال ؛ س۱ ، به تیر خواجه نه قتال ؛ مو ، سرخواجه بقتال . ۷ ــ این‌بندتنهادرحاشیهٔ مج۲ آمده‌است.

سال هزاران هزار شاد همی باش	یاد همیدارمان و یاد همی باش
با دهش دست و دین و داد همی باش	میر همی باش و میرزاد همی باش
جمله براین رسم و این نهاد همی باش	۲۱۵۰
قدر تو هرروز و روزگار تو چون فال[1].

٦١

مسمط چهارم

در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد[2]

آمد[3] نوروز هم از بامداد	آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم و خوب ایستاد	مرد زمستان و بهاران بزاد
ز ابر سیه روی سمن بوی راد[4]،
گیتی گردید[5] چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند	زلفك شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه بتك خاستند	بلبلکان[6] زیر و ستا[7] خواستند ۲۱۵۵
فاختکان[8] همبر بنشاستند[9]
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد برآمیختند	ژاله به گلنار[10] درآویختند
بر سر آن مشك فرو بیختند	وز بر این دُر فرو ریختند
نقش و تماثیل برانگیختند
از دل خاك و دو رخ کوهسار

---

۱ ـ ن۱ : قدر تو برروز روزگار توچون فال ؛ نسخ دیگر بجز س۱ ، س۲ ، ... حال. (فال یعنی فرخنده وخجسته) . ۲ ـ ج۲ : ... ابوحرب بختیار ؛ ن۲ : ... ابوحرب بختیارخواجه محمد . ۳ ـ ك ، مج۵ ، نو : آمده ۴ ـ بجز مج ۲ ، مج ۳ ، ن ۲ ، ك ، س ۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی سمن بوی زاد . ۵ ـ س ۱ ، ن ۱ ، ك ، كا ، ج ۱ ، ج۲ ، مج ۲ ، مج۴ ؛ گردیده ، مج۵ : گرد بر ؛ نو : آراست . ۶ ـ مج۳ ، مج ۵ ، ك ، ن ۱ ، س ۱ : فاختكان . ۷ ـ كا ، ج۲ ، ك ، س۱ ، زیرستا . ۸ ـ مج۳ ، مج۵ ، ك ، ن۱ ، بلبلكان . ۹ ـ ن۲ ، میناستند. ۱۰ ـ اصل بگلزار . (متن از استاد دهخداست) .

۲۱۶۰ قمریکان نای بیاموختند ‌ ‌ ‌ صلصلکان مشک تبت سوختند
زرد گلان شمع برافروختند ‌ ‌ ‌ سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نو دوختند
زینسو و زانسو بلب جویبار

طوطیکان بر گلکان[۱] تاختند ‌ ‌ ‌ آهوکان گوش برافراختند
گور خران میمنه‌ها ساختند ‌ ‌ ‌ زاغان گلزار بپرداختند
۲۱۶۵ بیدلکان جان و روان باختند[۲]
با[۳] ترکان چگل و قندهار

بازجهان خرّمو خوش یافتیم[۴] ‌ ‌ ‌ زی سمن و سوسن بشتافتیم[۴]
زلف پریرویان[۵] برتافتیم[۴] ‌ ‌ ‌ دل ز غم هجران بشکافتیم[۴]
خوبتر از بوقلمون یافتیم[۴]
بوقلمونیها در نوبهار

پیکر در پیکر[۶] بنگاشتیم ‌ ‌ ‌ لاله بر لاله فرو کاشتیم
۲۱۷۰ گیتی را چون ارم[۷] انگاشتیم ‌ ‌ ‌ دشت[۸] به‌یاقوت‌تر[۹] انباشتیم
باز به هر گوشه برافراشتیم[۱۰]
شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرّم بهشت ‌ ‌ ‌ خوید دمید از دوبناگوش[۱۱] مشت

---

۱ ـ چ۱ ، ن۲ : کاکان . (کبکان ، نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱، چ۲ ، مج۱ (بالای سطر : هم) ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۲ ، کا ، نو ، مل ، ك ، س۱ : بیدلکان در پی اوتاختند ؛ س۲ :... در پی او تاختند . ۳ ـ س۱ ، ك ، کا ، مج۴ ، ن۱ ، م۲ ، مل : بی: ن۱ ، ن۲ ، مج۱ (بالای سطر) مج ۲ ، مج ۵ (بالای سطر) ، س۲ : چون . ٤ ـ س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱، نو:... یافتم ... بشتافتم ... تافتم ... بشکافتم... بافتم . ۵ ـ مج۱: سمن‌بویان ؛ ك : سمن‌رویان . ۶ـ ن۲ ، مج۳ ، مج۴ ، چ۲: پیکردوپیکر. ۷ ـ بجزچ۲ (در حاشیه) مج۱ : چمن . ۸ ـ اصل : دست (متن ازاستاد دهخداست) . ۹ ـ ك ، س ۱ ، س ۲ (مصراع ۴ و ۵ را ندارند و مصراع ٦ اینست : شاخ گل و نسترن افراشتیم) . ۱۰ ـ ن۱ . نو (مصراع ۵ و ٦ این بند را ندارد) . ۱۱ ـ بجز مج۱ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه‌جا : کشت .

ابر بآب مژه در روی کشت[۱] گل به مُل و مل به گل اندرسرشت

باد سحرگاهی اردیبهشت

کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق شده‌ست بستان همرنگ ستبرق شده‌ست ۲۱۷۵

بلبل همطبع فرزدق شده‌ست سوسن در[۲] دیبه ازرق شده‌ست

بادهٔ خوشبوی مروّق شده‌ست

پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میغ نبینی که[۳] چه راند همی

دشت نبینی به‌چه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی

باغ بتانرا بنشاند همی ۲۱۸۰

بر سمن و نسترن و لاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم بررخش از مدح نگاری کنم

بر سرش از دُر[۴] خماری کنم بر تنش از شعر شعاری کنم

وینهمه را زود[۵] نثاری کنم

پیش امیر الامرا بختیار[۶]

بار خدایی که به‌توفیق بخت بر ملك شرق عزیزست سخت

میر همی برکشدش لخت لخت واخر کارش بدهد تاج و تخت ۲۱۸۵

اندك اندك سر شاخ درخت

عالی گردد بمیان مرغزار

۱ــ مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، ن۲ ، ك ، نو : ابر برآب... ، م۱ ، م۲ : ابر برآب مژه و روی کشت ؛ مج۱ : ابر پر آب مژه و روی زشت . ۲ ــ مج۵ ، بالای سطر ، با ؛ نسخ دیگر بجز ن ۱ ، ك ، چون . ۳ ــ اصل : ندانی که. (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ مج۳ ، ك ، س۲ ، نو ، مو ؛ درد . ۵ ــ ك ، وقف . ٦ ــ بجز مل : امیرالامرا روزبار.

ایزد تیغش سبب ضرب کرد — قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[۱] کرد — بسکه شدو با ملکان حرب[۲] کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد[۳]
خلق جهان طالبش و[۴] دوستدار

۲۱۹۰ از کرم و نعمت و آلای او[۵] — کس نشنیده‌ست زلب لای او
فرّ خدایی همه آلای او — هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[۶] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش — کز خردش جانست از جان تنش[۷]
کرده[۸] ظفر مسکن درمسکنش — بسته[۹] وفا دامن در[۱۰] دامنش
۲۱۹۵ خلق ندانم به‌سخن گفتنش
در همه گیتی ز صغار و کبار

همتهای فلکی بینمش — سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش — مدّتِ برج فلکی بینمش
بویا چون مشك زکی[۱۱] بینمش
گاه جوانمردی و گاه وقار[۱۲]

همتش از چرخ همی بگذرد — رایش در غیب[۱۳] همی بنگرد
۲۲۰۰ هیبت او چنگل شیران درد — دولت او سعد ابد پرورد

---

۱ ـ ك ، س۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا ، ن۱ ، نو : او حرب ؛ مج۱ ؛ چ۲ : بوحرب
۲ ـ نو : کرب . ۳ ـ نو : از ره لطفش بسخن چرب کرد ۴ ـ کذا و شاید : طالب وهم .
۵ ـ بجز مج۱ ، م۱ ، م۳ : لالای . ۶ ـ ن۱ ، مج۵ : رخ بالای او ؛ س۱ ، س۲ ، مج۴ :
رخ و بالای او ؛ ك ، فرخ و بالای او ؛ مج۱ : ورخ ولالای او ؛ ن۲ : دورخ والای او ؛ نو ، مو : دررخ
و بالای او ؛ مج۲ ، چ۱ ، چ۲ : رخ والای او . ۷ ـ س۱ ، س۲ ، ن۲ ، ك ، نو : کز خردش خواست ز . .
۸ ـ مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، نو : کرد . ۹ ـ کا ، چ۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ك ، نو : بست
۱۰ ـ ك ، بر . ۱۱ ـ ن۱ ، نو : یکی ؛ نسخ دیگر بجز مل ، م۱ ، م۳ ، مکی . ۱۲ ـ این بند
فقط در م۱ ، م۳ ، مل ، ن۱ ، نو ، س۱ هست ؛ مو (تنها بیت اول را دارد و «نو» بیت دوم را
ندارد) . ۱۳ ـ س۱ : غیبت .

بختش هر روز همی آورد [۱]

قافلهٔ نعمت را بر قطار

تاگل خود روی بود خوب روی — تا شکن زلف بود مشکبوی

تا بت کشمیر بود جعد موی — تا زن بد مهر بود جنگجوی

تا زبر سرو کند گفتگوی

بلبل خوشگوی بآواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد — بختش هر روز فزاینده باد ۲۲۰۵

دستش هرگاه [۳] گشاینده باد — رایش هر [۴] زنگ [۵] زداینده باد

درد [۶] رونده طرب آینده [۷] باد

مُلکت او را بحق کردگار.



---

۱ ــ چ۱ ، مج۳ ، ن۲ ، همی‌پرورد . ۲ ــ م۲ ؛ زبر قطار ؛ ك ، ن۱ ، مج۴ ، زایر قطار ؛ مج۵ ، زابر قطار ۳ ــ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هرگاه» یعنی همیشه . ۴ ــ اصل : از. (متن ازاستاد دهخداست) . ۵ ــ مج ۴ : ... از رنگ ؛ ك ، ذاتش ...؛ نو ، رویش ...؛ چ۱ (بند را ندارد) . ٦ ــ مو ، روز . ۷ - این مصراع دراصل بجای‌مصراع دوم این بند بود جای آنرا تغییر دادیم .

٦٣

مسمط پنجم

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[۱] ای مطرب ، امروز　　زیرا که بود نوبت نوروز به‌نوروز
برزن غزلی ، نغز ودل انگیز و دل‌افروز　　ور نیست ترا بشنو و از مرغ بیاموز[۲]
۲۲۱۰ کاین‌فاخته‌زین[۳]گوزودگرفاخته‌زان‌گوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند　　سروان سهی عبقری سبز خریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[٤]　　شاه اسپرمان چینی درزلف کشیدند[٥]
طوطی بچگان را سلب سبز بریدند[٦]
شلوارك با پایچه های[۷] طبری وار

کبکان بی آزار که بر کوه[۸] بلندند　　بی قهقهه یکبار ندیدم[۹] که بخندند
۲۲۱۵ جز خار بنان جایگه خود نپسندند　　بر پهلوازاین‌نیمه،بدان‌نیمه‌بگردند[۱۰]
هر ساعتکی سینه بمنقار برندند
چون‌جزع‌پرسینه[۱۱]وچون بسدمنقار

---

۱ ــ مو : نوروز بزرگ آمد . ۲ ــ بجز نو ، از مرغ نو آموز . ۳ ــ کا ، چ۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، س۲ ، چ۱ : زان . ۴ ــ م۲ : نبریدند . ٥ ــ م۱ ، م۳ : ... چنبه در زلف دمیدند ؛ مج ۱ (حاشیه ظ : چنیلی) ، چنبه ... ؛ مج ٥ ، خپنه ... . ٦ ــ تقدیم و تأخیر این مصراع و مصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ و مج۳ است ، نسخه‌های دیگر بعکس این ترتیبند ؛ م۲ (مصراع ٤ و ٥ را ندارد) . ۷ ــ بجز مج۱ ، مج ٥ ، م۱ ، م۳ : ماهچه‌های . ۸ ــ نو ، درکوه . ۹ ــ مو ، نبینم . ۱۰ ــ س ۲ : نگردند ؛ ك ، ن۱ ، مج٥ : بغلطند ؛ مو : بدندند . ۱۱ ــ مج۳ ، بروسینه ؛ نسخه‌های دیگر بجز ك ، ن۱ : برسینه ،

شبگیر ز گل فاختگان بانگ برآرند   گوییکه سحرگاه همی خواب گزارند
ماه سه شبه از برگردن[۱] بنگارند   از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند
صدبار[۲] بروزی در، پرها بشمارند
چون نیم دبیری که غلط کرده به اشمار

۲۲۲۰ چون آهوکان سم بنهند و بکرازند   گویی که همه مهرهٔ نرد شبه‌بازند[۳]
آن گردن مخروط هر آنکه که بیازند   وز گوش و سرو تیر و کمانی بطرازند[٤]
چون‌گردن سیمین‌خماری (؟)[٥] بفرازند
بر فرق سر تیر و براز شیر بدیدار(؟)[٦]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید   در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و از آب[۷] بروید[۸]   گوییکه همی چیزی در آب بجوید
۲۲۲۵ چون سینه بجنباند و یك لخت بپوید
از هر سر پرش بجهد صد دُر[۹] شهوار

درّاج کند گرد گیا راه (؟) تکاپوی   از غالیهٔ عجمی بزده[۱۰] برسر هرموی[۱۱]
هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی   در سجده رود خیری با لالهٔ خودروی[۱۲]

---

۱ - چ۱: از برگردون. (ومضمون نظیر: «ماه نو منکسف در گلوی فاخته است» دربند ۱۱ از مسمط ششم است). ۲ - مو: راه، ۳ - مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱، داغ به . . نسخ دیگر بجز «د» داغ نه سینهٔ بازند. ٤ - س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج۴، دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو، وزگوش و برین ... ٥ - کذا. ٦ - م۱، مج۱، مج۵: بر فرق سروتیروپر از ...؛ مج۳، مو: بر فرق سر از تیر و بر از شیر پدیدار، مج٤: بر فرق سر سرو و بر از شیر پدیدار، م۳: برفرق سروتیریز از شیرپدیدار؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیروبرازشیرپدیدار. (متن‌نیز روشن‌نیست). ۷ - مج۲، مج۳، مج٤، کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱، در آب. ۸ - مج۳: بپوید. ۹-(بنظراستاد دهخدا، لؤلؤ). ۱۰ - مج ۱، مج۵، م۱، م ۳، بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج۴، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل، ببرو؛ س۲، به برابر؛ نسخ دیگر بجز مج۵، م۱، م۳، ببرو. ۱۱- مج۳: سرموی؛ ك، از بن هرموی. ۱۲ - بجز «مل» درنسخ دیگر مصراع مقدم بر مصراع قبل است.

تا سرخ کند گردن ، تا سبز کند روی
سرخی نه بشنگرفتش وسبزی نه بزنگار

باد از سمنستان بتك آید[۱] بەطلایه — تا حرب کند با سپه[۲] ابر نفایه
۲۲۳۰ ابر از طرف کوه برآمد[۳] دوسه پایه — از شرم بەرخسار فرو هشته[۴] وقایه[۵]
آورد[۶] لآلی بەجوال و بەعبایه
ازساحل دریاچو حمالان بەکتفسار[۷]

چون باد بدو در نگرد دلش بسوزد — با کینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد
گاهی بکشد مشعله[۸] گاهی بفروزد — گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد
گاهیش بیاموزد(؟) وگاهیش بسوزد[۹]
گاهی بەبیابانش بردگاه[۱۰] بەکهسار

۲۲۳۵ ابر از فزع باد چو از کوه بخیزد — با باد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشد منکر و میغی بنگیزد — آخر ز پس اندر بهزیمت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه‌حال[۱۱] بریزد
هم دُرّ بی‌اندازه وهم لؤلؤ شهوار*.



۱ ــ مل ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، کا ، چ۱ ، ك ، ن۲ :... آید ؛ م۲ ، سبك آید ؛ م۲ : سبك‌آید . ۲ـ نو: بابید . ۳ ـ مج۵ ، ك ، آید . ٤ ـ بجزك : مج۱ ، مج۳ ، مج۵ : فروهشت. ۵ ـ (بنظراستاددهخدا ، غبایه) . ٦ـ (بنظراستاد دهخدا ، آورده) . ۷ ــ مج۳ :... چو حمالی.. ؛ مج۴ ، ن۱ ، س۱ ، س۲ ، چ۲ ، ك ، م۲ ، نو:.. دریای چو چوگان بکف یار . نسخ دیگر :... بکتف بار . (متن ازاستاد دهخداست) . ۸ ـ مو، گاهی بکند مشعله ؛ نسخ‌دیگر، بکشد شعله . (متن‌تصحیح قیاسیست) ۹ ـ کذا قافیه مکرر است . ۱۰ ـ بجز ن۲ ، مج۱، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر ، گاهی ببیابان نکرد . ۱۱ ـ (بنظر استاد دهخدا ، جای) .

* ظاهراً دنبالهٔ مسمط ازمیان رفته است .

۶۳

مسمط ششم

در وصف صبوحی [۱]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان　　صبح نخستین نمود روی به نظارگان
که به کتف برفکند چادر بازارگان [۲]　　روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان [۳]
۲۲۴۰　باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا شرب [۴] الصبوح، یا ایها النائمین

می زدگانیم ما ، در دل ما غم بود　　چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ [۵] کژدم بود　　می‌زده راهم به‌می‌دارو ومرهم بود*
هر که صبوحی زند با دل خرّم بود
با دو لب مشکبوی ، با دو رخ حورعین

ای پسر می‌گسار ، نوش لب و نوش‌گوی　　فتنه بچشم و بخشم [۶] فتنه به‌روی و بموی
۲۲۴۵　ماسیکی‌خوار نیك ، تازه رخ‌وصلحجوی [۷]　　توسیکی خوار بد ، جنگ‌کن و ترشروی
پیش من آور [۸] نبید در قدح مشکبوی
تازه [۹] چو آب‌گلاب صاف [۱۰] چوماء مَعین

---

۱ - در ن۲ : مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی . ۲ - این مصراع به صورت متن با پنج مصراع دیگر این بند در حدائق السحر آمده است ؛ نسخه‌های دیگر :... برگرفت جامهٔ بازارگان ۳- نك . ستارگان . ۴ - مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، چ۱ ، چ۲ : لشرب. ۵ - مل ، کشتن ۶ - مج۴ ، بخشم و بچشم ۷ - مو : وصل جوی . ۸ - مج۳ ، مج۴، مج۵ ، ك ، کا ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، از آن . ۹ - مل ، باده . ۱۰ - مل : پاك .

* مضمون مصراع اول را شاعر در شعر دیگر خویش (ص ۱۲۲ بیت ۱۶۲۵) آورده است و مضمون مصراع دوم نیز در شعری منسوب به مجنون آمده است ، به تعلیقات نگاه کنید .

در همه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[1] بهتر و خوشتر بود وقت گل بُسّدی[2]
خاسته از مرغزار غلغل تیم و عدی در شده آب کبود در زره داودی
آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده اندر شراب آن صنم نازنین[3]

۲۲۵۰ برکف[4] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه سوزم بَخور، نیز چو بویم گلاب
می زدگانرا گلاب[5] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بَخور، بوی بخار کباب
آخته چنگ و چلب، ساخته چنگ و رباب
دیده به شکر لبان، گوش به شکر توین[6]

خُوشا وقت صبوح، خوشا می خوردنا روی نشسته هنوز، دست به‌می بردنا
مطرب سرمست را باز هش[7] آورد نا در گلوی او بَطی[8] باده فرو کرد نا[9]
۲۲۵۵ گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، باده‌ات اندر یمین

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش کبك فرو ریخته مشك به سوراخ گوش
بلبلکان با نشاط، قمریکان با خروش در دهن لاله مشك، در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش
و ز مه[10] اردیبهشت کرده بهشت برین

---

۱ ـ مج۱ : بود ابتدای ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ ، کا ، ن۲ ، مج۲ : بود و ابتدی . ۲ ـ مل ، وقتی برمسندی . ۳ ـ این بند در : ن۱ ، س۱ ، س۲ ، مو، چ۲ ، ك ، م۲ ، مج۴، مج۵ نیست . ۴ ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ك ، م۳ : در کف . ۵ ـ اصل ، دوا . (متن‌از استاد دهخداست) . ۶ ـ س۲ ، ن۱ : بشکر توهان گوش بشکر توهین ؛ مج۳ ، مج۴ : بشکر توهان گوش بذکر توهین ؛ مج۵ : بشکر توهان گوش مه نو بین ، مج۱ ، م۳ ؛ بشکر توهان گوش بشیرین ترین ؛ م۱ ، بشکر توهان گوش بامر توهین ؛ م۲ ، چ۲ ، س۱ : بشکر توهان گوش بحرف توهین ؛ ك ، بشکر تو هان ، گوش بحرف توبین . ۷ ـ مو ، بارهش . ۸ ـ مل: در کدوی بربطی . ۹ ـ س۱ ، مج۳ ؛ فروبردنا . ۱۰ ـ ك ، چ۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ؛ وز می ؛ مو ؛ از می . (مصراع استوارنیست . شاید : زمین (زمی) به اردی بهشت (ز اردی بهشت) گشته (کرده) ...

شاخ سمن بر گلو[1] بسته بود مخنقه شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه بدرقهٔ رایگان بی طمع و مخرقه ۲۲۶۰
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ و عقیق بر همه روی زمین[2]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه بر دو بال غالیه اشپیخته[3]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته وز سم اسبش براه[4] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله ، باد ، ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ، ریخته دُرّ ثمین

سرو سماطی* کشید بر دو لب جویبار چون دو رده[5] چترسبز در دو صف کارزار ۲۲۶۵
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار چون سپر خیز ران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار[6]
همچو عروسی غریق در بن دریای چین

وقت سحرگه کلنگ تعبیه‌ای ساخته‌ست وز لب دریای هند تا خزران تاخته‌ست
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته‌ست طبل فروکوفته‌ست ، خشت بینداخته‌ست

---

۱ ــ ن۲ ، گلوی . ۲ ــ مج۴ ، پر و بال . ۳ ــ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ ، بانگ کنان تا سحر آب دهان ریخته ؛ نسخه‌ها ، آمیخته . (متن از استاد دهخداست . و نوشته‌اند ، زاغ غالیه را با دو بال نیامیخته‌است بلکه بغالیه ملون یا مدهون کرده است و این غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است) .
۴ ــ اصل ، اسب سیاه . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ ن۲ ، چون زده ؛ مو ، چون زده صف . ۶ ــ تك ، کشتزار .

---

* سماطی ، سماطین ، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان دو رده سوار در طرفین راه ، رویشان بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل ، می‌ایستاده‌اند و این دو رده سوار محافظ را سماطین (بصیغهٔ تثنیه) میگفته‌اند و علت قرار گرفتن رویشان بسوی خارج راه این بوده است که نه خود بتوانند بسلطان سوء قصدی روا دارند و نه دیگران بتوانند از پشت قصدی کنند . (از افادات استاد دهخدا) .

۲۲۷۰ ماه نو منخسف[۱] در گلوی فاخته ست

طوطیکان با حدیث ، قمریکان با انین

گویی بط سپید جامه به صابون زده ست　　کبك دری ساقها[۲] در قدح خون زده ست

برگل تر[۳] عندلیب گنج فریدون زده ست　　لشکرچین در بهار خیمه بهامون‌زده ست[٤]

لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده ست

خیمهٔ آن سبزگون ، خرگه این‌آتشین[۵]

از دم طاووس نر ماهی سر بر زده ست　　دستککی موردتر[۶] ،گویی برپر[۷]زده ست

۲۲۷۵ شانککی زآبنوس‌هدهد برسر زده ست　　بر دو بناگوش کبك غالیهٔ تر زده ست

قمریك طوقدار گویی سر در زده ست

در شبه‌گون خاتمی ، حلقهٔ او بی‌نگین

باز مرا طبع شعرسخت بجوش آمده ست　　کم سخن عندلیب دوش بگوش آمده ست

از شغب مردمان[۸] لاله بهوش آمده ست　　زیر بیانگ آمده‌ست بم‌بخروش آمده‌ست[۹]

---

۱ ــ مل منکشف ؛ ك ، س۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ؛ منکسف . (نظیر مضمون : ماه سه شبه از برگردن بنگارند ص ۱۷۵ بیت ۲۲۱۹) . ۲ ــ اصل ، ساق پای . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ درفرهنگ سروری ذیل لغت «گنج فریدون» ، برگل بر . ٤ ــ ن ۲ ، تلك ؛ برکه و هامون زده است ؛ مج ۱ ، مج ۲ ، مج۳ ، مج۵ ، چ۱ ، چ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، مو (مصراع ۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین بر اساسی‌نمی‌نماید و ظاهراً اسم گلی بوده که تحریف شده است) . ۵ ــ ع۱ ، مج۲ ، مج۳ ، خیمه او ، ... مج۱ ، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ك ، کا ، چ۲ ، تلك ، ن۱ ، م۱ ، م۲ ، م۳ : خرگه او ... خیمهٔ او. (ترتیب متن‌تصحیح قیاسی است « آن » اشاره به لشکر چین و « این » اشاره به لاله است) . ۶ ــ چ ۱ ، ن۲ ، مور در ؛ مج۳ ، مور داد ؛ مج ٤ ، م۲ ، س۲ : موربر ؛ کا ، مورتر ؛ س۱ : موز سر ؛ ك ، نور بر ؛ مو ، مورد بر ؛ ن۱ ، تلك : مورتر . ۷ ــ س۲ ، مو ، برسر ؛ کا ، مج۵ ، ن۱ : بربر . ۸ ــ ن۱ ، ك ، کوه ؛ مج۵ ، کوه باز . ۹ ــ مو ، چهار مصراع اول را ندارد . و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این بند آمده است :

بادهٔ صافی به خم تا که بجوش آمده‌ست　　این را نوش روان ، آن را «توش» آمده‌ست

سوسن با ده زبان از چه خموش آمده‌ست　　سنبل از جویبار غالیه پوش آمده‌ست

نسترن مشکبوی‌مشك فروش آمده ست
سیمش در گردنست ، مشکش‌درآستین[۱]

چون توبگیری‌شراب[۲] مرغ سماعت کند لاله سلامت کند ، ژاله و داعت[۳] کند ۲۲۸۰
از سمن و مشك و بید باغ شراعت[۴] کند وز گل سرخ و سپید شاخ صواعت[۵] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[۶] کند
عنبرهای لطیف ، گوهرهای گزین[۷]

باد عبیر افکند در قدح و جام تو ابر گهر گسترد در قدم و گام[۸] تو
یار سمنبر دهد[۹] بوسه براندام تو مرغ روایت کند شعری بر نام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو ۲۲۸۵
در لبشان‌سلسبیل‌در کفشان‌یاسمین[۱۰] .



۱ ـ م۲ ، چ۱ ، مج۴ (تمام بند را ندارند) ؛ س۱ ، س۲ (چهار مصراع آخر را ندارند) و تصور میرود که در فاصلهٔ این بند و بند بعد چیزی افتاده باشد ، زیرا در بندآخر بدون اینکه قبلا از ممدوح نامی برده و یا وصفی از او کرده باشد او را دعا میکند و برایش شادمانی میخواهد . ۲ ـ مل ، سماع . ۳ ـ مل ؛ ملاغت (بداعت) ۴ ـ مل : وداعت . ۵ ـ مل ، شراعت ؛ نسخ دیگر بجز م۳ ، شفاعت . ٦ ـ مل زرد زراعت ؛ تك ؛... زراعت . ۷ ـ م ۳ : ثمین . (این بند تند تنها در مل ، م۱ ، م۳ ، هست) . ۸ ـ مج۵ ؛ ن۱ ؛ دهن و کام . ۹ ـ ن۱ ، م۱ ، بارسمن بردهد ؛ مج۲ ، مج۳ ، کا ، چ۱ ، ن۲ ، بارسمن بدهد . ۱۰ ـ مج۴ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۲ ، مو ، م۲ (بندرا ندارند) .

۶۴

مسمط هفتم

در مدح خواجه خلف ، روح الرؤسا ابو ربیع بن ربیع[1]

سبحان الله جهان نبینی چون شد		دیگرگون باغ وراغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی[2] زلفك خاتون شد		گلنار برنگ توزی و پرنون[3] شد
از سبزه زمین بساط[4] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

در باغ کنون حریر پوشان بینی		بر کوه صف گهر فروشان بینی
۲۲۹۰ شبگیر کلنگ را خروشان بینی		دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا کلیم گوشان[5] بینی
دردست عبیر و نافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی		با باد صبا بید کند[6] کوس همی[7]
برلاله کند سرخ گل[8] افسوس همی		نرگس گل را دست ، دهد بوس همی
دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبورو نی ورشتهٔ چنگ[9]

---

۱ - در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد و تنها در «ك» آمده ، «در مدح ربیع حاجب» ما عنوان متن را از جود قصیده برداشته‌ایم ؛ بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲ ـ اصل ، ببوی . (استاد دهخدا نوشته‌اند ، « ظاهراً ، برنگ و چون کلمه در مصراع بعد تکرارشده است کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است » . متن تصحیح قیاسیست و « بتوی » یعنی «با توی . با تاب») . ۳ ـ اصل ؛ پرخون (متن از استاد دهخداست) . ۴ ـ اصل : برنگ . (متن از استاد دهخداست) . ۵ - ع۲ ، س۱ ، ك ، مج۳ ، کلیم پوشان . ۶ ـ ن۲ ، س۲ ، مج۲ ، مو ؛ زندکوس ؛ مج۳ ، کندبوس . (بنظر استاد دهخدا ، بر بیدزند بادصبا کوس همی) . ۸ ـ اصل ؛ شاخ گل (متن از استاد دهخداست) . ۹ - در فرهنگ سروری ذیل لغت قالوس ، بی پردهٔ طنبورونی و دستهٔ چنگ ؛ نسخه‌ها ... و بی رشتهٔ چنگ . (متن تلفیق این دو ضبطست) .

هر طوطیکی سبز قبایی دارد　　هر طاووسی[1] دراز پایی دارد ۲۲۹۵

هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد　　هر بلبلکی زیر و ستایی[2] دارد

تیهو به دهن شاخ گیایی دارد

و آهو بدهن‌درون‌گل‌رنگ برنگ

بلبل به غزل طیره کند اعشی را　　صلصل بنوا سخره کند لیلی را

گلبن بگهر خیره کند کسری را　　موسیجه‌همی‌بانگ‌کندموسی‌را

قمری بمژه درون کند[3] شعری را ۲۳۰۰

هدهد بسراندرون زند تیرخدنگ

هر روز درخت با حریر دگرست　　وز باد سوی باده سفیر دگرست

هر روز کلنگ[4] با نفیر دگرست　　مسکین ورشان بابم وزیردگرست

هر روز سحابرا مسیر دگرست

هرروز نبات‌رادگرزینت‌ورنگ

هر زرد گلی بکف چراغی دارد[5]　　هر آهوکی چرا به راغی دارد

هر باز[6] بزیر چنگ ماغی دارد　　هرسرخ گل از بید جناغی دارد[7] ۲۳۰۵

هر قمریکی قصد[8] بباغی دارد

هرلاله‌گرفته لاله‌ای[9] در برتنگ[10]

---

۱ ــ کا ، چ۲ : طاوسئی ؛ م۲ ، م۳ : طاوسکی . ۲ ــ ن۱ ، س۱ ، س۲ ، م۳ ، نو ، مو ؛ زیرستایی ؛ ك ، سبز ستایی ؛ م۲ (مصراع دوم را تکرارکرده است) . ۳ ــ ن۲ ، کشد . ۴ ــ مو ، نو : کلنگ‌را . ۵ ــ م۲ ، م۳ ، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، ك ، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ : هر روز گلی ... ؛ چ۱ ، ن۲ ، نو : هر روز بکف گلی ... ؛ مو : هر روز گل از بید چناغی دارد . ٦ ــ مج۵ ، هرنور ؛ مج۴ ، ك ، چ۲ ، م۲ : هر ووز ؛ نو : هر یوز ؛ مو : هرچرغ ۷ ــ م۲ ، س۲ ، مج۴ ، مج۵ ، ن۱ ، نو ، چناغی ؛ مو : هر سرخ گلی جام ایاغی دارد . ۸ ــ بجز مج۵ ، مو ؛ قصه ۹ ــ مج۱ ، واله‌یی . ۱۰ ــ ك ، سنگ .

در باغ به نوروز درم ریزانست — بر نارونان لحن دل انگیزانست
باد سحری سپیده دم خیزانست — با میغ سیه بجنگک[۱] آویزانست
وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[۲]
تا باد مگر ز میغ[۳] بردارد چنگک

۲۳۱۰ بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه — دارد سمن اندر زنخش[٤] سیمین چاه
بر فرق سر نرگس از زر[۵] کلاه — بر فرق سر چکاوه یك مشت[٦] گیاه
گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگاروی لعل چو زنگک[۷]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است — چو آتش[۸] اندر اوفتاده به خف است
گل با دوهزار کبر و ناز و صلف[۹] است — زیراکه چومعشوقهٔ خواجه‌خلف[۱۰] است
۲۳۱۵ آن خواجه‌که با هزار برّو لطَف است
حلمش بشتاب نه و[۱۱] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[۱۲] بن ربیع — او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون‌او بجهان‌در، نه‌شریف و نه‌وضیع — زیرا که‌شریفست و لطیفست‌ومنیع[۱۳]

---

۱ – بجز م ۲ ، م ۳ ، مج ۳ ، ك ، نو ، بجنگک . ۲ - م ۳ : وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست ۳ – ك ، تا باردگر ز تیغ ؛ مج٤ ، م۲ ، تا باردگر ...؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، تا باد دگر . . . ٤ – ن۲ : ذقنش . ۵ – اصل ، بر زرد . (متن از استاد دهخداست) . ٦ – (مشب ؛ یا چیزی شبیه‌آن بمعنی تار و لاغ یا فتیله نظراستاد دهخدا) ۷ – همه‌جا. رنگک . ۸ – چ۱ ، ن۲ ، کا ، مج۱ ، مج۲ ، مج ۵ ، آتشی . ۹ – مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ، مج۵ ، ن ۱ ، گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك ، گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ ، گلنار هزار لب نارد صلف ؛ س ۱ : گل بار (بعدش را ندارد) ؛ چ ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ...؛ م۲ ، گلنار هزار لب نیاز ...؛ مو : گلنار مدارلب و یار صلف . ۱۰ - ن۱۰ ، جلف . ۱۱ – ك ، م۲، برو؛ م۱ ، م۳ ، نه ، نه . ۱۲ – س۲ : بور بیع ؛ ك ، ابی‌ربیع . ۱۳ – مج۵، ك ، کا ، نو : وضیع ؛ س۲ ، رفیع ، چ۱ ، ن۲، مو، بدیع ، الف ، مریع ؛ م۳ ، وضیع وشریف ؛ نسخ دیگر ، صنیع . (متن از استاد دهخداست) .

گر بنده جریرست وحبیب[۱] است وصریع[۲]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والا منشی که پشت در پشت آگاه   برشاه جهان عزیز وبرحاجب شاه *
مر حاجب شاه و شاهرا نیکو خواه   زین صاحب عز* آمده، زان صاحب[۳] جاه ۲۳۲۰
برده سبق از همه بزرگان سپاه
پاك از همه عیب وعارودور ازهمه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد   در خانهٔ بد سگال او ماتم باد
فرمانش[٤] رونده در همه عالم باد   بدخواه ورا[٥] دم زدن اندردم باد
احباب ترا سعادت بیغم باد
تاشاد زیندو باده گیرند بچنگ.



۱ ــ م۱ ، م۳ مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، مو : خلیف ؛ ك ، مج۱ ، چ۲ ، م۲ ، نو : حلیف ، ن۲ ، چ۱ ، کا ، مج۲ ، مج۳ : خلیق . (متن تصحیح قیاسی است) . ۲ ــ مج۲ ، مج۴ ، مج ۵ ، ك ، نو ، چ ۲ ، س ۲ ، م ۲ : ضریع ؛ مو ، سریع ؛ ن۲ ، چ۱ ، کا ، ظلیع . (ممکن است که اسامی خاص : جریر و حبیب و صریع صفات ؛ جدیر و خلیق و ظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابك) . ۳ ــ اصل : این طالب عز آمد و آن طالب جاه . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ اصل ، فرمانت . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ اصل ، ترا . (متن از استاد دهخداست) .

* به تعلیقات نگاه کنید .

٦٥

مسمط هشتم

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

۲۲۲۵ بوستانبانا حال و خبر[۲] بستان چیست — وندرین[۳] بستان چندین طرب‌ مستان چیست
گل‌سر بستان بنموده، در آن بستان[٤] چیست — وین نواها به گل[٥] از بلبل پردستان[٦] چیست
درسروستان بازست[۷]، به‌سروستان چیست
اور مزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند — دهن زرد خجسته به‌عبیر آگندند
درز نخدان‌سمن، سیمین چاهی کندند — بر سر نرگس مخمور طلی[۸] پیوندند
۲۲۳۰ سرو را سبزقبایی بمیان دربندند
برسر نرگس‌تر سازند از زر[۹] کلاه

سندس رومی در ناروناں[۱۰] پوشاندند — خرمن مینا بر بید بنان[۱۱] افشاندند
زندوافان بهی[۱۲] زند زبر برخواندند — بلبلان وقت‌سحر زیر روستا[۱۳] جنبانندند

---

۱ ــ در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد ، عنوان فوقرا از خود مسمط برداشته‌ایم (این مسمط در س۱ ، س۲ ، مج٤ ، ج۲ ؛ م۲ ، مو نیست) . ۲ ــ ن۲ ، بر گو . ۳ ــ ك ، و ندر آن . ۴ ــ ن۲ ، سرازبستان ... بستان ؛ م۱ ، ن۱ ؛... بستان ... بستان ؛ مج۳ ؛ گل سرودستان ... بستان ؛ مج۵ ، ... بستان ننموده .. بستان ؛ نسخ دیگر بجز م۲ ، ك ، مج۱ : دستان ... دستان . . ۵ ــ مج۱ ، وین نواهای خوش ؛ ن۲ : وین‌نواهای گل . ٦ــ ك ، خوش الحان . ۷ ــ مج۳ ، یا سردستان .. ؛ ن۱ ، ... مار است . ۸ ــ ن۱ ؛ یکی ؛ ك ؛ تلی . ۹ ــ ن۱؛زرد ۱۰ ــ ن۱، ك ، مج۵ : یاسمنان . ۱۱ ــ ن۱ ، ك : سندسیان . ۱۲ــ مج۱ : زند و آفاق ...؛ ن۱ :... بسی . ۱۳ ــ م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۵ : زیرستا ؛ ك ، ن۱ : زیر دهان .

قمریان راه گل و نوش لبینا[1] راندند[2]

صلصلان باغ سیاووشان با سروستاه[3]

دیلمی‌وار کند هزمان دراج غوی   برسرهرپرش از مشك نگاریده‌ووی[4]

ورشان نوحه‌کند بر سر هر راهروی   بلبل‌از دور همی گوید بر من‌بجوی[5]   ۲۳۳۵

خول طنبوره توگویی[6] زند ولاسکوی[7]

از درختی بدرختی شود[8] و گوید : آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله‌ای   گویی ازیارك بد مهرست اوراگله‌ای

کرده پنداری گرد تله‌ای هروله‌ای   تادر افتاده بحلقش در مشکین تله‌ای

هر چکاوك را رسته زبر سر[9] کله‌ای

زاغ در باغ[10] گرفته بیکی کنج پناه

کبك‌چون‌طالب‌علمست‌ودرین‌نیست‌شکی   مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی   ۲۳۴۰

بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی   ساخته پایکها را ز لکا موزگکی

پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[11]

در دو تیریز ببرده[12] قلم و کرده سیاه

---

۱ ـ کا ، ج۱ ، ن۲ ، ك ، نوش لبینان ؛ ن ۱ ، بوس لبینان . ۲ ـ اصل افعال آخر مصراعها چنین بود، پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند (متن‌ازاستاددهخداست). ۳ ـ م۳ ، ك ،... سروسیاه ؛ ن۱ . سرواستاه ؛ ن۲ ، باغ مبیادستان برسر شاه . ٤ ـ ن۲، کا ، ج۱ ، مج۲ ، نگارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر ، نگارند روی . (متن از استاد دهخداست «ووی» یعنی «واوی») . ۵ ـ م۱ ، بر من نحوی ؛ ك ، از من‌بجوی ؛ مج۵ : درمن‌بجوی ؛ نسخ دیگر بجز م۳ ، مج۱ ، ن۱ ؛ برمن نجوی . ۶ ـ کوئی . ۷ ـ ك : تا سه کوئی . ۸ ـ ك ، مج۳ : رود . ۹ ـ ج۱ ، مج۳ ، بسر اندر ؛ ك ، ن۱ ، بر سر بر . ۱۰ ـ ن۲ ، م۱ ، کا ؛ ج۱ ، ن۱ ، ك ، مج۲ ، مج۳ ، مج۵ : باغ با زاغ ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، م۳ : زاغ درباغ. ۱۱ ـ جای مصراع در اصل مؤخر بر مصراع قبل است . ۱۲ ـ م۱ ، م۳ ، ن۱ ، مج۵ ، در دو ... ؛ ك ، دردوسر بر سرده ... ؛ مج۱ : دردوتیریز ستوده ... ؛ مج۲ ، ازدو ... ؛ نسخ دیگر بجز مج۳ ، وز ... سترده

هدهدك پیك برید است[1] که در ابر تند[2] — چون «بریدانه مرقع»[3] بتن اندر[4] فکند

راست چون پیکان نامه بسر اندر بزند — نامه‌گه بازکند، گه بهم اندر[5] شکند

۲۳۴۵ بدو منقار[6] زمین چون بنشیند بکند

گویی از بیم[7] کند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان به‌شنار[8] — چون‌دوانی بسدین‌است[9] خراسانی‌وار

وان‌دوات بسدین‌را نه سرست و نه نگار — در بُنش تازه مداد طبری برده بکار

چون ده‌انگشت[10] دبیری که[11] کند فصل بهار[13]

به‌دوات بسدین اندر، شبگیر پگاه[14]

بادخوشبوی دهد نرگس‌را مژده همی — که گل سرخ بدر آمد از پرده[15] همی

۲۳۵۰ باتو درباغ بدیدار[16] کند وعده همی — نرگس‌ازشادی‌آن‌وعده، کندسجده همی

بتکاپوی سحاب آید[17] از جدّه همی

به‌لب[18] باغ، کند در سلب باغ نگاه

---

۱ ـ بجز مج۱، مج۲، کا، چ۱، م۱، م۳، ن۲، ... پیك؛ ن۲، ۲، ۱، م۳، چ۱، کا، مج ۱، مج ۲، مج ۵ : پیك برید است. ۲ ـ ك، که برابر تند؛ ن۱، که از ما بدند. ۳ ـ ن۲، چ۱، کا، مج۲، بریدآندو... ۴ ـ مج۵، ك، بمراندر؛ ن۱، بیراندر. ۵ ـ ن۱، گاه بهم در ۶ ـ (آیا هریك از دوجانب دهان یعنی هریك از دوقسمت نوك مرغان را منقار میگویند ؟؟ استاد دهخدا). ۷ ـ بجزمج۵، ن۱ همه‌جا، سهم. ۸ ـ اصل، بسیار. (متن از استاد دهخداست). ۹ ـ ن۱، بستدین. (این مصراع بعینه درص ۲ بیت ۱۸ آمده است). ۱۰ ـ بجزچ۱، دوانگشت. ۱۱ ـ اصل : دبیرانه. (متن‌ازاستاد دهخداست) ۱۲ ـ ن۱، مج۱، مج۳، مج۵، ك، م ۱ : وقت. ۱۳ ـ چ ۱، مج ۲، فکار. ۱۴ ـ ن ۲، نکار؛ کا، نکاه. ۱۵ ـ مج۳ : پدیدآمد از خنده؛ نسخ دیگر بجز ك : پدیدآمد در خنده. ۱٦ ـ م۱، پدیدار؛ ن۱ : پدید. ۱۷ ـ ن۱، آمد. ۱۸ ـ ك، مج۵، بلبل.

باغ معشوقه بد و عاشق او بوده سحاب — خفته معشوقه‌وعاشق‌شده‌مهجورومصاب[۱]

عاشق از غربت بازآمده‌باچشم پرآب[۲] — دوستگانرا[۳] بسرشك‌مژه‌بر کردزخواب[۴]

دوستگان دست برآورد و بدرید نقاب

از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

۲۳۵۵ عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[۵] نگرید — بخروشیدو خروشش همه گوشی‌بشنید[۶]

آتشی‌داشت به‌دل ، دست زدودل‌بدرید — تا بدیده بت او آتش پنهانش[۷] بدید

آب‌حیوان زدو چشمش بدویدو بچکید

تا برُست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دوسه از بر بالینش‌تافت[۸] — گه‌وناگاه[۹] چنین دل بدرید و بشکافت

عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت — تا دل و دیدهٔ باقیش ازو گرم بیافت[۱۰]

۲۳۶۰ گرچه[۱۱] خورشید فراز آمدو بردوست بتافت[۱۲]

بشدش کالبد از تابش[۱۳] خورشید تباه

---

۱ ــ ن۲ ، ع۱ : مهجور سحاب . ۲ ــ ن ۱ : تراب . ۳ ــ کا ، ع۲ ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج۳ ، دوستانرا . ۴ ــ مج۱ ، بر کرده جواب . ۵ ــ اصل ، بممشوق خود اندر . (متن از استاد دهخداست) . ۶ ــ ن۱ : نشنید . ۷ ــ اصل : هجرانش . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ــ ك ، ن۱ ، مج۳ : یافت . ۹ــ اصل ، تاکه ناگاه . (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۰ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، م۳ ... بیش بیافت ؛ ن۱ : با دل ودیده باین زرهش‌گرد نیافت ؛ م۱ ... بتافت . ۱۱ ــ ن۱ ، مج۵ : هرکه ؛ مج۱ : همچو. نسخ دیگر، هرچه (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۲ ــ مج۲ : بیافت . (کذا قافیه مکرراست وممکن‌است مصراع بنابنظر استاد دهخدا چنین نیزباشد ، تا چو خورشید فروزنده براودست بیافت) ۱۳ ــ بجزمج۳ ، مج۵ ، ك : پرتو .

اینهمه زاری عاشق[۱] بنمود و ننهفت[۲] هیچ[۳] معشوقهٔ اورا دل‌و دیده نشکفت[٤]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[٥] کالبد از زاری وز فرقت[٦] زفت
اینچنین سنگدلی ، بیحق و بیحرمت جفت
شاه مسعود مبیناد و میفتاد[۷] براه

ملکی کش ملکان بوسه‌به‌اکلیل زنند میخ دیوار سراپرده بصد میل[۸] زنند
۲۳۶۵ چون به‌لشکرگه او آینهٔ پیل[۹] زنند شاه افریقیه را جامه فرونیل[۱۰] زنند
چون رسولانش ده گام بتعجیل زنند
قیصر از تخت فرو گردد و خاقان ازگاه

ملکی کو ملکانرا سرمایه[۱۱] شکند لشکرچین وچگل[۱۲] را به‌طلایه شکند
گرز اومغفر چون سنگ صلایه شکند درسرش‌مغز ، چوخایسک که‌خایه‌شکند
همچو خورشیدکجا[۱۳] لشکر سایه‌شکند
لشکر دشمن به زین[۱٤] شکند شاهنشاه

۲۳۷۰ پادشاهی‌که به‌رومش در[۱٥] صاحب‌خبران پیش اوصف‌سماطین زده زرین کمران[۱٦]
رای‌کرده‌ست‌که شمشیرزند چون پدران که شود سهل بشمشیر گران شغل گران

۱ـ (بنظراستاددهخدا : که عاشق) . ۲ ـ ن۱ ، م۳ ، ك ، بنهفت . ۳ ـ ك ، ن۱، م۱، وانچه ، نسخ دیگربجزم۳، وایچ . ۴ ـ ن۱ ، دین بر بشکفت ، م۱ ، .. بشکفت ، مج۵ ، شکفت ۵ ـ م۱، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، بشدش . ٦ـ ن۲ : در فرقت ۷ ـ ك ، ن۱: نیفتاد، نسخ دیگر، بیفتاده . (متن‌ازاستاددهخداست) . ۸ـ ك : پیل، ن۱، بیل. ۹ ـ کا ، مج۱ ، مج۲ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، ن۲، آینه برپیل . ۱۰ ـ ك ، ن۱ : فرانیل. ۱۱ ـ ك، مج۵ ، ن۱ : سروپایه ، نسخ دیگر : سرومایه . (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ـ ن۱ ، چنگل . ۱۳ ـ ك ، چسان . ۱۴ ـ ك ، مج۵ ، ن۱ ، زان . ۱۵ ـ اصل: بروم اندر . (متن‌ازاستاددهخداست) ۱٦ ـ ك ، پیش صف سماطش زده . ، ن۱،پیش وصف‌سماطش زد . ؛ مج۳،.. صاحب‌کمران . نسخ‌دیگر، سلاطین . (متن ازاستاد دهخداست بتوضیح پاورقی ● ص ۱۷۹ رجوع شود)

بامدادی[۱] که زمین بوسه‌دهندش پسران
چهل و اند ملك بینی با خیل سپاه[۲]

چون ملك باملکان مجلس می‌کرده بود   پیش‌او بیست‌هزاران بت نو بَرده بود[۳]
چون سپه‌را بسوی دشت برون برده‌بود   گرد لشکر صدوشش[٤] میل سراپرده‌بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود[٥]   ۲۳۷۵
بیست[٦] فرسنگ زمین‌بیش‌بود لشکرگاه

گر همی فرعون قوم[۷] سحره پیش‌آرد   رسن و رشتهٔ جنبیده بمعار انگارد
بالله و بالله و بالله که غلط پندارد[۸]   مارموسی[۹]همه‌سحروَسحَره اوبارد[۱۰]
میرموسی‌است‌که[۱۱] شمشیر چوثعبان‌دارد
دست ابلیس و جنودش کند از ما کوتاه

قوم فرعون همه را در بن[۱۲] دریا راند   آنکهی غرقه کندشان‌ونکون[۱۳] کرداند
گر بترسندی[۱٤]وفرعون‌خدارا[۱٥]خواند[۱٦]   جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[۱۷]   ۲۳۸۰
وندر آن دریاوان آب و وحل درماند
که برون‌آمد از آنجا ، نتواند به‌شناه[۱۸]

۱ــ کا ، ك ، ن۲ ، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٥ ، بامدادان . ۲ ــ اصل ، خیل و سپاه . (متن ازاستاد دهخداست) . ۳ ــ ك : نوپرده ؛ م۱ ؛ نوبره . ۴ ــ ك ، زده سی میل ؛ ن۱ ، زده پس میل ؛ ن ۱ ، زده بس میل . ۵ ــ ترتیب مصراع ۴ و ۵ مطابق ك است و عکس نسخه‌های دیگر . ۶ ــ ن۱ : شش ؛ ك ، شصت . ۷ ــ اصل ، قومی (متن‌ازاستاد دهخداست). ۸ ــ ن۱ ، ك ؛ بغلط انگارد . ۹ ــ ك ، مج۵ ، ن۱ : زانکه موسی ۱۰ ــ ن۱ ، بکمارد؛ ك : بنگارد . ۱۱ ــ بجز مج۳ ، مج۵ ، ك ، ن۱ : میر موسی کف . ۱۲ ــ ك : همی درته ؛ مج۵ : ... درته . ۱۳ ــ چ۱ ، م۱ ، م۳ ، ن۲ ، مج۱ : نکو . ۱۴ ــ مج۱ ، مج۳ ، مج۵، م۱ ، م۳ ، ك : نترسدی ؛ نسخ دیگر : بترسیدی . (متن از استاد دهخداست) ۱۵ ــ بجز مج۱، مج۳ ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، چ۱ ، فرعون و خدا را . ۱٦ــ م۱ ، م۳ ، داند . ۱۷ــ اصل درشاند . (متن از استاد دهخداست) . ۱۸ ــ ن ۱ ، آید .. ؛ مج۳ ؛ ... از آنها نتواند ؛ مج۳ ، چ۱ ، نمایندآنها نتوانند ...؛ مج۱ ، آیندآنها بتواند . ؛ مج۲ ، آیند آنها نتواند ...؛ م۱ : مانند آنها بتواند شاه ؛ ن۲ ، نائیدآنها نتواند ...

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا | تابجایست جهان ، ملك[1] بجایست ترا
بستان ملك هر اقلیم که رایست ترا | که خداوند جهان راهنمایست ترا

این ولایت ستدن حکم خدایست ترا[2]
نبود چون و چرا کس را با حکم‌اله

۲۳۸۵ ایزد امروز همه کار برای تو کند | همه عالم به‌مراد و به‌هوای تو کند
از لَطَف هرچه‌کند با توسزای تو کند[3] | زانکه‌ضایع نکند‌هرچه[4] بجای تو کند[5]

همه شاهانرا خاك کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تا جهان باشد جبّار نگهبان تو باد | بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان‌تو باد
برکت عمر[8] تو و مال توو‌جان تو باد | امر امر تو و سلطان همه سلطان‌تو باد

۲۳۹۰ قاف تا قاف همه ملك جهان زان تو باد
خودهمین‌دان‌که‌بود «ارجو» ان‌شاءالله[9] .



---

۱ ــ ن۱ ، تخت ؛ ك ، بخت ۲ ــ م۳ ... کار خدایست ترا ؛ ك ، دولت و سلطنت‌از حکم خدایست ترا . ۳ ــ این مصراع بعینه در ص ۱۵ بیت ۲۱٤ آمده است و بدان اشاره کردیم . ۴ ــ ك ، ن۱ ، مج۵ : آنچه . ۵ ــ این مصراع با اندك تغییری در ص ۱۵ بیت ۲۱۵ آمده است . ٦ ــ ك ، ن۱ ، از بلاد چین تا بادیه و زنگ و هراه ؛ م۲ ، مج۱ ... بیاه؛ م۳ ، مج۱ ؛ .. و بادیه و زنگ ... ۷ ــ ك ، تخت مطبوع بود ؛ مج۱ ؛ بخت مطبوع تو ...؛ م۱ ، م۳ ؛ ... مطواع بود ؛ ن۱ ؛ تخت ... ۸ ــ ن۲ ، ك : برکة مال ؛ نسخ دیگر : برکه بر عمر . (متن از استاد دهخداست) . ۹ ــ ك ، ن۱ ؛ خود همین دادکه تا بر خوردش‌آسان‌شاه .

٦٦

مسمط نهم[۱]

بوستانبانا امروز به‌بستان بده‌ای ؟ زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای ؟ دست به‌گل بر[۲] زده‌ای ؟ غنچه‌ای چند ازو تازه و تر[۳] برچده‌ای ؟
دسته‌ها[٤] بسته[٥] بشادی بر ما آمده‌ای ؟
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار ؟

بازگرداکنون وآهستگشان[٦] برسر و روی آبکی خرد بزن خاك[۷] لب جوی بروی[۸]
جامه‌ای[۹] بفکن و برگردبپیرامن جوی[۱۰] هرکجا تازه گلی یابی از مهر[۱۱] ببوی ۲۳۹۵
هرکجایابی ازین[۱۲] تازه بنفشهٔ خودروی
همه را دسته‌کن‌و بسته‌کن‌و پیش‌من‌آر[۱۳]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز برگرد و به‌بستان شو[۱٤] چون کبك دری
تا کجا بیش‌بودنرگس‌خوشبوی‌طری[۱۵] که به‌چشم تو چنان آید ، چون در نگری
که ز دینار[۱٦] در آویخت کسی چند پری[۱۷]
هر چه بشکفته[۱۸] بود پاك بکن[۱۹] باك مدار

---

۱ – این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین مسمط به تعلیقات نگاه کنید (م۲ ، س۱ ، س۲ ، چ۲ ، مو ، مج۴ ، مسمط را ندارند) . ۲ ـ ن۱، ك ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۵ ، در . ۳ ـ ن۱ : بر ترچده‌ای ؛ کا ، تو ...؛ نسخ دیگر بجز نو : تازه و نو . ۴ ـ مج۱ ، دسته‌ای . ۵ ـ ن۱ ، مج۵ ، نو ، شسته . ۶ ـ کا ، ك، آهسته شان ..؛ م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۵ ، ن۱ ، آهسته فشان ...؛ آهسته... مج۱ : نشان. .؛ مج۲ ، بستنشان بادبروی ۷ ـ مج۵ ، ن۱ ، نو، پاك ۸ ـ بجز ك ، بشوی . ۹ ـ مج۵، ن۱ ، جامه را . ۱۰ ـ م۱ ، م ۳ ، ك ، بدان دامن جوی . ۱۱ ـ ك ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، هرکجا مهر و مهی یابی چون مهر ؛ مج۳ ، مج۵ ، ن۱ .. بینی ... ۱۲ ـ م۳ ؛... زان ؛ نو ، تا کجا بینی . ۱۳ ـ ك ، خوش بمن آر . ۱٤ ـ نو ، باز گردید ببستانها . ۱۵ـ ك، کا ، ن ۲ ، چ ۱ ، م ۳ ، مج ۲ ، تری . ۱٦ ـ ك ، دیبای ، ن ۱ ، دیبا ، نو ، ز دیبا بدر . ۱۷ ـ مج۵ ، ن ۱ ، نو ، قندهری . ۱۸ ـ مج ۵ ، نو ، ك ، ن ۱ ، بشکسته ؛ نسخ دیگر : ناشسته . (متن از استاد دهخداست) . ۱۹ ـ بجز ك : مکن .

۲۴۰۰ گذری گیر از آن پس بسوی لاله ستان   طوطیان بین همه منقار به پرخفته ستان[۱]

هریکی[۲] همچویکی جام درو غالیه دان   بالش غالیه دانش را میلی بمیان[۳]

میل[۴] آن غالیه پر غالیهٔ[۵] غالیه دان

زین نشان هرچه بیابی بمن آور یکبار

ای شرابی به‌خمستان رو وبردارکلید   در او باز کن و رو بر آن خُم نبید[۶]

ازسروروی وی‌اندرفکن‌آن‌تاج‌تلید[۷]   تا ازو پیدا آید[۸] مه و خورشید پدید[۹]

۲۴۰۵ جامهایی که بود پاکتر از مروارید

چون‌بدخشی‌کن[۱۰] وپیش‌آروفرو نه به‌قطار

به رکوع آر[۱۱] صراحی را در قبلهٔ جام   چون فرو ناله شود[۱۲] باز در آور به قیام

از سجودش به‌تشهّد بر و آنگه به سلام   زوسلامی و درودی ز تو بر جمع‌کرام[۱۳]

این نماز از در خاصست ، میاموز به عام

عام نشناسد این سیرت و آیین کبار

مطربا گر تو بخواهی که می‌ات نوش کنم   بهمه و جهت سامع[۱۴] شوم و گوش کنم

۲۴۱۰ شادی و خوشی ، امروز به از دوش کنم   بچمم دست زنم ، نعره واخروش کنم[۱۵]

غم بیهودهٔ ایام فراموش کنم

به‌سوی پنجه‌بر‌آن‌پنج‌وسه راسوی‌چهار[۱۶]

---

۱ ــ اصل : چسان . (متن از استاد دهخداست). ۲ ــ ك ، همگی . ۳ ــ بجز ن۱ ، نو ، ك : تابش غالیه دان زاتش و میلی بمیان ... ۴ ــ ك : مثل (شل) . ۵ ــ مج۵ ، نو ، بر غالیه . (و بهر حال متن و حاشیه هیچیك استوار نیست) . ۶ ــ ن۲ : سپید . ۷ــ اصل ، کلید . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ــ ن۱ : تا ازوگردد ناگه ؛ نو : تا ازوگردد آنه . ۹ ــ ن۲ : بدید . ۱۰ ــ ك ، قرابه . (و موصوف در اینجا محذوفست یعنی چون یاقوت بدخشی‌کن) . ۱۱ ــ نو ، ن۱ ، مج۵ (بالای سطر مانند متن ما) ، زود پیش‌آر . ۱۲ ــ بجز ن۱ : چون سرافتاده شود . ۱۳ ــ ك : تمام ۱۴ ــ ن۱ ، وجهیت مسامع . ۱۵ ــ این بیت در فرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است : (از افادات استاد دهخدا) . ۱۶ ــ ك ، سه راهی سوی چار .

بربط تو چو یکی کودککی محتشم است سرمازان سبب[1] آنجاست که او را قدم است

کودکست او، زچه معنی راپشتش بخم است[2] رودگانیش چرا نیز برون[3] شکم است

زان همی نالد کز درد شکم[4] با الم است

سر او نه بکنار و شکمش نرم بخار[5]

۲۴۱۵ گرسخن گوید، باشد سخن او ره راست[6] زو[7] دلارام ودل انگیز[8] سخن بایدخواست

زان سخنها که بدوطبع ترا میل وهواست گوشمالش ده از انگشت[9] بدانسان که سزاست

گوش مالیدن و زخم[10] ارچه مکافات خطاست

بی‌خطا گوش به مالش، بزنش چوب هزار[11]

تا هزار آوا[12] از سرو بر آرد آواز گوید: او را مزن ای باربد رود نواز

که بزاری وی وزخم توشداز هم باز[13] عابدانرا همه در صومعه پیوند نماز

۲۴۲۰ تو بدو گوی که ای بلبل خوشگوی میاز[14]

که مرا در دل عشقیست بدین نالهٔ زار[15]

---

۱ ــ ن۱، مج۵ : زین سبب ؛ نو ؛ سر نارنج . ۲ ــ مج ۱ ، مج ۳ ، مج ۵ ، چ۱ ؛ کودك او ز چه ... ؛ ن۲ ، مج۲ ؛ کودك او ز چه معنی راست ... ؛ نو ؛ کودك تو ز چه معنی بخم است . ۳ ــ ك ، چرا گشته برون از ٤ ــ ك ؛ بارشکم . ۵ ــ ك ؛ . . نیز بخار، نو ؛ نه او را بکنار . ٦ ــ «ره راست» ، متضمن ایهامی است ازنظر اسامی الحان . ۷ ــ ن۱ ، مج۴ : زان . ۸ ــ ن۱ ، نو : بانگیز . ۹ ــ ك ؛ .. بسر انگشت ؛ مج۲ ؛... بدو انگشت ؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، مج۵ : گوش مالش تو بانگشت . ۱۰ ــ ن ۱ ، ن۲ ، چ۱ ، نو ؛ مالیدن زخم . ۱۱ ــ نو ؛ بیخطایش گوشمالش سرچوب هزار . ۱۲ــ م۲ ، هزار آواز ۱۳ــ اصل ؛ دور و دراز. (متن‌ازاستاد دهخداست) . ١٤ ــ اصل مناز . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ ــ اصل ؛ ... از عشقی است این ... (متن از استاد دهخداست) ؛ ك ، ن۱ ، نو ، م۳ ، (بند را ندارد) ؛ م۱ ، چ۱ (مصراع ۱ و ۶ را ندارد) .

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشته ست   آسمان ابلق وروی زمی ابرش[۱] گشته ست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشته ست   لاله برطرف چمن چون َکه آتش[۲] گشته ست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشته ست
که ملك را سر آن شد که زند جام عقار[۳]

ملك عادل ، خورشید زمین ، تاج زمان   بل اسد[٤]، حارث منصور امام جیلان[۵](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان   هرچه از کاف[۶] و زنون ایدر کرده ست عیان
از بدیها که نکرده ست ، ورا عقل ضمان[۷]
دین گرفته ست ازوزین[۸]، شرف ودوده فخار[۹]

۲۴۲۵



۱ - چ۱ : خوش . ۲ - ن۱ ، نو ، همچو ... ؛ مج۵ : چون که ابرش ؛ نسخ دیگر : که آتش . (متن از استاد دهخداست . گه = بوتهٔ زرگران) . ۳ - ك (بندرا ندارد) . (بنظر استاد دهخدا شاید ، که ملك را سزد اروی بدهد...؟) ٤ - مج۳ : بوالاسد . ۵ - مج۱، مج۵، م۳ : او به جیلان (؟) . ۶ - مج۱ ، مج۵ ، م۱ ، م۳ ، کاف و نون ؛ ن۲ ، چ۱ ، کا ، مج۳ : نون و ز کاف . ۷ - چ۱ ، ن۲ ، کا ، مج۲ ، زمان ؛ نسخه‌های دیگر ، زیان . (متن تصحیح قیاسی است) . ۸ - اصل ؛ زین ... دین . (متن از استاد دهخداست) . ۹ - (این بند در نو، ن۱ نیست وشاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح نیزازبین رفته باشد) .

۶۷

مسمط دهم[۱]

در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد		بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد		یا ز اقصای بلاد چینستان[۲] آمد
نه ازین آمد، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین و ز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد، هان در بگشاییدش		اندر آرید و تواضع بنماییدش ۲۴۳۰
از غبار راه ایدر بزداییدش[۴]		بنشانید و به لب خُرد[۵] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد		با دو صد کشّی و با خوشی و ناز آمد
سفری کردش[۶] وچون وعده فراز آمد		با قدح رطل[۷] و قنینه بنماز آمد
زان خجسته سفر این جشن چو باز آمد ۲۴۳۵
سخت خوب آمد[۸] و بسیار بساز آمد[۹]

---

۱ ـ ن۱، مج۲، مج۴، مج۵، م۲، م۳، س۱، س۲، مو (این مسمط را ندارد).
۲ ـ اصل: چیینان (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ م۱: وآسمان؛ ك: یاآسمان. ٤ ـ اصل: از میان راه اندر بربابیدش. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ کا، ن۲، چ۱، م۱: ... خورد؛ ك: دو لب خورد. (تأیید مضمون متن است مصراع رودکی که گوید: ترسم که بد گوارد کایدون نه خرد خاید. (ازافادات استاد دهخدا). ۶ ـ (حرف شین که در آخر «کردش» آمده علامت فاعلی و نظیر این شعر فردوسی است: «گرفتش بش و یال اسب سیاه ...» ودر لهجه‌های کنونی زبان فارسی هم این حرف هست). ۷ ـ چ۱، ن۲، کا: قدح و رطل. ۸ ـ اصل: بایسته. (متن از استاد دهخداست). ۹ ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجز ك، ن۲ این بیت نیست، (متن مطابق ضبط «ن۲» است) و در «ك» چنین آمده است:

او چو با ناز بر اهل نیاز آمد		با سرور وطرب و عشرت باز آمد

نگرید آبی‌وان رنگ رخ آبی / گشته از گردش این چنبر دولابی
رخ او چون رخ آن[1] زاهد محرابی / بر رخش بر[2] ، اثر سبلت سقلابی
یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی[3]
پرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابی

وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری / که بمالی و بمالند و بنگذاری
۲۴۴۰ زو[8] بمقراض بُرشی دو سه برداری / کیسه‌ای دوزی و درزش نپدید[9] آری
وانکه آن کیسه ز کافور[10] بینباری
در کشی سرش به ابریشم ز نگاری

نار ماند بیکی[11] سفر گك دیبا / آستر دیبه زرد ، ابرهٔ آن[12] حمرا
سفره پرمرجان ، تو بر تو و تا بر تا / دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا
سر او بسته به پنهان ز درون عمدا
سر «ماسورگکی» در سر او پیدا

۲۴۴۵ نگرید آن رز ، وان پایك[14] رزداران / درهم افکنده چو ماران ز بر ماران[15]
دست درهم زده چون یاران در[16] یاران / پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیّاران
برگهای رز چون پای خشنساران
زرّگون ایدون همچون رخ بیماران[18]

---

۱ ـ م۱ :... این ؛ ك ؛ زرد چنان . ۲ ـ ك ، برخش . ۳ ـ همه‌جا عنابی . (متن تصحیح قیاسی است) . ۴ ـ ك ، مج۲ ، کا ، چ۱ ، ن۲ ؛ پر ز پر . ۵ ـ ن۲ ؛ خواسته . ۶ ـ اصل ، پر (متن ازاستاد دهخداست) . ۷ ـ چ۲ ؛ اندر . ۸ ـ م۱ : زان . ۹ ـ بجز ن۲ ، ك ، نه بدید . ۱۰ ـ اصل : بکافور . (متن از استاد دهخداست) . ۱۱ ـ ك ، نار ماننده یکی . ۱۲ ـ ك ، مج ۱ ، م ۱ ، ابره‌اش . ۱۳ ـ اصل ، لؤلوك . (متن از استاد دهخداست) . ۱۴ ـ (بنظراستاد دهخدا : نالك ؟) . ۱۵ ـ ك ، ز پی ماران . ۱۶ـ (بنظر استاد دهخدا ، ماران بر ماران) . ۱۷ـ مج۱، پیچ بر پیچ ...، ك ،... چنو . ۱۸ ـ مج۱، رزکواران ایدون چون ...، ك ، رزکواران چورخساره ...، ن۲ ، رزکواران همه ایدون رخ بیماران ؛ نسخه‌های دیگر ، رزکواران ایدون رخ ... (متن از استاد دهخداست) .

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان ... کو دلش بود همیشه سوی رزخواهان

بگشادش در با کبر شهنشاهان ... گفت بسم الله و اندر شد ناگاهان

تاك رز را دید آبستن چون داهان ۲۴۵۰

شکمش خاسته همچون دُم روباهان

دست بر رو زد و بر سرزد و برجبهت[۱] ... گفت بسیاری لا حولَ ولا قوّت

باز رز را گفت[۲] : ای دختر بیدولت ... این شکم چیست، چو پشت[۳] وشکم خربت

باکه کردستی این صحبت و این عشرت

بر تن خویش نبوده‌ست ترا حمیت[۴]

من ترا هرگز با شوی ندادستم ... وز بداندیشی پایت[۵] نگشادستم

هرگز انگشت بتو بر[۶] ننهادستم ... که من از مادر با حمیت زادستم ۲۴۵۵

بقضا حاجت پیش تو ستادستم

وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش بدین زاری ... کردم از پیش رزستانت دیواری[۷]

بزدم بر سر دیوار[۸] تو من[۹] خاری[۱۰] ... کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[۱۱]

پس دری کردم از سنگ و « درافزاری »

که بدو آهن هندی نکند کاری

---

۱ ــ ك ، دست برد و بزداو برسرو ..؛ کا ، دست برو بزد و بر سرو .. ؛ نسخ دیگر: دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست) . ۲ ــ ك ؛ دختررزرا گفت او . ۳ ــ (بنظر استاد دهخدا ، طبل ؟ یا طشت ؟) . ٤ ــ ك ، خجلت . ۵ ــ ك ، در بد اندیش بیامت ؛ نسخ دیگر ، در بد ... (متن ازاستاد دهخداست) . ٦ ــ ك : بد . ۷ ــ ك ، ن۲ ؛ ... پیش تو چو سلطان دیواری ؛ م۱ ، کا : ... پیش در سلطان دیواری ، ع۱ : ... بدین زاری . ۸ ــ ك : هر چار . ۹ ــ اصل ، بر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ ــ کا : تو خاری ؛ ن۲ ، ع۱ ، م۱ ، هر خاری ؛ ك ، دیواری . ۱۱ ــ ك : ماری .

۲۴۶۰ زدمت[۱] بر در یك قفل سپاهانی — آنچنان قفل که من دانم و تو دانی

چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[۲] — نیك مردی بنشاندم به نگهبانی

باهمه زیرکی و رندی و پردانی[۳]

نخل این کار برآورد پشیمانی[٤]

گفتم ای زن که تو بهتر ز زنان باشی — از نکوکاران و ز شرمگنان باشی

پاك‌تن باشی[۵] و از پاك‌تنان باشی — هرچه من گفتم[٦] «ارجو» که چنان باشی

۲۴۶۵ شوی ناکرده چو حوران جنان باشی

نه چنان[۷] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم ، ویحك[۸] تو دگر گشتی — روزبه بودی چون روز بتر گشتی ؟

گهرت بَد بُد با سوی گهر گشتی — همچنان مادر خود بارآور گشتی

دختری بودی ، بر بام و بەدر[۹] گشتی

تا چنین با شکمی[۱۰] برچوسپر[۱۱] گشتی

راست برگوی که در تو شده‌ام عاجز — بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز

۲۴۷۰ راست گویند زنانرا نگوارد عز[۱۲] — بر نیاید[۱۳] کس با مکر زنان هرگز

بر هوا رفتی چون عیسی[۱٤] بی معجز

یا چو قارون بزمین ، وین نبود جایز

---

۱ ــ مج۲ ، کا ، زدمی . ۲ ــ ك : از دست بدزانی ؛ نسخ دیگر بجز مج ۱ : ... بارزانی . ۳ ــ مج۲ ، چ۱ ، کا ، رندی و آن کاردانی ؛ نسخ دیگر ، کاردانی . (متن‌ازاستاد دهخداست « به دانی » نیز حدس زده‌اند) . ۴ ــ در «ك» بجای این بیت آمده : که نیابد سوی تو راه بآسانی ـ آن کزودخترکان یکسره بهتانی . ۵ ــ ك ، گردی . ۶ ــ اصل ، میگفتم. (متن از استاد دهخداست) . ۷ ــ ك ، چنو . ۸ ــ ك ، و اینك . ۹ ــ بجز مج۱ ، مج۲ ، م۱ ، ن۲ ، کا ، بنام پدر . ۱۰ ــ اصل ، پر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۱ ــ ك : بنظر . ۱۲ ــ ك ، راست برگوی زنانرا بگذارد عز . ۱۳ ــ م ۱ ، نیامد ؛ ك : نتابد . ۱٤ ــ اصل : مریم . (متن از استاد دهخداست) .

تاك رزگفتا : از من چه همی‌پرسی — کافری‌کافر ، ز ایزد نه همی ترسی

به‌حق‌کرسی‌و حق* آیت‌الکرسی☆ — که نخسبیده شبی در بر عن نفسی

هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی

که نه اویستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی — که‌مرارشته‌نتاند تافت[1] ابلیسی☆☆ ۲۴۷۵

جبرئیل آمد روح[2] همه تقدیسی — کردم‌آبستن ، چون مریم‌بر[3] عیسی

بچه‌ای دارم[4] در ناف چو برجیسی

با رخ یوسف و بوی خوش[5] بلقیسی

اگرت باید ، این بچه بزایم[6] من — وین‌نقاب ازتن‌ورویش‌بگشایم[7] من

گر[8] نبایدت بزادن نگرایم من — همچنین[9] باشم و نازاده بپایم من

وگر استیزه کنی با تو برآیم من ۲۴۸۰

روز روشنت ستاره بنمایم من ☆

وگرم بکشی ، بر کشتن تو خندم — من به‌چرخشت تن‌خویش بپیوندم

ور بدرّی شکم و بند من‌از بندم[10] — نرسد ذرّه‌ای آزار به فرزندم

گرچه بکشی تو مرا ، صابر و خرسندم

که مرا زنده کند زود خداوندم

---

۱ ــ ك ، مج۱ ، که مرا راه نتاند زدن ؛ م۱ ، چ۱ ، ن۲ ، که مرا ریشه ... ۲ ــ ك ، آمد و روحی ، نسخ دیگر ، آمد و روح . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ ك ، چون مریمی از . ۴ ــ ك : بچه آوردم . ۵ ــ ك : خوب . ٦ ــ ك ، نزایم . ۷ ــ ك ، نگشایم . ۸ ــ ك ، ور . ۹ ــ ك ، همچنان . ۱۰ ــ ك ، مج۲ ، بنداز بندم ؛ م ۱ ، چ۱ ، کا : بندم ازبندم .

---

* به تعلیقات نگاه کنید .

** این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید .

او به رز گفت که ویحك چه فضول آری　　تو هنوز این هوس اندر سر خود داری

۲۴۸۵ بکشم منت « لك الویل » بدان زاری　　که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری

نه بسنده ست مر این جرم و گنهکاری

که مرا باز همی ساده دل انگاری

جست[2] از جایکه آنگاه چو خنّاسی[3]　　هوس اندر سر و اندر دل وسواسی

سوی او جست ، چو تیری سوی[4] برجاسی　　با یکی داسی ، مانندهٔ الماسی

حلق بگرفتش مانندهٔ نسناسی

برنهادش به گلوگاه چنان[5] داسی

۲۴۹۰ باز برّید[6] سر او به جدال او　　وانهمه بچگکان[7] را بمثال او

پس بگردونش نهاد او وعیال او　　گاو و گردون[8] بکشید اندر حال او

در فکندش به جوال و به حبال او[9]

سر با ریش همیدون اطفال او

برد آن کشتگکانرا به سوی چرخشت　　همه را در بن چرخشت فکند[10] ازپشت

لگد اندر پشت آنگاه همیزد و مشت　　تا در افکند به پهلوشان پنج انگشت

۲۴۹۵ گفت کم دوش پیام آمده از زردشت

که دگر باره بباید همگی را کشت

---

۱ ــ اصل، نکند . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ ــ (بنظر استاد دهخدا ، خاست؟) .
۳ ــ ك ، جایکه آنگاه چنان ...؛ ج۱ ، ... جایکه چوخناسی . ٤ ــ ك : بر . ۵ ــ بجز ك،
چنین . ٦ ــ ك ، ببرید . ۷ ــ ك ، کشتگکان بر ؛ نسخ دیگر: کشتگکان را . (متن از استاد
دهخداست) . ۸ ــ مج۲ ، گاوگردان ؛ نسخ دیگر بجز م۱ ، مج۱ ، گاوگردون . ۹ ــ مج۱،
ك ، م۱ ، بخلال او . ۱۰ ــ ك : نهاد .

به لگد کرد دوصد پاره میانهاشان — رگهاشان ببرید[1] و ستخوانهاشان

بدرید از هم تا نافْ دهانهاشان — ز قفا بیرون آورد زبانهاشان

رحم ناورده به پیران و جوانهاشان

تا برون‌کرد ز تن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خُنبی چند از روی[3] به گنجینه — که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه

مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه — شوخگن گشته، از شنبه و آدینه ۲۵۰۰

رزبان آمد، با حمیت و با کینه

خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم، بنهاد گلین تاجی — افسر هر خم چون افسر درّاجی

عنکبوت آمد وآنگاه حونسّاجی — سر هر تاجی پوشید به دیباجی

چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی

رزبان آمد، تازنده[6] چو حَجّاجی

آهنی‌درکف، چون مرد غدیر خُم* — به کتف باز فکنده سر هردو[7] کُم ۲۵۰۵

بر سر خُم بزد آن آهنِ آهن سم[8] — بفکند از سر خم تاج گلین خم

بر شد[9] از دختر رز تا فلك پنجم

بوی مشك تبت و نور بر از انجم

---

۱ – ك : برید ؛ م۱ ، مج۱ ، بکزید . ۲ – م۱ (مصراع ۵ و ۶ را ندارد) ؛ «ك» بجای بیت‌آخر دارد ، بکرفت از سرنواز تن‌جانهاشان – بستد جان نه ، همی‌بلکه‌روانهاشان. ۳ – (شاید ، سنگ) . ۴ – ك : ... فیلرا ؛ مج۱ ، باد بر ... ۵ – اصل ، شده . (متن از استاد دهخداست) . ٦ – ك ، یازنده . ۷ – مج۲ ، ج۱ ؛ سر هرزه ؛ کا : بسر هرزه ؛ مج۱ ، ن۲ ، م۱ ، سرهرره . ۸ – (آهن سم ، مخفف آهن سنب است) . ۹ – ك ، پر شد .

* به تعلیقات نگاه کنید .

* * نظیر مضمون بیت ۱۸۶۰ است .

رزبان گفت که مهر[۱] دلم افزودی | وانهمه دعوی را معنی بنمودی
راست‌گفتی‌و جز از[۲] راست نفرمودی | گشته‌ای تازه ازان پس‌که بفرسودی[۳]

۲۵۱۰ این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی
رومیی خاستی از گور بدین زودی

بدکردم‌که به‌جای تو[٤] جفا کردم | نه نکوکردم ، دانم[٥] که خطا کردم
سرت از دوش به شمشیر جدا کردم | چون‌بکشتم نه زچنگال رهاکردم
هم[٦] به زیر لگدت همچو هبا کردم
بیگنه بودی ، این جرم چرا کردم

زین‌سپس خادم توباشم و مولایت | چاکر و بنده و خاك دو کف پایت
۲۵۱۵ با طرب دارم ومردطرب آرایت | با سماع خوش‌و با بربط‌و با نایت
بر کف دست نهم ، یکدل و یکرایت
وانگه اندر دهن[۷] خویش دهم جایت

رزبان بر زد سوی رزکامی را | غرضی را و مرادی را[۸] کامی را
برگرفت ازلب‌رف‌سیمین جامی‌را | برلب جام نگارید[۱۰] غلامی را
داد در دستش آهخته حسامی را
بر دگر دستش جامی[۱۱] ومدامی‌را

---

۱ ـ ك ، بمهر. ۲ - اصل : بجز. (متن ازاستاد دهخداست) . ۳ ـ ك : بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی (بالای سطر مانند متن ما) . ٤ ـ (بجای تو ، یعنی در حق تو) . ٥ ـ اصل ، دانی . (متن از استاد دهخداست) . ٦ ـ ن۲ ، م۱ ، مج ۱ ، مج۲ ، کا ، که . ۷ ـ کا ، وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم شاعر جای دیگر (ص ۶۹ بیت ۱۰۱۶) در این مضمون گوید ؛

یا در خم من بادی یا در قدح من | یا در کف من بادی یا در دهن من .

۸ - اصل : مرادی را و . (متن ازاستاد دهخداست) . ۹ـ ك ، م۱ ، مج۱ : زق . ۱۰ـ ن۲: نکاریده ؛ ك ، نکارنده . ۱۱ ـ ك : ... ؛ طلب کردش (کلمهٔ اول خوانده نمیشود) . و مصراع در اصل دو سطر بالاتریعنی مصراع چهارم بند است . (ترتیب متن ازاستاددهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده — برکشیداز خم آن‌جام چو بیجاده ۲۵۲۰

باده‌ای دید بدان جام درافتاده — که بن‌جام همی سفت چو سنباده

گفت نتوان‌خوردن یک‌قطره[1] ازین باده

جز بیاد ملکِ مهترِ آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان — دو لبش درگه گفتن خندان خندان[2]

قوتش‌چندان[3] وانکه خردش‌چندان — که ذرو عاجز گردند خردمندان

مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4] ۲۵۲۵

خدمتش‌راهنروجودچوفرزندان[5]

. . . .

. . . .

پیکر ظلم ز انصافش در زندان

درگذر تیرجگردوز وی‌ازسندان

میر مسعود که رایات جهانداری — زده اقبالش بر طارم زنگاری

شهِ اجرامش با آنهمه سالاری — سجده آرد به کله گوشهٔ جبّاری

خجل از خاک درش نافهٔ تاتاری

. . . .

شاه محمود پدر ناصرِ دینش جد — وز سعود فلکی طالع او اسعد ۲۵۳۰

قدرش اکلیل به فرق از گهر فرقد — جاهش‌آراسته‌براوج زحل مسند

شده با فرّ و بها زو شرف و سودد

درِ او معبدِ خلق و کرمش مقصد

---

۱ ـ اصل : قطری (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ ك : همه دم خندان . ۳ ـ ك، م۱ : چندین . ۴ ـ کا : در زندان . (یعنی‌آنانکه دربندند) . (آزادی را پایندان . نیز ممکن است . نظر استاد دهخدا) . ۵ ـ م۱ (بیت آخر را ندارد) ؛ مج۱ (بند را ندارد) و در «ك» بجای بیت‌آخر آمده است :

کنده از شیر نهیب سخطش دندان — فتنه‌عدلش‌را انداخته در زندان.

میر جاوید بماناد و همی شادان گنجش انباشته و ملک وی آبادان
کف کافیش که خرّم دل ازو رادان باد چون ابر گهربار به آزادان
۲۵۳۵ از نکوکاران وز فرّخ بنیادان
در خطش از ری تا ساحت عبّادان[1]



۱ ـ نه بیت و یک مصراعی که آخر این مسمط آمده است در فاصلهٔ چاپ دوم و چاپ حاضر دیوان از مأخذی نقل کرده‌ام اما به علت پاره شدن قسمتی از ورقهٔ یادداشت نام مأخذ نقل از دست رفته است و حافظه نیز در این مورد یاریگر نیست .

۶۸

مسمط یازدهم[۱]

در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان[۲]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی

خرّم بود همیشه بدین‌فصل[۳] آدمی با بانگ زیر و بم بودوقحف‌درغمی

زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی

تا کم شده‌ست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید چندین‌هزار لاله زخارا برون دمید

آن حُلّه‌یی‌که ابرمراورا[۴] همی‌تنید باد صبا بیامد و آن حلّه بردرید ۲۵۴۰

آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید

و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت سرخ‌وسپیدگشت چودیبای پای‌رشت[۵]

برچد بنفشه دامن‌و ازخاك برنوشت[۶] چون باد نوبهار برو[۷] دوش برگذشت

شاخ بنفشه باز چو زلفین[۸] دوست گشت

افکند نیلگون بسرش معجر کتان[۹]

---

۱ - این مسمط در م۲ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، مو ، مج۴ ، مج۵ نیست . ۲ ـ ك ، « در مدح محمد بن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان » ؛ مج۳ : « صفت ربیع و مدح سپهسالار » ؛ نسخه‌های دیگر ، « صفت بهار » یا « . . مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی » . متن از خود قصیده برداشته شد . ۳ ـ ن۲ : وقت . ۴ ـ تك ، ك ، مج۱ ، مر آنرا ۵ ـ تك ، مج۲ ، مج۳، ن۲ ، چ۱ ،كا، دیبایهای رشت ؛ م۳ : دیبای ملك رشت . (بنظراستاددهخدا، دیباجهای؟). ٦ ـ ك ، درنوشت . ۷ - تك ، م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج۳ ، بدو . ۸ ـ مج۳ ، چون بدوزلفین ؛ نسخه‌های دیگر بجز «ك» ، چون برو زلفین . ۹ - كا ، ن۲ ، م۱ ، م۳ ، چ۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، کیان .

۲۵۴۵ آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم ‏ ‏ ‏ وز عشق پیلگوش درآورده سر بهم

زودسته بست[1] هر کس مانند صدقلم ‏ ‏ ‏ بر هر قلم نهاده برلو[2] پنج شش درم

اندر میان هر قلمی زو[3] یکی شکم

آکنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در ‏ ‏ ‏ یک شاخ او زسیم و دگر شاخ او ز زر

پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر ‏ ‏ ‏ کز نیل ابره استش و از عاج آستر

۲۵۵۰ از بهر بوی خوش چو یکی پاره عود تر

دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گل سپید به مانند عبقری ‏ ‏ ‏ برگ گل دورنگه بکردار جعفری

برگ گل مورّد بشکفته طری ‏ ‏ ‏ چون روی دلربای من، آن مه سعتری

زی هر گلی که ژرف همی در تو بنگری

گویی که زر[5] دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید درکف[9] صحرا قبالها ‏ ‏ ‏ زابرها چکید و ببارید[10] ژالها

۲۵۵۵ تا گرد دشتها همه بشکفت لالها ‏ ‏ ‏ چون در رده آب معصفر پیالها

بشکفت لالها چو عقیقین پیالها

وانکه[11] پیالها، همه آکنده مشک بان

---

۱ - مج۳، بسته ۲ - مج۱، مج۲، مج۳، ع۱، ع۲، م، ع۳، ازو، ۵، معانده ازو ۳ - ۵ هر قلمی را ۴ - اصل رد دیبای (متن از اسناد مصححت) ۵ - مج۱ در پیش، نسخ دیگر جز مج۳، بر پیش ۶ - در نسخه های سه مصراع آخر آمده است عودش همی بزیر شده دوده بر زبر - وخیمه هم برابچون بر اطر هزبر - و آنرا از مصنف و مصحح پیش بادبان ۷ - مج۲، ع۱، ب۲ یکپاره ۸ - (بنظر اسناد مصحح) چون ۹ - ۵، دریده در کف، نسخ دیگر جز ع۲، م۱، ۳ دریده در کف ۱۰ - ۵، بپارید ۱۱ - ۵، وانجه

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی گلها شکفت بر تن گلبن به‌جای موی
چون دید دوش[1] گل‌را اندر کنار جوی آمد به بانگ فاخته و گشت جفت جوی[2]
بلبل چو سبزه دید[3] همه گشته مشکبوی
گاهی سرودگوی شد[4] و گاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پودها ۲۵۶۰
مرغان همی زنند همه روز رودها گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد ، از شط و رودها
مرغان آب بانگ بر آرند و ز آبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود صحرا ز عکس لاله چو بیت‌الحرم شود
بانگ هزاردستان چون زیر و بم شود مردم چو حال بیند ازاینسان خرم شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود ۲۵۶۵
بی‌رود و می[6] نباشد ، یك روز و یك زمان

بلبل به‌شاخ سرو بر آرد همی صفیر ماغان به‌ابر نعره بر آرند از آبگیر
قمری همی سراید اشعار چون جریر صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[8]
که مهرگان خردك[8] و گاهی سپهبدان

---

۱ ــ چ۱ ، ن۲ . دوش دید . ۲ـ در « ك » این بیت مقدم بر بیت بالاست . ۳ ــ ك ، مج ۱ ، دید سبزه . ۴ ــ مج ۱ ، سرود خوان شد ، ك ، سر و گوش شد . ۵ ــ ك ، هر زمان ؛ نسخ دیگر : ازآبدان . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۶ ــ ن۲ ، چ۱ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، نی . ۷ ــ تك ، پیش اردشیر (بنظر استاد دهخدا ، بخت اردشیر) ۸ ــ تك ، ك ، مج۳ : خوردك

تا بادها وزان[1] شد بر روی آبها — آن آبها گرفت شکنها و تابها

۲۵۷۰ تا برگرفت ابر ز صحرا حجابها — بستند باغها ز گل و می خضابها[2]

برداشتند بر گل و سوسن شرابها

از عشق نیکوان پریچهره ، عاشقان

عاشق زمهر یار بدین وقت می خورد — چون می‌گرفت‌عاشق ، درباغ بگذرد

اطراف گلستان را چون نیك بنگرد — پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]

از نرگس طری و بنفشه حسد برد

کان‌هست از دوچشم‌و دوزلف بتش[4] نشان

۲۵۷۵ خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار — گر در کنار یار بود ، خوش بود بهار

ای‌یار دلربای ! هلا[5] خیز و می بیار — می‌ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار

با من چنان بزی که‌همی زیستی تو پار

این ناز[6] بیکرانت تو برگیر از میان[7]

تازین‌سپس همی‌که‌و بی‌گاه خوش زییم — دانی به هیچ حال زبون کسی[8] نییم

تا روز با سماع بتانیم و با میم — داند هر آن که داند مارا که ماکییم

۲۵۸۰ آن مهتری که ما به جهان کهترییم

میر بزرگوارست و اقبال[9] او همان

---

۱ ــ م ۱ ، مج ۲ ، مج ۳ : بزان . ۲ ــ ك ، مج ۱ ، م ۱ ، م۳ ؛ جنابها . ۳ ــ م۱ ، مج۱ (بیت را ندارد) ؛ م ۳ (مصراع ۱ و ۲ و ۳ و ۴ را ندارد) ؛ در « ك » بجای این بیت آمده است ؛

با بوس و با کنار ره باغ بسپرد — محنت ز دل بر آرد و اندوه بسترد

٤ ــ تك ، ... کسی ؛ ك ... بسی ؛ مج۱ ، دو چشمش و دو زلفك ؛ نسخ دیگر ، ... بتی.(متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ ك : بیا . ٦ ــ ك ، تك ، بار . ۷ ــ مج۲ ، ن۲ (مصراع را ندارد) ؛ چ۱ (تکرارمصراع ٦ بند بالاست) . ۸ ــ (بنظر استاد دهخدا ، کمی) ؛ ۹ــ اصل، اقبال (بدون واو) (متن از استاد دهخداست) .

پور سپاهدار خراسان ، محمدست — فرخنده‌بخت و فرّخ‌روی و مؤیدست

آزاد طبع و پاک‌نهاد و مجرّدست — نیکوخصال و نیکخویست و موحدست

آنکس که او به حق[1] سزاوار سوددست

جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرست باب میر که فخرانامه (؟) بود — بخشیدنش همه‌زر ، یا[2] سیم‌وجامه بود

از میر[3] مؤمنینش[4] منشور و نامه بود — خورشید خاص بود و سزاوار عامه[5] بود ۲۵۸۵

از بهر آنکه مال ده و شادکامه بود

بودند خلق زو بهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود به مردی کسی چو نصر — بگذشتش[6] از سهیل سر برج کاخ و قصر[7]

فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر — افزون بُدی جلالت قدرش زحدّ و حصر[8]

اعداش را نبد مدد[9] الا عذاب و حصر[10]

خوش باشد[11] آن پسر که پدر باشدش چنان[12]

اصل بزرگ از بُنه هرگز خطا نکرد — کس را گزافه چرخ فلک[13] پادشا نکرد ۲۵۹۰

او بُد سزای صدر، جهان ناسزا نکرد — این کار کو بکرد جز از بهر ما نکرد

ما را بچنگ هیچ کسی مبتلا* نکرد

شکر آن خدای را که چنین باشدش توان[14]

---

۱ – اصل ، بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ – اصل ، با . (متن از استاد دهخداست) . ۳ – م۱ ، م۲ ، چ۱ ، کا ، ن۲ ، مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، تك ، بهر . (متن تصحیح قیاسی است) . ۴ – (بنظر استاد دهخدا : مؤمنانش) . ۵ – بجز تك ، ك ، مج۱ ، مج۳ ، خامه . ۶ – ك ، مج۱ : بگذاشت . ۷ – ك ، مج۳ ، وکاخ قصر . ۸ – م۲ بجای این مصراع دارد ، در بذل بخش وجود و سخاوت نداشت کسر ، م۱ (مصراع را ندارد) ؛ ك بجای مصراع ٤ در مصراع ۵ دارد هر لحظه‌اش ز یزدان بد بهره فتح و نصر . ۹ – ك ، زدی ، م۳ ، مدد نبد . ۱۰ – تك ، عذاب حصر . (حصر در این مصراع بمعنی تنگ گرفتن و باز داشتن است و در مصراع بالا بمعنی شمردن و اندازه) . ۱۱ – اصل ، باد . (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ – بجز م۳ :... که پدر باشد آنچنان . ۱۳ – تك ، چرخ و فلك ؛ ك ، گشت فلك . ۱۴ – نسخهٔ ك بجای این مصراع دارد : با پادشاه ماست خداوند مهربان .

* مبتلی برای هماهنگی قافیه با الف نوشته شده است .

امروزخلق راهمه فخر از تبار اوست   وین روزگار خوش، همه‌از روزگار اوست

ازبهر آنکه‌شاه جهان‌دوستدار اوست   دولت مطیع[1] اوست ، خداوندیار اوست

۲۵۹۵ چون دید شاه خلق جهان[2] خواستار اوست

بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر ! فخرِ مُلکت شاه[3] اجل تویی   زین زمان تویی و چراغ دول تویی

چون‌آفتاب چرخ به‌برج حمل تویی   هنگام ضعف ، مر ضعفا را امل تویی

پرهیزگارتر ز معاذِ جَبَل تویی

چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان به پراکند نام تو   گردد همی سپهر سعادت بکام[5] تو

۲۶۰۰ خورشید زد علامت دولت به‌بام تو   تاگشت دولت ازبن‌دندان غلام تو

چون دید برکمان تو حاسد سهام تو

ازسهمِ آن سهام دوتاگشت چون‌کمان

ازنام و کُنیت توجهان را محامدست   وزفضل و جودتوهمه‌کس‌رافوایدست

خصم توهست ناقص ومال توزایدست   کت بخت‌تابعست وجهانت مساعدست

تو آسمانی و هنر تو عطاردست

وان بیقرین لقای توچون‌ماه‌آسمان

---

۱ ــ بجز د ، ممین . ۲ ــ ن۲ ، چون دید پادشاه جهان ؛ مج۱ (مصراع را ندارد) ؛ ك (تمام بند را ندارد) و در « د » بجای این مصراع آمده است : محمود عم او که مهین شهریار اوست . ۳ ــ اصل : ملکت و شاه . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ د ، چندانکه . ۵ ــ م۳ ؛ ... بنام ؛ ك : کرده سپهر میل سعادت بجای .

با این نکوئیت که تو داری بدین صفت   دارد به کارهای تو[1] سلطان تو نیت ۲۶۰۵

زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت   بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت

این کار را ز اصل نکو بود عاقبت

آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرین سپر بود   تا خاک زیر گردد و گردون زبر بود

تا ابر «نوبهار مهی» را مطر بود   تا در زمین و روی زمین بر، نفر[3] بود

تا وقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود ۲۶۱۰

از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد   همچون جمت بملك همه عز و ناز باد

پیشت[5] به پای صد صنم چنگ ساز باد   دشمنت سال و ماه به گرم و گداز باد

بر تو در سعادت همواره باز باد[6]

عیش تو باد دایم با یار مهربان.



۱ ــ ك، م۱، ۳۲، مج۱، مج۳: همی بکارتو. ۲ ــ ك: کرده. ۳ ــ مج۳: زمین در...؛ مج۱ ... پر مطر؛ ك: ... نصر. ۴ ــ (بنظر استاد دهخدا، کاری). ۵ ــ ك: کبشت. ٦ ــ م۱ بجای این مصراع دارد: کارت بروزگار همه نوش و نازباد.

قطعات و قصاید ناتمام

۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما ای ماهروی شرم نداری ز روی ما ؟

۲۶۱۵ نامم نهاده بودی بد خوی[1] و جنگجوی با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما

جُستی و یافتی دگری بر مراد دل رستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما

اکنون به جوی اوست روان آب عاشقی آن روز شد که آب گذشتی به جوی ما

گویند سردتر بود آب از سبوی نو[2] گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما

اکنون یکی به کام دل خویش یافتی
چندین به خیر خیر چه گردی به کوی ما؟[3]

۷۰

۲۶۲۰ دوستان ! وقت عصیرست و کباب راهرا گرد نشانده‌ست سحاب

سوی رز باید[4] رفتن به صبوح خویشتن کردن مستان[5] و خراب

نیم جوشیده عصیر از سر خُم درکشیدن، که چنینست صواب

راد مردان را هنگام عصیر شاید ار می‌نبود صافی و ناب

---

۱ – ن ۲ ، چ ۱ ، مج ۲ ، مج۳ : بد خواه . (بنظر استاد دهخدا ، خود خواه ؟) .
۲ – چ۱ ، مج۱ ، مج۳ ، نو ، مج۵ ، تو . ۳ـ اصل، بخیره خیره .. (متن از استاد دهخداست)
و م۲ ، م۳ ، ك ، مج٤ ، س۱ ، س۲ (قطعه را ندارند) . ۴ ـ ن۱ ، در باید ؛ مج۵ ، نو ،
دریا باید . ۵ – ن۲ ، مج۲ ، مستانه .

تا[۱] دو سه روز درین سایهٔ رز آب انگور گساریم به آب[۲]

بفروزیم همی آتش رز گسترانیم بر او سرخ[۳] کباب ۲۶۲۵

تاك رز باشدمان شاسپرم برگ رز باشد دستار شراب

نقل ما خوشهٔ انگور بود از بر سر بر[۴] چون پر عقاب[۵]

بانگ جوشیدن می باشدمان

نالهٔ بربط و طنبور و رباب[۶]

۷۱

می برکف من نه که طرب را سبب اینست

آرام من و مونس من روز و شب اینست

تریاق بزرگست[۷] و شفای همه غمها ۲۶۳۰

نزدیك خردمندان می را لقب اینست

بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ

زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست

معجون مفرّح بود این تنگدلان را

مر[۸] بی سلبان را[۹] بهزمستان سلب اینست

ای آنکه نخور دستی می‌گر[۱۰] بچشی زان

سوگندخوری، گویی : شهد و رطب اینست

می‌گیر و عطا ورز[۱۱] و نکو گوی و نکو خواه

اینست کریمی و طریق ادب اینست[۱۲]

---

۱ ــ نو : ما . ۲ ــ یعنی در ماه آب رومی . ۳ ــ (بنظر استاد دهخدا : شرجه ؟).
٤ ــ ن ۱ : پر ۵ ــ (نسخهٔ آقای زرین کوب : غراب . بنظر استاد دهخدا : فرّ عقاب) .
۶ ــ ك ، س۱ ، س ۲ ، م ۲ (قطعه را ندارد) . ۷ ــ ن۱ : بر تاك ..؛ مج ۵ : تریاك ...؛
مل : ... بزرگانست . ۸ ــ ج۱ ، ن۲ : می ؛ مج ۱ : پی ؛ مج ۵ ، ن ۱ ، نو : نی . (بنظر
استاد دهخدا : هم ؟) . ۹ ــ مل : سنگدلانرا ؛ مج۵ : نی سلبانرا . ۱۰ ــ مج۲ ، مج۳ ،
ج۱ ، ن۲ ، کا : گرمی . ۱۱ ــ بجزمج۵ ، ن۱ ، نو : بخش . ۱۲ ــ م۲ ، ك ، مج۴ ، س۱ ،
س۲ ، (قطعه را ندارد) .

۷۲

۲۶۳۵ سپیده‌دم که وقت کار عامست[۱] — نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]

مرا ده ساقیا جام نخستین — که‌من[٤] مخمورم و میلم به‌جامست

ولیکن لختکی باریکتر ده — نبیذ یکمنی دادن کدامست[٥]

نماز بامدادان کرد[٦] باید — سه‌جام یك‌منی خوردن حرامست[۷]

چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم — مرا ده ساتکینی بر تو[۹] وامست

۲۶۴۰ چنانکه باز نشناسد امامم[۱۰] — رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]

خوشا جام میا ، خوشا صبوحا[۱۲] — خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]

دو زلفش‌دوشب‌ودوخال مشکین[۱٤] — ظلام اندر ظلام اندر ظلامست

صبوح ازدست آن ساقی[۱۵] صبوحست — مدام ازدست آن دلبر[۱۵] مدامست

غلام و جام می را دوست دارم — نه جای طعنه و جای ملامست

۲۶۴۵ همی دانم که این هردو حرامند — ولیکن این خوشیها در حرامست

---

۱ ــ ن۱ ، باربامست . ۲ ــ ن ۱ ، عارضی ؛ نو ، غارجی ؛ نسخ دیگر : مشکبو . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ ــ در المعجم شمس قیس (ص ۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده ، سپیده دم که وقت تار (نسخه نار) با مست ــ نبیذ راوقی رسم کرامست . ٤ ــ نو : بس . ٥ ــ نو : تمامست . ۶ ــ ن ۱ ؛ کرت ۷ ــ ن۱ ، تمامست . ۸ ــ مج۱ ، ننهاده ؛ م۳ ؛ را داده . ۹ ــ نو ، نیز . ۱۰ ــ ن۱ : چنان کان باز نشناسد زبانم ؛ نو، چنان‌کان... یکیرا ؛ م۳ ، ن۱ ، چ۱ ، مج۳ ، چنان کانبار .. ۱۱ ــ م۳، کا ، نو ، رکوعم بارکوعت در قیامست ، نسخ دیگر ، رکوعم یا رکوعست و قیام است . (متن از استاد دهخداست و «ار» مخفف اگر بمعنی « یا » و جای بیت دراصل یك سطربالاترست). ۱۲ ــ ن۱ ، م۳ ، صبوحی . ۱۳ ــ ن۱ ، نو ، شمری شهره . ۱٤ ــ مل ، دو خال دو لب . ۱۵ ــ ن۱ ، نو ، این مهتر .

۷۳

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال — با غرفهٔ فردوس به فردوس قرینست[۱]

همچون حرمش طالع سعدست و مبارک[۲] — همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست

چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده — چون عهد تو نیکو و[۳] چو حلم تو رزینست

چوبش همه از صندل و از عود قماری — سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست

آبش همه از کوثر واز چشمهٔ حیوان ۲۶۵۰

خاکش همه از عنبر و کافور عجینست[٤].

۷۴

چرخست ولیکن نه درو طالع نحس است

خلدست ولیکن نه درو جوی عقارست

چون ابروی معشوقان با طاق و رواقست

چون روی پریرویان با رنگ و نگارست

بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[۵]

منزلگه جود و کرم و حلم و وقارست

از روی سلاطینش هر روز بساطست[٦]

وز بوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[۷]

---

۱ ــ م۲ ، مج۲، مج۴ ، مج۵ ، ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ (قطعه را ندارند) . ۲ــ اصل، سعدست مبارك . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ــ ن۱ ، نیکوی . ۴ ــ ك ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ (قطعه راندارد) . (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته است همچنانکه آغاز آن) .
۵ ــ ك ، تیروهژبر ، م۱ ، ابروی هژبر، مج۵ ، م۳ ، نو ، ابرو هزبر . ٦ ــ نو : نشاطست.
۷ ــ این قطعه در مج۴ ، س۱ ، م۲ نیست . ابتدا و انتهای آن نیز از بین رفته است .

۷۵

۲۶۵۵ الا وقت صبوحست، نه گرمست و نه سردست
نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست

بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر[۱]
بده پر[*] و تهی گیر که مان ننگ و نبردست[۲]

از آن باده که زردست و نزارست و لیکن
نه از عشق نزارست و نه از محنت زردست

به جان اندر قوتست[۳] و به مغز اندر مشکست[۴]
به چشم اندر نورست[۵] و بروی اندر، وردست[۶].



---

۱ ـ مج۵، نو، ن۱ :... و شیر؛ کا، م۱، چ۱، ن۲ : کهن و پیر. ۲ ـ نو، که هان جنگ؛ نسخ دیگر، نیك نبردست. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ مج۱، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، چ۱، ن۲ ؛ لهو است ؛ ن۱، مج۵ : قوی است. ۴ ـ نو ؛ سکراست ؛ ن۱، مج۵ ؛ مسکه است ۵ ـ بجز نو همه‌جا ؛ لهوست. ۶ ـ این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد :

بدست بت خلخ، کنم سرخ ز می رخ
ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست

حریفانه شرابی، ده از بهر ثوابی
به‌می‌دار شتابی، که می دافع دردست

بطی گیر تودر مشت، پراز آتش زردشت
به‌می‌دار قوی پشت، که می پیشهٔ مردست

دل خاطر برنا، به می دار توانا
مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست

ببر گیر نگاری، بت لاله عذاری
که درشوخی و یاری، زهمه خوبان فردست

زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان
دوجعد اژدر پیچان، دورخ شاخهٔ وردست

زمستان چو در آید، بط باده بباید
بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست

بتا گوش به نی کن، قدح نوش زمی کن
غم حادثه طی کن، که غم روح نبردست

۷۶

آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت ، بسیار بود

۲۶۶۰ برفروز آتش برزین[1] که درین فصل شتا[2]
آذر برزین پیغمبر آزار[3] بود

آتشی باید چونانکه فراز[4] علمش
بر تر از دایرهٔ گنبد دوّار بود

چون زگردون[5] بر ازین سلسلهٔ زر اندود
قرص خورشید ، فروخفته ، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که بر اندوده به طرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[6]
لؤلؤ خرد فتالیده به منقار بود

۲۶۶۵ چون یکی خیمهٔ مرجان ز برش نافهٔ مشك
که سمن برگ بر آن نافهٔ عطّار بود

یا چو زرّین شجری درشده[7] اطراف شجر
که بر او بر ثمر[8] از لؤلؤ شهوار بود

---

۱ ـ مج۵ . نو : رزین . ۲ ـ چ۱ ، مج۳ : بهار ؛ م۱ ، کا : بسا ۳ ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع به قصیدهٔ ۱۷ شود . (ازافادات استاد دهخدا) .
۴ ـ ن ۱ ، مج ۵ ، نو : فزونتر ، نسخه‌های دیگر : فروزد . (متن از استاد دهخداست) .
۵ ـ کا : بکردون . ۶ ـ ن۱ ، مج۵ : خود ؛ نو ، او . ۷ ـ ن۱۰ ، درته . (اما ضبط متن و حاشیه هیچیك استوار نیست) . ۸ ـ مج۲ ، مج۳ : شمر .

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بر اشجار بود

می‌خور ای سیّد احرار! شب[۱] جشن سده
باده خوردن بلی از[۲] عادت احرار بود

زان می‌ناب، که تا داری دردست وچراغ[۳]
باز دانستنشان از هم[۴] دشوار بود

۲۶۷۰ هر که را کیسه گران، سخت گران‌مایه بود
هر که را کیسه سبك، سخت سبکسار[۵] بود

من بر خواجه روم تا دهدم[۶] سیم بسی
تا مرا نیز به نزدیك تو مقدار بود

هست جبّار ولیکن متواضع که جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود

طالب شعر و جوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست کو طالب اشعار بود[۷]



جز به‌چشم عظمت هر که درو در نگرد
مژه در دیدهٔ او[۸] خار مغیلان گردد

۲۶۷۵ گر نسیم کرمش بر در دوزخ به جهد
هاویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

هنرش هست فراوان گهرش هست[۹] نکو[۱۰]
چون شجر نیك بود میوه فراوان گردد[۱۱]

---

۱ – ن۱، مج۳، مج۵: در این. ۲ – ن ۱: بسده خوردن می... ۳ – اصل، در دست چراغ. (متن از استاد دهخداست). ۴ – ن۱ (بیت را ندارد)؛ مج۲، مج۳، باز دانستت چه از غم؛ کا، م۱ :... از غم. ۵ – مج۳، مج۵، سبکبار. ۶ – مج۵، بدهم؛ ن ۲، بدهد. ۷ – ك، س۱، س۲، م۱، م۳، ن ۲، مج ۱، مج۲ (قطعه را ندارند). ۸ – م۱، دیده ازو. ۹ – م۱، کا، مج۱، مج ۵، نو، گهر هست؛ ك، کرمش هست. ۱۰ – اصل یکی. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ – م۲، م۳، مج۴، س۱ (قطعه را ندارد).

۷۸

بفال نیك و بهروز مبارك شنبد — نبیذ گیر و مده روزگار نیك[1] بید

بدین موسی‌امروزخوشترست نبیذ — بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد

اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن — کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد

طریق‌ومذهب‌عیسی ببادهٔ‌خوش ناب[2] — نگاهدارومزن بخت‌خویش‌را به‌لگد ۲۶۸۰

بروزگار دو شنبد نبیذخور به‌نشاط — به‌رسم موبد پیشین[3] وموبدان موبد[4]

بگیر روز سه‌شنبد نبیذ را یك جام — بخورکه‌خوب‌بودعیش‌روزسه شنبد[5]

چهارشنبه‌که روز بلاست باده بخور — به‌ساتکین[6] می‌خورتا به‌عافیت گذرد

به‌پنجشنبه‌که‌روزخمارمی‌زدگیست — چوتلخ[7] باده‌خوری راحتت فزاید[8] خود

پس از نماز دگر روزگار آدینه — نبید خور که گناهان[9] عفو کند ایزد[10] ۲۶۸۵

۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار — نیست مرا نیز به‌گل کار کار[11]

تارخ‌گلنارتورخشنده‌گشت[12] — بر دل من ریخته گلنار نار

---

۱ ـ بجز نو ؛ خویش . ۲ ـ ج۱ ، ن ۱ ، م ۲ : یاب . ۳ ـ اصل ، بنشین . (متن از استاددهخداست) . ۴ ـ ن ۱ : ز موبدان موبد . ۵ ـ این‌بیت تنهادرك ، نوهست . ٦ـ اصل: ساتکینی . ۷ ـ ن۱ ، مل، نو ، پنج . ۸ ـ بجز ن۱ ، مل : فروشد ۹ ـ نو، گناهانت . ۱۰ ـ م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج۵ (قطعه را ندارد) . ۱۱ ـ س۱ ، م ۲ ،ن۲ ، ك ، مج۲ ، مج۳ ، ج۱ ، نو ، دگر بار یار ؛ م۱ ، دگریار یار ؛ م۲ ، دگرباریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید و کلمهٔ نیز بمعنی دیگرست) . ۱۲ ـ نسخه‌ها ، دورخ رخشان توگلنارگشت . (متن از حدائق السحرست) .

چشم تو خونخواره و هر جادویی — مانده ازان چشمك خونخوارخوار

بنده وفادار[۱] و هواخواه[۲] تست — بنده هواخواه و وفادار دار

۲۶۹۰ داد کن ای کودك و بردار جور — منبر پیش آور و بردار دار

ای تو دل آزار و من آزرده دل — دل شده ز آزار[۳] دل‌آزار، زار[٤]

گر دل من باز ببخشی به من

جورمکن لشکر تیمارمار(؟)[۵]

۸۰

نوبهار از خوید و گل‌آراست گیتی رنگ رنگ[٦]

ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ

گل[۷] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[۸] روی

آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ

۲۶۹۵ شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[۹] آزری

جامهای می گرفته برگها هر سو[۱۰] به چنگ

ابر شد نقاش چین[۱۱] و باد شد عطار روم

باغ‌شدایوان‌نور[۱۲] وزاغ شددریای گنگ[۱۳]

---

۱ ـ چ۱ ، مج۲ : هوادار ؛ مج۳ : هوا خواه . ۲ ـ مج۳ : هوادار . ۳ ـ در لباب الالباب : دل شده را زار ۴ ـ س۲ ، م۲ ، مج۱ ، مج۴ ، ن۱ (قطعه را ندارد) . ۵ ـ این بیت تنها درلباب الالباب آمده است . ۶ ـ مج۵ ، ن۱ ؛ نوبهار آراست گیتی از بهار رنگ رنگ . ۷ ـ چ۱ ، ن۲ ، می . ۸ ـ مج۵ ، ن۱ ؛ سبز ۹ ـ ن۱ ؛ گشت . ۱۰ ـ بجزن۱ ، نو ؛ برگهای او . ۱۱ ـ ن۱ ، نو : چینی . ۱۲ ـ ن۱ ، مج۵ ، نو ؛ نور کواکب ؛ مج۳ : دریای گنگ . ۱۳ ـ مج۴ ، م۲ ، ك ، س۱ ، س۲ (قطعه را ندارد) .

۸۱

شبی دراز ، می‌سرخ من گرفته به چنگ — میی بسان عقیق و گداخته چون زنگ[۱]

به‌دست راست شراب‌و به‌دست‌چپ زلفین — همی‌خوریم‌و همی‌بوسه میدهیم‌به‌دنگ[۲]

نبیذ و بوسه تو دانی همی چه[۳] نیك بود — یکی نبیذ[٤] ودوصدبوسه‌وشراب زرنگ[۵]

گهی بتازد بر من ، گهی به دو تازم[٦] — بساعتی در که[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ ۲۷۰۰

به‌گاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]

که‌نرگسینی[۱۰]غرقه‌شودبه‌خون پلنگ[۱۱]

۸۲

می ده پسرا : بر گل ، گل‌چون مُل ومل چون گل

خوشبوی ملی چون گل خودروی گلی چون مل

مُل[۱۲] رفت به سوی گل ، گل رفت به سوی مل

گل بوی ربود از مل ، مل رنگ ربود از گل

در زیر گل خیری آن به که قدح گیری

بر تارك[۱۳] (؟) شبگیری ، بانگ و شغب صُلصل

---

۱ ـ م۳ ، عقیق گداخته بی زنگ ؛ م۱ ، عقیق گداخته .. ؛ مج ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، ن۲ ؛ ... رنگ ، ن۱ ، مج۵ ، نو ، عقیق گداخته در رنگ . ۲ ـ مل : همی گوش میدهیم زرنگ ؛ مج۵ ، ن۱ ، نو ، ... بدرنگ ؛ د : بوسه میدهم بدرنگ . ۳ ـ بجز ، د : دانی‌چه‌سخت. ٤ ـ نو : پسند . ۵ ـ مل ، ن۱ ، مج۵ ، بوسه بر لب سرهنگ . ٦ ـ مج۵ ، ن۱ ، نو یکی بنازم بر می یکی بدو تازم . ۷ ـ اصل : گه در . (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ بجزن۱، مج۵ ، گه در . ۹ ـ ن۱ ، ... بهم ؛ مج۲ ، گهی زمستی ... ۱۰ ـ مج۲ ، ن۱ ، نو: نرگسانش ۱۱ ـ ك ، م۲ (قطعه را ندارد) . ۱۲ ـ چ۱ ، س۲ ، کا ، ن۲ ، مج۳ ، دل . ۱۳ ـ مج۱ ، مارك ، ن۱ ، بارك (؟) .

۲۷۰۵ هر گه که زند قمری ، راه ماورالنّهری
گوید به گل حمری باده بستان ، بلبل

آن بلبل کانوره[۱] برجسته ز مطموره[۲]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل

چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عرعر
گویی که به زیر پر ، بر بسته یکی جلجل[۳]

آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته‌ای یك غل[۴]

بوید به سحر گاهان ، از شوق به ناگاهان
چون نَکهت دلخواهان ، بوی سمن و سنبل

۲۷۱۰ آن زاغ در اسابر (؟) همچون حبشی کاذر[۵]
بر بسته به شاخ اندر[۶] هم سنبل و هم عنصل (؟)

آن کرکی با کرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید به کُه مازل[۷]

۸۴

خیز بت رویا تا مجلس زی سبزه بریم
که جهان تازه شد و ما زجهان تازه‌تریم

بر بنفشه بنشینیم و پریشیم[۸] خطت
تا به‌دو دست و به‌دو پای[۹] بنفشه سپریم

---

۱ ـ مج۳ ، ن۲ ، ع۱ ، کانوره ؛ م۱ ، م۲ ، م۳ ؛ س ۱ ، س ۲ ، (بیت را ندارد) . ۲ ـ مج۱ : ماطوره . ۳ ـ مل ، م۱ ، س۱ ، خلخل ؛ م۲ : حلحل . ۴ ـ س۱ ، م۲ ، بر بافته یك گلفل ؛ س۲ ، سه بافته یك گل هل ؛ م۳ : ... یك غلغل ؛ م۱ ، ... یك فاغل ؛ ن۱ ، سر یافته یك کل کل . ۵ ـ مج۱ : آن زاغ در آب پر ... (شاید ، آن زاغ در آب پر (؟) همچون حبشی کازر؟) . ۶ ـ س۱ ، س۲ ، ن۱ (بیت را ندارد) ؛ م۱ ، م۳ ، ع۱ ، مج۱ : بشاخ در . ۷ ـ مج۴ ، مج۵ ، ك (قطعه را ندارد) . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا : بسائیم) . ۹ـ اصل ، دل و پای ، (متن از استاد دهخداست) .

چون‌قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دو بیتی شنویم بـه‌سمنبرگ چو می‌خورده شودلب[3] ستریم

وگر ایدون که بینجا مدمان[4] نقل‌و نبیذ چارهٔ هردو بسازیم که ما چاره گریم ۲۷۱۵

بمزیم آب دهان تو و می انگاریم دو سه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم

نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست اگر ایدون که بریم انده او ورنبریم[5]

پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد

ما ملك وار مر او رابزنیم و بخوریم[7]

۸۴

ای دل چو هست حاصل‌کار جهان عدم بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم[8]

افکنده همچو سفره مباش از برای نان همچون تنور گرم مشو از پی شکم ۲۷۲۰

تومست خواب غفلتی و از برای تو

ایزد فکنده خوان‌کرم در سپیده‌دم

۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان

طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان

نافرید ایزد ز خوبان جهان چون تو کسی

دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

---

۱ ــ مج۳ ، چونکه می‌گیریم . ۲ ــ (از چرخ مراد دولاب و چرخ چاهست . استاد دهخدا) . ۳ ــ اصل ، غم . (متن از استاد دهخداست) . ۴ ــ اصل ؛ به بن انجامدمان . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ اصل : در نبریم . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۶ــ اصل: از آن . (متن از استاد دهخداست) . ۷ ــ ك ، س ۱ ، س۲ ، م ۱ ، م۲ ، مج۵ (قطعه را ندارد) . ۸ ــ این قطعه در دیوان کهنهٔ ابن یمین فریومدی آمده است . (از افادات استاد دهخدا) .

گرت خوانم ماه ماهی ، ورت خوانم سرو سرو
گرت خوانم حورحوری ، ورت خوانم جان چوجان

۲۷۲۵ مشك جعد و مشك خط و مشك ناف و مشکبوی
خوش سماع و خوش‌سرود وخوش‌کنار و خوش زبان

روت از گل دُرج دارد ، درجت از عنبر طراز
مشکت از مه نافه دارد . ماهت از مشك آسمان

هم بت زنجیر جعدی ، هم بت زنجیر زلف
هم بت لاله جبینی ، هم بت لاله رخان

ای روان و جان من دایم ز تو با خرّمی
ای سرا[1] و باغ من دایم ز تو چون بوستان[2]

۸۶

نبیذ پیش من آمد به‌شاطی بر که[3] — بخنده گفتم «طوبی لمن یری عکّه»*

۲۷۳۰ خوشم نبیذ و خوشاروی آنکه داد نبیذ — خوشم جوانی و این بوستان و این بر که

من و نبیذ و بخانه درون سماع و رباب — حسود بر در و بسیار گوی درسکه

مرا تو گویی می خورد نست اصل فساد — بجان تو که همی آیدم ز تو ضحکه

اگر فساد کند هر که او نبیذ خورد — بسا فساد که در یثرب است و در مکه

ورا این[4] فساد ز من ، دست باز دار و برو[5] — که نیست با تو مرا نی نکاح و نی شر که

۲۷۳۵ چرا نبیذ حرامست و هست سر که حلال — نه هم نبیذ بود ابتدا از آن سر که ؟

---

۱ ــ ن۱ : سرای . ۲ ــ مج۵ : گلستان . (این قطعه تنها در نسخهٔ ن۱ ، مج۴ و الف هست و پیداست که دنبالهٔ آن نیز از دست رفته است) . ۳ــ مج۵ ، مل ، بساحل بر که ؛ نسخ دیگر بجز مج۱ ، ۱۴ ، بشادی و بر که . ۴ ــ اصل : درین . (متن از استاد دهخداست) . ۵ ــ بجز مج۵ ، ن۱ ، فساد مرادست یار داد تو داد .

* بتعلیقات بنگرید .

نبیذ تلخ چه انگوری‌وچه‌میویزی[۱] سپید سیم چه باسکّه و چه بی‌سکّه

کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی

کجا نبیذست آنجایگه بود[۲] برکة[۳]

۸۷

ُخوشا قدح[٤] نبیذ بوشنجه[٥] هنکام صبوح ، ساقیا رنجه[٦]

نه نرد و نه تختهٔ نرد پیش ما نه محضر و نه قباله و ُبنجه[۷]

نظاره به‌پیش در[۸] کشیده صف چون کافر روم بر در کنجه* ۲۷۴۰

ُخنیاگر ایستاد و بربط زن از بس شکفه[۹] شده‌در اشکنجه

وان‌رطل [۱۰]گران یك‌منی مارا چون ماه سه‌و دوپنج در پنجه

برداشته‌ما[۱۱] حجاب‌شرم ازرخ گه‌شادی‌وگه‌نشاط‌وگه غنجه[۱۲]

اندرشده چشم‌ما به‌خواب‌خوش چشم َحد َثان بوادی طنجه[۱۳]

۸۸

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌یابی ۲۷۴۵

نه‌هرچه‌یافت‌کمال‌ازپی‌اش‌بود نقصان ؟ نه هرچه داد ، ستد باز چرخ مینایی ؟

---

۱ ــ م۲ :... چه انکور و سرکه و چه مویز ؛ نسخ دیکر :... مویزی . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ــ مج۱ ، مج۵ ، ن۱ : رود . ۳ ــ مج۴ ، س۲ ، م۳ (قطعه را ندارد) ؛ م۲ (بیت۱ و ٦ را ندارد) ؛ ك (از بیت ۴ تا بیت آخررا دارد) ؛ س۱ (بیت ٤ و ٥ و ۸ و ۹ را دارد) . ۴ ــ بجز ن۱ ؛ نوشم .. (بنظراستاد دهخدا :... قدحی) . ٥ ــ ن۱ : بوسنجه ؛ نسخ دیکر ؛ نوشنجه . (متن از استاد دهخداست . وکلمه منسوب به بوشنج ، فوشنگ است) . ٦ ــ ع۱ ، مج۲ ، مج۳ : ساقی رنجه ؛ درجهانکیری ، ساقیان‌لنجه ؛ نسخه‌های دیکر ، ساقیان رنجه . ۷ــ ن۱ ، نه مختصر و قلیله وپنجه ؛ مج۱ : کا .... نه بنجه ؛ چ۱ ، ن۲ .... و پنجه . ۸ ــ کا ، ن۱ ، مج۱ ؛ پیش ما . ۹ ــ مل ، شکر ؛ ن۲ ، شکفته (شکفه ، مخفف شکافه بمعنی مضراب است) . ۱۰ ــ ن۲ : ریك ؛ نسخ دیکر : دیگ . (متن تصحیح قیاسیست . و بنظر استاد دهخدا ، وآن ساتکنی یك‌منی ..) . ۱۱ــ بجزن۱ ، مج۱ ، تا . ۱۲ ــ (آیاالنجه نبوده است ؟ استاد دهخدا) . ۱۳ ــ مج۵ ، ك ، م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ (قطعه را ندارد) و مضمون نظیر مضمون شعر زیر از رودکیست :

« انده ده ساله را بطنجه رماند شادی نو را ز ری بیارد و عمان »

---

* بتعلیقات بنکرید .

رباعیها

۸۹

هر کار که هست جز به‌کام تو مباد / هر خصم‌که هست جز به‌دام[1] تومباد
هر سکّه‌که هست جز به‌نام تو مباد / هر خطبه که هست جز به‌بام[2] تومباد

۹۰

دولت همه ساله بی جلال تو مباد / همت همه ساله بی جمال تو مباد
۲۷۵۰ هر بنده‌که هست بی‌کمال[3] تومباد / خورشیدجهان تویی ، زوال[4] تومباد

۹۱

تاریك شد از مهر دل افروزم روز / شد تیره شب ازآه جگر سوزم روز
شد روشنی از روز وسیاهی زشبم[5] / اکنون نه شبم شبست‌ونه‌روزم روز[6]

۹۲

ای کرده سپاه اختران یاری تو / فخرست‌جهان‌را به جهانداری‌تو
مستند مخالفان زهشیاری تو / بخت همه خفته شد زبیداری‌تو

---

۱ ــ مج۱ ، ن۲ ، چ۱ (بالای سطر بدام) : بکام . ۲ ــ س۱ ، س ۲ ، م۱ ، ك : بنام ؛ م ۲ ، کا ، ن ۱ ، مج۴ ، مج۵ : پیام . ۳ ــ (کلمه استوار نمی‌نماید) . ۴ ــ چ۱ :... جهان توپی زوال ؛ مج۵ ، کا ، م ۲ ، م ۳ :... بیزوال ؛ ك :... به بیزوال ؛ نسخه‌های دیگر :... پی‌زوال . ۵ ــ ك :... روشنی روز سیاهم و شبم . ۶ ــ س۲ (رباعی را ندارد) .

۹۳

در بندم از آن دو زلف بند اندر بند — نالانم از آن عقیق قند اندر قند ۲۷۵۵
ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ — آخر غم هجران تو چند اندر چند[1]

۹۴

مسعود جهاندار چو مسعود ملك — بنشست به‌حق بجای محمود ملك[2]
از ملك جز این نبود مقصود ملك — کز ملك بتربیت رسد جود ملك

۹۵

هست ایام عید و فصل بهار — جشن جمشید و گردش گلزار[2]
ای نگار بدیع وقت صبوح — زود برخیز و راح روح بیار ۲۷۶۰

---

۱ — این رباعی از « تش » و حاشیهٔ « چ ۱ » نقل شد . (از افادات استاد نفیسی) .
۲ — این رباعی تنها در نسخهٔ « الف » آمده است .

بیتهای پراگنده[1]

گر ندانی ز زاغور بلبل　　بنگرش گاه نغمه و غلغل[2]

✿ ✿ ✿

درع بش، آتش‌جبین، گنبدسرین[3] و آتش‌کتف　　مشك‌دم، عنبرخوی و شمشادموی و سرویال[4]

✿ ✿ ✿

نوآیین مطربان داریم و بربطهای گوینده　　مساعدساقیان داریم و ساعدهای چون فله[5]

✿ ✿ ✿

آهو با شیر کی تواند کوشید　　جوگك با باز کی تواند پرّید[6]

✿ ✿ ✿

۲۷۶۵ آرغده برثنای توجان منست از آنك　　پروردهٔ مکارم اخلاق تو منم[7]

✿ ✿ ✿

ز کین تو غمناك گردد عدو　　ز داشاب تو شاد گردد ولی[8]

✿ ✿ ✿

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره‌های گردنان　　نشتر ناوك بکاود عرقهای سهمگین[9]

✿ ✿ ✿

---

۱ ــ ابیات بسیاری از منوچهری در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات آمده است و بیشتر آن ابیات ضمن اشعار موجود استاد درج است. ما اینجا تنها ابیاتی را ذکر میکنیم که در دیوان وی نیست و با قصاید و قطعات دیوان از لحاظ وزن و قافیه هماهنگی ندارد وگرنه در صورت هماهنگی هربیتی را درخلال قصیده یا قطعهٔ متناسب باآن بیت درج میکردیم، چنانکه در مورد برخی ابیات کرده‌ایم. ۲ ــ بیت در لغت نامهٔ اسدی آمده است بشاهد لغت زاغور بمعنی لك لك. ۳ ــ اصل: و گنبد... (متن از استاد دهخداست). ۴ ــ در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بش آمده است بمعنی موی گردن اسب. ۵ ــ در لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری بشاهد لغت فله آمده است بمعنی آغوز یا گوره ماست. ۶ ــ درلغت نامهٔ اسدی بشاهدلغت جوگك آمده است، بمعنی خروچ و ماکیان. ۷ ــ درمجمع الفرس سروری بشاهدلغت آرغده آمده است، بمعنی حریص. ۸ ــ درمجمع الفرس بشاهدلغت داشاب آمده‌است، بمعنی دشمن. ولی بیت درفرهنگ جهانگیری بشاهدلغت داشاد بمعنی عطاو بخشش بدینگونه آمده است: ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ــ ز داشاد تو شاد گردد ولی. ۹ ــ در جهانگیری بشاهد لغت ناچخ، بمعنی تبرزین است (اما کلمهٔ سهمگین استوار نمی‌نماید).

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفته‌های خویشتن پر لوش باد [۱]

✿ ✿ ✿

عجب دلتنگ و غمخوارم ، زحد بگذشت تیمارم
تو گویی در جگر دارم دو صد یا سنج گرگانی [۲]

✿ ✿ ✿

زده به‌بزم تورامشگران به‌دولت تو گهی‌چکاوك وگه‌راهوی‌وگهی‌قالوس [۳] ۲۷۷۰

✿ ✿ ✿

نوای تو ای خوب ترك [۴] نو آیین در آورد در کار من بینوایی
رهی‌گوی خوش‌ورنه بر راهوی زن که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز وصفت رسیده‌ست شاعر به شعری ز نعتت گرفته‌ست راوی روایی [۵]

✿ ✿ ✿

بکرده راست با مزمار شهرود بکرده راست با بربط ربابا [۶]

✿ ✿ ✿

چو رستم گشت در کوشش ، چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت در حکمت ، چو سلمان گشت‌درعرفان [۷] ۲۷۷۵

✿ ✿ ✿

هرکه را شاه جهان بردارد و بنوازدش درسخاگرقطره‌ای باشد چو صددریاشود [۸]
آن نمی‌بینی‌که درباغ و چمن ازخارها در بهاران زابر [۹] نیسانی چه‌گل پیداشود

---

۱ – در مجمع الفرس سروری بشاهد لغت لوش‌آمده است ، بمعنی دهان‌کج وگل‌سیاه .
۲ – درجهانگیری ومجمع‌الفرس‌بشاهدلغت‌یاسنج‌بمعنی‌تبرآمده است . ۳ – در فرهنگ رشیدی بشاهدلغت چکاوك بمعنی‌نوایی‌ازموسیقی آمده است . ۴ – درالمعجم ، چهر. ۵ – درمجمع‌الفرس سروری ذیل لغت نوا بمعنی آهنگ بیت اول بنام منوچهری است و در المعجم شمس قیس‌رازی ذیل اشتقاق (ص ۲۵۵ چاپ آقای مدرس رضوی) هر سه بیت بی‌نام گوینده آمده است .
۶ – در مجمع الفرس سروری ذیل لغت شهرود آمده است بمعنی یکی از آلات موسیقی .
۷ – تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته ص ۱۴۶
۸ – تاریخ نامهٔ هرات .
۹ – اصل ، روز. (متن تصحیح قیاسیست) .

شعرهای منسوب به منوچهری

در نسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری و برخی کتابهای‌دیگرشعرهایی دیده میشود که از آن استاد نیست و ما برای آنکه خوانندگان عزیز بدان اشعار و بدلایل عدم‌تعلق آنها به‌منوچهری‌پی‌برند ذیلامطلع ودلیل‌ردیامأخذدلیل‌ردهریك رامینگاریم:

۱ ــ قصیدهٔ بمطلع :

سلام علی دار امّ الکواعب بتان سیه چشم عنبر ذوائب

این‌قصیده را صاحب مجمع الفصحاء به حسن متکلم نسبت داده است (ج۲ ص ۱۴) ولی طبق تحقیق آقای دکتر معین و بدلیل بیت ذیل :

کمال دول بو رضا کافرینش بود درخطب زین الفاظ خاطب

که‌نام کمال‌الدوله ابوالرضا ازمعاصران ملکشاه سلجوقی درآن آمده است این قصیده‌از آن امیر معزی یاپدرش برهانیست . نگاه‌کنید به‌مقالهٔ آقای دکتر معین در شمارهٔ ۸ سال ۷ مجلهٔ مهر[1] .

۲ ــ قصیدهٔ بمطلع :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر نهادم مُهر خرسندی به‌دل بر

همانطوریکه در لباب الالباب تصریح شده است از سید الشعراء لبیبی است نه از منوچهری . نگاه کنید بمقالهٔ استاد مرحوم ملك الشعراء بهار در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده و به‌کتاب‌گنج باز یافتهٔ نگارنده بخش «لبیبی و اشعار او» .

---

۱ ـ مطلع این قصیده را مولانا نظام قاری در دیوان البسه (ص ۲۷ چاپ استانبول) بنام سید حسن ترمذی نقل کرده است و در جواب آن قصیده‌ای با مطلع زیر ساخته :

لبسنا لباساً لطیف الجبائب شبی صوف مشکین صفت در غیاهب

۳ـ قصیدهٔ بمطلع :

ای پیکر منوّر محرور خون چکان ثعبان آتشین دم روینه استخوان

این قصیده از خواجوی کرمانیست و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیر مبارزالدین محمّد از امرای آل مظفر اشاره شده است و این قصیده در وصف حمامی است که این امیر بسال ۷۶۱ هجری در شهر یزد ساخته است . به‌فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (ص ۴۳۰ ج۲) نیز نگاه کنید .

۴ ـ قطعهٔ ناتمامی که در چاپ تهران (چاپ آقای نهاوندی سال ۱۳۱۹ ص ۱۹) آمده است بمطلع زیرین :

بنو بهاران غواص گشت مرغ هوا همی برآرد ناسفته لؤلؤ از دریا

از مسعود سعد سلمانست . بدیوان مسعود سعد (چاپ مرحوم یاسمی ص ۱۱) نگاه کنید .

۵ ـ قطعهٔ :

چیست آن شخصی چو زرین سرو و چون سیمین بدن

خویشتن سوزان و گریان و گدازان همچو من ...

بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء از رافعی نیشابوریست و پیداست که این قطعه تقلیدیست از قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) منوچهری .

۶ ـ در چاپ اخیر تهران (سال ۱۳۱۹ ص ۱۵۴) شش بیت تحت عنوان «وله في المثنوی» آمده است که با بیت زیر آغاز میشود :

بیا باغبان خرمی سازکن گل آمد در باغ را باز کن

این شعر نیزاز استاد نیست بلکه از نظامی‌است . به‌شرفنامهٔ نظامی‌چاپ مرحوم وحید ص ۸۵ نگاه کنید .

۷ ـ در کتاب مناظر الانشاء محمود گیلانی[1] متسمی بنام منوچهری آمده است اما آن خودقسمتی ازمتسع مفصلیست ازقطران شاعر که تحت عنوان مسمط درمدح شاه

---

۱ ـ نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی شمارهٔ ۱۱۱۴ ـ ۱۱۱۵ .

ابوالخلیل جعفر بتمامه در دیوان وی ثبت است (ص ۴۷۷ چاپ آقای نخجوانی سال ۱۳۳۳ شمسی تبریز) و شعر آغاز آن اینست :

همی‌گردد صبا پیرامن گل همی درّد زدل پیراهن‌گل

۸ ـ نسخهٔ «ك» هشت بیت اضافه بر قطعهٔ (۷۵) داشت‌که ذیل همان قطعه (ص ۲۱۸) نگاشتیم و همچنین در آن نسخه مسمطی است‌کامل بمطلع زیر :

دی خیمه فروهشت به‌کُه راکبْ و راجل پر شد دره و دشت ز آواز جلاجل

ونیز۶ بند در دنبال مسمط‌هشتم درآن نسخه‌آمده است . ولی مسمط مذکور را بدلیل آنکه سراینده تصریح‌کرده است که مسمط ساختن منحصر به استاد منوچهری نیست بلکه او نیز ازین نمدکلاهی دارد و نیز بممدوح خودکه شخصیست بنام خواجه علی‌اشاره میکند آشکار است که نمیتوان از استاد منوچهری دانست ،گذشته از آنکه شعر وی نیز تقلیدی است از منوچهری و بسیار سست است و بیمایه . و اما شش‌بندی که آنجا در دنبال مسمط هشتم هست بدلیل اینکه نام شروانشاه بالصراحه در آن آمده است ازمنوچهری نمیتواند باشد .

۹ ـ در نسخهٔ « مج۳ » قطعه‌ای بمطلع زیر آمده است :

این همی گوید که گر خواهی بگردم چون فلك

وان همی گوید ز گردش مانم ار خواهی قرار

این شعر نیز تقلیدیست از قصیدهٔ ۱۶ استاد و چون شاعر در آن از تاخت و تاز ممدوح بنواحی بغداد و لشکرکشی وی از عراق به‌شام سخن میراند واین لشکرکشی و تاخت و تاز با تاریخ زندگانی هیچیك از ممدوحین منوچهری سازگاری ندارد لذا شعر مذکورنیز از استاد نمیتواند باشد .

۱۰ ـ درنسخهٔ « الف » « یك قطعهٔ ۵ بیتی آمده است که بسیار سست است و با این بیت آغاز میشود :

بیامدی صنما بر دوپای بنشستی دلم‌زدست‌برون‌کردی‌و برون‌جستی

و باز چهار بیت دیگر در آن نسخه ثبت است که بیت اولش اینست :

روی چون نامهٔ نکو کاران زلف چون نامهٔ گنهکاران

و همچنین قطعهٔ ۶بیتی بسیار سستی که با بیت ذیل آغاز میشود :

چه دلبری چه عیاری چه صورتی چه نگاری

نه گاه خلوت جفتی نه گاه جلوت یاری

اماهیچیك ازاشعار فوق از استاد نمیتواند باشد .



توضیحی در بارهٔ اشعار منوچهری

مندرج درفرهنگها و کتابهای ادب وعروض ودواوین شاعران وسفینه‌های شعر

برخی اشعار وابیات پراکندهٔ منوچهری بشاهد لغات وصنایع شعری ویا بصورت تضمین در فرهنگها و کتب عروض و سفینه‌های شعرودواوین شعرا آمده است[1]، از آن جمله دوازده بیت است درلغت فرس اسدی و سی‌وچهار بیت در مجمع‌الفرس سروری[2] و صد و شش بیت در فرهنگ جهانگیری[2] و چهل بیت و چهارده مصراع در فرهنگ رشیدی[2] و دوبیت با یك بند مسمط در حدائق السحر رشیدالدین وطواط و یك قطعه به‌اضافهٔ نه‌بیت و یك بند مسمط در المعجم شمس قیس رازی و قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) و قطعهٔ ۷۹ (با یك بیت اضافه بر نسخ دیگر) در لباب الالباب عوفی و سه بیت در تاریخ نامهٔ هرات و یك مصراع در دیوان مسعود سعد سلمان ویك مصراع در خسروشیرین نظامی و یك مصراع در دیوان معزی و مصراعی در دیوان لامعی وسه بیت درتاریخ جهانگشای جوینی‌وبیت دیگر درجنگی خطی (بیت ۲۷۶) ودو بیت درحاشیهٔ دیوان‌منوچهری نسخهٔ استاددهخداو یك‌مصراع دردیوان‌سنائی‌وسه بیت‌در ترجمان‌البلاغهٔ‌رادویانی‌و۹ بیت‌ویك‌مصراع‌ازیادداشتی که‌مأخذ نقل‌آنرا از دست داده‌ام.

ولی‌ازمجموع این‌ابیات تنهایك قطعه وسی‌ودو بیت ویك‌مصراع‌است‌که دراشعار موجود منوچهری نبود و ما یك بیت آنرا در ص ۱ (بیت ۲) و بیت دیگر را درص ۹ (بیت۲۷۶) و بیت دیگر را در ص ۸۸ (بیت ۱۲۰۹) و بیت دیگر را در ص ۱۳۸ (بیت ۱۷۸۹) ودوبیت دیگررا درص۲۲۹ (بیت۲۷۵۹ و ۲۷۶۰) ودو بیت‌دیگررا درص۱۳۵(بیت۱۷۶۱و۱۷۶۲).وهفده‌بیت آنراذیل‌عنوان«ابیات‌پراکنده»نگاشتیم‌وقطعهٔ المعجم‌نیزدرصفحهٔ۵درج‌شد و۹ بیت‌و یك مصراع یادداشت خود را در ص ۲۰۵ و ۲۰۶ نقل کردیم .

اینك برای مزیداستفادت عناوین‌یالغاتی‌راکه درکتب ادب وتاریخ وفرهنگها ،

---

۱ ــ باستثنای اشعار منتسب مذکور در ص ۲۳۲ تا ۲۳۵ .

۲ ــ برحسب نسخ‌خطی که دراختیارداشتیم ومشخصات‌هریك‌رادرمقدمهٔ کتاب خواهیم گفت .

ابیات منوچهری ذیل آن عناوین و لغات بشاهد آمده است بترتیب مینگاریم :

۱ ـ **لغت فرس** اسدی ذیل لغات : چوك، جوژ کگ، چك ، خجسته ، خماخسرو، مویهٔ زال ، بینی ، بهمنه ، سوسنه ، زاغور ، فله ، بش .

۲ ـ **مجمع الفرس** سروری ذیل لغات : آرغده . اخروش ، ایلاق ، بهمنجه ، بیستگانی ، تاری ، خوارکار ، خیلتاش ، خلنگ ، داشاب ، دبوس ، دله ، زعفری ، سبزهٔ بهار ، سروسهی ، شهرود ، شاسپرم (دوبیت) ، طراز (دوبیت) ، فری (کلمه را بغلط خوانده‌اند) ، فله ، کهان (= کیهان) ، لفجن ، لکهن ، لاسکو ، لوش ، مهرگان خردك ، مدین ، نیازومند ، نوا ، نوروز بزرگ ، نای ، یاسنج .

۳ ـ **حدائق السحر** رشید و طواط : ذیل عنوان مسمط و تجنیس مکرر .

۴ ـ **المعجم** : ذیل عنوان حرف قید و عدول ازجادهٔ صواب درشعر (زیادات) و خطاهای معنوی و تسمیط و اشتقاق .

۵ ـ **فرهنگ جهانگیری** ذیل لغات : آزادوار (دوبیت) ، آژیر (بغلط آژخ ضبط کرده است)، آغار ، بادرنگ ، بارخدا، باروزنه، باغ سیاوش ، بام ، داشاد ، داشن ، داو ، رامش ، شاسپرم ،کاتوره ، کالیوه ، لاسکو ، نا ، ناچخ ، ناخن برا ، نارو ، والا ، دبوس (دوبیت) ، سبزهٔ بهار ، چیلك ، سپهبدان (دوبیت)، بتاوار ، ستخوان ، (دو بیت) ، خجسته ، تخت اردشیر ، سخت، شخسار ، زرنگ ، خرگواز ، فرتوك ، فریش، فله ، هریوه (چهاربیت) ، استار (دوبیت) ، استم ، اسکذار (پنج بیت) ، اشکنه ، مشت ، هشیوار (دو بیت) ، افسر سکزی ، خف (دو بیت) ، چکاد (دوبیت) ، چکاو (دوبیت) ، لکا (دوبیت) ، تکاو ، پلپل ، خلنگ (دوبیت) ، دل انگیزان (دوبیت) ، دله ، دمان ، زلیفن ، انوشه ، بندشهریار ، تنبل ، تندر (دوبیت) ، دن، دنه ، رنجه ، زندباف ، گنج بادآورد ، گنج باد ، ون (دوبیت) ، هند ، اوژن (دوبیت) ، چوك ، خوارکاری ، خول ، زولفین ، شوندا ، فوردین ، کوهه ، مورد ، نوروزبزرگ ، نوژ ، نوشنجه ، هویدا ، اهور (بغلط ضبط شده) ، بهمن (چهار بیت) ، بیاغالیدن ، تیف گنج ، چر (= چیر) ، دیرنده ، ریدك (دوبیت) ، شیشم ، یاسنج .

۶ ـ فرهنگ رشیدی ذیل لغات : آذرشین (مصراع) ، آرغده (مصراع) آژیر ، اشکنه (مصراع) ، آغار ، باز ، بامیاد (ضبط صحیح آن بامشاداست) بتاوار ، بهمنجه (دو بیت) ، تخت اردشیر (مصراع) تراز (طراز) ، تکاو ، چپلك ، چکاوه (به‌غلط به‌ادیب‌صابر نسبت‌داده‌شده است) چکاوك ، جوذر(مصراع) ، خرگواز(مصراع) ، خلنگ ، خوار کار ، خول ، داشاب (داشاد ؛ داشن) ، دو آری ، زوفلین ، ساتگین ، سبزهٔ بهار ، ستیغ ، سراچه ، سیوارتیر (مصراع) ، شخصار ، شنبد ، فریش ، فری (باغلط خوانی) ، قالوس ، قالوسی، قرقوبی(مصراع) ، قیصران (مصراع) ،کبك دری (مصراع) ، گرزن ، کشکنجیر ، کلات (مصراع) ، لاد (به‌غلط به خاقانی نسبت داده شده است) ، لکا ، ماردی ، ماز (دوبیت) ، مشت، منْدور (مصراع) ،نا، نوش‌لبینا (مصراع) ، ون ، هند (مصراع) ، هوید ، یاسنج .

۷ ـ لباب‌الالباب عوفی ذیل : قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع و قطعهٔ ۷۹ با یك بیت اضافه بر نسخه‌های دیگر .

۸ ـ تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمّد بن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال ۱۹۴۳ (ص ۸ و ۱۴۶)سه بیت ۲۷۷۵ تا ۲۷۷۷ مذکور در ص ۲۳۱ .

۹ ـ در جهانگشای جوینی (ج۱ ص ۲۰۴ چاپ اروپا) دو بیت ۱۶۹۱ و ۱۶۹۲ و (ج ۳ ص ۵۲ همان چاپ) بیت ۷۸۷ بی‌ذکر نام گوینده .

۱۰ـ درخسرو وشیرین نظامی : مصراع اول بیت ۹۲۱ بدون اشاره‌ای به گویندهٔ آن یعنی‌مصراع : « سراز البرز برزد جرم[۲] خورشید » ....

۱۱ - در دیوان مسعود سلمان : مصراع اول بیت ۱۸۹۳ یعنی مصراع : « خیزید وخزآرید که هنگام خزانست » بی‌نام گویندهٔ آن .

۱۲ ـ در دیوان امیر معزی (ص ۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) : مصراع دوم بیت ۱۳۷۸ بدون ذکر نام شاعر .

---

۱ - از افادات استاد نفیسی .

۲ - در شعر منوچهری ؛ قرص .

۱۳ ـ در دیوان لامعی (ص۵۵ چاپ استاد نفیسی) : مصراع دوم بیت ۶۰۰ با اندك اختلافی در ضبط کلمات مصراع و بدون ذکر نام شاعر آن .

۱۴ ـ در دیوان سنائی : مصراع دوم بیت ۱۰۲۶ بدون ذکر نام شاعر آن[۱] .

۱۵ ـ در ترجمان البلاغة محمود بن عمر رادویانی : ابیات ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵



۱ ـ درچاپ آقای مدرس رضوی (ص۷۲۰) این بیت ضمن قصیدهٔ منظور نیامده است .

تعلیقات

ص۱ قصیدهٔ ۱ـ « ممدوح » : چنانکه در ذیل صفحه نیز تذکر دادیم ، در نسخه‌ها ممدوح را ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی نوشته‌اند و این نکته اشتباه‌ست زیرا مسعود غزنوی وزیری که کنیه‌اش ابوالحسن باشد نداشته است ، ازینروی تصور میرود که منظور از ابوالحسن ممدوح شاعر درین قصیده ابوالحسن عمرانی باشد که منوچهری اشعار دیگری نیز در مدح وی سروده است .

ص۲ قصیدهٔ ۲ـ « قصیدهٔ دوم » : این قصیده در دو نسخهٔ قدیمی ملك و دهخدا که بترتیب قدیمترین نسخه‌های موجود دیوان منوچهری هستند نیست ، و از اینرو ذهن اندکی متوجه این نکته میشود که شاید این قصیده از استاد نباشد ، ولی چون دلیلی بر اثبات این حدس در دست نداشتیم ، تنها بدین تذکر قناعت کردیم تا بعدها با پیدا شدن نسخی کهن‌تر حقیقت امر مکشوف شود . ممدوح شاعررا نیز درین قصیده نتوانستیم معلوم گردانیم که کیست و از خواجه مراد کدام کس است . آیا احمد بن عبدالصمد وزیر مرادست ؟ یا دیگری ؟

ص۴ بیت ۴۲ ـ « هفت‌کشور » : درادبیات فارسی غالبا سخن از تقسیمات هفت کشور یا هفت اقلیم در میانست چنانکه خاقانی گوید :

گویی اندر کشور ما بر نمیخیزد وفا یاخوداندرهفت‌کشورهیچ‌جایی بر نخاست

و ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :«... گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم » .

در برهان قاطع هفت‌کشور چنین آمده‌است[1] : هندوستان ـ چین و ختا ـ ترکستان ـ عراق و خراسان ـ ماوراءالنهر ـ روم ـ اقصای بلادشمال .

در قسمتهای مختلفهٔ اوستا نیز غالبا از هفت کشور یا هفت بوم سخن رفته است و اسامی آنها چنین است : ارزهی ؛ سوهی ؛ فردذفشو ؛ ویدذفشو ؛ وارو برشتی ؛

---

۱ ـ ذیل کلمهٔ کشور

واوروجرشتی ؛ خونیرث (کشور مرکزی ، مسکن ایرانیان) ، این اسامی در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نیز باتحریفاتی آمده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به بیست مقالهٔ قزوینی ج۲ ص۳۱ تا ۳۳ و حواشی آن و کتب اوستا (گزارش آقای پورداود) وحاشیهٔ برهان چاپ آقای دکتر معین ج۴ ص ۲۳۴۹ .

ص۶ بیت ۸۴ - « جرعه برخاك ریختن » : رسمی بوده است کهن و میان اقوام مختلفه متداول . مولوی فرماید :

یك قدح می نوش کن بر یاد من	گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتادهٔ خاك بیز	چونکه خوردی، جرعه‌یی برخاك ریز

اثیر الدین اومانی گوید :

گرچه در مجلس گردون شب و روز	مه به ساغر خورد و هور به جام
خاك را نیز بهر حال که هست	هم نصیبی بود از کأس کرام

حافظ فرماید :

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاك از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

در بارهٔ این رسم باستانی رجوع کنید بمقالهٔ دانشمندان ارجمند آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر معین در شمارهٔ هشتم سال اول مجلهٔ یادگار و کتاب امثال و حکم استاد دهخدا ذیل عنوان « و للارض من کأس الکرام نصیب » و به مقالهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی در شمارهٔ ششم از سال اول مجلهٔ یادگار (ص ۶۹ ــ ۷۰) .

ص۷ بیت ۹۴ - « اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب » : در جزء چهارم یتیمة الدهر ثعالبی شعری از ابو الطیب المصعبی محمد بن حاتم آمده است متضمن این مضمون[1] بدینگونه :

الیوم یوم بکور	علی نظام سرور
و یوم عزف قیان	مثل التماثیل حور
ولا تکاد جیاد	تروی بغیر صفیر

---

۱ ــ رجوع کنید به کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده جلد اول بخش اشعار ابوالطیب مصعبی .

ص ۹ بیت ۱۲۴ ـ «تا کشتهٔ کشته صفت روح قدس بود» : ظاهراً اشاره است بآیهٔ «و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبّه لهم »(سورة النساء آیهٔ ۵۶).

ص ۹ بیت ۱۳۱ « مهتر بدو کوچك بدلست و بزبانست »: اشاره است بدین مثل تازیان : « المرء باصغریه قلبه و لسانه » .

ص ۱۱ قصیدهٔ ۸ ـ « تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸ » :

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطان مسعود غزنوی را رنجه میداشتند وچون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ۴۲۶ بوده است ، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ۴۲۶ و پیش از سال ۴۳۱ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو از سلجوقیان ، رمضان ۴۳۱) باید باشد .

ص ۱۶ قصیدهٔ ۱۰ ـ « ممدوح ، فضل بن محمّد حسینی »: تنها درکتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن و کتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابو بشر فضل بن محمد جرجانی بر میخوریم که سالهای آخر عمر صاحب بن عباد را دریافته و معاصر قابوس نیز بوده است و پسر وی ابوالمظفر پس ازفوت فلك المعالی و روی کارآمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی با دختر باکالیجار و مال ضمان در نیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[1] و همچنین شخصی بنام ابو عاصم فضل بن محمد الفضیلی را می‌شناسیم که باخرزی او را در سال ۴۴۵ دیدار کرده است[2] شاید این دو تن که نام فضل بن محمد دارند ، یکی ممدوح شاعر باشد و نیز بعید نیست که ممدوح دیگری باشد که از وی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم . احتمال اینکه قصیده از منوچهری نباشد نیز هست و قصیدهٔ ۵۶ نیز در مدح این ممدوحست .

تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ج ۱ ص ۱۵ ۲ـ دمیة القصر باخرزی ص ۱۶۲

ص۱۹ قصیدهٔ ۱۱ «ممدوح» «خواجه ابوالحسن بن حسن»: چنانکه در ذیل صفحه متذکر شدیم نسخه‌ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته‌اند و پیداست که اشتباهست وابوالحسن بن حسن که در خود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعر در طی اشعار خود سه تن را بنام ابوالحسن ذکر و مدح کرده است: یکی ابوالحسن عمرانی، رئیس مؤید علی محمد (ص ۱۱۸ بیت ۱۵۶۸) ودیگری ابوالحسن بن علی بن موسی و سومی همین ابوالحسن بن حسن و از این سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته میشود. ابوالحسن مسافر بن الحسن نامی نیز در ذیل یتیمة الدهر ثعالبی (ج ۱ ص ۲۹، ۴۴ و ج ۲ ص ۲۷، ۶۶، ۹۵) ذکر شده است که معاصر ثعالبی است.

ص ۱۹ بیت ۲۷۴ ـ «بود همه بودنی، کلك فروایستاد»: اشاره‌است به‌حدیث «جفّ القلم بماهو کائن الی یوم‌الدین». مولوی گوید:

من همی گویم مرو جفّ القلم زین‌قلم بس‌سرنگون گردد علم.

(امثال وحکم دهخدا).

ص۲۱ قصیدهٔ ۱۲ ـ «بختیار» (ابوحرب بختیار محمد): در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته نشد و بدلایل استحسانی، نه قطعی، این ممدوح را بریکی از دو تن از معاصران شاعر یکی محمد بن نصر بن سبکتکین و دیگری باکالیجار کوهی خال منوچهر بن قابوس قابل انطباق دانستیم ودر توضیح ص۲۸۵ آن چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیزمحتمل است ممدوح شاعر باشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکر میشویم که مسجدجامع سمنان را کتیبه‌ایست از امیراجل بختیار پسر محمد حاکم قومش که بیشك میان سالهای ۴۱۷ و ۴۴۶ بنا شده است[2] این اطلاع بر کتیبهٔ جامع سمنان[3] هر گونه تردیدی را در شخصیت مستقل ممدوح منوچهری که جزاز آن دو تن مورداشاره باشدازمیان‌میبرد، منتهی‌ازاحوال‌این‌ممدوح نیز جزکتیبهٔ فوق و اشعارمنوچهری چیزی درکتبی که مورداستقصای ما بوده‌است نیافتیم

۱ ـ رجوع به تعلیقات چاپ نخست ص ۱۹۰ تا ص ۱۹۳ شود. ۲ـ از افادات استادمینوی.
۳ ـ رجوع بمقالهٔ سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود.

اماجای آن دارد که این بانی‌جامع‌سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابو حرب فرزند علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه ، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر او را با این ابو حرب فرزند علاء الدوله محمد بن دشمنزار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروایی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم به قطعیت آن فعلا حکمی نمیدهیم ولی بر رد آن نیز موجبی نمیشناسیم[۱] .

ص ۲۱ بیت ۳۱۱ ـ « مرخ و عفار » : مرخ (مفردآن مرخة) و عفار، هر یك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آنها آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل وازعفارزنداعلی درست می‌شود . و در مثل است که « فی کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار » واین مثل از آنجاست‌که چوب این دو درخت سریع الاحتراق‌است . این‌مثل‌درموردبرتری چیزی‌برچیزی نیزبکاررود چنانکه اعشی‌گوید:

زنادك خیر زناد الملوك یخالط فیهن‌مرخ عفارا
ولو بت تقدح فی ظلمة حصاة بنبع‌لاوریت نارا

ص۲۳قصیدهٔ ۱۴ ـ « ممدوح ، خواجه طاهر » : نسخه‌های دیوان به اشتباه ممدوح‌را« بوطاهر» و ابوطاهررا کنیهٔ احمدبن‌حسن میمندی نوشته‌اند وآن براساسی نیست ، قصیده در مدح طاهر دبیرست معتمدری و قصیدهٔ ۴۸ نیز در مدح اوست .

ص۲۶ بیت ۳۸۷ ـ « هرکه‌اومجروح‌گرددیکره‌ازنیش‌پلنگ ـ موش‌گردآیدبر اوتاکاراوزیباکند» : این‌قسمت مورداعتقادقدمابوده‌است چنانکه‌ابوالفرج‌رونی‌گوید[۲] :

فراوانت پلنگانند خصمان نگر با موش خصمی درنگیری
که‌گرچنگ پلنگی‌درتوآید بیاید بر تو میزد تا بمیری[۳]

ص۳۰قصیدهٔ ۱۷ ـ «تاریخ‌سرودن‌قصیدهٔ۱۷» : این‌قصیده راشاعربدون شك در

---

۱ ـ مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابو حرب است بعنوان گروگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود و ارتباط شاعر با دربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۴ شود) .

۲ ـ دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱۴۳ . ۳ـ از افادات استادفروزانفر .

وصف جشن سدهٔ دهم بهمن ماه سال ۴۳۰ هجری که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با روزپنجشنبهٔ هجدهم ربیع‌الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخر بوده (بدیهی است در صورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول وربیع‌الاخرسی‌روز تمام نباشد روزسده باجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخرمنطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود بر جیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) و دنبال کردی بوری تکین همه وقایعی است که در پاییز و زمستان سال ۴۳۰ به‌وقوع پیوسته است و مندرجات تاریخ بیهقی با وقایعی که شاعر بدان اشاره میکندکاملا موافقت دارد .

ص۴۳ بیتهای ۴۹۵ تا۴۹۷ «پل بستن‌محمودومسعود برجیحون»: پل‌بستن‌محمود بر جیحون‌بسال ۴۱۶(یا۴۱۵) بوده است ودر همین سفر بود که سلطان محمود باقدر-خان دیدار کرد و اجازه داد که ترکان سلجوقی به‌خراسان آیند . تفصیل‌این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص۶۴چاپ تهران)مشروحاً آمده است. اماپل بستن‌مسعود بر جیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ‌نخست از ماه ربیع‌الاول سال۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع‌الاول از پل گذشته وروز یکشنبهٔ‌دو روزمانده ازربیع‌الاخر بازگشته وبه بلخ‌آمده‌است. این‌پل‌بدستیاری بکتکین‌چوگاندار محمودی درست شده است .

ص۴۳ بیت ۵۰۰ ـ«سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحاق‌بوری تکین پسر ایلك خان است که برسلطان مسعودعاصی شده بود ومسعود در سال۴۳۰ پس از تعمیر پل جیحون که در تعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم‌ازجیحون گذشت و او را دنبال کرد. ونیز ممکن‌است‌که مراد از سالارخانیان‌علی‌تکین‌باشد. امااحتمال‌نخست اقوی است .

ص ۴۸ بیت ۶۰۰ـ لامعی جرجانی این مصراع رابی ذکر نام گوینده وبا اندك اختلافی تضمین کرده است (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین :

ازخلق‌سزاوارتوبودی‌بچنین ملك وایزد برساناد سزارا بسزاوار[1]

۱ـ این‌مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده‌نیزآمده وپیداست‌که جزء امثال‌است. رجوع به‌کتاب امثال وحکم دهخداج۱ذیل مثل : «ایزد ندهد ملك‌جهان‌جزبسزاوار» و رجوع به دیوان امیر معزی ص۲۷۴ چاپ مرحوم اقبال شود .

ص۴۰ قصیدهٔ ۲۱ ـ «ممدوح» : از کلمهٔ شهریار که درعنوان این قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده ، تصور میرود که ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعود غزنوی و مراد از شهریار این پادشاه باشد .

ص ۴۱ بیت ٦٥٦ ـ « کش و بند و بر و آر و کن و کارو خوروپوش...» : این شعر یادآور مضمون بیتی از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1] :

اجاب دمعی و ما الداعی سوی طلل دعا فلبّاه قبل الرکب و الابل

و بیت اینست :

اَقل اَنل اَقطع اَحمل عَلّ سَلّ اَعِد زِدْ هَشّ بَشّ تفَضّل اَدن سُرّ صِل[2]

ص۴۲ قصیدهٔ ۲۳ ـ « ممدوح » : مراداز خواجه احمددرین قصیده بدون شك احمد بن عبدالصمدست نه احمدبن حسن میمندی ، چه منوچهری ظاهراً درکنف حمایت احمد بن عبد الصمد میزیسته و احمد بن حسن میمندی را در نیافته است و ما تفصیل آنرا در مقدمه بشرح باز گفته‌ایم .

ص۴۸ بیت ۷۴۴ ـ « حمیم و غسّاق » مأخوذست ازآیهٔ « لا یذوقون فیها برداً ولا شراباً الا حمیماً و غساقا » (سورة النبأ آیهٔ ۲۴ ـ ۲۵) .

ص ۴۹ بیت ۷۵۴ ـ « برطاق نهادن » : کنایه ازیکباره فراموش کردنست وکنایه از ترك گفتن نیز هست چنانکه در تاریح سیستان (ص ۳۴۲) آمده : ... « امیرخلف جامهٔ لشکری بر طاق نهاد و سلب علما و فقها پوشید » . و نیز رجوع بکتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل « برطاق نهادن » شود .

ص۵۰ قصیدهٔ ۲۷ ـ «اسپهبد» : چنانکه درحاشیهٔ صفحه ۵۰ اشاره کرده‌ایم ، در نسخه‌ها آمده است « اسپهبد منوچهر بن قابوس » ، ولی چنانکه از تواریخ پیداست

---

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص ۲۵۹ .

۲ ـ از افادات استاد فروزانفر .

اسپهبدان طبرستان خود سلسله‌ای مستقل و غیر از سلسلهٔ آل‌زیار بوده‌اند و از سلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است و علاوه بر این‌هم درین قصیده و هم در قصیدهٔ ۳۰ که آن نیز در مدح همین ممدوح است بهیچوجه نام منوچهر بن قابوس یا لقب فلك ـ المعالی و یا اشارتی که رسانندهٔ القاب و عناوین این پادشاه باشد نیست ، معذلك ما به‌پیروی از قول سلف مراد از اسپهبد را منوچهربن قابوس دانستیم .

ص۵۳ قصیدهٔ ۲۸ ـ «ممدوح» «وزیر[1] سلطان‌مسعودغزنوی »: این‌قصیده‌بدون شك در مدح خواجه احمد بن عبد الصمدست زیرا چنانکه در مقدّمهٔ‌کتاب گفته‌ایم ، شاعر احمد بن حسن میمندی را درنیافته است ، یعنی ازدوتن وزیر مسعود تنها احمد ابن‌عبدالصمد را درك کرده و به‌امید احسان وی بدرگاه پیوسته است چنانکه خود در ضمن همین‌قصیده‌گوید : « خداوندا من‌اینجا آمدستم ـ بامید توو امید مفضل » و بدین ترتیب تاریخ سرودن این قصیده پس از وزارت یافتن احمد بن عبدالصمد (سال ۴۲۴ هجری) یعنی سالهای ۴۲۵ و ۴۲۶ باید باشد .

ص۵۴ بیت۷۸۷ ـ این بیت‌که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص۵۲ چاپ اروپا) آمده است .

ص۵۵ بیت۸۱۶ ـ « عرش‌بلقیس » : ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۲۴۵) گوید که عرش بلقیس مثل است وشعری چند نیزاثبات این‌گفته‌را نقل‌کند و ازآنجمله‌آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به آصف فی حمل عرش بلقیس

ص۵۹ بیت ۸۶۵ ـ « مقرعه زدن » : مقرعه بکسر میم و فتح راء و عین ، در لغت بمعنی تازیانه و امثال آنست ولی چگونگی مقرعه زدن در پیش پادشاه هنگام حرکت که در تاریخ بیهقی (ص ۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض) و هم در شعر دیگر شاعر (ص ۸۳ بیت ۱۱۶۱) آمده است بر ما معلوم نیست ، شاید با اشارهٔ سر تازیانه مردم را ازدوسوی راه دور میکرده‌اندکه در این‌صورت مترادف با« بردابرد »میشود .

ص۶۳ بیت ۹۱۶ ـ « نعایم پیش اوچون چارخاطب ـ به‌پیش چار خاطب چار مؤذن » : شاعردربیت قبل ازاین‌بیت مجرّه رابه‌منبری‌یك‌پله همانند ساخته و نعایم را

---

۱ ـ کلمهٔ وزیر در چاپ افتاده است اضافه فرمائید .

بمنزلهٔ چارخاطب گرفته و چار مؤذن درپیش روی آنها فرض کرده است . باید دانست که تازیان مجره را به جوی آب تشبیه میکنند و نعایم راکه چهار ستارهٔ روشنند برچهار سو نهاده از جمله « کمان » و « تیر » و « اسب » و « رامی » به شتر مرغانی که بآب خوردن آمده اند ، وآنانرا « نعام صادر » خوانندیعنی بازگشته ازآب خوردن (التفهیم چاپ استاد همائی ص ۱۱) وبا این توضیح معنی شعر استاد وکیفیّت تشبیه وی واضح میگردد .

ص ۶۳ بیت ۹۲۱ ــ « سر از البرز برزد .. » این مصراع را نظامی در کتاب خسرو و شیرین تضمین کرده است بدینگونه :

سراز البرز برزد جرم[1] خورشید جهان را تازه کرد آیین جمشید

ص ۶۴ بیت ۹۳۰ ــ مضمون بیت ظاهراً مأخون ازین بیت عربیست :

کانّ ومیضه ایدی قیون تعید علی قواضبها جلائی

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا) .

ص ۶۸ بیت ۹۹۴ ــ « دیگ بهمنجه » : درجشن بهمنجه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال و سبزیهای میریخته و می پخته اند . شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی را که خداوند ازبقولات وسبزیها و گوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجا پیش چشم ببینند و شکر هریك بجای آورند .

ص ۶۹ بیت ۱۰۲۰ ــ «منوچهری وشعرای عرب وحافظ وخیّام»: ظاهراً منوچهری مضمون تمام قطعهٔ ۳۲ راازشعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست در شعرابوالمحجن الثقفی می یابیم وشعر وی بنقل ازکتاب عقد الفرید (ج ۸ ص ۶۵) اینست :

اذامت فادفنّی الی ظلّ کرمه تروی عظامی بعدموتی عروقها
ولا تدفننی فی الفلاة فانّنی اخاف اذا مامتّ ان لا اذوقها

و تنوخی هم درین باره گفته است :

و اذامتّ اسطحانی وافرشا من غصون الکرم تحتی فرشا

---

۱ ــ در شعر منوچهری : قرص . ۲ ــ خسرو وشیرین چاپ وحید ص ۵۹ .

واقطعا لی کفناً من زقها — وانفحا منه علیه و ارششا

وادفنانی یا ندیمی الی — اصل کرم فرعه قد عُرشا

لیظل الفرع منی ظاهراً — و یروّ الاصل منی العطشا

و چنانکه درحاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن‌است گمان برد که خیام‌در سرودن رباعی:

چون درگذرم بباده شوییدمرا — تلقین ز شراب ناب گویید مرا

خواهید بروز حشر یابید مرا — از خاك در میکده جویید مرا

و حافظ در سرودن شعر زیرین (یا منسوب بوی) بمطلع :

من ار زانکه گردم بمستی هلاك — بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری را در نظر داشته‌اند .

ص ۷۰ بیت ۱۰۳۶ ـ سنائی‌اشعارمنوچهری‌را بسیارمطالعه میکرده است‌وازآن متأثرست و در قصیدتی بمطلع :

ای نموده عاشقی بر زلف و چاك پیرهن — عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

به‌قصیدهٔ ۳۳ نظر داشته‌ومصراع‌دوم‌بیت ۱۰۲۶ رادرقصیدتی تضمین کرده‌است بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع

« چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن »

(سخن و سخنوزان ج۱ ص۲۶۸) . اما این بیت در دیوان سنائی (چاپ اوّل آقای مدرس رضوی ص ۷۲۰) نیست .

ص۷۳ بیتهای ۱۰۴۷ تا ۱۰۵۴ ـ اعلام قصیده[1] : « کوامیه » : امیة بن ابی الصلت[2]

---

۱ ـ منوچهری در دیوان خود از اشخاص بکنایه یا با ذکر موطن و یا با نامهایی که مشترك میان چندتن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکنند و بمابه الامتیاز آنان بهیچوجه اشارتی ندارد از اینجهت تعیین مقصود وی یعنی انتخاب یکی‌ازچندشاعر با نویسندهٔ‌همنام‌یا هموطن‌بعنوان‌منظورشاعر غالباً دشوار است‌تا بحدی‌که سرشناسی و معروفیت آنانرا نیز نمیتوان ملاك تشخیص قرار داد ، چه ممکن است شاعر بجهاتی از میان دو یا چندتن شاعر و ادیب همنام و یا هم مسکن آن یك را که کمتر شهرت داشته است و یا امروز ما بی‌نامش می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکر نام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین یا اوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری‌بوده‌اند(تاحدامکان) پرداخته‌ایم .

۲ ـ به اقرب احتمالات مراد شاعر همین امیه است .

امیة بن ابی عائذ ، امیة بن الاسکر و امیة بن خلف شناخته میشوند ؛ « بوذر آن ترک کشی » : برخی از ادبا بوذر و ترک کشی را یکتن میدانند ؛ «آن دو گرگانی » : ابوسلیك گرگانی» : و ابوزراعهٔ معمری و قمری را میتوان نام برد ؛ «دو رازی»: غضایری رازی ، مسعود رازی ، بندار رازی و منطقی رازی شناخته میشوند ؛ «دو ولوالجی» : تنها محمد بن صالح ولوالجی شناخته شد؛ «سه سرخسی»: بهرامی سرخسی، خسروی سرخسی ، ابوالطیب سرخسی ، خجستهٔ سرخسی و امام ابوبکر واعظ سرخسی مشهور هستند ؛ «سه سغدی» : تنها ابو حفص سغدی و ابوالینبغی را میتوان نام برد ؛ «آن شاعر اهل یمن»: شناخته نشد ؛ «فاضل که بود اندر قرن »: شناخته نشد؛ «آن خجسته پنج شاعر کو ...» : مراد پنج شاعر از شعرای عرب اسب که معاشیق آنان در مصراع دوم نام برده شده است و نام ایشان چنین است: کُثیّر (معشوق عزّه) ، عُروه (معشوق عَفرا) عبدالله بن عجلان (معشوق میّة) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو« امرؤالقیس»: امرؤالقیس صاحب معلقه مشهور ست و چون شاعران دیگری که این نام دارند شرح حالشان در دست هست و ذکر آنان بدرازا می کشید از آن درگذشتیم ؛ «دو طرفه» : یکی طرفة بن عبد منظورست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چندطرفه نام را درفهرست اعلام خواهیم نوشت ، شاید منظور شاعر یکی از آنان باشد ؛ «دو نابغه» : از هشت شاعر نابغه نام عرب ، نابغهٔ ذُبیانی و نابغهٔ جَعدی و نابغهٔ بنی شیبان مشهورترند ؛ «دوحسان» : یکی حسان بن ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشد که نامش حسان بوده است ؛ «سه اعشی» : از بیست ودو شاعر اعشی نام عرب ، اعشی همدان و اعشی تغلب و اعشی باهل شهرت دارند[1] ؛ «سه حماد» : ظاهراً حماد راویه و حماد عجرد و حماد زبرقان منظورست[2] ؛ «سه زن»: خنساء ، خرنق ، لیلی اخیَلیّه ، جلیلیهٔ بنت مرّة، لیلی العفیفه را میتوان

---

۱ - در دیوان منوچهری هر جا بطورمطلق اعشی گفته میشود ظاهراً اعشی قیس مرادست.

۲ - بشهادت مورخین سه حمادی که درفوق نام بردیم باهم ارتباط داشته‌اند ازاینجهت آن سه تن را منظورشاعر دانستیم وگرنه حماد بن زید و حماد بن سلمه و جزآن دو را نیز میتوان نام برد

نام برد ؛ «ازبخارا پنج» : مرادی ، امیر ابوالحسن‌آغاجی ،ابوالمثل ،رونقی،سپهری، ربنجنی ، شاکری،جلاب، معنوی ، ابواسحق جویباری از شاعران‌بخارا شهرت‌دارند؛ «پنج ازمرو» : مسعودی ، کسائی، عماره، ابوالعباس ، بشار ، طیان، ابونصر راز مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابومحمد بدیع ، معروفی، صانع ، دقیقی، (بقولی)شهرت دارند ؛« هفت نیشابوری » : تنها رافعی ،استغنایی، خبازی، رفیع‌الدین و شاعر دیگر که در مرگ حسنك وزیر مرثیه ساخته (ص ۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض) شناخته میشوند؛ «سه طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی (بقولی) از اهل طوس هستند ؛«سه‌بوالحسن» : ابوالحسن شهیدبلخی، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی را باید در نظر داشت .

ص۷۹ قصیدهٔ ۳۴ ـ «تاریخ‌سرودن‌قصیدهٔ۳۴» : تاریخ سرودن‌قصیده سال۴۲۷ هجری است زیرا شاعر درین قصیده تصریح میکندکه سال پیش با شاعری که حاسد و دشمن وی بوده است نزاعی پیوسته و شعری سروده است و چون تاریخ سرودن آن قصیده که قصیدهٔ ۴۰ باشد بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ۴۲۶ است ازینجهت سال ۴۲۷ سال سرودن این قصیده میشود . و نیز یادآور میشویم که حاسد و دشمن منوچهری که شاعری پیر واز مردم‌شروان بوده وشغل‌عارضی‌لشکرداشته است معلوم نشد کیست !

ص۷۹ بیت ۱۱۰۳ ـ «یکره انگشت در زلفین کردن » : مثلی است مربوط به «ازهرابن یحیی ... ازخویشان یعقوب لیث وعم زادهٔاو.صاحب تاریخ‌سیستان‌می‌گوید: ازهر مردی گرد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام و مردی ادیب و دبیر بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد ، خویشتن کانا ساخته بود و چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدندی و تواضعی داشت از حد بیرون ، و از حکایتهای وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند ،اندر قصر یعقوبی، اوانگشت به‌زفرین (زولفین) اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده ، چون او بر نمیخاست ، نگاه کردند و آن بدیدند ،آهنگری بیاوردند تا انگشت اوبیرون کرد

از آن وبرفت ، دیگر روز هم‌آنجا بنشست، باز انگشت سخت‌کرده بود بزفرین‌اندر . گفتند : چرا کردی ؟ گفت : نگاه کردم‌تا فراخ شد ؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند :

بر آب گرم در مانده است پایم   چو در زفرین در انگشت از هر[1]

عنصری گوید :

مثل من بود بدین اندر   مثل زورفین و ازهر خر

مثل تازی « لا یلدغ العاقل من جحر مرّتین » یا « لا یلسع المؤمن من جحر مرّتین » نیز یاد آور همین مضمونست . و این شعر فارسی نیز که در ترجمان البلاغه (ص ۱۲۰) آمده است همچنین است :

هر کرا مار ز سوراخی یك بار گزید
گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

و نیز فخر الدین اسعد گرگانی در ویس ورامین آرد :

هر آنگاهی که باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید :

گوش من لا یلدغ المؤمن شنید   قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید :

دیگر از وی مدار چشم وفا   هر که شد با تو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را   نگزد مار از یکی سوراخ[2]

ص ۸۱ بیت ۱۱۳۲ ـ « الاهبی » :آغازمعلقهٔ عمرو بن کلثوم است بدیع‌مطلع:

الا هبی بصحنك فاصبحینا   ولا تبقی خمور الاندرینا

ص۸۱ بیت ۱۱۴۱ ـ « بدرهٔ عدلی‌بپشت‌پیل ... » : ظاهراًاشاره است به‌صله‌یی که سلطان مسعود غزنوی روز عید رمضان سال ۴۲۲ هجری به زینبی شاعر داد و این

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۲٦۹ .

۲ ـ چهار بیت اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

صله را که پنجاه هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند و هم آنروز عنصری را هزار دینار و شعرای دیگر را هر یك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص ۲۷۴ چاپ آقای دکتر فیاض) .

ص ۸۴ بیت ۱۱۶۱ ـ « مقرعه زدن » : چنانکه قبلا در تعلیقهٔ ص۹۵بیت۸۶۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن در پیش پادشاه معلوم نشد .

ص۸۵ بیت ۱۱۸۹ ـ « اما صحا » : « اما صحا اما ارعوی اما انتهی » آغاز شعریست از آن ِ عتّاب بن ورقاء شیبانی[1] .

ص۸۶ قصیدهٔ۸۶ ـ «ممدوح،شهریار»:ظاهراسلطان‌مسعودغزنوی‌ممدوح‌شاعرست.

ص ۸۷ بیت ۱۱۹۸ ـ « ماهی‌فرزند داوودنبی » : برای اطلاع بدین‌قسمت‌یعنی به‌حکایت سلیمان پیغمبر و مهمانی کردن اوحیواانات را ، رجوع‌کنید به‌کتاب « نوادر» تألیف احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی چاپ مصر ص ۱۰۴ .

ص ۸۹ بیت ۱۲۲۷ ـ « پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ـ آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه » : رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بودکه هرکس[2] که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی‌که ایشانراخوش آمدی و بر زبان ایشان برفتی‌که : «زه» در وقت خزینه دار هزار درم بدان‌کس دادی (به‌سیاست نامه رجوع‌کنید ، دوحکایت هم درین‌خصوص‌آنجاآمده است) . نیزدر نوروزنامهٔ منسوب به عمر خیام (ص ۱۵) آمده است :

« دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یا مطربی سرودی گفتی یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی گفتندی زه ، یعنی احسنت . چندانك[3] زه بر زبان ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخن ِ خوش بزرگ داشتندی » .

ص ۸۹ بیت ۱۲۲۹ ـ « راه بده بردن » : مثلی است بمعنی اساس داشتن و از جزئیات کار مسبوق شدن . واستادعلامهٔ فقیدقزوینی در حاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳۴

---

۱ ـ از افادات استاد فروزانفر . ۲ ـ اصل : هرکس را .
۳ ـ اصل : چنانك . (متن تصحیح قیاسیست) .

چاپ وزارت فرهنگ) نوشته‌اند : راه بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز گر باشدش زنور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخر این هریکی رهی بدهی است کفر محض این نجیبك طوسی است

استشهاد کرده‌اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تا چند بر ابرو زنی از عصّه‌گره هرگز نبرد دژم شده راه بده

(مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳)

در تاریخ بیهقی نیز در سه مورد این مثل‌آمده است بدین‌گونه : « ... تا رسول پورتکین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[1] . « ... خواجه احمد حسن سخن‌او بشنود و راه بده برد[2] » . « و اگر زرقی‌نیست و راه بدیهی میبرد »[3] .

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است براین نعمت این بار خدای

آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبودجامه گوید :

عشق پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود ره بده بردی اگر باری دلم برناستی

ابن یمین گوید :

آخر کار چو این ره بدهی می‌نرود ترك این راه‌کنید و ره دیگر گیرید

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۵۵۹ ۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶

۳ ـ تاریخ بیهقی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید :

از مرگ کس نجست بچاره مکوی   بیهوده اینکه آن نبرد ره بده[۱]

ص ۹۰ بیت ۱۲۳۳ ـ « انگور ز انگور برد رنگ و به از به » : این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید :

مکن باید آموز هرگز درنگ   که انگور گیرد زانگور رنگ

و دیگری گوید :

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم   چو انگوری که گیرد رنگ از انگور

در مجمع الفرس سرودی ذیل لغت آونگ بمعنی گونه آمده است :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد   انگور ز انگور رنگ و آونگ

و نیز در یکی از مثلهای شوشی آمده : « انگور انگور وینه رنگ ونه » .

و نیز رجوع کنید به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل « انگور از انگور رنگ گیرد » .

ص ۹۳ بیت ۱۳۵۷ ـ راجع به قصعه یاقعبهٔ مروانیه توضیحی لازمست چنین : مروانه لقب ام حکیم ساقیهٔ ولید بن یزید خلیفهٔ اموی است و « کأس ام حکیم » نیز معروف و در عداد امثال سائره است . ولید بن یزید خود در شعری اشاره بدین جام کرده است آنجا که گوید :

عللانی بعاتقات الکروم   واسقیانی بکأس امّ حکیم .

و پیداست که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین کأس امّ حکیم است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی .

ص ۹۳ بیت ۱۳۵۸ ـ « چشمهٔ معمودیه » : بنظر کازیمیرسکی Kazimirski مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس ، مراد ماءالعماد یا آب مقدس است که عیسویان کودکان خود را در آن غسل میدهند .

---

۱ ـ چهار شعر اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

ص ۹۳ (س ۸ حاشیه) ـ « قرطهای ماریه»: ماریه دختر ظالم بن وهب و بقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دو پاره دُر بود مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده. بوده است. برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند به‌ارزش چهل هزاردرم . باری این گوشوارهٔ گرانبها به‌ارث از ملکی بملك دیگرمیرسید تابدست عبدالملك بن مروان افتاد و این خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به عمر بن عبد العزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست از فاطمه خواست که گوشواه را در بیت المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزید بن عبد الملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه باز پس فرستاد و این زن از قبول آن سخت امتناع کرد . مَثل «خُذه ولو بقرطی ماریه» بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد . (نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل) .

ص ۹۴ بیت ۱۳۶۸ ـ « چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه » : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه به پیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود و این کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم است وبا این کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد . وسالارحبش که نجاشی باشد حربه‌ای به‌پیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه‌که حضرت اُبیّ بن خلف را روز احد بدست خویش باآن کشت به‌ارث بخلفارسید . (نگاه کنید بکتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی چاپ مصر ص ۷۲ ـ ۷۳ ـ ذیل کلمهٔ «الحربه») .

ص ۹۴ بیت ۱۳۷۱ ـ «ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است. (به‌فهرست اعلام نگاه کنید) .

ص ۹۴ بیت ۱۳۷۱ ـ «کش‌کرد مهدی در قفس » : مرادگرفتار شدن و درقفس

---

۱ ـ منتهی الارب ذیل همین کلمه .

افتاد ابویزید[1] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید را در قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسر قایم پسر مهدی است نه خودوی[1] و استاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتن ممکن بوده است نه برای پسر محمود متعصب و کشندهٔ حسنك وزیر آنهم بجرم اینکه چندین سال پیش‌تر خلیفه‌ای او را متهم کرده بوده است که خلعت خلفای فاطمی را پذیرفته.

ص ۹۵ بیت ۱۳۷۲ ـ « سیف اصدق » : اشاره است بقصیدهٔ ابو تمام در فتح عموریهٔ شام بدست معتصم خلیفهٔ عباسی در سال ۲۳۰ هجری ، بدین مطلع :

السیف اصدقِ انباءً من الکتب فی‌حدّه الحدبین‌الجدّ واللعب[2]

و معتصم فرمود که سی هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك الله یرجیها فهدمها و لو رمی بك غیر الله‌لم تصب

خلیفه شاعر را گفت : « درّت در اهمك » و سی هزار دینارش داد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۹۷ شاعر ظاهراً با ذکر کلمهٔ بویی به آل بویه اشارتی دارد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۹۸ ـ « کیا » عنوان عمومی دیلمیانست ولی در شعر منوچهری بالاخص ظن قوی اینست که مراد با کالیجار کوهی خال منوچهر بن قابوس باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی درکتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص ۱۴۵) تصریح میکند که «کیا» در اینمورد ابوکالیجارست ، وقایعی که شاعر بدان اشاره میکند ودر تاریخ بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤید این نکته است وجای هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیگذارد وآن وقایع به‌اختصار اینست که با کالیجار پس از مرگ منوچهر بن قابوس (سال۴۲۳) نامه‌ای به‌مسعودغزنوی نوشت وتعهد ادارهٔ امورفلك‌المعالی‌راکرد ، مسعود استدعای اورا پذیرفت و با وی عهدبست و دختر ویرا بعقد خویش آورد ، این دختر را با مال ضمان

---

۱ ـ اول بار باین نکته کازیمیرسکی مصحح دیوان‌منوچهری چاپ‌پاریس‌توجه‌کرده است .

۲ ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده است ، آنجا که گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان که راستگوی‌تر از نامه تیغ اوبسیار.

(سخن و سخنوران ج۱ ص ۱۰۰) .

عبدالجبار پسر خواجه عبدالصمد وزیر ازگرگان به نیشابور آورد و آنجا مسعود باوی عروسی‌کرد . در مدتی‌که مسعود بسمت هندوستان رفته‌بود (۴۲۵هجری) با کالیجارسر دزطریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج‌سالیانه اباکرد و یا برخی از مخالفان سلطان درری همدست شد . مسعود در ربیع‌الاول سال ۴۲۶ به‌گرگان لشکرکشید . باکالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشت و به‌ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت . سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد و ساری به آمل رسید و در ماه جمادی‌الاولی از همین سال در محل ناتل از آبادیهای مغرب آمل بر سپاه با کالیجار غلبه یافت و سپهسالار او را که شهر آگیم پسر سورسیل امیر استراباد بود بگرز خویش از پای درآورد و مقید ساخت . با کالیجارکه یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود ، ناچار فرزند دیگر خود را بعذرخواهی فرستاد و از در آشتی درآمد (سه‌شنبه سیم جمادی الاخرۀ ۴۲۶) و مسعود او را خلعت داد و باز دیگر به‌امارت برقرار ساخت .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۰ ـ « کارمدد و کارکیا ... » مراد مدد و کمکی است‌که از گیلان برای باکالیجار رسید (در توضیح مربوط به بیت ۱۲۹۸ بلشکرکشی مسعود بگرگان و طبرستان و شکست کیا اشاره کردیم . (برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید) .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۴ ـ « سالار سپاهان » ، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به‌ابن‌کاکویه و ملقب به علاءالدوله است‌پسر خال سیده خاتون زن فخرالدولهٔ دیلمی . وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید .

چون سلطان محمود در سال ۴۲۰ به‌ری آمد ، علاءالدوله در اصفهان و همدان وشاپور خواست (خرم‌آباد) بنام‌محمودخطبه خواند ، تااین سلطان آهنگ متصرفات وی نکند ولی پس از بازگشت محمود به‌غزنین ، سلطان مسعود اصفهان را متصرف شد و علاءالدوله رافراری ساخت ، منتهی‌مردم پس‌از بازگشتن‌وی شورش کردند وگماشتهٔ او را کشتند ، مسعود بار دیگر اصفهان را بتصرف آورد و علاءالدوله‌راگریزانید ،

منوچهری در اشعار خود بدین لشکرکشیها اشاره دارد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۴ - «فرزندبدرگاه فرستاد ... » : درتاریخ بیهقی آمده‌است هنگامیکه بو سهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ۴۲۴) سلطان را گفت که « علاء الدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت‌دارباشد »[1] واگرچه درتاریخ‌بیهقی حاضر از فرزند بدرگاه‌فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی در جنگ دندانقان (رمضان ۴۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[2] و این خود میرساند که علاءالدوله پسرخویش فرامرزرا بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است .

ص ۹۸ قصیدهٔ ۴۰ - « تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰ » : این قصیده‌را منوچهری در سال ۴۲۶ سروده است زیرا خود در ضمن همین قصیده گوید : « دائی که من مقیم بر درگه شهنشه - تا بازگشت سلطان از لاله‌زار ساری » و چنانکه از تواریخ و بالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به‌گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره‌کردیم . بنا براین تازیخ سرودن قصیدهٔ ۴۴ سال (۴۲۷) یعنی یکسال پس از سرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خود منوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری در این قصیدهٔ خود بر وی تاخته و ازو شکایت کرده است ، پس از یکسال (که سال ۴۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس از این قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است به‌اعتراض خود و جواب حاسد اشاره کرده است و صراحة میگوید (بیت ۱۱۲۴) :

سال پارین با تو ما را چه جدال و جنگ خاست

سال امسالین تو با ما در گرفتی جنگ و کین

و چنانکه پیداست منظور از جدال و جنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲ .

۲ - تاریخ بیهقی ص ۶۲۷ و۶۲۸ .

در سال ۴۲۶ هجری .[1]

ص۱۰۰ بیت ۱۳۴۱ ــ «شاعر سبکدل» : این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکرست که منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ بر وی تاخته و ازو شکایت کرده است[2] .

ص۱۰۲ بیت ۱۳۶۷ ــ «برمن زفرّت ارجو آن‌عزو ناز باشد ـ کز فرّ میرماضی بوده است با غضاری» : ظاهراً اشاره به‌صله وانعامی است‌که سلطان محمود به غضایری رازی داده وغضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی‌سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال ‌‌‌‌‌‌ مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را بر این قصیده جوابیست که‌در آن ایرادی چند بر غضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی او را برشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال ‌‌‌‌‌‌ که‌وقف کرده براوکردگار عزّ وجلال

و غضایری‌را قصیدهٔ دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ‌‌‌‌‌‌ زحضرت ملك مال بخش دشمن مال[3]

ناگفته نماند که صله دادن محمود به‌غضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف‌آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری ونه شعر شناسی محمود .

---

۱ ــ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ۴ ص ۸۰) درست باشد و بالنتیجه مسلم‌شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ۳۴ جدال و جنگ شعری‌داشته است باز خللی به ارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور و هم این قصیدهٔ ۴۰ وارد نمیسازد زیرا در هرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤٠ در سال ۴۲۶(سال عزیمت مسعود به‌گرگان‌وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ٣٤ یکسال پس از وی .

۲ ــ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ۴ ص ۸۰) کس دیگری است .

۳ ـ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری و اشعار او .

ص۱۰۴ بیت ۱۴۷۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست به رهواری» : مثلی است و در معنای با چربدستی و چابکی عیبی را نهان داشتن بکار می‌رود . در دیوان امیر معزی (ص۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع :

ای جُسته‌جفا کاری جَسته ز وفاداری بنمای وفاداری بگذار جفا کاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است :

یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن «لنگی نتوان بردن ای‌دوست به‌رهواری»

و مصراع خود مثل شده است . نیز رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی را بهرهواری پوشیدن» شود .

ص ۱۰۵ بیت ۱۴۹۴ ـ « تامیر به‌بلخ آمد » : سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی‌الحجه سال ۴۲۱ ببلخ آمده است[۱] و بار دوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ۴۲۲ هجری[۲] و بار سوم روز چهارشنبهٔ چهارم محرم سال ۴۲۷ هجری[۳] و بار چهارم روز پنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال ۴۳۰ هجری[۴] و در سفر اخیر یکبار دیگر از بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رودجیحون و دنبال کردن وی باز گشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ۴۳۰ هجری ببلخ باز آمده‌است و به‌احتمال قوی‌اشارهٔ منوچهری به‌آمدن‌امیر به بلخ‌در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ۴۳۰ است‌و باحتمال ضعیفتری‌دفعهٔ‌سوم یعنی‌محرم۴۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین‌شکست مسعود از سلجوقیان (شعبان۴۲۶)ومسافرت‌چهارم وی‌هنگام آشفتگی‌اوضاع خراسان‌وپریشانی حال‌مسعودو اختلال‌امور کشور بعلت‌استبداد

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ‌آقای دکتر فیاض ص۱۳۹ - ۱۳۸ (بیفایده نیست‌گفته شود که دو شنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با در نظر گرفتن روزها وماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است ، باید تاریخ مذکور تصحیح شود) .

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص۴۹۴

۴ ـ تاریخ بیهقی ص ۵۶۲

رأی این پادشاه بوده است و منوچهری نیز بکنایه و اشاره اوضاع درهم و پیچیدهٔ آن روز را بیان میکند و همین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده‌را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده است و نگفته پیداست که خود شاعر نیز در این تاریخ در شهر بلخ مقیم بوده است .

ص ۱۰۸ قصیدهٔ ۴۲ – « ملك محمد قصری » : این مرد شناخته نشد و مانند ابوغانم معروف بن محمد قصری و ربیع بن مطهر قصری را میشناسیم و شرح حال آندورا در فهرست اعلام خواهیم نگاشت ، شاید ارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری و یکی از این دو تن باشد . به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ « القصری » (ورق ۴۵۶) نیز نگاه کنید .

ص ۱۰۸ بیت ۱۴۳۶ – « با زلف ایاز و دیدهٔ فخری » : زلف ایازبن ایماق غلام سلطان محمود غزنوی زبانزد شعر است ، گویند وقتی سلطانمحمود درحال مستی امر ببریدن آن داد و پس از هشیاری از کرده پشیمان شد و عنصری رباعی مشهور :

کی عیب سر زلف بت ازکاستن است	چه جای بهم نشستن و خاستن است
گاه طرب و نشاط ومی‌خواستن‌است	کاراستن سرو ز پیراستن است

را ساخت و سلطان فرمود تا دهان ویرا پر از گوهرکنند (چهار مقالهٔ عروضی) .

اما « دیدهٔ فخری » را از چشم منابع و مآخذ موجود دیدن نتوانستم .

ص ۱۱۰ بیت ۱۴۵۸ – مراد یاابولیلی‌حارث‌بن‌ظالم المُرّی است و یاابوکبشه حارث بن‌ظالم المری . بفهرست نامهای کسان‌نگاه کنید .

ص ۱۱۱ قصیدهٔ ۴۳ – « میر کامکار » : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر در مدح وی آورده است .

ص ۱۱۱ بیت ۱۴۶۶ – این‌مضمون‌را ظاهراً اولین‌بار امیرسیف‌الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله حمدانی در طی قطعهٔ عربی بکار برده است که در یتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده است و دو بیت آن بدین‌قرار است :

یطرزها قوس السحاب باصفر   علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل   مصبغة والبعض اقصر من بعض

و این قطعه را امیر طاهر بن الفضل ترجمه کرده است و تشبیه را بدینگونه می‌آورد :

بر بسته هوا چون کمری قوس‌قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهنست از دوسه‌گونه
وز دامن هریك ز دگر پارگکی کم

و امیر معزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(از مقالهٔ آقای دکتر زرین‌کوب در مجلهٔ جهان نو) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۷ – « خود بدست چپ بود هر پنجهی » : در حساب عقود انگشتان ، آحاد و عشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل « بدست چپ شمردن » که کنایه از بسیاری است از اینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید :

عاشق بکشی به‌تیر غمزه   چندانکه بدست‌چپ شماری

ولی باید متوجه بود که این‌طریقه خاص مردم خاورست و طریقهٔ اروپائیان عکس آن میباشد یعنی مآت و الوف را بدست راست و آحاد و عشرات را بدست چپ میشمرند و اتفاقاً شعر منوچهری با طریقهٔ اخیر سازگارترست . (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ آقای جمال‌زاده در فردوسی‌نامهٔ مهر ص ۲۵) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۸ – « نیست آنسوتر ز عبّادان دهی » : این مصراع متضمن مثلی است و عبارت آن که در کتب قدیمه آمده اینست « لیس وراء عبادان

قریة » . نظامی در هفت پیکر گوید[1] :

بختم از دور گفت کای نادان لیسَ قریه وَراء عبّادان

و کمال اسمعیل گوید[2] :

صدر عمار و مجد عبادان قریة من وراء عبادان

و عبادان به خوزستان و همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود .

ص ۱۱۲ قصیدهٔ ۴۴ ـ « ممدوح » : در قصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی و فضل بن محمد حسینی میشود و تصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد .

ص ۱۱۳ بیت ۱۴۸۴ ـ «می» مخفف میّه است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید .

ص ۱۱۴ بیت ۱۵۰۷ ـ « آن روز کاسمان بنوردند همچو طی » : اشاره است بآیهٔ « یوم نطوی السماء کطیّ السجل للکتب کما بدانا اوّل خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین » (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴) .

ص ۱۱٦ قصیدهٔ ٤٦ ـ «در بارهٔ قصیدهٔ ۴۶ » : این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است :

شه مشرق و شاه زابلستانی خداوند اقران و صاحبقرانی

ص ۱۱۹ بیت ۱۵۹۱ ـ « شنیدم که اعشی بشهر یمن شد » : مراد از این اعشی ، اعشی قیس است .

ص ۱۳٦ قصیده ۴۹ ـ « عنوان قصیده » : علاوه بر صفات و اوصافی که شاعر در این قصیده آورده است و آن با اوصاف مذکور در قصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خود شاعر در مدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر به علوی

---

۱ ـ هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶ .

۲ ـ از کتاب امثال وحکم دهخدا .

بودن ممدوح میکند و میگوید :

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست   که رای توبه‌علو ّست و باب توعلوی

وگذشته از اینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه‌اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی . اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در این‌مورد اقوی است .

ص ۱۳۶ بیت ۱۶۶۸ - و ص۱۳۷ بیت ۱۶۷۵ - « قیس » : ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یا قیس بن ذریح یا قیس بن حطیم نیز ممکن است منظور شاعر باشد .

ص ۱۳۷ بیت ۱۶۷۸ - « هزارسال همیدون بزی ... » همهٔ ایرانیان براین قول همدل و همداستانند که بیوراسب هزار سال زندگی‌کرد ، اگر چه برخی برآنند که بیش از هزار سال زیست و هزار سال مدت پادشاهی و غلبهٔ او بود ، و گفته‌اند اینکه ایرانیان مر یکدیگررا بدین‌گونه آفرین خوانندکه « هزار سال بزی » از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزار سال بزید و هزار سال زیستن درحد امکانست ، هزارسال‌زندگی‌کردن را رواداشتند. (ازترجمهٔ آثارالباقیهٔابوریحان ۲۵۴) .

مسعود سعد گوید :

هزار شهر بگیر و هزار شاه ببند   هزار قصر برآر و هزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید (ص ۱۰۳) : « و آن سخن‌که‌کسی گوید « هزار سال ترا بقا باد » آن نه‌برخطاگویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ... » .

ص ۱۳۸ بیت ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ - این دوبیت درجلد اول جهانگشای‌جوینی (ص ۲۰۴ چاپ اروپا) آمده است .

ص ۱۳۹ بیت ۱۷۰۰ - « باطنی » منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این‌وجه تسمیه آنست‌که ایشان‌برای هرچیز ظاهری (قشری) و باطنی (مغزی) قایل بودند وبدین آیه از قرآن‌کریم استناد میکردند « باب باطنه

فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب » (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳) .

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ ـ « خرمن ... » : این بیت در دیوان فرخی (ص۴۴۱ چاپ نگارنده) بمطلع زیر :

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی   درشرط ما نبود که با من تو این کنی

آمده است و معلوم نیست که از آن منوچهری است یا فرخی .

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۲۲ ـ « سبحان الذی‌اسری»: اشاره است بآیهٔ « سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر » (سورة الاسری آیهٔ ۱) .

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۴ ـ « بویحیی» : شاید مراد خالدبرمك پدر یحیی برمکی باشد و یا اینکه در اصل « بن یحیی » و مراد جعفر برمکی باشد . بو یحیی نامی نیز که در فرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است ، شناخته نشد .

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۶ ـ « چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی » : مثلی است در کتب عرب بدین عبارت « لا آتیك حتی یؤوب القارظان » و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم‌چینند و جایگاه‌روییدن قرظ یمن است و گویند « قارظان » مورد مثل از مردم عنزه بودندکه بیرون رفتند و دیگرباز نگشتند . در تاریخ طبرستان (ص ۱۵ ج۲) آمده : « و پسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود از میان بیرون گریخت ... و ثانی فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت » .

ص ۱۳۹ بیت۱۷۹۸ ـ « هزار سال بزی » : رسم باستانی است که چون برای عرض‌تهنیت و درودنزد شاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند : «هزارسال بزی». رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱۶۷۸ شود .

ص۱۴۰ بیت ۱۸۰۶ ـ « آنکه گفتست آذنتنا » : مراد حارث بن حلّزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع :

آذنتنا ببینها اسماء   ربّ ثاو یمل منه الثواء

« آنکه گفت الذاهبین » : مراد یا قُس بن ساعدهٔ ایادی است[1] و « الذاهبین » اشاره بدین شعر اوست : في الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر .

و یا مراد امرؤ القیس است[2] و « الذاهبین » اشاره بشعری ازوست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است :

الا يا عين جودى لى شنينا وبكى للملوك الذاهبينا

« آنکه گفت السیف اصدق » : مراد ابو تمام است که در تعلیقهٔ ص ۹۵ شعر او را نگاشتیم . « آنکه گفت ابلی الهوی » : مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع :

ابلى الهوى اسفا يوم النوى بدنى وفرّق الهجر بين الجفن والوسن[3]

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۷ ــ « بوالعباس ... » : ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا ابوالعباس شاعر دیگری .

« آنکه از ولوالج آمد » : مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است .

« آنکه آمد از هری » : مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است .

ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۵ ــ « اعلام بیت » از جعفر ظاهراً جعفر طیّار و از عبّاس وحمزه ظاهراً دوعم پیغمبر اکرم مرادست و ازطلحه صحابی مشهور ، از یاران علی علیه‌السلام و از سعید (سعید دارمی یا سعید بن عاص) و از سعد شاید سعد بن عبیده یا سعد بن عباده یا دیگری .

ص ۱۴۱ بیت ۱۸۱۶ ــ « احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی » . چنانکه درشرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجو کرد و سپس از دراعتذار درآمد

---

۱ ــ نظر استاد فروزانفر . ۲ ــ نظر آقای دکتر معین .

۳ ــ مصراع نخست این شعر متنبی را امیر معزی در یکی از قصاید خود بمطلع زیر :

ای زلف دلبر من پر بند و پر شکنی گاهی چو وعدهٔ او گاهی چو پشت منی

تضمین کرده است و گفته (ص ۷۳۰ چاپ مرحوم اقبال) :

گفتم ستایش تو بر وزن شعر عرب تقطیع آن بعروض الا چنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای آن حضرت خواندو از پیغمبر اکرم ردائی هدیه‌گرفت. چون کعب مرد معاویه آن رداء را سی هزار درم‌خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان در آمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (۶۵۶ هجری) . چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد ، برخی‌گفتند چون رابعه خاتون‌دختر مستعصم (یا دختر ابوالعباس احمدبن مستعصم) زن شرف‌الدین هارون‌بن صاحبدیوان جوینی بوده است این جامه را پیش شوهرخود برده است‌واین‌حدس دورنیست چه ممکن‌است که در واقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد و یا ممکن‌است بمادرش که همسر عطا ملک برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد . (نگاه کنید به تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص ۳۵۴ تا ۳۵۶) .

ص۱۴۱ قصیدهٔ ۵۶ ـ «ممدوح‌فضل‌بن محمد حسینی»: این‌قصیده را درمدح‌فضل‌بن محمد حسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب‌این‌عنوان سه‌بیت آخر قصیده است و نیزممکن است که در مدح ممدوح دیگری باشد که از وی اطلاعی بدست نتوانستیم آورد .

ص۱۴۴ قصیدهٔ ۵۷ ـ « ممدوح ابو سهل زوزنی » : از شیخ‌العمید که در خود این قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگر چه شاعر ابوالقاسم کثیر را نیز شیخ العمید می‌نامد (ص ۴۳ بیت ۵۲۵ چاپ حاضر) ولی چون منوچهری تصریح کرده‌است که شیخ‌العمید ندیم سلطان‌بوده است ، جای شبهه‌ای‌باقی نمیماند که منظور بوسهل زوزنی است نه ابوالقاسم کثیر یا دیگری و این شخص چنانکه در شرح حال وی خواهیم خواهیم گفت پس از روی کار آمدن سلطان مسعود تا محرم سال ۴۲۳ شغل دیوان عرض داشت و در این تاریخ معزول ومحبوس گشت و سپس در پایان سال ۴۲۵ سلطان بر او ببخشود و آزادش ساخت و از جملهٔ ندمای خویش گردانید ، و پس‌ازمردن بونصر مشکان در سال (۴۳۱) به شغل دیوان رسالت منصوب گشت‌بنا براین تاریخ سرودن شعر فوق پس از سال ۴۲۵ و پیش از سال ۴۳۱ است .

ص ۱۴۴ بیت ۱۸۴۴ - « دخترجمشید » : مراد از دخترجمشید شرابست ود. افسانه‌ها‌آمده است که نخستین‌بار ، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدید آورد . در

کتاب نوروز نامهٔ منسوب به خیام پیدا آوردن شراب به شمیران شاه که از خویشان جمشید بوده نسبت داده شده است . (نگاه کنید بنوروز نامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص۶۵ تا ۷۰).

ص۱۴۷ بیت۱۸۹۳ ـ «خیزید وخز آرید...»: مسعود سعد سلمان در مسمطی که مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه :

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست — بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چو تن ومدح تو در طبع چو جانست — این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
« خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست » — گر خواهی ازین به دگری گویم این بار[2]

ص۱۴۹ بیت ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ ـ پرفسور هانری ماسه در خطابهٔ خود تحت عنوان « اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه » که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده و در کتاب هزارهٔ فردوسی (ص۱۱۳ ببعد) چاپ شده است ، متذکر است که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشیروان از زبان تموز در خطاب به سیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است :

بخندید تموز با سرخ سیب — همی کرد با بار و برگش عتیب

در خاطر منوچهری بوده است و در مسمطات خود آنجا که رزبان بردختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی از بیگانه بر کنار نمانده‌اند عمداً یا بغیر عمد بدان اشعار نظر داشته است .

ص ۱۵۴ بیت۱۹۷۹ ـ « النارو ولاالعار » : مثلی است چنانکه قطران گوید :

در بزم همه لفظ تو آکنده بدانش — در رزم همه قول تو النارولاالعار

استاد دهخدا نوشته‌اند : «العار ولاالنار » وظاهراً این اصل مثل مذکورست که مناسب این مکان نیز هست ؛ « القتل اولی من رکوب العار ـ والعار اولی من دخول النار» (از رجز حضرت سیدالشهداء امام حسین درروزعاشورا) و رجوع به ناسخ التواریخ شود نیز در تاریخ طبرستان (ج۲ ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده است :

« چون میان اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری غدری بدان شنیعی که « عار و نار » خود را جمع کرد

۱ـ در دیوان منوچهری : هنگام . ۲ ـ ازافادات استاد نفیسی .

رواداشت...».ونیزدرتاریخ‌یمینی(ص۳۸)آمده‌است : «النارولاالعاروالمنیةولاالدنیة».
این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد
گفته میشود .

ص۱۶۳ بیت ۲۰۷۶ ـ « هفت کشور » به‌تعلیقهٔ ص ۴ بیت ۴۲ نگاه‌کنید .

ص۱۷۷ بیت ۲۲۴۲ ـ « راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود ـ می‌زده را هم
به‌می‌دارو مرهم بود » : این مضمون‌درشعرمجنون عامری نیز آمده است بدینگونه[1] :

تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی   کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2] :

دع عنك لومی فانّ اللوم اغراء   و داونی بالتی کانت هی الداء[3]

ص ۱۸۲ مسمط هفتم ـ « خواجه خلف ... » : در تاریخ بیهقی (ص ۵۷۴
چاپ آقای دکتر فیاض) بشخصی که نام خواجه خلف معتمد ربیع دارد و کدخدای
حاجب بزرگ سباشی تکین بوده است برمیخوریم و چون منوچهری ممدوح خود
(یعنی خواجه خلف را) نزد شاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید
پیوستگی‌ممدوح‌او باحاجب بزرگ شاه است ،ازاینجهت‌تقریباًشکی نمیماندکه ممدوح
شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ «ك» این حدس را تأیید میکند و
البته در صورت صحت این حدس باید متذکر گشت که نام « ربیع » در تاریخ بیهقی
و نسخهٔ «ك» با کنیهٔ « ابوربیع بن ربیع » در متن قصیده ممکن است از تحریف نسخ
ایجاد شده باشد و یا اینکه اصولا مانعة الجمع نباشد .

ص ۱۸۵ بیت ۲۳۱۹ ـ « برشاه‌جهان عزیز و برحاجب شاه» : از شاه جهان ،
سلطان مسعود و از حاجب شاه ، حاجب بزرگ سباشی تکین مراد است و چنانکه در
تعلیقهٔ فوق گفتیم تاریخ‌بیهقی پیوستگی‌ربیع حاجب‌را بشاه و حاجب او تأیید میکند ،
عبارت تاریخ بیهقی اینست : « .... و در این سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد
و از پیل به اسب شده بود .... بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده .... به امیر

---

۱ ـ دیوان مجنون ص ۳۹ ۲ ـ دیوان ابونواس چاپ مصر ص ۷۹ ۴ - از افادات
استاد فروزانفر .

رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، و امیرك قتلی معتمد سپاه‌سالار (یعنی معتمد علی‌دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ... »
(ص ۵۷۴ چاپ دکتر فیاض) .

ص ۱۹۴ مسمط نهم ـ « ممدوح » : ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست درین مسمط ، زیرا بهیچوجه قرینه و امارتی برای تعیین ممدوحی دیگر در دست نیست و بقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعر دانستیم .

ص ۲۰۱ بیت ۲۴۷۴ ـ « آیة الکرسی » : مراد آیهٔ « اللّه لا اله الا هو حیّ القیوم ... ولا یعود حفظهما و هو العلی العظیم » از قرآن کریم است (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۶) .

ص ۲۰۱ بیت ۲۴۷۵ ـ « که‌مرا رشته نتاند تافت ابلیسی » : این مصراع مثل است و ظاهراً گاهی در مقام خودستایی گفته میشود وگاهی از آن مکاری و فریب‌کاری مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است : « ... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه‌اللّه او را رشته بر نتوانستی تافت »[1] .

ص ۲۰۱ بیت ۲۴۸۰ ـ « روز روشنت ستاره بنمایم من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه‌گفته میشود « روزگارت را سیاه میکنم » . در تاریخ گردیزی آمده است : « ... امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار پسر من است ابوعلی ، واللّه که من ستاره بروز بدیشان نمایم . » و همام تبریزی گوید :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم   که آفتاب بروزم ستاره بنماید

و معنی لطیفی که منوچهری در ذیل این مثل از ستاره در روز نمودن (شراب روشن از خم تاریك بیرون آوردن) بقالب لفظ درآورده است شایان بسی تحسین است .

ص ۲۰۳ بیت ۲۵۰۵ ـ « مرد غدیر خم » : ظاهراً مراد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است .

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳ .

ص ۲۰۶ ـ مسمط یازدهم ـ محمد بن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسر وی محمد درکتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده است ذکری بجای نمانده ، منتهی چون در خود مسمط صریحاً و واضحاً نام وی آمده است ، جای هیچگونه شبهه‌ای باقی نمیماندکه نصر بن ناصرالدین را پسری بنام محمد بوده است و اما اگر ضبط نسخهٔ « ك » را در نظر بگیریم محمد پسر علی بن عبیدالله صادق معروف به علی دایه سپهسالار مسعود غزنوی میشود .

ص ۲۲۶ بیت ۲۷۲۹ ـ « طوبی لمن یری عکّه » : عکه شهریست از اعمال اُردن در ساحل دریای شام که بسال ۱۵ هجری بدست عمرو بن عاص و معاویة بن ابی سفیان فتح شد و بعدها ترقی یافت و در زمان یاقوت (نویسندهٔ معجم البلدان) در دست فرنگیان بوده است (معجم البلدان ج ۶ چاپ مصر) . و این جمله حدیثی‌است بدینگونه : « طوبی من رأی عکه » .

ص ۲۲۷ بیت ۲۷۴۰ ـ در بارهٔ بردرگنجه آمدن‌رومیان (بیزانسین) مرحوم مینورسکی‌مستشرق‌نامی‌هنگامیکه‌برای‌شرکت‌درجشن‌هزارهٔ‌بوعلی‌سینا (سال ۱۳۳۴ هجری‌شمسی) به‌تهران‌آمده‌بودشفاهاً به‌نگارنده‌اظهار داشت که‌این‌واقعه در تاریخ ایران وروم‌یکبار بیش اتفاق نیفتاده است لذا ازروی‌آن‌میتوان برای‌حیات منوچهری (ووفات وی)تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بودکه شرکت‌ممدوح منوچهری (جز سلطان مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی ممدوحان دورهٔ نخستین حیات وی) در جنگ گنجه و یادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن در اشعار وی‌شده باشد .

فهرست نامهای کسان[1]

آ

آبتین- پسر فریدون پادشاه پیشدادی. این کلمه در اوستا آثویه و در پهلوی آسپیان و در برخی از کتابهای قدیم عربی بصورت آثفیان آمده است، آتبین بعدها تحریف شده و صورت آبتین (بتقدیم باء بر یاء) بخود گرفته است - ۱۶۴، ۱۶۴ح

آدم - ۱۲، ۱۷، ۱۴۳

آزر- عم ابراهیم خلیل و پرورندهٔ وی. برخی اورا پدر ابراهیم دانسته‌اند. ۴۸، ۷۸، ۱۳۵

آصف- وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود- ۱۸، ۴۷، ۲۴۸.

آل بویه - نام سلسله‌ای از شاهان ایران که از سال ۳۲۰ تا ۴۴۷ در ایران حکم رانده‌اند. مؤسس آن عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه و بازپسینشان الملك الرحیم ابونصر خسرو فیروز بن ابوکالیجار مرزبان است. دیالمه بسه دسته: دیالمهٔ فارس؛ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان؛ دیالمهٔ ری واصفهان و همدان منقسم‌اند - ۲۵۸.

آل زیار- نام سلسله‌ای از شاهان ایران که از سال ۳۱۶ تا پس از سال ۴۳۵ هجری در مازندران وطبرستان وایران مرکزی حکومت داشتند و مؤسس آن مرداویج بود و آخرینشان گُجستان پسر منوچهر بن قابوس است. - ۲۴۸

آل مظفر - نام سلسله‌ای است از شاهان ایران مؤسس آن امیر مبارز الدین محمد ابن غیاث‌الدین حاجی و بازپسین امیرشان شاه منصور بن شاه‌مظفر بن امیر مبارزالدین است واز سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ در جنوب ایران حکومت داشته‌اند. - ۲۳۳

---

۱ - شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آماده است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده‌است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح شرح وتوضیحی ندارند نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده است.

الف

ابراهیم خلیل الله ـ ۴۸ ، ۱۳۵ ح .

ابراهیم پسر پیغمبر اکرم ـ از ماریهٔ قبطیه تولد یافت ودردو سالگی فوت شد. ۲۵۷

ابلیس ـ ۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۷۲ .

ابن اثیر ـ عزّالدین علی بن ابوالکرم محمد بن عبدالکریم موصلی جزری بزرگترین مورخ ومحدّث اسلامی است متوفی ببغداد بسال ۶۳۰ هجری اوراست : اسد الغابة فی معرفة الصحابة تاریخ اتابکان موصل . تحفة العجایب و طرفة الغرائب ـ جامع الکبیر فی علم البیان ـ اللباب فی معرفة الانساب که تلخیص الانساب سمعانی است و همچنین کتاب معروف کامل التواریخ در وقایع جهان از آغاز تاسال ۶۲۷ هجری . دو برادر دیگروی ابوالسعادات مجد الدین مبارك بن محمد و نصرالله بن محمد منشی معرفند او آثاری دارند اما هرجا ابن اثیر بطور مطلق گفته شود همان صاحب کامل التواریخ مرادست. ۱۹۲ (چاپ اول دیوان)

ابن احمر ـ عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی وقریب بنود سال زیسته وسرانجام بمرض استسقاء در گذشته، گویند بر اثر تیر مردی مخشی نام بینایی خود را از دست داد. تاریخ زندگانیش معلوم نیست ـ ۱۴۰

ابن البشیر ـ محمد بن بشیر ریاشی شاعری ظریف طبع و بذله گوی و هجوسرا بود ، گویند بخدمت هیچ خلیفه و بزرگی نپیوست و همهٔ عمر خویشرا در بصره بسر آورد و از آنجا بیرون نرفت. وی ظاهراً معاصر جریر بوده است ۱۴۰ .

ابن بیض ـ حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، ازقبیلهٔ بکر وائل (ربیعه) واز شعرای دولت اموی است. اخبار و احوال وی که غالبا با یزید بن مهلب وپسرش و ابان بن ولید بسر میبرده است بسیار جالب و شیرین است، گویند چون یزید را ز ندانی ساختند بنزد او رفت و سرود :

اغلق دوق السماح والجود والنجـ
ـدة باب حدیده اشب

ابن بیض ثروت بسیاری بچنگ آورد و وفاتش در سال ۱۲۰ هجری اتفاق افتاد. ۷۳

ابن جنی ـ ابوالفتح عثمان بن جنی ادیب و نحوی موصلی ، پدر وی رومی مملوك سلیمان بن فهد ازدی بود . ابن جنی شعر نیکو میسرود و در نحو دست داشت و نزد ابو علی فارسی قرائت و صرف و نحو آموخت. سید رضی درعلوم ادبیه شاگرد او بود . وی رامنظومه‌های نیکو و تصا نیف

بسیارست و بسال ۳۹۲ هجری درگذشته‌ـ
است ـ ۱۱۳

ابن دُرید ـ ابوبکر محمّد بن حسن بن
درید ازدی لغوی . در بصره بسال ۲۲۳
تولد یافت و همانجا بزرگ شد وازریاشی
نحوی و سجستانی نحو آموخت و هنگام
ظهورصاحب‌الزنج(۲۵۷ هجری) به‌عمان
رفت و ۱۲ سال آنجا ماند و سپس ببصره
بازگشت و مسافرتی به‌فارس کرد و بدربار
آل میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان
به‌او مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام
آنان تألیف کرد آنگاه در سال ۳۰۸
به‌بغداد بازگشت ودر سال ۳۲۱ درگذشت
ابن‌درید در لغت و انساب شعر استاد بود
و خود نیز شعر نیکو میسرود ، مقصورهٔ
مشهور وی که درمدح شاه بن میکال است
ونزد ادبا معروف وبر اوشرحها نوشته‌اند
با این مطلع آغاز میگردد :

اما تری رأسی حاکی لونه
طرة صبح تحت اذیال الدجی

نیز رجوع به بن‌درید شود . ۱۴۰

ابن‌رومی ـ ابوالحسن علی بن الیاس
(عباس) بن‌جریح یاجرجیس‌اصلا رومی
واز موالی بنی‌عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری
در بغداد تولد یافت. شاعری بود فحل و
نیکوسخن و بیشتر شهرتش بسبب معانی
تازه و بدیعی بودکه در اشعار آورده است
و تا عصر وی کسی بدان‌معانی توجه نیافته
بود. ابن‌رومی‌درهجوگویی‌ازحد متعارف
درگذشته‌بودوچون‌قاسم‌بن‌عبیدالله وزیررا
هجو کرد ، در مجلس وزیر درخشکنانی
شاعر را زهر خورانیدند و او دریافت و
از مجلس برخاست . وزیر بدو گفت :
بکجاروی ؟گفت : آنجاکه‌مرافرستادی ؛
گفت: چون برسیدی پدرمرادرود گوی .
گفت: راه‌من بدوزخ نیفتد . مرگ‌وی بسال
۲۸۳ یا ۲۸۴ یا ۲۸۶ بوده است.ـ
۷۳ ، ۱۱۳ ، ۱۲۶

ابن طثریه ـ ابوالمکشوح یزید بن
سلمة بن سمرة بن‌طثریه ، از بنی عامر بن
صعصعه است. درنام‌پدر این‌شاعراختلاف
کرده و آنرا گوناگون نوشته‌اند . ابن‌ـ
طثریه شاعری نیکوسخن وشیرین بیان و
فصیح و دبیر وخوش گذران ومتلف بوده‌ـ
است . اشعاراوراابوالحسن‌علی‌بن عبدالله
طوسی و نیزابوالفرج‌اصفهانی‌مؤلف اغانی
گرد آورده‌اند . این شاعر بسال ۱۲۶ یا
۱۲۷ هجری به فلج (از نواحی یمامه)
درووقعتی که‌میان‌بنی‌امیّه وقبیلهٔ‌بنی‌حنیفه
بوده کشته شده است . ـ ۹۱ .

ابن کاکویه ـ به‌علاءالدوله نگاه‌کنید.
۲۵۹

ابن‌معتز ـ ابوالعباس عبدالله بن معتز

ابن‌متوکل بن‌معتصم بن‌رشید خلیفهٔ عباسی متولد بسال ۲۴۷ هجری. ازشاعران بزرگ و مقتدر و در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درك صحبت بسیاری از علما واخباریین کرده و ازفصحای عرب شعر و لغت فرا گرفته است. وی درعلوم ادبیه شاگرد مبرّد وثعلب‌است. ابن‌معتز در ابداع معانی وروانی قریحت، بویژه در تشبیه پیش همه‌کس به‌استادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند: «کان اعلی طبقته تشبیهاً» ومنوچهری در تشبیه پیرو سبك‌اوست. چون‌درسال ۲۹۶ هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند، ابن‌معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف) یا (الغالب) بخلافت نشست ولی‌پیش از یك شبانه روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر وبدست مونس خادم کشته شد. ـ ۷۳، ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن مقبل ـ تمیم بن اُبی معروف به ابن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن قتیبه در کتاب الشعر والشعراء، تمیم‌بن ابی‌مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی‌بن‌مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی و در بلوغ الارب آلوسی تمیم بن‌مقبل، از بنی‌عجلان‌وشاعریست‌جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول‌شعرای‌مخضرم بشماراست. ابن‌مقبل فزون ازصدسال زیسته‌وبسال ۲۵ هجری درگذشته است. ـ ۵۹

ابن مقله ـ ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخارجهانیان‌در زیبانگاری‌وحسن‌خط بسال ۲۷۲ در بغداد متولدشد. درآغاز عمر زمانی در بعضی از دواوین با راتبهٔ شش دیناردرماه خدمت میکردوهم عامل خراج بخشی‌ازفارس بود. سپس بدستگاه ابن فرات پیوست و در خدمت او ترقی شایان کرد و مالی وافر اندوخت. ابن‌مقله‌شعر نیکومیسرودوخوب‌ترسل میکرد در سال ۳۱۶ هجری مقتدر خلیفه وی را وزارت‌دادولی‌بسال ۳۱۸ معزول ومحبوس شد، سپس بار دیگر بوزارت رسید و تا روزگارالراضی‌بالله‌درین شغل باقی ماند سرانجام الراضی‌بالله بسعایت دشمنان بر وی بدگمان شد و او را عزل‌وحبس کرد ودست راستش را ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است. ـ

۱۱۳، ۱۲۶

ابن هانی ـ ابوالقاسم یا ابو الحسن محمد بن هانی بن محمد بن سعدون الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است و یا بیره به‌اسپانیا. پدروی هانی‌دریکی ازده‌های مهدیهٔ افریقا میزیست و سپس درروزگار عبدالرحمن ناصر به‌اندلس رفت‌ودرآنجا اقامت گزید، هانی‌شعرنیزمیسروده است. ابن‌هانی در۳۲۶ متولد و در دستگاه این خلیفه و پسرش بزرگ شد و چون کارش بالا گرفت دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا به افریقیه تبعیدکرد، ابن هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات و مدح گفت و سپس به الجزایر شد و بزرگان آن سامان‌رابستود وسپس بخدمت المعز لدین‌الله خلیفهٔ‌فاطمی پیوست. اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کرد تاکسان خویش رابازآرد امااورادر برقه‌بسال۳۶۳ هجری بکشتند‌درسی‌وشش سالگی. اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم داردو همچون متنبی‌است‌درمشرق. بجاست گفته شود که نام پدرابو نواس‌نیز هانی‌است و ممکن است مراد منوچهری از «ابن هانی» ابو نواس باشد. ـ ۷۳

ابن یمین‌دول‌ـمرادسلطان‌مسعودغزنوی است، به مسعود غزنوی نگاه‌کنید. ـ۶۰

ابن یمین‌فریومدی ـ فخرالدین‌محمود ابن یمین‌الدین‌محمد طغرائی‌شاعرفارسی. در فریومد خراسان بسال ۸۶۳ یا ۸۶۵ یا۸۶۹هجری متولد شد ومداح طغاتیمور وسربداران بود. ومتجاوز از هشتاد سال زیست ـ ۲۲۵ح، ۲۵۵.

ابواسحق ـ به بوری‌تکین نگاه‌کنید. ۲۴۶

ابو اسحق جویباری ـ ابو اسحق محمد ابن ابراهیم جویباری بخاری از شاعران زمان‌سامانیان بوده است. ـ ۲۵۲

ابو بشرفضل بن محمد جرجانی(قاضی) ـ دانشمندی اریب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبر دست بود و بگرد آوری کتب حرص تمام داشت. صاحب بن عباد شغل قضای گرگان را بدوداده بود. چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان باز گشت، شغل پیشین ویرابدو داد وریاست جرجان را نیز بدان افزود. این‌دانشمند شعر نیز نیکومیسروده است. نگاه‌کنید بکتاب یتیمة الدهرثعالبی(جزء

چهارم ص ۴۵۶ چاپ مصر) - ۲۴۳

ابوبکر واعظ سرخسی - امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابو سعید ابی - الخیر است و ذکر او در کتاب « اسرار التوحید » دو جا دیده میشود و چون ابو سعید ابی الخیر در گذشت این مرد او را مرثیت گفت و از اینجا معلوم میشود که در سال ۴۴۰ هجری که سال در گذشت ابو سعیدست این شاعر زنده بوده است - ۲۵۱

ابوتمام - حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی . بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و در مصر بزرگ شد . پدرش مردی نصرانی و خمار بود . ابوتمام شاعری بلند مقام و شیرین سخن و بزرگمقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد . این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست ومعتصم ووزیرش ابن زیات را مدح گفت . گویند از قبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته‌اند وهریك از نظری شهرت جهانی یافته‌اند چنین : حاتم طائی در بخشندگی و کرم ؛ ابوتمام طائی در شعر و شاعری و داود بن نصیر طائی در زهد و پرهیزکاری . فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است . - ۹۵ ح ، ۲۵۸ ، ۲۶۸ .

ابو جعفر - محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله (سالار سپاهان) . به علاءالدوله نگاه کنید - ۲۵۹

ابوحرب - بختیار (محمد) به تعلیقات (ص ۲۴۲ و ۲۴۳) و بوحرب نگاه کنید - ۲۱ ، ۹۰ ، ۱۱۴ ، ۱۶۹ ، ۱۶۹ ح ، ۱۷۲ ، ۲۴۴

ابوحرب - فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز . - ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۵ ح

ابو الحسن - به عمرانی نگاه کنید . - ۱ ، ۲۴۱

ابوالحسن آغاجی - امیر ابو الحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای دربار نوح بن منصور بوده است و منصب آغاجی که از مناصب مهم در بار است داشته و بنا بنقل ثعالبی بزبان تازی و پارسی شعر میسروده و دیوانش در خراسان معروف بوده است . این مرد از ممدوحان دقیقی شاعر نیز هست . پدر امیر ابوالحسن یعنی الیاس ظاهراً

همان الیاس بن اسحق بن احمد بن اسداست که‌درسال ۳۰۱ باپدرخود اسحق ودر سال ۳۱۶ بتنهائی بر امیر نصر سامانی خروج کرده است ـ ۲۵۲ .

ابوالحسن بن حسن ـ شناخته نشد . رجوع به‌بوالحسن بن حسن‌شود .ـ ۱۹۰، ۲۴۴

ابوالحسن بن‌علی بن موسی ـ شناخته نشد و رجوع به بو الحسن بن علی بن موسی‌شود . ـ ۱۲۷ ، ۲۴۴

ابوالحسن سیمجور (امیر) ـ محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی . امیر قهستان معاصر عبدالملك اول‌ومنصور اول و نوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و۳۷۶ تا ۳۷۸)ـ نوح دوم دختر وی را بزنی کرده است و بدو لقب ناصر الدوله داده . امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجری درگذشته است ـ ۲۷۲

ابوالحسن‌شهیدبلخی ـ به‌شهید بلخی نگاه کنید ـ ۲۵۰

ابوالحسن ـ رجوع به علی‌بن عبدالله حمدانی شود . ـ ۲۶۳

ابوالحسن عمرانی ـ به عمرانی نگاه کنید ـ ۱۲۱ ، ۲۴۱ ، ۲۴۴

ابوالحسن مرادی ـ به مرادی نگاه کنید ـ ۲۵۲

ابوالحسن مسافر بن حسن ـ نگاه کنید بکتاب تتمة‌الیتیمهٔ ثعالبی (ج۱ص۲۹ و ۴۴ و ج۲ ص۲۷ و ۶۶ و۹۵) ـ۲۴۴ .

ابوحفص سغدی ـ حکیم‌بن‌احوص از مردم سغد سمرقندست و در قرن سوم هجری میزیسته است و می‌پندارند که نخستین‌شاعرزبان‌فارسی (دراوزان‌عرب) اوست امانه‌چنین است . وی‌مخترع آلتی است بنام « شهرود » در موسیقی که بسال ۳۰۶ هجری آنرا اختراع کرده است و همچنین کتابی در لغت بوی منسوبست‌که مورد استفادهٔ فرهنگ نویسان قرون بعد واقع شده است . اما پیداست مؤلّف‌کتاب مزبور ومخترع‌شهرود و ابوحفص شاعررا بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دو یا سه تن کافی نیست ـ ۲۵۱ .

ابوحنیفهٔ اسکافی ـ اطلاع ما بر شرح حال‌واشعارومعلومات‌این‌شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی در تاریخ و نیز عوفی درلباب الالباب آورده‌اند . بتاریخ بیهقی و بخصوص به کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید ـ ۲۴۱

ابوالخلیل جعفر - (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری است. - ۲۳۴

ابوربیع بن ربیع . نگاه کنید به خلف معتمد ربیع - ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۴ ح ، ۲۷۱

ابو ریحان - محمد بن احمد بیرونی خوارزمی . از اجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی واز نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء وفطنت وشدت عمل ایرانیست وصاحب تصانیف بسیار چون التفهیم وما للهند و قانون مسعودی و آثار الباقیه و جز آن و برای معرفت اجمالی این داهی کبیر در هزار سال پیش : تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و به‌استخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی بر ریاضی نهادن وقرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی و فنی متوسل به‌استقراء شدن وصدها سال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد و متعصب در ظواهر دین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است . ابوریحان در بامداد روز پنجشنبه سوم ذی الحجه سال ۳۶۲ هجری بجهان آمده و پس از غروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ۴۴۰ درگذشته است. (نگاه کنید به‌لغت نامهٔ دهخدا) - ۲۶۶

ابوزراعه - ابوزراعه معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارمست - ۲۵۱

ابوسلیك - ابوسلیك گرگانی از شاعران دورهٔ عمرو لیث صفاری (۲۶۵ تا ۲۸۷) است واز اینقرار وی درقرن سوم میزیسته و درلغت نامه‌ها اشعاری ازوی بشاهد لغات آمده است . و رجوع به بوسلیك شود - ۲۵۱

ابوسهل زوزنی - شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی از بزرگان دورهٔ غزنوی ، مردی امامزاده و محتشم وفاضل و بگفتهٔ ابو الفضل بیهقی یگانهٔ روزگار بود در ادب و لغت وشعر . چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد . چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود دردامغان بسلطان پیوست ومسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدو داد ابوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته‌فساد برمی‌انگیخت‌و تفتین میکرد و براثر همین تفتین از شغل دیوان‌عرض معزول گشت(محرم ۴۲۳) و مسعود اورا بزندان فرستاد و بعدها (پایان سال ۴۲۵) ازاوراضی شد و از جملهٔ ندمای خویش ساختش‌وچون ابونصر مشکان‌دبیر معروف‌عصرغزنوی‌در سال ۴۳۱درگذشت بوسهل صاحبدیوان رسالت گردید (روز چهار شنبهٔ ۱۱ ماه صفر سال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی‌زیردست‌او کارمیکرد. این مردپس‌از قتل‌مسعودصاحب دیوان‌رسالت مودود نیز بوده است. سال وفاتش معلوم نیست‌اما درسال ۴۵۰هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می‌نوشته، بتصریح این‌مورخ چند سال‌ازمرگ وی‌میگذشته است - ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۶۹

ابو شعیب - صالح بن محمّد هروی از بزرگان‌سخنسرایان‌دورهٔ‌سامانی‌است.-۲۶۸

ابو شکور بلخی - از احوال وی که مردی دانشمند بوده و درشاعری‌استادیش راهمگان پذیرفته‌اند، اطلاع وسیعی‌در دست نداریم. و از اشعارش نیزجزابیات پراکنده‌ای که در فرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای‌نیست. ابوشکور از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل‌قرن چهار مست وازمنظومه‌های اویکی‌مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که در سال ۳۳۳شروع‌کرده و در ۳۳۶ بانجام‌رسانده است. رجوع‌کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش‌ابوشکورواشعاراو)-۲۵۲

ابو شیص - (یا ابو جعفر) محمّد بن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب‌اغانی‌عم دعبل‌شاعرمشهور و بقول ابن‌قتیبه پسرعم اوست، از شعرای متوسطست و نخست‌در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیر رقه اختیار کرد و در پایان زندگی نابینا گشت. این‌شاعر بیشتردروصف می شعرسروده است. مدایح‌او نیز بیشتردرحق عتبة بن جعفربن الاشعث خزاعی امیررقه است. وی بسال۱۹۶درگذشته‌است. ورجوع به بوشیص شود -۱۲۰

ابوطالب - ابن عبدالمطلب بن‌هاشم ابن عبد المناف. عمّ رسول‌الله و پدر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. و پیغمبر اکرم پس‌ازوفات جد درکنف حمایت او بوده است و ظاهراً از سید امّ القری درشعرمنوچهری اومنظورست - ۱۴۱ ح

ابوطیب‌سرخسی - از شاعران دورهٔ سامانیست و از اشعار وی اندکی بجای مانده‌است ـ ۲۵۱

ابوالطیب‌المصعبی ـ محمد بن حاتم از از شعراء و وزراءسامانیان وصاحبدیوان رسالت وممدوح رودکی و معاصر ثعالبی است. (بکتاب‌یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم و کتاب‌گنج بازیافتهٔ نگارنده و لغت‌نامهٔ‌دهخدا نگاه‌کنید)ـ۲۴۲،۲۴۲ ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی ـ از بزرگان علم وادب بوده است و با خرزی او را در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری ازوی نقل کرده است . (نگاه کنید بکتاب‌دمیةالقصر باخرزی ص ۱۶۲ چاپ‌حلب) ـ ۲۴۳

ابوالعباس(خواجه)- رجوع به‌بوالعباس شود . - ۴۵

ابوالعباس ربنجنی ـ ابوالعباس فضل بن عباس . یاابوعبدالله‌فضل‌بن عباس ربنجنی بخارایی‌ازمردم‌ربنجن‌ومعاصر رودکیست و نظامی عروضی اورا ازشاعران آل‌سامان شمرده است ویك‌بیت از اشعار او که در مدح نصر بن احمد سامانیست در کتاب « ثمار القلوب ثعالبی» (ص ۱۴۷۸ چاپ مصر) ضبطست وآن بیت اینست :

مهترا بار خدایاملك بغدادا
سدهٔ‌سی‌ویکم برتومبارك‌باذا

و نیز در رثاء نصربن احمد سامانی و تهنیت جلوس امیر نوح‌بن نصرشعری‌دارد که‌پنج بیت‌آن دردستست (رجوع بحاشیهٔ ص ۴۱ دیوان فرخی [۱] چاپ نگارنده شود).- ۲۶۸

ابوالعباس عباسی ـ شاعریست که در قرن چهار هجری میزیسته است و اسدی در لغت‌نامه از وی نام میبرد و ده‌بیت از اشعاراورا بشاهدلغات‌نقل‌میکند . - ۲۶۸

ابوالعباس‌غزنوی‌شناخته‌نشد - ۴۵ ح

ابوالعباس‌مروزی - ابوالعباس‌بن‌حنوذ (جبود) مروزی . مردی فقیه و محدث وپیشوای تصوف بوده است‌وبرخی‌نخستین شعر فارسی را بوی نسبت میدهندکه در مدح مأمون و هنگام‌ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته‌شده است . بزعم‌استاد دهخداصاحب قصیدهٔ‌فوق شاعر دیگری غیر از ابو العباس مروزی شاعر زبان‌فارسی که درقرن‌دوم‌هجری میزیسته بوده است و بر این ادّعا ابیاتی از

۱- دراین‌صفحه ازچاپ‌اول‌دیوان‌فرخی‌بغلط‌نوح بن‌منصورچاپ‌شده‌است. اصلاح‌فرمائید .

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی در لغت نامه نقل کرده‌اند - ۲۵۲ ، ۲۶۸

ابو عبدالله محمد بن صالح مروزی - از شعرای دورهٔ ساما نیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست - ۲۶۸

ابو العلاء ششتری - از شاعران دورهٔ ساما نیست و شاعری فحل و توانا بوده‌است از اشعارش هفت بیت بیشتر در دست نیست که چهار بیت آن در لغت نامهٔ اسدی و سه بیت دیگر در حدائق السحر آمده است. رجوع به بوالعلاء شود .

ابوعلی - مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیانست. وی در سال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد وکشته شد - ۲۷۲

ابو غانم معروف بن محمد قصری - از بزرگان دوستداران علم و ادب و از آزمندان گرد آوری کتب بوده است . ثعالبی اورا در نیشابور دیدار وشعری چند از وی نقل کرده است . (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) - ۲۶۳ .

ابوالفتح بستی - علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی ، شاعر معروف ایرانیست که به پارسی و تازی شعر میسروده ، و بیشتر اشعارش به تازیست . ولادتش بسال ۳۶۰ دربست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و درخدمت بایتوز بسر میبرده‌است . چون سبکتکین بر بست غلبه کرد ابو الفتح را باز خواند و اکرام کرد و دیوان رسائل بدوسپرد. ابوالفتح تا آخرعهدوی درآن خدمت بود ودربدوسلطنت محمودغزنوی نیز ملابست آن خدمت میکرد و نخست فتح نامه‌ها از انشاء او در کتب و سفاین مذکور ومشهورست. بستی در آخر بسببی از محمود متوهم گشت و از غزنین ببخارا رفت و همانجا بسال ۴۰۱ در گذشت . برخی نیز گفته‌اند که بدیار ترك رفت و مرگ وی در اوز کند بسال ۴۰۰ اتفاق افتاد. ورجوع به بوالفتح بستی شود. - ۲۶ ح

ابو الفرج اصفهانی - علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ و متوفی بسال ۳۵۶ هجری . علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه شاعری نیکو شعر و صاحب کتاب معروف اغانی است - ۲۵۶

ابوالفرج رونی - ابوالفرج بن مسعود رونی شاعر قرن پنجم هجری . مداح سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۸۲ ـ ۴۵۱) و مسعود ابن ابراهیم بن مسعود غزنوی (۵۰۸ ـ ۴۹۲) و از معاصران مسعود سعدسلمان است. ـ ۲۶ح ۲۴۵،۲۴۵ح

ابوالفرج نصر بن رستم - ممدوح مسعود سعد سلمان شاعر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری است . ـ ۲۷۰

ابوالفضل بیهقی ـ محمد بن حسین الکاتب البیهقی . دبیر سلطان محمود بنیابت ابونصر مشکان و دبیر سلطان مسعودغزنوی و آنگاه مودود و رئیس دیوان رسالت عبدالرشید وصاحب تاریخ معروف بیهقی یا مسعودی است . وی بسال ۳۸۵ درقریهٔ حارثا باد بیهق متولد شده و درصفر سال ۴۷۰ هجری درگذشته است ـ ۲۶۰

ابو القاسم حسن ـ به عنصری نگاه کنید ـ ۷۲

ابوالقاسم بن ناصردین ـ به محمود غزنوی نگاه کنید ـ ۱۶۲

ابو القاسم کثیر - عمید الدوله ابو القاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن ابی منصور کثیر بن احمد هروی خراسانی عارض سپاه، یعنی وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش و صاحبدیوان خراسان در عهد مسعود بوده است . مولدوی هرات وجدوی احمد از مردم قاین است و ظاهراً ابی-الحسین کثیر پدرابی القاسم وزیرسامانیان بوده است و جمحی شاعر در مدح او گفته :

صدر الوزارة انت غیر کثیر
لابی الحسین محمد بن کثیر

پدران این مرد همه ازوزراء واعیان بوده و شغل و مقام خود را از عهد سامانیان به ارث میبرده اند و این معنی ازمدحی که ابوالقاسم محمد بن ابراهیم با خرزی منشی همین ابو القاسم کثیر در بارهٔ او کرده پیداست ، مطلع آن شعر اینست :

قل للوزیر السید النحریر
فقت الوری و فضلت کل امیر ...

۲۶۹ ، ۳۴

ابو کالیجار ـ نگاه کنید به باکالیجار.

ابو کبشه - رجوع به حارث بن ظالم المری شود - ۲۶۳

ابو لیلی - رجوع به حارث بن ظالم المری شود - ۲۶۳

ابو المثل - ابو المثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست و از اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده‌است. - ۲۵۲

ابو المحجن الثقفی - عمرو (یا مالك یا عبدالله یا حبیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف از فحول شعراو بزرگان وشجعان جاهلیت واسلامست. وی در سال ۹هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از و روایت شده‌است. اما با همهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی‌اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره‌ای تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت ودر قادسیه به عمروعاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یاجرجان مرد (۳۰هجری). هیثم بن عدی گوید بر گور وی سه درختك رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگ نبشته: «هذا قبر ابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گور و تاکها بدیدم بیت ابوالمحجن مرا یاد آمد که گفته بود:

اذامت فادفنی الی جنب کرمة ..... - ۲۴۹

ابو محمد بدیع بلخی - مراد ابومحمد بدیع ابن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع‌الفصحاء نام او را محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده و از شاعران دورهٔ محمود غزنوی دانسته است. - ۲۵۲

ابو المظفر - پسر قاضی ابو بشر فضل بن محمد است. (رجوع به تتمة الیتیمة ج۱ ص۲۱۵ شود). - ۲۴۳

ابومعان - رجوع به بشار برد و بومعان شود - ح ۱۰

ابوموسی - عبدالله بن قیس بن سلیم اشعری صحابی از مردم قریهٔ رمع و از قبیلهٔ اشعر یمن و از سرداران عرب و فاتح قسمتی از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی علیه‌السلام حکم شد و عمروعاص او را بفریفت. سال وفات وی را ۴۲ یا ۵۲ هجری گفته‌اند. ۲۷۰

ابوالمؤید بلخی - معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۷۸-۳۶۶) سامانیست واز اشعار وی ابیاتی بشاهد لغات در فرهنگها بجای مانده وکتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحروبر» و یا «عجایب الاشیاء» یا

« عجایب‌الدنیا » ازوی بدستست که بنام
این پادشاه سامانی پرداخته. و نیز شاهنامه‌ای
بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخارا
منظوم ساخته بوده است ــ ۲۵۲

ابو نصر مروزی ــ از شاعران دورهٔ
سامانیست و بیتی ازو در لغت‌نامهٔ اسدی
بشاهد لغت «فرهست» آمده است ــ ۲۵۲

ابو نواس- حسن بن هانی بن عبدالاول
ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی
شاعر . مادرش «گلبان» ایرانی وپدرش در
عداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابو نواس
در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در
کودکی بشغل عطاری عمر میگذاشت ولی
شوق تحصیل وادب آموزی و تشویق برخی
ازمردم ادب دوست اورا برانگیخت تا ببغداد
رفت و نزد ابی عبیده معمر بن المثنی وابی زید
انصاری درس خواند ودر بلاغت وعلوم ادبی
مقامش بجایی رسید که جاحظ در حق او
گفت : «مردی داناتر و فصیحتر از ابو نواس
نیافتم » . و معمر بن المثنی گوید: «ابو-
نواس در میان متأخرین باامرؤالقیس در
میان متقدمین همسنگ است » . ابو نواس
معاصر هارون بود و در دستگاه این خلیفه
تقربی داشت. وفاتش در ۱۹۹ هجریست- ۲۷۱

ابو یزید -پسر کنداد است ، وی در
شهر توزر (قسطیلیه) پرورش یافت ودر زمان
قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا
شوکتی بزرگ بهم رسانید ومیان او وقائم
و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی
داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین
منتهی میگشت تا اینکه ابو یزید درعهد
اسمعیل منصور پسر قائم شکسته و فراری
شد و بقلعهٔ کتامه که در کوهساری سخت
واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور
از هر طرف گردش را گرفتند وابویزید
سرانجام گرفتار شد و در سلخ محرم ۳۳۶
هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا
در قفسی با دو بوزینه محبوس کرد ،
آنگاه پوست از تنش بکند و بکاه
انباشت ، احوال وی در الکامل فی التاریخ
ابن اثیر مفصلا آمده است - ۲۵۷ ، ۲۵۸

ابوالینبغی-عباس بن طرخان از شعرای
ایرانیست ومحمد بن عبدوس جهشیاری در
کتاب « الوزراء والکتاب» (ص ۱۵۶ چاپ
مصر) راجع باین مرد داستان و مطلبی
آورده است که از آن بطور صریح استنباط
میشود که وی پیش از برافتادن برمکیان
حیات داشته و از آن پس قسمتی ازعهد

مأمون را نیز درك کرده است بنابراین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد . . ۲۵۱

اُبیّ بن خلف ــ از مخالفان اسلام است مقتول در جنگ اُحد.ــ ۲۵۷

اُبیّ بن کعب ــ ابوالمنذر ابی بن کعب ابن قیس بن عبید انصاری خزرجی ، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه و از کُتّاب وحی و بعداز حضرت علی علیه‌السلام دانا ترین صحابه به قرآن بود . وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتّاب وحی شد . وفات وی را ۱۹ یا ۲۰ یا ۲۲ یا ۳۰ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می‌شمارد.ــ ۱۱۳

اثیر الدین اخسیکتی ــ از شاعران قرن ششم هجری ایران است .ــ ۱۲ ح

اثیرالدین اومانی ــ از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ۶۶۵ هجری است .ــ ۲۴۲

احمد بن حسن میمندی ــ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی . پدرش از مقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی باسلطان محمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود و در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱۶) یعنی پس از دیدار کردن محمود با قدرخان ومراجعت بغزنین اورا معزول و درقلعهٔ کالنجراز قلاع هندوستان زندانی ساختند(ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض). چون سلطان مسعود بسلطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و او در این شغل باقی بود تا اینکه در ۲۰ محرم سال ۴۲۴ مرد . احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی و از وزرای صاحب رأی و تدبیر است و با مر اوست که دیوانهای فارسی که درزمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی از تازی بپارسی گردانیده شده بود، باردیگر بعربی نقل شد. ــ ۴۳ ح ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۵

احمد بن عبد الصمد ــ شمس الوزراء ابو نصر احمد بن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال دربار مسعود غزنوی وازداهیان عصر بوده است ، پدرش در خدمت حسام-

الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود و خود کد خدایی آلتونتاش خوارزمشاه‌را داشت وچون احمد بن‌حسن‌میمندی‌وزیر در سال ۴۲۴ در گذشت مسعود از میان چند نفر که نامزد وزارت بودند ویرا بر گزید و او را از خوارزم خواست . احمد روزشنبه ششم جمادی الاولی‌سال۴۲۴در نیشابور خلعت وزارت پوشید . این مرد زیرك وكاردان‌تاپایان‌حیات مسعود(۴۳۲) وزارت اوراداشت‌و پس از آن نیز مودود ابن‌مسعود ویرا وزارت داد وبقول بیهقی «پس‌ازوزارت اندك‌مایه روزگار بزیست». (عتبی نام و كنیهٔ این وزیر را ابو منصور احمد بن‌محمدبن عبدالصمد شیرازی نوشته است) ـ ۷ ، ۹ ، ۲۴ ، ۲۶، ۲۷ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۲۴۱ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۹ (۱)

احمدبن‌قوص‌بن‌احمد ـ نام و نام پدرو نیای منوچهری است ـ به‌منوچهری‌نگاه کنید . ـ ۱۱۶ ، ۱۱۶ ح

احمد حسن ـ نگاه کنیدبه احمد بن حسن میمندی .ـ ۲۵۵

احمدشهاب‌الدین بن‌سلامة القلیوبی صاحب کتاب نوادر است .ـ ۲۵۴

احمد قرشی ـ مرادپیغمبراکرم‌است . ۱۱۴

احمدمرسل‌ـمرادپیغمبراکرم‌است . ـ ۴۹، ۱۴۱، ۲۶۸

اخطل ـ ابو مالك غیاث بن غوث بن الصلت بن‌طارقة بن عمرو ملقب به ذی ـ الصلیب از بنی تغلب است و از کودکی شعر میسرود . شعرش عاری ازتکلف و حاوی‌معانی بدیع‌والفاظ ساده وروانست اخطل در زمان بنی امیّه میزیست . او باجریروفرزدق سه‌شاعرمشهورعهد اموی هستند وخمریات وی‌شهرتی‌دارد. تولدش در ۱۹ ووفاتش در ۹۰هجری بوده است. ۷۳ ، ۱۳۱ ، ۱۳۹

ادیب‌پیشاوری‌ـسیداحمدپیشاوری‌فرزند سید شهاب الدین شاعر و ادیب معروف قرن اخیر و از مردم پیشاور است . وی بسال ۱۲۶۰قمری در پیشاور متولد شد و در سوم صفر ۱۳۴۹ هجری در تهران درگذشت . دیوان‌وی بطبع رسیده است. (نگاه کنید بکتاب ادبیات معاصر تألیف رشید یاسمی و لغت‌نامهٔ‌دهخدا) ـ ۲۱ ح

ادیب صابر ـ شهاب الدین ادیب

(۱) در این صفحه به غلط خواجه‌عبدالصمدچاپ شده‌است‌بجای خواجه احمد عبدالصمد . اصلاح فرمایید .

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی ، شاعر معاصرسنجر بن‌ملکشاه واتسز خوارزمشاه وانوری و معزی ومسعود سعد است . وی را بسال ۵۴۶ بفرمان اتسز خوارزمشاه‌در جیحون غرق کردند .- ۲۳۸

ارجاسب ـ نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشندهٔ لهراسب شاه‌کیانی‌است‌درآتشکدهٔ بلخ . وی بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شده است .- ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان ـ اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ‌ساسانی‌است .وی پس از برانداختن‌سلسلهٔ اشکانی وغلبهٔ بر اردوان (۲۲۴ میلادی) و تسخیر تیسفون(۲۲۶ میلادی) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند پادشاهی خردمند و عادل و دانشمند بوده وسال مرگش ۲۴۱ میلادی است . .- ۶۱

ارژنگ‌دیو‌ـسالار دیوان بمازندران بود درجنگ کیکاوس . رستم ویرا بکشته است . ۵۱

ارقم ـ ابن ثعلبة بن عمر و بن جفنة. این مرد بقولی پدرماریه‌صاحب‌گوشوارهٔ گرانبهاییست که درصفحهٔ ۲۵۷ تفصیلش را نگاشتیم .- ۲۵۷

ازهر ـ ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان‌بن ماهان. وسلیم(ظاهراً سلیمان)که‌جد خلف بن لیث و ازهر بن یحیی است با حاتم که پدر لیث و جد یعقوب وعمروو علی بود برادر بوده‌اند . از هر مردی گرد وشجاع‌و با کمال وخرد تمام ودبیر وادیب بوده ومملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن راکانا (= نادان) ساخته بود وباکارهای خود مردم رابه‌خنده میداشت و تواضعی ازحد فزون داشت بدینجهت اورابااینکه‌سپهسالاری پسران‌لیث داشت «ازهرخر»میگفته‌اند(قابوس نامه‌ص۶۸چاپ نفیسی) .وداستان‌انگشت‌به‌زفرین‌در کردن که درتعلیقات(ص ۲۵۲و۲۵۳)آوردیم مربوط بهمین مردست . - ۲۵۳،۲۵۲

اسپهبد ـ بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید ـ ۲۴۸،۲۴۷،۵۱،۵۰

استغنایی نیشابوری ـ ابو المظفر نصر بن محمد استغنایی نیشابوری‌ازشعرای‌قرن چهارم‌هجری ومعاصر سامانیان وآل بویه بوده است . ـ ۲۵۲

اسحاق- پسر ابراهیم خلیل الله -۴۸

اسدی- ابونصر علی بن احمد اسدی

طوسی ازداستانسرایان و لغویین بزرگ ایرانست و ازآثاراو گرشاسب نامه‌است که آنرابنام ابودلف‌فرمانروای نخجوان بسال۴۵۸بنظم‌آورده است. تألیف دیگر وی«لغت‌نامه» است که بخواهش اردشیر ابن‌دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است ونیز نسختی‌از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابو منصور موفق الدین علی هروی بخط این شاعر در شوال۴۴۷ تحریر شده که هم اکنون در کتابخانهٔ وین اتریش است . وفات اسدی را بسال ۴۶۵نگاشته‌اند.-۸۷ح،۱۳۷ح،۱۳۸ح، ۲۳۰ح ، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۲

اسفندیار - اسفندیار فرزند کی

گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایت داستانی به‌تیر رستم زال پهلوان‌نامی کشته شده است . هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (= سپنداد) میباشد . - ۲۱

اشعری - ابوالحسن‌علی بن‌اسمعیل بن

ابی بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله‌بن‌موسی بن‌هلال بن‌ابی بردةعامر بن ابی موسی‌اشعری‌صحابی پیشوای‌اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری-ووفات۳۲۴ یا ۳۳۰)یکی‌ازشاگردان‌ابوعلی جبائیست وی پس از آنکه مدتها در حلقهٔ درس استاد خود از عقایدمعتزله پیروی میکرد بربعض آراء استادخود اعتراض کرد واز وی جدا شد و با قبول احکام امام شافعی درباب‌فروع ،ادلهٔ کلامی رابا وجودنهی اسلاف ، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد وناشرو‌واضع‌کلام‌میان فرقهٔ اخیر گردید. اشعری راتألیفات بسیارست وپیروان او به اشعریه معروفند.- ۱۱۲ح

اصمعی -ابوسعیدعبدالملک بن‌قریب

ابن علی‌بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب درسال ۱۲۲ هجری در بصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمرو بن علاء و خلیل بن احمد قرائت آموخت ، اصمعی مردی شدید الحفظ و درقوت‌حافظه از نوابغ روزگار بوده است گویند دوازده هزار ارجوزه ازبرداشت .

شهرت زندگی او مقارن با خلافت هارون۔ الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳) بوده وهارون ویرا «شیطان الشعر» میخوانده است چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست ولی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد. این مرد بسال ۲۱۴ یا ۲۱۶ در گذشته است . ـ ۱۱۳، ۱۲۶

اعشی ـ نگاه کنید به اعشی قیس .

اعشی باهل ـ اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب و صاحب قصیدهٔ غرّ اییست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست :

انی اتتنی لسان لا اله بها

من علو لاعجب منها ولا سحر

۵۷ ، ۵۷ ح ، ۵۸ ، ۲۵۱

اعشی تغلب ـ ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش در نواحی موصل است . اعشی در عصر امویان شهرت یافت و از مولد خود آهنگ شام کرد و بولید بن عبدالملك پیوست، اورا مدح می گفت وصله میگرفت و تا زمان عمر بن عبد العزیز بزیست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشت ـ ۲۵۱

اعشی قیس ـ ابو بصیر میمون بن قیس بن جندل از بنی قیس است و نسبش به بکر بن وائل میرسد . اعشی از شاعران طبقهٔ اول است در دورهٔ جاهلی و ازمیان شعرای آن عصر بمدیحه سرایی و توصیف شراب امتیاز دارد . گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است . این شاعر عمری دراز یافت و سرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آن حضرت کرد ولی کفار ویرا باز گردانیدند و چون نابینا بود نزدیك مسکنش یمامه ازشتر درغلتید و بمرد (۷ هجری). ۵ ، ۵۸ ، ۹۵، ۱۱۹، ۱۳۱ ، ۱۳۹، ۱۸۳، ۲۴۵ ، ۲۵۱ [1] ۲۵۱ ح ، ۲۶۵

اعشی همدان ـ عبد الرحمن بن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر ، از مردم یمن است و درکوفه میزیست . وی از شاعران دولت امویست ودرعداد فقهاء و قراء نیز محسوبست . درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار در وصف دیار آنان سرود . چون عبد ـ الرحمن بن اشعث خروج کرد ، اعشی نزد وی رفت و بکمك یکدیگر سیستان را گرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

(۱) در سطر ۱۸ این صفحه نام « اعشی قیس » و شماره ۱ بالای کلمه که اشاره به پاورقی ۱ همان صفحه دارد در چاپ افتاده است اضافه فرمائید .

اسیر گشت و بامر این امیر کشته شد. (میان ۸۲ تا ۸۵ هجری) .-۱۳۲ ، ۲۵۱

افریدون ــ بکلمهٔ فریدون نگاه کنید .ــ ۴۸

اقبال (عباس) ــ استاددانشگاه تهران دانشمندومحقق‌معاصر(متوفی بسال۱۳۳۴ هجری‌شمسی) .-۲۴۳ح ، ۲۴۶ ح ، ۲۶۲، ۲۶۹ ، ۲۷۰

ام اوفی ــ کنیهٔ محبوبهٔ زُهیر بن‌ابی‌سلمی است واین نام درآغاز معلقهٔ زهیر نیز دیده میشود :

امن ام اوفی دمنة لم تکلم

بحومانة الدراج فالمتثلم

۱۳۳

ام حکیم ــ لقب مروانه ساقیهٔ ولید ابن‌عبدالملك‌است. و«کأس‌ام‌حکیم»جزء امثالست.ــ ۲۵۶

امرؤالقیس - حجر بن حارث‌کندی ، مکنی به ابوحارث یا ابووهب و ملقب به الملك الضلّیل وذو القروح صاحب معلقهٔ مشهورست.پدر وی ازملوك‌کنده بود وبر بنی‌اسدوغطفان حکومت میکرد، مادرش فاطمه دختر ربیعه و خواهر مهلهل شاعر است . امرؤ القیس نخستین کسیست که گریه بر اطلال و دمن و استیقاف صحب را در شعرخود داخل‌کرده است و برخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست ، معلقهٔ وی مشهور است . مولد او به نجد حدود سال ۱۳۰ پیش از هجرت و وفات او در ۸۰ پیش از هجرت بوده است . ۳۲ح ، ۷۴ ، ۱۱۳ ، ۱۳۹ ، ۲۵۱ ، ۲۶۸

امیة ــ به‌تعلیقات (ص ۲۵۰) نگاه کنید .ــ ۷۳

امیة بن ابی‌الصلت عبدالله بن‌ابی‌ربیعة ابن عوف ثقفی شاعر جاهلی و از جملهٔ کسانیست که در عهد جاهلیت آرزومند دین نوین بودند . پدر امیه شاعر بود و خود وی درطائف بزرگ‌شدوپس ازظهور پیغمبراکرم با آنکه از صحت رسالت‌آن حضرت‌آگاه بود به‌حضرت‌رشك بردوقریش را برایشان‌تحریض‌کردودروقعهٔ بدرکشته شدگان‌کفاررامرثیت‌گفت. پیغمبراکرم‌نهی روایت شعر او فرمود .گویند هنگامیکه پیغمبر اکرم شعر او را که در بارهٔ توحید سروده است می‌شنود میفرمود :

« آمن لسانه و کفر قلبه » امیة بسال ۵ یا ۹ هجری درگذشته است. ۲۵۰

امیة بن ابی عائد ـ از شاعران عرب است . ـ ۲۵۱

امیة بن الاسکر ـ امیة بن حرثان بن الاسکر اللیثی الکنانی المضری . شاعر مخضرم ، از بزرگان وسواران قبیلهٔ خود بوده و در طائف و حجاز سکونت داشته است . وفات وی درحدودسال ۲۰ هجری اتفاق افتاده است . ـ ۲۵۱

امیة بن خلف بن وهب ـ از بنی لؤی بود و از سادات و جباران قریش در جاهلیت . امیة اسلام را درک کرد ولی ایمان نیاورد وروزجنگ بدر (۲ هجری) اسیر عبدالرحمن بن عوف گردید و بتحریض بلال حبشی که از وی ایذاء بسیار دیده بود کشته شد . ـ ۲۵۱

امیرالمؤمنین ـ ۷۹ ، ۹۳

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام امام نخستین شیعیان. مقتول در ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری است . ـ ۲۷۰ ، ۲۷۲

امیرک قتلی ـ از بزرگان عصر سلطان مسعود غزنوی و معتمد سپهسالار علی بن عبیدالله صادق معروف به علی دایه است(بتاریخ بیهقی نگاه کنید) . ـ ۲۷۲

انوری ـ اوحد الدین محمد بن محمد ، یا علی بن اسحاق، انوری ابیوردی از شاعران بزرگ و سخنسرایان نامی قرن پنجم هجری است . نگاه کنید به کتاب سخن وسخنوران (ج۱ ص ۳۵۶ـ۳۹۰) ـ ۲۵۵

انوشیروان پسر فلك المعالی منوچهر بن قابوس از امرای آل زیار است . پس از فوت پدرش منوچهر بن قابوس (۴۲۳ هجری) وی ظاهراً نام امارت داشت اما در حقیقت ادارهٔ امور فلك المعالی با باکالیجار کوهی خال نوشیروان بود تا اینکه درسال ۴۲۹ که طبرستان و گرگان بدست طغرل سلجوقی مفتوح گشت ، نوشیروان فرصت یافت و با کالیجار را دستگیر کرد اما در سال ۴۳۳ مجبور شد که تبعیت طغرل سلجوقی را بپذیرد و بوی خراج دهد . این امیر بسال ۴۳۵ درگذشته است . ـ ۲۴۳

اوس بن حجر ـ اوس بن حجر بن مالك بن عقیل تمیمی . نسبش به تمیم بن مرة میرسد ، وی از شاعران دورهٔ جاهلیست

وعمری دراز یافته‌است . شعراوس حاوی نکات حکمی و با رقت‌معانی و دقت الفاظ است . اصمعی شعر او را بر زهیربن ابی سلمی برتری داده‌است . این‌شاعر حدود دوسال قبل از بعثت‌درگذشته است .- ۱۱۰

ایاز ـ ابو النجم ایاز بن ایماق از غلامان‌محبوب‌دربارمحمود غزنوی است و پس از مرگ محمود (۴۲۱ هجری) از پسراو محمد روی‌گردان‌شد وباعلی دایه از غزنین بگریخت‌ودر نیشابور به‌مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت ـ ۱۰۸ ، ۲۶۳

ایلك خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان است ـ ۲۴۶

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران است ۱۳۵

ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ۴۶۷ هجری صاحب کتاب دمیة القصروشاگردثعالبی است .- ۲۴۳ ، ۲۴۳ ح

باربد ـ خنیاگر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست و تنها الحانی که‌در موسیقی دارد بنام وی بجای مانده است . رجوع کنید به‌شاهنامهٔ فردوسی و خسرو شیرین نظامی‌وفرهنگهای فارسی . ـ ۱۹، ۱۹۵

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك المعالی منوچهر بن قابوس . وی پس از فوت فلك المعالی (۴۲۳ هجری) بعلت‌خردسالی‌نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد و اینحال اطاعت دوام داشت تا اینکه مسعودبهندوستان‌مسافرت‌کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست و عصیان آغاز کرد سلطانمسعودنیز چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم ، به‌گرگان لشکر کشید و باکالیجار را مغلوب و سپس عفو کرد و بشغل‌سابق خویش‌باقی‌گذارد ، باکالیجار پس از مراجعت مسعود از گرگان تا سال ۴۳۳همچنان بنیابت‌منوچهر فرمانروایی میکرد اما در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست‌یافته‌بود از تبعیت غزنویان روی برتافته‌ودر حقیقت مستقل شده بود

سرانجام نوشیروان که در این تاریخ بسن رشد رسیده بود ، او را دستگیر کرد و خود به امارت نشست(۴۳۳هجری) .- ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰

بامشاد – از موسیقی‌دانان و مطربان زمان خسرو پرویز ساسانی بوده است . از احوال این خنیاگر اطلاعی چنانکه باید بدست نیامده است .- ۱۹

بُثَینه-دختر حبا العذریه ،شاعره‌ای از بنی‌عذرة معشوقهٔ جمیل بن معمر العذری شاعر عرب است ، جمیل پیش از بثینه بمرد و بثینه معشوق رار ثاگفت و اندکی پس از وی در گذشت .. ۱۳۲

بخت نصر-در بابلی نبوکدنصر و درعربی بخت نُصر گفته‌میشود. و بخت نرسی ایرانی شدهٔ آنست -کلمهٔ نبوکدنصر مرکب‌است : «نبو»جزءاول آن، یکی‌ازارباب‌انواع بابلی است‌و نبوکدنصر رویهم‌یعنی : « نبو تاج‌را نگهداری میکند » و این کلمه از عالیترین القاب بابلیان بوده است . در تاریخ کلده دو بخت نصر بوده است ، نخستین‌درسالهای۱۱۴۶تا۱۱۲۳ (ق.م.) سلطنت داشته. ودومی که جانشین نبوپلسر Naboplassar بوده است از ۶۰۴ تا۵۶۲ (ق.م.) حکم میرانده و این بخت نصر دوم شهرت‌بیشتری دارد و حدائق معلقهٔ بابل منسوب بدوست . ۶۱

بختیار - نگاه کنید به ابوحرب

بختیار محمد (بختیار بن محمد) .- ۲۱،۹۳، ۱۷۱ ، ۲۴۴ .

برهانی-امیرالشعراءعبدالملك برهانی نیشابوری پدرامیرمعزی شاعر قرن پنجم هجری‌ومداح‌الب‌ارسلان‌وملکشاه‌سلجوقی است ودراوان دولت پادشاه اخیر در شهر قزوین در گذشته است . . ۲۳۲

برهمن.- ۷۸

بزرگمهر - وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی ، برخی وی‌راهمان برزویهٔ‌طبیب دانسته اند که برای آوردن کتاب «کلیله و دمنه» بهندوستان مسافرت کرد و گروهی در وجود برزویهٔ طبیب نیز شك کرده‌اند و «باب برزویه» را ازاختراعات عبدالله بن المقفع میدانند وپاره‌ای نیز

کلمهٔ بزرجمهر را عنوان وزیر و دستور شاهان ساسانی می‌پندارند ، بهرصورت به‌این‌مرد حقیقی یا افسانه‌ای دانش و فضیلت بسیار منسوب است و داستانها و حکایات بسیاری در این باب در کتب ادب فارسی و تازی توان یافت. ـ ۳۲

بشّار بُرد ـ ابومعاذ بشاربن بردبن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری . این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) و از ده سالگی شعر سرود ، گویند دوازده هزار قصیده ساخته‌است . بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش او رفت و مهدی عباسی و خالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتش را بر خاك برتری میداده و در شعر خود گفته است :

الارض مظلمة والنار مشرقة
والنار معبودة مذكانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت و بواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجو او پرداخت و بنی‌امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او ، امر کرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و بر اثر آن در گذشت (۱۶۷ هجری). ۵۹ ، ۷۳

بشار مرغزی از مردم مرو ستو یگانه قصیده‌ای که از وی در کتاب «مونس الاحرار» بجای مانده در وصف شراب است و با این بیت آغاز میگردد :

رز را خدای ازقبل شادی آفرید
شادی وخرّمی همه ازرز شود پدید
۲۵۲

بشربن ابی حازم ـ ابو نوفل بشربن عمرو بن عوف الاسدی . شاعر توانا و شجاع جاهلی از مردم نجد. گویند وی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیده هجو کرد و پس از آن اتفاقاً در جنگ با این طایفه مجروح و اسیر شد و اوس ویرا از گرفتار کنندگانش بدویست شتر بگرفت و اکرام کرد و صد شتر انعام داد و آزاد ساخت . بشر در برابر این نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود و در آن پنج قصیده ، اوس را بستود و پنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محو کرد. بشر بسال (۹۲ق.هـ.) کشته شده‌است. ۱۳۲

بکتگین ـ چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

و ادیب صابر ودو حکایت‌مذکور دررسالهٔ دلگشا برمیآید آنست که بوبکر ربابی مردی بذله‌گوی‌وهزال بوده‌است‌همچنانکه جحی ، و ظاهراً نیز در عصر غزنویان میزیسته‌است.- ۱۴۰

بوتمام- به ابوتمام‌نگاه‌کنید .- ۱۲۷

بوالحارث-شناخته نشد .- ۱۳۴

بوحداد -معلوم نشدکیست. به‌بوخراش نیز نگاه کنید .- ۱۴۰

بوحرب - به ابوحرب‌نگاه‌کنید .- ۱۱۵ ، ۱۷۲ ح

بوالحسن- به ابوالحسن‌نگاه کنید.- ۲

بوالحسن بن حسن - نگاه کنید به ابوالحسن بن حسن.- ۱۹ ، ۲۰

بوالحسن بن علی بن موسی (یا ... علی ناموسی ، یا ... علی قابوسی) - شناخته نشد.- ۱۲۸ ، ۱۲۸ ح

بوالحسن عمرانی - به‌کلمهٔ عمرانی رجوع‌کنید.- ۱۲۱

بوالحکم - ابوالحکم عمرو بن هشام ابن مغیرهٔ مخزومی قرشی ، از بزرگان دوران جاهلی‌قبیلهٔ قریش ومردی شجاع و دلیر بود و با پیغمبر اکرم دشمنی و عداوت زاید الوصف داشت. مسلمین‌کنیهٔ او را ابوجهل گفته‌اند . ابوجهل دروقعهٔ بدر (سال‌دوم هجری) کشته شده است .- ۶۱ ، ۶۱ ح

بوخراش - خویلدهذلی‌ابن‌مرة قردی صحابی و شاعرست و دیوانی دارد و در عهد خلافت عمر درگذشته است .- ۱۴۰ ح

بودرید - معلوم نشد کیست ، شاید در اصل « بن درید » بوده است یعنی ابوبکر محمد بن حسن درید که شرح حالتش را نگاشتیم (ص۲۷۷) .- ۱۴۰

بودواد - ابو دواد ایادی ، کنیهٔ عدی ابن الرقاع شاعر است .- ۱۴۰

بوذر - نگاه کنید به ترك کشی .- ۷۳ ، ۲۵۱

بوذویب ـ خویلد بن خالد بن محرز .

یا خالد بن خویلد صحابی ملقب به قطیل شاعر مخضرم هذلی است واو را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و دیوانی دارد . شهادت او در ۲۶ یا ۲۷ هجری در یکی از غزوات روم یا افریقیه بوده است وقصیدهٔ او در رثاء پنج فرزند خویش که بیکسال در طاعون مصر هلاك شدند معروفست وبس جانگداز . ـ ۱۴۰ ح

بوری تکین ـ ابواسحق ابراهیم

بوری تکین (پور تکین) پسر ایلك ماضی از امرای ترك و همان کسی است که بعدها پادشاه بزرگی شد بنام طغان خان ابراهیم. این مرد با سلطان مسعود غزنوی آغاز مخالفت کرد و مسعود برای دفع وی در سال ۴۳۰ از جیحون گذشت، ولی پیش از آنکه بدستگیری او موفق شود ، بنا باشارهٔ احمد بن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور ببازگشت گردید. این مرد در نبردهایی که سلجوقیان با مسعود داشتند شرکت داشته است، بویژه درجنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیز مددویار سلجوقیان بوده است . بوری در ترکی بمعنی گرگ است (ترکستان بارتلدص ۳۰۰) بنابراین ظاهراً ضبط « بوری تکین » از « پورتکین » مناسب تر باشد ـ ۳۳، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۲

بوسلیك ـ نگاه کنید به ابو سلیك گرگانی . ـ ۱۴۰

بوسعید ـ به مسعود غزنوی نگاه کنید . ـ ۶۰، ۱۶۲

بوسهل حمدوی ـ شیخ العمید ابو سهل احمد بن حسن حمدوی از بزرگان دورهٔ غزنوی است. درجوانی صاحبدیوان غزنین بود و وزارت امیر محمد را داشت و در جمادی الاخرهٔ سال ۴۲۴ عمیدعراق شد وبه ری رفت و میان او وعلاء الدوله محاربات افتاد . وی ممدوح فرخی است و چنانکه از مدایح او بر می‌آید بوسهل ازخاندانهای کهن ایران بوده است وبگفتهٔ بیهقی وی تا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است . (نگاه کنید بتاریخ بیهقی).ـ ۲۶۰

بوسهل زوزنی ـ به ابوسهل زوزنی رجوع شود ـ ۱۲۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹

گفته است :

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار
چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) .- ۱۱۰

بونواس - نگاه کنید به ابونواس .- ۳۴ ، ۱۱۹ ، ۱۴۰

بویحیی - نگاه کنید به خالد برمك .- ۱۳۴ ، ۲۶۷

بویحیی - مردی بوده است کریم و بخشنده نظیر حاتم طائی - (بفرهنگ آنندراج ذیل همین کلمه نگاه کنید) - ۲۶۷

بهار - محمدتقی ملك‌الشعراء دانشمند وشاعروسخنور و نویسندهٔ نامی معاصر و استاددانشگاه تهران . متوفی بسال ۱۳۳۰ هجری‌خورشیدی .- ۱۰ ح، ۱۵۰ ح، ۲۳۲،

بهرام گور - پسریزدگرد اول معروف به یزدگرد بزه‌کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست و ازسال ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت‌کرده است و چون شکار گورخر بسیار دوست میداشته است از اینجهت او را بهرام گورلقب داده‌اند .- ۶۱

بهرامی سرخسی - از شعرابیست که نام و شعرش در لغت فرس اسدی آمده است، از اینجهت میتوان او را ازشعرای قرن‌چهارم محسوب داشت .- ۲۵۱

بهمن - مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظر منابع تاریخی او را بااردشیر دراز دست (پسر خشایارشا) یکی دانسته‌اند . این پادشاه از سال ۴۶۵ تا ۴۲۴ پیش‌ازمیلاد سلطنت کرده است.- ۶۵ ، ۸۶

بیژن- پسرگیو، پسرگودرزکشوادگان از پهلوانان نامی داستانی ایران است.- ۶۲ ، ۶۲ ح

بیوراسب -مراد ضحاك یا آژی‌دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات افسانه‌ای هزار سال پادشاهی کرده است

وپس از ظهور فریدون وقیام کاوهٔ آهنگر دستگیرو در دماوند کوه زندانی گردیده. کلمهٔ بیور پهلوی و معنی آن ده‌هزارست بنابراین معنی بیوراسب « ده‌هزار اسب » میشود . ــ ۶۱ ، ۲۶۶

پ

پرویز ــ مراد خسروپرویز پسر هرمز و نوادهٔ انوشیروان پادشاه مشهور ساسانی است که از سال ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی پادشاهی کرده‌است .ــ ۸۹ ، ۲۵۴

پرویز خاتون ـ از شاعرانیست که نامش در لغت فرس اسدی آمده است و بنا بر این در قرن چهارم و یا پنجم هجری میزیسته است .ــ ۸۷ ح

پسر خرکاش ــ خرکاش سالاری است از خویشاوندان قابوس وشمگیر . برای اطلاع ازاحوال پسر وی رجوع به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج۲ ص۸ و ۱۵) شود . ــ ۲۶۷

پسر کیقباد ــ به‌کاوس نگاه کنید .ــ ۲۰

پورپشنگ ـ مراد افراسیاب تورانی است‌که از شاهان داستانی توران ومعاصر کیقباد و کیکاوس و کیخسرو بوده‌است هیأت اصلی و اوستایی کلمهٔ افراسیاب « فرنگرسین » Frangrasyan ودرپهلوی « فراسیاك» است .ــ ۵۱

پورتکین ــ نگاه‌کنید به‌بوری‌تکین.ــ ۳۳ح، ۲۵۵

پورداود ـ دانشمند نامی معاصر استاد دانشگاه تهران و نخستین گزارندهٔ کتب اوستا به فارسی . ـ ۲۴۲

پورسپاهدارخراسان ــ به محمد بن نصر نگاه کنید ــ ۱۷۰

پیغو ـ لقب امرای ترك است . (این کلمه بصورت یبغو و بیغو نیز بکار رفته است) .ــ ۳۲ ح

ت

تاج عمرانیان ـ رجوع به علی بن عمران شود . ــ ۱۱۸ ، ۱۲۰

تربیت (محمد علی) ـ ازدانشمندان قرن اخیر ، متوفی بسال ۱۳۱۸ هجری شمسی است‌صاحب‌کتاب«دانشمندان‌آذربایجان».ــ ۱۹ح ، ۲۰ ح ، ۲۵ ح تا ۲۹ ح ، ۳۴ ح ۳۵ح

ترك‌کشی ایلاقی ــ از شعرای زمان سامانیانست و چنانکه درتعلیقات مذکور شد بعضی ویرا با بوذر یکی دانسته‌اند وبه این تعبیر بوذر وترك‌کشی نام یك تن میشود.ــ ۷۳ ، ۲۵۱

تنوخی ـ ازشاعران معروف عرب است. ـ ۲۴۹

تهمتن ـ مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است. ـ ۱۴ح، ۶۵

ث

ثعالبی ـ امام ابو منصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰ ـ ۴۳۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیارست و خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست. مهمترین کتاب او یتیمة الدهر است ـ ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۳

ج

جبرئیل یکی از چهارفرشتهٔ مقرب ـ ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱

جامی ـ عبدالرحمن شاعر معروف قرن نهم هجری است ـ ۲۵۳

جحی ـ نام مردیست بسیار کودن ونادان از فراوه وا باغصن کنیه داشته است حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجاهست. ـ ۱۴۰

جریر ـ ابو حزره جریر بن عطیة بن حذیفةالخطفی الکلبی الیر بوعی. بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة ابن ابی سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد و شد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملك وارد شد. جریر شاعری بزرگست و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد. طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری و چندماه پس از مرگ فرزدق اتفاق افتاده و در یمامه مدفون شده است. ـ ۳۴، ۳۴ ح، ۶۰، ۷۳، ۱۳۳ ح، ۱۸۵، ح ۲۰۹

جعفر برمکی ـ ابوالفضل جعفر بن یحیی وزیر با تدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست. در بلاغت وسخندانی و کفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد. بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۷۷ معزولش کرد

وچون در سال ۱۸۲ برای مأمون بیعت گرفت وزارت را بجعفر سپرد و در ۱۸۵ بمکه رفت و در صفر ۱۸۷ این وزیر با تدبیر را کشت. برای اطلاع بر احوال جعفر بر مکی و خاندانش بکتاب تاریخ برامکه پیراستهٔ استاد عبدالعظیم قریب رجوع شود - ۲۶۷

جعفر - جعفر بن ابوطالب پسر عم پیغمبر اکرم است که به‌جعفر طیار شهرت دارد - ۱۴۱

جلاب - جلاب بخاری از شاعران قرن چهارم یا پنجم است و شعر و نامش در لغت فرس اسدی و دیوان سنائی آمده است - ۲۵۲

جلیله - جلیله دختر مرة خواهر جساس شیبانی کشندهٔ کلیب بن ربیعه و زوجهٔ مقتول است ، اخبارش در اغانی و الشعراء النصرانیه درج است . این زن حدود سال ۸۰ پیش از هجرت درگذشته است . - ۲۵۱

جم - به جمشید نگاه کنید - ۳۹ ، ۶۱، ۶۱ ح، ۸۳، ۲۱۳

جمال زاده (محمد علی) - دانشمند و نویسندهٔ معاصر و صاحب تألیفات متعدد از قبیل «یکی بود یکی نبود» و «عمو حسینعلی» و «دار المجانین» و «قلتشن دیوان» و «سر و ته یك کرباس» و غیره - ۲۶۴

جمشید - از پادشاهان پیشدادی و پسر ویونگهان است . کلمهٔ جمشید از از دو قسمت مرکب است : یکی جم (در اوستا ییم)، دیگری شید (در اوستا خششت بمعنی نور و فروغ) - ۲۰، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۴۹، ۲۶۹

جمیل - ابو عمرو جمیل بن عبد الله ابن المعمر العذری القضاعی از شعراء و عشاق عربست. وی مفتون بثینه از دختران طایفهٔ خود بود و داستان دلداد گیشان زبانزد مردم گشته است. شعر وی رقتی دارد و از مدح نیز عاریست و بیشتر در غزل و فخر و تشبیب سروده شده است. جمیل مسافرتی بمصر کرد و آنجا به‌عبدالعزیز بن مروان وارد شد و پس از چندی همانجا درگذشت . (۸۲ هجری) - ۱۰۹ ، ۱۳۳

جوینی - صاحبدیوان علاءالدین عطا ملك بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی . رجوع به عطاملك و رجوع بمقدمهٔ مرحوم قزوینی

برچاپ لیدن کتاب جهانگشای شود) . -
۲۳۶ ، ۲۳۸

جیپال - به‌چیپال رجوع شود. - ۳۲ح

چ

چیپال - نام امرای سرزمین راجپوت
درمغرب هندوستان است و به‌تعبیر دقیق‌تر
نام شاه کابل پسر بهیم از اعقاب کلر از
براهمه است و اینکه چیپال درفرهنگها و
تواریخ از القاب رؤسای هند دانسته شده است
بر اساسی نیست. محمود غزنوی درسال
۳۹۲ هجری چیپال را برانداخته است. -
۳۲

ح

حاتم - ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن
عبدالله بن سعد الحشرج الطائی از قبیلهٔ
طی و از بخشندگان وجوانمردان مشهور
جهانست ، دختر او سفانه نیز به‌کرم و
بخشندگی شهرت دارد . شعرایی مانند
حطیئه وبشر بن ابی‌حازم نزد او آمد وشد
داشتند واز خوان کرم او بهره‌مند میشدند
ازاشعار حاتم مجموعه‌ای در سال ۱۸۷۲
درلندن چاپ شده است . حاتم بسال ۴۵
قبل‌ازهجرت درگذشته است . - ۹۴،۱۸ ،
۱۱۳ ، ۲۳۱

حاجب بزرگ ، سباشی تگین . -
رجوع به سباشی شود . - ۲۷۱ ، ۲۷۲

حارث بن حِلِّزهٔ یَشکری - از قبیلهٔ
بکروائل بود وصاحب معلقه . وی شاعری
کم‌شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت
اوست . اندك شعری ازو در « اغانی » و
« الشعروالشعراء » ودیگر کتب ادب مذکور
افتاده ومثل « افخرمن الحارث بن‌حلزه »
حارث را بفخر در میان عرب داستان
ساخته‌است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از
هجرت درگذشته است . - ۲۶۷

حارث بن ظالم المُرّی - ابوکبشه. از
سرداران اسلامی است و ذکر وی در
فتوح‌البلدان بلاذری آمده و ظاهراً بسال
۳۰ هجری درگذشته است . - ۱۱۰ ، ۲۶۳

حارث بن ظالم المُرّی - ابولیلی حارث
ابن ظالم مرّی ازخونریزان معروف عربست،
درکودکی پدرش را کشتند ، چون حارث
بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر
رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش
برخورد و شبانگاه او را در خوابگاهش
بکشت ، کسان جعفر بخونخواهی او
برخاستند، حارث به‌قبیلهٔ خود ، بنی‌قحطان

بازگشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطر وی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد و سپس بطایفهٔ دارم پیوست ودراین هنگام احوص برادرجعفر مقتول بخونخواهی برادرش بر وی تاخت و در این جنگ بنی دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران در حدود سال ۲۲ پیش از هجرت کشته شد . ــ ۱۱۰ ، ۲۶۳

حارث منصور امام جیلان (؟) . ــ ۱۹۶

حافظ ــ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین سخن قرن هشتم هجری است . ــ ۳۸ ح، ۷۰ ح، ۹۶ ح ، ۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۰ ، ۲۵۵

حبیب ــ ظاهراً مراد ابوتمام است ، بهابوتمام نگاه کنید . ــ ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ ح

حجاج ــ ابو محمد حجاج بن یوسف ابن الحکم ثقفی (متولد سال ۴۵ هجری) ازسرداران و خطبای نامی است ، وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست و بحکومت عراق وخراسان مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه و جنگ باعبدالله بن زبیر است . فوت وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . ــ ۲۰۳

حسان ــ ابولیلی حسان بن قیس بن عبدالله الجعدی عامری مشهور به نابغهٔ جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش از اسلام نهی از خمرو بت پرستی کرده است، سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت وپس از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه او را با یکی از ولاة خود باصفهان فرستاد و وی آنجا بدرود حیات گفت . عمرش از صد درگذشته ووفاتش حدود سال ۵۰ هجری اتفاق افتاده است . ــ ۲۵۱

حسان بن ثابت ــ ابو الولید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول الله و از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوك مناذره و غسانیه بود و از ایشان صله‌های فراوان میبافت و هنگام هجرت پیغمبر ﷺ نیز همراه بود و با بیان خود کار شمشیر می‌کرد . پس از رحلت پیغمبر اکرم نیز درخدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد ، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ٥٤ هجری در گذشته . ـ ٥٨ ، ۱۴۱ ، ۲٥۱

حسنك ـ ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف به حسنك ، وزیر سلطان محمود غزنوی است که در سال ۴۱٥ یا ۴۱۶ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ۴۲۱ در گذشت مسعود اورا ظاهراً بجرم قرمطی بودن و باطناً بعلت عنادی که با وی بعلت کمك این وزیر در به سلطنت رسانیدن محمد داشت و بیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی ، در پایان صفر سال ۴۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت و جسد این وزیر قریب هفت سال بر سردار ماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند . برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص۱۷۸ تا ۱۸۹ چاپ دکتر فیاض) . ـ ۲٥۲،۲٥۸

حسن متکلم نیشابوری ـ معاصر و مداح ملك معزالدین کرت و شاگرد مظفر هروی گویندهٔ قرن هشتم هجری است . ـ ۲۳۳

حسین (امام) ـ سیدالشهداء حسین بن علی بن ابیطالب مقتول در عاشورای سال ۶۱ هجری در صحرای کربلا امام سوم شیعیان است . ـ ۲۷۰

حُطَیئه ـ ابوملیکه جرول بن اوس ابن مالك عبسی از شعرای بزرگ مخضرم و از فصحای معروف و کسی است که در تمام فنون شعری از هجا و نسیب و فخر و مدیح دست داشته است و بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تا بحدی که پدر و مادر حتی خویشتن را هجو گفته است . بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است و این مرد سرانجام از زخم زبان حطیئه به عمر شکایات برد ، عمر حطیئه را زندانی ساخت . حطیئه ابیاتی چند بسرود و ضمن آن از خلیفه طلب عفو کرد و بدان وسیله از زندان رهایی یافت ، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری اتفاق افتاده است. ـ ۷۳

حماد الکوفی ـ ابو اسامة حماد بن اسامة الکوفی (۱۲۱ ـ ۲۰۱) ازحفاظ حدیث است . ـ (پاورقی ۱ ص ۲۵۱)

حماد بن زید ـ ابواسماعیل حمادبن زید بن درهم الازدی الجهضمی(۹۸-۱۷۹) از علماء و حفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش ، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است .ـ

۲۵۱ ح

حماد بن سلمه ـ (فوت۱۶۷هجری).

حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره از نحاة و رجال حدیث و حافظ و ثقه و مأمون است ، اما در پیری حافظه ازدست بداد ازاینرو دیگر بروی اعتماد نمیکردند.ـ

۲۵۱ح

حماد روایه ـ ابو القاسم حماد بن ابی لیلی السابور و بقولی میسرة بن مبارك بن عبید دیلمی کوفی ، ازمردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد و میان متقدمین در دانستن انساب و اخبار شعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است . گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هر حرف تهجی صد قصیده از بر دارد . حماد اصلش ایرانیست، وجامع معلقات است و بسال ۹۵ هجری از مادر بزاده و بسال ۱۵۵ هجری در گذشته است.ـ

۲۵۱

حماد زبرقان ـ شرح حال اورا نیافتم.ـ

۲۵۱

حماد عجرد ـ ابو عمرو یا ابو یحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی ، شاعری معروف و از مخضرمین است . در زمان مهدی عباسی ببغداد آمده ومیان اوو بشار برد هجوهای فاحش رد و بدل شده است . تولد حماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در۱۶۴ است . ـ ۲۵۱

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداء عم پیغمبر اکرم ازصنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام است و در روز احد سال دوم هجرت شهید گشته است . ویرا در مدینه بخاك سپرده اند .ـ ۱۴۱ ، ۲۶۸

حوا ـ ۱۲ ، ۱۷

ح

خاتون ـ لقب زنان ترك . خاصه شاه زنان آنان است . ـ ۱۳۱ ، ۱۸۲

خاقان ـ لقب عمومی شاهان چین (ترکستان شرقی) است. ـ ۳۲ ، ۱۳۱ ، ۱۹۰

خاقانی ـ افضل الدین ابراهیم یا (بدیل ، عثمان) بن علی خاقانی شروانی (متوفی بسال ۵۹۵) شاعر عالیمقدار و سخن پرداز بزرگ قرن ششم هجری است . ـ ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۶۴

خالد برمك ـ خالد بن برمك ، یکی از افراد خاندان نجیب و شریف برمکیان است و نیاکانش از دیر زمانی در معبد نوبهار بلخ منصب سدانت و تولیت داشتند . وی بنا بگفتهٔ ابن اثیر و طبری در وقایع سالهای ۱۳۰ و ۱۳۱ هجری و بعد ، درعداد سرداران اسلام و جزء قائدین لشکر ابومسلم وقحطبه بوده است و پس از برافتادن امویان بخدمت سفاح پیوسته و در ۱۳۳ بریاست دیوان خراج ودر ۱۴۸ بحکومت موصل رسیده و منصور او را بحکومت فارس فرستاده و سپس احضار و مصادره کرده است. درزمان مهدی خلیفه ، هارون و خالد به غزای (صائفه) رفتند و پس از بازگشت در سال ۱۶۳ خالد وفات یافته است . ـ ۲۶۷

خان ـ لقب عمومی امرای ترکستان است . ـ ۴۲ ، ۴۸ ، ۱۲۴ ۱۵۴

خبازی نیشابوری ـ بتصریح نظامی عروضی درچهارمقاله ، وی ازشعرای دورهٔ سامانیست. وفاتش راصاحب مجمع الفصحاء بسال ۳۴۲ نوشته است . ـ ۲۵۲

خُبزُارزی ـ ابوالقاسم نصر بن احمد ابن نصر مأمون بصری شاعری مشهور است . در بصره دکانی داشت و نان برنج می پخت ، خواستار اشعارش بسیار ودکانش مجمع ارباب دانش بود . در تاریخ بغداد ویتیمة الدهر ثعالبی اشعار و اخبار او هست . تاریخ وفاتش حدود سال ۳۱۷ هجری است .ـ ۱۳۸

خثعم ـ خثعم بن انمار بن اراش ، از طایفهٔ قحطان و خود جدّی جاهلیست . منازل بنی خثعم ابتدا در نواحی یمن وحجاز بود سپس متفرق و پراکنده شدند وجز عدهٔ کمی از ایشان در سرزمینهای اصلی خود باقی نماندند . ـ ۶۰

خشم – بکلمهٔ خثعم رجوع شود – ۶۰

خجسته – خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است . – ۲۵۱

خُرنق – دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبد است وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی‌اسد) . این زن‌را اشعار بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است ازپنجاه بیت متجاوز نیست . بشر بن‌عمرو شوهر خرنق‌را بنی‌اسد کشتند و این زن‌را در رثاء شوی و آنانکه با وی کشته شدند چنانکه گفتیم اشعار بسیارست . – ۲۵۱

خسروی سرخسی – حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس‌المعالی قابوس (۳۶۶ – ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم‌سیمجوردواتی (متوفی در ۳۷۸) و صاحب بن عباد (۳۲۶ – ۳۸۵) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲ -۳۸۳)قصیده‌ای‌درمرثیهٔ‌اودارد ، معلوم میشودکه پیش ازسال ۳۸۳ که‌سال فوت ابوبکر خوارزمی‌است‌فوت کرده‌است خسروی بدو زبان عربی و فارسی شعر میساخته است . – ۲۵۱

خصیب – ابی نصر خصیب بن‌عبدالحمید ابن ضحاك جرجانی الاصل . صاحب‌مصر اصلش از مذار بود ، این شخص پدر ابوالعباس احمدبن‌ابی‌نصرالخطیب وزیر منتصرعباسی‌است‌که‌در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ و ادیب و شاعر بوده است . خصیب ازطرف هارون‌الرشید عامل مصر گشته وابونواس وی را مدح گفته است . سعدی درگلستان حکایتی در بارهٔ اودارد و ابن‌بطوطه نیز درسفرنامه حکایتی نظیر آن در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست ، جهشیاری در « الوزراء و الکتّاب » و هندوشاه در «تجارب السلف» نیزمطالبی دربارهٔ اوذکر کرده‌اند . برای‌اطلاع بیشتر بدین دو کتاب و حواشی استاد مرحوم آقای قریب برگلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود . – ۱۱۹

خلف(امیر)- امیرابواحمد خلف بن امیرابوجعفراحمدبن‌عمر بن خلف بن‌لیث ازامراءصفاری‌است.وی‌ازسال ۳۵۲ تاسال ۳۹۳ بر سیستان‌حکومت‌کرده وسرانجام بسال۳۹۹هجری‌در زندان‌سلطان محمود غزنوی جان سپرده است . — ۲۴۷

خلف‌معتمدمعروف به‌ربیع- کدخدای سباشی‌تکین‌حاجب‌بزرگ سلطان مسعود غزنوی بوده است.(تاریخ بیهقی ص۵۷۴ چاپ دکترفیاض).- ۱۸۴ ، ۲۷۲

خلیل بن‌احمد-ابوعبدالرحمن خلیل ابن احمد بن‌عمرو بن‌تمیم‌فراهیدی ازدی یحمدی . از علماء لغت‌وادب و استادعلم نحو و واضع و کاشف علم عروض و ناظم ابواب آنست، بدین تعبیر که پانزده بحراز بحور عروضی رایافت‌وپس‌ازوی‌شاگردش اخفش نیز یك‌باب برآن افزود . خلیل را تألیفاتیست . ولادت او بسال ۱۰۰ و وفاتش ۱۷۰ یا۱۷۵ هجری است . —۱۲۶

خنساء- تماضر دخترعمرو بن حارث ابن‌شریدمضری‌ازاهل‌نجدست. رواة شعر متفق القولند که در عرب زنی شاعر تر از وی نیامده است . گویند شعرش را در سوق عکاظ بر نابغه عرضه کردند ، سخت بشگفت آمد وبسیارتحسین کرد . بیشتر شعر او در رثاء برادرش‌صخر است ، این شاعره اسلام را درك کرده و درحدودسال ۲۴ هجری در گذشته است. — ۲۵۱

خواجه خلف- به خلف معتمد ربیع وروح الرؤساء نگاه کنید . — ۱۸۴۱۸۲

خواجوی کرمانی - شاعر نامی قرن هفتم‌و هشتم‌هجری‌متولدسال۶۷۹ ومتوفی بسال۷۵۳ هجری است. — ۲۳۳

خوارزمی - محمّد بن احمد بن یوسف الکاتب‌الخوارزمی‌متوفی بسال۳۷۸هجری اوراست‌مفاتیح‌العلوم‌که‌بنام‌عتبی‌وزیر نوح ابن‌منصورسامانی کرده‌است . — ۲۵۷

خیام - غیاث الدین ابوالفتح‌عمر بن ابراهیم خیام (خیامی) متوفی در۵۱۷ یا ۵۱۸ یا ۵۲۷ هجری ، صاحب رباعیات مشهورواز شاعران‌عالیمقدارو ریاضی‌دانان

و منجمان مشهور ایرانست . ــ ۸۰ح، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۵، ۲۷۰

داوود ــ مراد داوود پیغمبر پدر سلیمان پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته است . ــ ۳ ، ۸۷، ۱۶۷ ، ۲۵۴

دختر عمران ــ به مریم نگاه کنید . ــ ۹

دعبل ــ دعبل بن علی بن رزین خزاعی اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت . دعبل نیکو شعر میسرود و در هجوسرایی ولعی داشت و دراین باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و از خلیفه گرفته تا پست ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ ووفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است . دعبل ملقب به «مادح الرضا» است ، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است. ــ ۵۷، ۷۳، ۱۳۱

دقیقی ــ ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی و بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست . وی با منصور ابن نوح (۳۵۰ ــ ۳۶۶)و نوح بن منصور (۳۶۶ ــ ۳۸۷) سامانی معاصر بوده و با امراء چغانیان نیز ارتباط داشته است و مدح ایشان میگفته .این شاعر قسمتی از رزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است و این منظومه راکه مشتمل بر هزار بیت است فردوسی در شاهنامه بنام او آورده است . قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی و بدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است به اقرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد . ــ ۲۵۲

دهخدا (علی اکبر) دانشمند و شاعر ولغوی بزرگ معاصر، متوفی در هفتم اسفند سال ۱۳۳۴ خورشیدی . ــ ۱ح، ۲ح، ۳ح، ۵ح، ۶ح ، ۸ح ، ۹ح، ۱۱ح ۱۷ح، ۱۸ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۲ح، ۲۳ح ۲۴ح، ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۳۲ح ۳۳ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۳۷ح، ۳۸ح، ۳۹ح ۴۰ح، ۴۳ح، ۴۴ح، ۴۵ح، ۴۶ح، ۴۸ح ۴۹ح، ۵۱ح، ۵۴ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۵۹ح ۶۱ح، ۶۲ح، ۶۳ح، ۶۵ح، ۶۶ح، ۶۷ح ۶۸ح، ۷۵ح، ۷۶ح، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹ح ۸۰ح تا ۸۵ح، ۸۸ح تا ۹۲ح، ۹۴ح، تا ۱۰۵ح ۱۰۹ح تا ۱۱۳ح، ۱۱۷ح تا ۱۲۰ح، ۱۲۳ح ۱۲۴ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح تا ۱۳۰ح، ۱۳۲ح ۱۳۴ح تا ۱۳۷ح، ۱۳۹ح تا ۱۵۰ح، ۱۵۲ح

۱۵۴ح۱۵۵ح،۱۵۷ح تا۱۶۲ح،۱۶۵ح تا ۱۶۷ح،۱۶۹ح تا ۱۷۱ح،۱۷۳ح،۱۷۵ح تا۱۸۰ح،۱۸۲ح،۱۸۴ح،۱۸۵ح،۱۸۷ح تا۲۰۵ح،۲۰۷ح تا ۲۲۱ح،۲۲۳ح تا۲۲۷ح ۲۳۰ح،۲۳۶،۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴،۲۴۹ ۲۵۸ ، ۲۶۱ح ، ۲۷۰

دیك الجن - نام عبدالسلام بن رغبان ابن عبدالسلام بن حبیب کلبی ملقب به دیك الجن . اصلش از سلمیه (نزدیك حماة) است جدش در اوایل اسلام ایمان آورد . دیك الجن بسال ۱۶۱ هجری درحمص از مادر بزاد. وی نسبت به عرب شدیدالتعصب بود و در شاعری ازابوتمام پیروی میکرد و شعر نیکومی سرود . ومراثی بسیار در بارهٔ حسین بن علی علیه‌السلام دارد . وفاتش بسال ۱۳۵ هجری در حمص روی داده است . - ۷۳

ذویزن - سیف بن ذی یزن حمیری (۱۱۰-۵۰ ق. ه.) ازملوك عرب قسمت یمن است . گویند نامش معدیکرب بود. درصنعا متولد وهمانجا بزرگ شد . چون حبشیها بریمن تاختند ، سیف برای رهایی آنجا ابتدا بقیصرروم شرقی پناه برد ، ولی قیصر ازکمك بوی خودداری کرد ، سیف بتوسط نعمان منذرکه از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران کمك گرفت و حبشیان را از یمن براند و بیست و پنج سال شاهی کرد و عاقبت بدست یکی از بازماندگان حبشیان کشته شد . ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدها احفاد ایشانرا « ابناء » گفتند. نیز نگاه کنید به سیف ذویزن . - ۲۰

ذی الرمة - ابوالحرث غیلان بن عقبة العدوی المضری معشوق میة و شاعری نیکو سخن است (۷۷تا۱۱۷ هجری) . برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان او چاپ بیروت . - ۲۵۱

رابعه خاتون دختر مستعصم خلیفهٔ عباسی (یا دختر ابو العباس احمد بن مستعصم) زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحب دیوان جوینی است . - ۲۶۹

رادویانی - محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری است . - ۲۳۶ ، ۲۳۹

رافعی نیشابوری - تنها درچهارمقالهٔ نظامی عروضی نام این شاعردرعدادشاعران

دوست میداشت و صله میداد ، گویند بر درگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند . هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌ازخانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت و یحیی بن خالد برمکی و پسرش جعفر را که از نجبای عالم است وزارت داد ، ولی بعدها حال رشید نسبت ببرمکیان بگشت،جعفر را کشت‌وخانوادهٔ برمکیان را بر انداخت . رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس در گذشت ، قبرش در جوار مرقد مطهر امام رضاست . ـ ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری ـ تنها در مجمع الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش‌نیزدرج‌شده که از تذکرهٔ عرفات العاشقین منقولست. ـ ۲۵۲

رؤبه عجاج ـ رؤبة بن‌عبدالله العجاج ابن‌رؤبة التمیمی .از فصحای مشهور واز شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست‌و شعرش‌بدینجهت مورد استناد واستشهادقرار میگرفته‌است. بیشتر اقامت وی‌دربصره‌بود وچون در سال۱۴۵هجری در گذشت بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته شد : « و فصاحت نیز با او مدفون گردید ». ـ ۷۳

روح‌الرؤساءابوربیع‌بن‌ربیع ـ به‌خلف معتمد ربیع نگاه کنید . ـ ۱۸۲ - ۱۸۴

رودکی ـ ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری‌بوده است . رودکی در ظل عنایات وتربیت نصربن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) میزیست . وی بکثرت شعرشهرت‌دارد وبقول رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صدهزار » بوده ، ولی از آنهمه جز مقداری کم امروزه چیزی‌بر جای نمانده است . این شاعر در بیشتر فنون شعری دست داشته ودر بیشترانواع‌شعر بنحوبلیغ‌طبع‌آزمائی کرده است . اشعارش از حیث متانت و روانی و سادگی و تشبیهات‌بدیع وحسن تناسب معانی، دردرجهٔ نخستین از اشعار پارسی است . رودکی در پایان حیات از

دو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت، سال فوتش بقول سمعانی ۳۲۹ و بقول شاهد صادق ۳۳۰ هجریست .

۱۸، ۷۳، ۷۳ح، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۷ح ۲۲۷ح

رونقی ـ ابوالمؤید رونقی بخارایی از شعرای دورهٔ سامانیست . ـ ۲۵۲

زال زر ـ پدر رستم پهلوان داستانی و فرزند سام نریمان و از مردمان کار آزموده و پهلوانان بزرگ و با تدبیر داستانیست . ـ ۶۶، ۱۶۷، ۱۶۷ح

زردشت ـ زرتشت سپیتمان پیغمبر ایرانی است که در حدود (۱۰۸۰ پیش از میلاد) در حوالی دریاچهٔ چیچست (اورسیه) بدنیا آمده و از آنجا بسوی خاور ایران رهسپار شده و بدربار کی گشتاسب پدر اسفندیار رسیده و دین خود را بوسیلهٔ این پادشاه و بکوشش فرزندش در خاور ایران منتشر ساخته است . گاتها که از قدیمترین آثار کتبی ایران وقسمتی از اوستاست از گفته‌های خود زرتشت می باشد. آیین مزدیسنا تا پیش از حملهٔ عرب دین رسمی ایران بود و اکنون نیز در حدود ۱۵ هزار تن در ایران و ۱۵۰ هزار تن در هند پیرو دارد . ـ ۲۰۲، ۲۱۸ح

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ـ فاضل معاصر استاد دانشکدهٔ الهیات طهران . ـ ۳۴ح، ۳۵ح، ۲۱۵ح

زَلزَل رازی ـ منصور، ملقب به زلزل از موسیقی دانان مشهور و شاگرد و همعصر ابراهیم موصلی موسیقی دان معروفست و خواهرش نیز زن ابراهیم موصلی بوده است وخود شهره بنواختن عود چنانکه « اطرب من عود زلزل » در حق وی گفته شده است . این مرد در ایام هارون و مهدی و هادی شهرت یافت و از آثار ساختمانی او برکهٔ آبیست که در بغداد ایجاد و وقف مسلمین کرده است . نفطویه در بارهٔ آن گفته :

لوان زهیراً و امرؤ القیس ابصرا
ملاحة ما تحویه برکة زلزل
لماوصفا سلمی و لاام" جندب
و الا اکثر اذکر الدخول فحومل

گویند رشید بر زلزل خشم گرفته و سالی چند بزندانش افکنده وابراهیم در بارهٔ حبس وی شعری جانسوز سروده است . نگاه کنید به معجم الادباء ج۱ ص۵۹۲ و ج ۴ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ و الاغانی ابو الفرج اصفهانی

ص ۶۲ ج ۵ .- ۳۴ ، ۱۳۳

زواره- برادر رستم پهلوان داستانی است

۱۴ ح

زهرا - ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر اکرم است . - ۱۰۹

زُهیر بن ابی‌سلمی - زهیر بن ابی‌سلمی ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند وحکیم شاعران جاهلیت است . درغطفان بزرگ شد و نزد پدر و خالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی‌سلمی و خال وی بشاشه و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعرمیسروده‌اند. حسن ایجاز و راستگوئی در مدح و حذف حشو کلام و اجتناب از تعقید لفظی و معنوی و بسیاری حکم و امثال در اشعار زهیر باعث شده‌است که برخی وی‌را برنابغه وامرؤالقیس برتری داده‌اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاده و بقولی بسال ۹هجری بوده‌است .- ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،۶۰

زینبی - زینبی‌علوی ازشعرای دربار سلطان‌محمودومسعودغزنوی و نزد این‌دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان مسعود شبی هزارهزار درم ویك‌پیل بدو بخشیده وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاده‌است. وی‌مسلم‌است که‌سلطنت‌مسعود (۴۲۱ - ۴۳۲) را دریافته است ، امااز تاریخ درگذشتنش آگهی‌نداریم. - ۲۵۳

س

سالارحبش - مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه‌ای به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی به‌حبشه یاری نمود .- ۹۴ ، ۲۵۷

سالارخانیان - نگاه کنید به بوری- تکین .- ۳۳ ، ۲۴۶

سالار سپاهان - نگاه کنید به علاءالدوله .- ۹۷ ، ۲۵۹

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح سعدی فارسی ، شاعر بلند مقام و عالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم است و از مفاخر بزرگ عالم ادب است و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان و دیوان قصاید و غزلیات مشهور متوفی به سال ۶۹۱ هجری.. ح۳۶

سعید. به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۶۸ نگاه کنید..

سعید بن عاص ـ سعید بن عاص بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی است. وی در حجر تربیت عمر بن خطاب برآمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان به معاویه پیوست. فاتح طبرستان است. مردی خوش خط و فصیح لسان و نیز یکی از نونسندگان مصحف زمان عثمان بوده است . (وفات ۵۹ هجری) . ـ ۲۶۸

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع و از اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش در اغانی (ج۳ ص۱۷۸) آمده است . ـ۲۶۸

سلمان ـ ابو عبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور . اصل وی از مجوسان اصفهان است و از اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس و روم و یهود بخواند و سپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روز گذارد . حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب به تدبیر اوست . مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است و هم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم درجلالت قدر او گفته است : «سلمان منّا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته و علی المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است . ـ ۲۳۱

سلمی ـ ظاهراً شخص معینی نیست بلکه ازعرایس شعری عربست . با این حال در این مورد سلمی خواهر زهیر را نباید از یاد برد . ـ ح۱۳۲

سلیمان ـ سلیمان بن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود . وی از سال ۹۷۱ تا سال ۹۳۱ قبل از میلاد سلطنت داشته است . ویرا درکتب ادب و تواریخ قدیم

ش

شاپور ـ شاپور ذو الاکتاف پادشاه بلندمقام ساسانی است وقریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است . در کودکی شاپور عربها بخاك ایران تاختند ووی پس‌ازرسیدن بشانزده‌سالگی لشکری گرد آورد واعرابرا سرکوب کرد ، سپس فرمان داد تاکتف اسیرانرا سوراخ کردند و طناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذو الاکتاف (هوبه سنبا یا هویه سنبا) خواندند ، برخی گویند بمناسبت‌شانه‌های فراخ‌داشتن‌این لقب یافته‌است ـ ۳۹،۳۹ح

شار ـ لقب عمومی امراء غور و غرجستان است . ـ ۳۲ ح ، ۱۰۴ ح

شاکر ـ شاکر بخارایی از شاعران پیش از عهد منوچهری است و دو بیت از اشعارش درکتاب المعجم (ص۱۸۹ چاپ تهران)آمده است وگویا دردیوان سنائی نیز(ازافادات علامهٔ مرحوم قزوینی) ـ ۲۵۲ (۱)

شاه کبودجامه ـ شاید مراد اسپهبد شاه نصرةالدین باشد . ـ ۲۵۵

شرف الدین هارون بن شمس الدین صاحبدیوان جوینی از افاضل عصر خود است‌وی‌رابعه‌خاتون‌دختر ولیعهدابوالعباس احمدبن‌المستعصم‌یا بنابمندرجات‌تجارب السلف دخترخود مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی‌را بزنی‌کرده است . این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ۶۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است . رجوع به مقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود . ـ ۲۶۹

شروانشاه ـ فرمانروای شروان و شروانشاهان سلسله‌ای از امرای محلی بوده‌اند . ـ ۲۳۴

شمس قیس رازی ـ شمس الدین محمد ابن‌قیس رازی صاحب‌کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » است . از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست و خلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته‌وازدیباچهٔ کتابش‌استنباط کرده‌اند

۱ ـ در این صفحه شاکری چاپ شده است اصلاح فرمائید .

اینست که مؤلف مدت طویلی در ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم مقیم بوده و در ۶۱۴ همراه سلطان محمد خوارزمشاه به عراق آمده و در ۶۱۷ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول از شهری بشهر دیگر گریخته و سپس در ۶۲۳ از عراق بفارس مهاجرت نموده و بخدمت اتابك سعد بن زنکی بن مسعود رسیده و از اصحاب و ندمای خاص او شده و پس ازوفات او (۶۲۳) در سلك ندمای پسرش ابوبکر درآمده است . ــ ۵ ح ، ۵۶ ح ، ۱۰۸ ح ، ۲۱۶ ح ، ۲۳۱ ح

شمیران شاه ـ نگاه کنید به نوروزنامه (ص ۵۵ تا ۷۰ چاپ آقای مینوی) . ــ ۲۷۰

شهرآکیم ـ شهرآکیم پسر سورسیل امیر استراباد وسپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل است . وی در این کارزار بزخم گرز سلطان مسعود غزنوی از پای درآمده و اسیر شده است . ــ ۲۵۹

شهید بلخی ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی از بزرگان حکما و متکلمین قرن سوم و چهارم هجریست و بیشتر روزگارش بمطالعه و کسب فضایل بسر آمده است . شهید در دو زبان عربی و فارسی استاد بوده و بهردو زبان شعر میسروده است . استادی شهید از همان آغاز قبول عام یافته بود و شاعران دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند . سال وفات ویرا ۳۲۵ هجری نوشته‌اند ورودکی شاعر او را مرثیه گفته است . ــ ۱۱۰ ، ۱۴۰ ، ۲۵۲

شیخ العمید ــ (ابوالقاسم کثیر) ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر . ـ ۳۴ ، ۲۶۹

شیخ العمید (ابوسهل زوزنی) ـ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی . ــ ۱۲۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۳ ح ، ۱۴۵ ، ۲۶۹

شیر بامیان ــ شیر لقب عمومی حکمرانان بامیان و بامیان ناحیتی است میان بلخ و هرات . ــ ۱۰۴ ح

ص

صاحب عباد ـ کافی الکفاة اسمعیل ابن‌عباد . اصلش‌ازطالقان‌اصفهان‌و تولدش به‌سال ۳۲۶ هجری است . صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی‌مؤید الدوله اشتغال ورزید . چون‌ابن‌عمید درگذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابو الفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت وخود بوزارت رسید وتا سال ۴۸۵که فوت‌کرد در همین مقام‌باقی بود . وی‌نخستین‌وزیریست‌که لقب‌صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب رااز مصاحبت وی با ابن‌عمید دانسته‌اند . صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده ومحضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است . ـ ۱۸ ، ۹۳ ، ۲۴۳

صانع بلخی ـ از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است و چون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان وابوجعفر رایاد کرده ورباعی‌مذکورکه بدین‌قسمت اشارتی دارد پس از مرگ ابوجعفر(سال ۳۵۲) سروده شده است از این جهت میتوان گفت‌که وی از شعرای اواخرقرن چهارم بوده است . ـ ۲۵۲

صبور پارسی ـ شناخته نشد . ـ ۷۳

صدیقی(دکترغلامحسین) ـ ازوزراء ودانشمندان‌معاصرایرانی واستاددانشگاه تهران . ـ ۲۴۲

صریع الغوانی ـ ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف به‌صریع الغوانی شاعری مشهور ونیکو سخن بود . وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائدرشیدخلیفه رفت و سپس به رشید پیوست و برامکه را مدح گفت . چون ذو الریاستین فضل ابن سهل روی‌کار آمد ویرا بخودنزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان . چون‌فضل‌درگذشت ملازم خانه گشت و کسی را مدیحه نگفت و به سال ۲۰۸ به‌گرگان درگذشت . صریع‌الغوانی نخستین کسی است که کلام بدویین رابه حضریین آمیخته و معانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدیدآورده است .این‌شاعر

در کوفه منشأ و مولد داشت و در ملازمت بشار برد بسر میبرد ، بدینجهت او را نیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است . ـ ۱۱۹ ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ ح

صفار مرغزی ـ از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام او نیست و تنها در فرهنگها اشعار او را بشاهد لغات آورده‌اند و چون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که از شعرای قرن چهارم و پنجم است . ـ ۲۵۲

ض

ضحاك ـ رجوع به بیوراسب شود . ـ ۲۶۶

ط

طاهر ـ خواجه طاهر دبیر ، نخست صاحب برید و از خاصان مسعود غزنوی بوده است . چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاخرهٔ ۴۲۳ به ری رفت ، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و به خوشگذرانی روی نهاده ، مسعود او را معزول کرد و ابوسهل حمدوی را به جای او منصوب ساخت « بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی الاخرهٔ ۴۲۴) و روز یکشنبهٔ ۱۴ صفر (۴۲۶) طاهر دبیر را از ری بیاوردند و بهندوستانش بردند و بقلعت «گیری» باز داشتند . یك سال بماند و سپس از حبس رها شد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و در عطلت درگذشت » (تاریخ بیهقی) . ـ ۲۳، ۲۴، ۱۲۲ ، ۲۴۵

طاهر بن الفضل ابن محمد بن محتاج چغانی (امیر ابوالمظفر) ـ از امرای چغانیان متوفی به سال ۳۷۷ هجری است . ـ ۲۶۴

طَرَفة بن عبد ـ ابوعمرو طرفة بن عبد ابن سفیان بکری وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبد المسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی و صاحب معلقه است . طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

شد و بخدمت عمر و بن هند رسید و از ندمای وی گشت ، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد . (۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت) . قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده است و شعر مشهورش همان معلقهٔ اوست .- ۲۵۱،۷۴

طرفة ـ برادر بنی عامر بن ربیعه ـ (به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید) . -

طرفة ـ طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل ابن دارم - (به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید) . -

طرفة - طرفة بن الجذمی ، یکی از بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس ابن بغیض و شاعری سوارکار بوده است .- (به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۵۱ نگاه کنید) . -

طلحه ـ طلحة بن عبیدالله بن عثمان التمیمی القرشی المدنی . معروف به طلحة الجود . صحابی مشهور و یکی از عشرهٔ مبشره و یکی از شش تن اصحاب شوری و یکی از هشت تن سابقین در اسلام است و از یاران علی عليه السلام که بعدها از در مخالفت با آن حضرت در آمد و درجنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید . ـ ۱۴۱ ، ۲۶۸

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی (طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة است . ـ ۲۶۶

طهوی ـ مراد یا ابو الغول الطهوی شاعر اسلامی است (حماسه ج۱ ص۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج۲ ص۳۶) و یا ذوالخرق الطهوی ، دینار بن هلال که باقرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا) . ـ ۱۲۷ ح

طیان مرغزی ـ از شعرای معروف قرن چهارمست . اشعار این شاعر بشاهد لغات در فرهنگ اسدی آمده است

و چون هجوهای رکیك می‌سروده است از این جهت اورا «ژاژخای» لقب داده‌اند . - ۲۵۲

ظ

ظالم بن وهب - بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که شرح آن در تعلیقات (ص ۲۵۷) داده شد . - ۲۵۷

ع

عارف - ابو القاسم عارف قزوینی شاعر خوش‌قریحه وزبردست قرن اخیرست تصنیفهای دلنشین و مؤثر و مهیج عارف به مقتضای وقایع عصر در افکار عامه باندازهٔ قدرت یك سپاه مؤثر بوده است . تولد شاعر حدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری در قزوین ووفاتش در بهمن‌ماه ۱۳۵۲ هجری قمری در همدان بوده است . - ۱۴۳

عباس بن عبد المطلب - عمّ پیغمبر اکرم از بزرگان قریش در جاهلیت واسلام وجد خلفاء عباسی است (وفات ۳۲ هجری) .- ۱۴۱ ، ۲۶۸

عبد الجبار - فرزند خواجه احمد عبدالصمد که در رجب سال ۴۲۶ در واقعهٔ خوارزم کشته شد . - ۲۵۹

عبدالله عجلان - ابا عمرة عبدالله بن عبد الاجب بن عامر بن کعب النهدی شاعری مفلق وسخنگویی تیززبان ومردی ادیب و نازك طبع بود و عشقبازی وی با هند مشهورست . گویند عبدالله معشوق خویشرا بزنی کرد ولی سالی چند برنیامد که ویرا مجبور ساختند تا همسر خود را رها کند و عبدالله درین اندوه سالی چند پیش از عام الفیل هلاك شد . - ۲۵۱

عبدالملك بن مروان- (۵۵-۶۸ هجری) پنجمین خلیفهٔ اموی است . - ۲۵۷

عبدالله بن مقفع - نام‌فارسی اوروزبه بوده است پیش از مسلمانی ، و کنیت او ابوعمرو وسپس ابومحمد ومقفع پدر او پسر مبارك واصل اواز جور فارس . وی نخست کاتب داود بن عمر بن هبیره وسپس کاتب عیسی بن علی بود عم سفاح عباسی و

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب التاج درسیرت نوشروان و خدای ـ نامه و آئین نامه وترجمهٔ تازی کلیله و دمنه و ادب الکبیر و ادب الصغیر و کتاب الیتیمة . قتل وی بسال ۱۴۲ یا ۱۴۳ بفرمان منصورخلیفه وبدست سغیان والی بصره بوده است . ـ ۱۱۳ ح

عتّاب بن َورقاء شیبانی ـ بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمروابن کلثوم شاعرعرب بوده است . ابن اسفندیاردر تاریخ طبرستان (ص۲۲۱ ج۱) گوید « طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین (۲۲۶) و یکسال‌وسه‌ماه پادشاهی او را بود .... و عتاب بن‌ورقاء الشیبانی با طاهر بن عبدالله بطبرستان‌می بودواین قصیده گفت ، شعر :

اذا ما الجبال اتت بالبنات

وانوارهاالحسنات‌العجب .. الخ» . ـ ۱۳۱

عذرا ـ نام معشوقهٔ وامق است . عنصری داستان وامق و عذرا را برشتهٔ شعر کشیده اما جز ابیات پراکنده از آن بجای نمانده است . به‌دیوان‌عنصری چاپ نگارنده مراجعه‌کنید . ـ ۱۳۱

ُعروه ـ عروة‌بن‌حزام‌بن مهاجر ، از بنی‌عذره‌است ، درکودکی‌پدرش‌درگذشت عروه دخترعم‌خودعفرارا دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد وسرانجام اورا خواستگاری کرد ، ولی مادر عفرا از عروه مالی بسیار خواست و عروه ناچار نزد عم دیگر خود که در یمن بود رفت و مراجعت‌کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی شامی دادند ، عروه چون از مسافرت بازگشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم‌او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد و چون آندو را ترک گفت پس از اندك مدتی درگذشت . ویرادروادی‌القری (نزدیك‌مدینه) دفن کردند (۳۰هجری) .ـ ۷۴ح،۱۳۲،۲۵۱

عزرائیل . ـ ۱۲۳

َعزّه ـ دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی معشوقهٔ ُکثیّراست . از زنان مشهور وشیرین‌سخن و ادیب بود وعبدالملك‌بن‌مروان ویرادرحرم خویش درآورده‌بود تا ازوی ادب فراگیرند. عزة بروزگار عبد العزیز بن مروان در مصر درگذشت(۸۵هجری) .ـ ۷۴،۱۱۲،۲۵۱

عسجدی ــ ابو نظر عبد العزیز بن منصور معروف به عسجدی . ازاهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان به‌استادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن‌سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند . بیشتر اشعار عسجدی از میان رفته و جز مقداری متفرق در تذکره‌ها و سفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است وفاتش مسلماً پس از سال ۴۱۶ هجری و بقول هدایت در ۴۲۲ بوده است . ــ ۸۲ ، ح ۱۷۸

عطاملك ــ علاءالدین عطاملك جوینی از بزرگزادگان جوین است و خاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی ازجانب هلاکووا باقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت کرده است ، تاریخ جهانگشای که مشتمل است بر قسمتی از تاریخ مغول و خوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ۶۵۵ ، ریختهٔ قلم اوست . وفاتش در ۶۸۱ بوده است . ونیز رجوع به جوینی شود . ــ ۲۶۹

عفراء ــ دختر عصر ، معشوقه ودختر عموی عروة بن حزام است . رجوع به عروه‌شود . ــ ۷۴ ، ۷۴ ح ، ۱۳۲ ، ۲۵۱

علاءالدوله ــ ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه پسر خال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷ هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ۴۱۴ بر سماءالدوله پسر شمس الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان ، دینور و شاپور خواست (= خرم‌آباد) را نیز گرفت . چون محمود غزنوی بهری آمد و مجد الدوله را برانداخت (۴۲۰) علاءالدوله‌پیشدستی کردودر اصفهان بنام‌او خطبه‌خواندندتا این‌سلطان آهنگ متصرفات او نکند . چون‌محمودبازگشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت ، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردندو نمایندهٔاوراکشتند. مسعود باردیگرازری باصفهان آمدوپنجهزار نفررا کشت وعلاءالدوله رامتواری‌ساخت.پس ازرفتن مسعود به‌خراسان‌میان‌علاءالدوله

و تاش و علی بن‌عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد و در نخستین جنگ بود که علاء الدوله‌زخم برداشت و بیکی ازقلاع پانزده فرسنگی‌همدان بنام فرود- جان گریخت . چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله با وی صلح‌کردولی‌بعد بعلت‌استنکاف ازپرداخت خراج سالیانه ، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابوکالیجار گریخت . بار دیگرعلاءالدوله‌در ۴۲۷ با بوسهل‌حمدوی نبرد کردلیکن بازشکست خورد و به طارم گریخت . این مرد بار دیگر ری را گرفته وسرانجام در۴۳۳در گذشته‌است.-۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۵ح ۲۵۹، ۲۶۰

علی - ابوتراب‌علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام

پسرعم پیغمبر اکرم ونخستین امام‌شیعیان است . آن حضرت در نوزدهم ماه‌رمضان سال‌چهلم‌هجری به‌شمشیر ابن‌ملجم‌مرادی مجروح و در ۲۱ رمضان مقتول گردیده است . - ۱۱۴ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲

علی‌بن‌ابراهیم - برادر منصور زَلزَل رازیست و در اواخر قرن دوم میزیسته است. رجوع به زلزل شود . - ۱۱۹

علی بن عبید الله صادق - ابوالحسن

علی بن عبید اللهٌ‌صادق ، همان علی دایه است که در تاریخ بیهقی و طبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکر شده است ، وی از سپاهیان مبرز و از سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود و پس از مرگ این امیر و روی کار آمدن محمد با جمعی از خواص محمودی و ایاز ایماق و غیرهم از غزنین بیرون‌رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید و پس از بر افتادن غازی حاجب‌اسفتکین که‌مدتی‌سپهسالاری‌مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال ۴۲۳ بخواهش‌احمد بن‌حسن‌میمندی بسپاهسالاری‌خراسان رسید ودرین شغل بود تا مسعوداز‌طغرل‌سلجوقی‌دردندانقان شکست یافت و بغزنین رفت و در آنجا دستورداد تاسپهسالار را باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند . سال وفات وی معلوم نیست . - ۶۲ ، ۶۵ ، ۲۰۷، ۲۷۳ح

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد‌عمرانی ازخاندان‌عمرانی‌و ازاصحاب

انوشیروان پسر فلك المعالی است .
هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت از اصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت و علاءالدوله بار دیگر متصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستاد و لشکر دیگری نیز با این سپاه یار شد که علی بن عمران در آن بود . این دو لشکر ری را از علاءالدوله بازپس گرفتند. علاءالدوله در گیر و دار معرکه زخم برداشت و گریخت . در سال ۴۲۳ علی بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت و علی بن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت و بار دیگر بهمدان بازگشت . علی بن عمران ناچار بهمدان بازگردید ولی در راه از علاءالدوله شکست خورد و فرار کرد و پیش تاش آمد و باتفاق یکدیگر بار دیگر علاءالدوله را متواری ساختند بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن بوده باشد . ــ ۱۱۶ ، ۱۱۸

علی بن محمد ــ ظاهراً مراد علی بن عمران است که ذکرش گذشت . ــ ۳۶ ، ۳۸

علی تکین ــ از امرای خانیهٔ ترکستان و برادر طغان خان است (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶ چاپ دکتر فیاض) . چون طغان خان در ۴۰۸ مرد و ابو منصور محمد ارسلان خان برادر بغرا خان (بغرا تکین) جای اورا گرفت، علی تکین مدعی او شد و تا اندکی پیش از فوت وی (۴۱۵) که غلبهٔ کلی با علی تکین بود. این زد و خورد ادامه داشت. علی تکین با سلجوقیان نیز همدست بود. محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و او را مغلوب کرد . چون این پادشاه درگذشت سلطان مسعود برای غلبهٔ بر برادرش محمد ، از علی تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد و علی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد . در سال ۴۲۳ مسعود ، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول نتیجه بازگشت و آلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد . علی تکین تا سال ۴۲۵ در حیات بود و با ترکمانان سازش و دوستی داشت . ــ ۲۴۶

علی دایه ـ نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق . ـ ۲۷۲

علی مکی ـ ترانه‌سازی بوده است در دستگاه بوبکر ربابی و هموست که این دوبیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را ، آنگاه که از جانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

اما نام‌اودر تاریخ بیهقی ظاهراً تصحیف شده‌است چنین : « ... وناصری و بقوی که با ما بودند و یکی بود (ظ : ومکی بود) از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه‌خوش گفتی بگریست وپس بدیهه نیکو گفت : ای‌شاه..» (بیهقی چاپ دکترفیاض ص۷۵) . ـ ۱۳۳

علی محمد ـ به علی بن محمد . و نیز به علی ابن‌عمران نگاه کنید . ـ ۲۴۴

عمارهٔ مروزی ـ ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست . وی محمود غزنوی‌رامدح گفته‌است‌وهمچنین مرثیه‌ای در مرگ ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصورسامانی‌ملقب به منتصر دارد وچون این‌امیر درسال۳۹۵ کشته شد ازاینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است . دوحکایت ازعماره یکی در اسرارالتوحیدودیگری درمجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده است . ـ ۲۵۲

عمرانی (عمرانیان) ـ عمرانیان‌دو خانوادهٔ باستانی هستندکه‌درری وسرخس اقامت داشته‌اند و ازاین دو خاندان چند تن‌شناخته میشوند : یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه‌داشته‌است‌ودیگری‌الرئیس‌ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری‌که انوری ویرا مدح‌گفته است و این عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری درسال ۵۴۵ هجری بامرسنجردریکی از ده‌های مرو کشته شده است . خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند به کتاب انساب

سمعانی ذیل کلمهٔ عمرانی و دمیة القصر باخرزی و مآخذ دیگر رجوع کنید . .

۱۱۸ ، ۱۲۰

عمر بن عبدالعزیز بن مروان ابن الحکم هشتمین خلیفهٔ اموی است (۹۹-۱۰۱ هجری). .

۲۵۷

عمر خیام - رجوع به خیام شود . . ۲۵۴

عمرو بن عاص - ابو عبدالله عمرو بن عاص بن وائل السهمی القرشی از سرداران معروف و فاتح مصر در سال ۱۹ و ۲۰ هجری و از زیرکان و عظماء عرب است و هموست که در جنگ صفین از طرف معاویه حکم شد و ابوموسی اشعری را فریفت و پس از خلافت یافتن معاویه ، بحکومت مصر که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید و در قاهره بسال (۴۳ هجری) بمرد . . ۲۷۳

عمرو بن کلثوم - ابوعباد عمرو بن کلثوم بن عمرو بن مالك بن عتاب از بنی تغلب بود . مادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب است و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی و مردی دلیر و خونریز . عزت نفس و بلندی همت او زبانزد مردم بوده است . شعر مشهور وی معلقهٔ اوست . عمرو عمری دراز یافته و در حدود سال چهلم پیش از هجرت درگذشته است . . ۲۵۳

عمر (؟) ۱۲۶ ح

عمر بوالحسنا - (؟) . . ۱۳۲ ح

عمرو - (؟) . . ۱۲۶

عمرو بویحیی - (؟) . . ۱۳۲

عنصری - ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری از مردم بلخ و تولدش در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است . پدرش پیشهٔ بازرگانی داشت و خود او نیز در جوانی بدین کار اشتغال میورزید ولی چون اموالش بتاراج دزدان رفت، روی بتحصیل ادب آورد و بدستیاری امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی بخدمت محمود رسید و در دولت ودستگاه وی شهرت یافت و پیشرو شعرای محمودی گشت . حشمت و دولت عنصری مثل و زبانزد مردم بوده است و اشعارش بجزالت و استحکام وداشتن نکات فلسفی و اتکاء ببراهین عقلی ممتاز است . همهٔ اشعار

عنصری بر جای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سر انجام در سال ۴۳۲ درگذشت. داستان و امق و عذرا و خنگ بت وسرخ بت‌را نیزمنظوم ساخته بود. - ۵ح ، ۱۳ح ، ۲۳ح ، ۷۰، ۷۲، ۱۰۹ ، ۱۷۸، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۸ ح ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵

عنیزه- نام‌معشوقهٔ امرؤ القیس است .-

۵

عوفی- نورالدین محمد بن محمد بن یحیی ابن‌طاهر بن عثمان عوفی بخاری حنفی ، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب الالباب و همچنین کتاب جوامع الحکایات‌ولوامع‌الروایات‌است. - ۲۳۶، ۲۳۸ ، ۲۶۱

عیسی - عیسی بن‌مریم پیغمبر مشهور. - ۹ ، ۱۰۰ ، ۱۳۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱

غ

غازی - اسفتکین(آسفتکین) حاجب، سپهسالار لشکر سلطا نمحمود بود. وی درماه ربیع‌الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ درگذشت . - ۲۷۲

غضایری رازی -ابویزید محمد غضایری از شعرای عراق‌و مداح‌بهاءالدوله‌دیلمی بوده است .چون صیت‌شاعر نوازی‌محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد . سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت‌قلوب‌مردم‌آنجا داشت ویرا دوبدره زر داد ، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکرگزاری سلطان بسرود مشتمل برغث‌وسمین‌واین‌قصیده را عنصری جواب گفت و ضمن آن ایرادی بر غضایری وارد کرد ، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود ردکرد . وفات شاعر در۴۲۶ بوده است. (رجوع به‌کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری شود) . - ۱۰۲ ، ۲۵۱ ، ۲۶۱ ، ۲۶۱ ح

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب ، از بنی‌غنی،ازقیس‌عیلان. شاعری‌جاهلیست . او راطفیل الخیل گفته‌اند . معاصر نابغهٔ

جعدی و زهیر بن ابی‌سلمی است و پس‌از قتل حرم‌بن‌سنان درگذشته است (حدود ۱۳ قبل از هجرت) . ـ ۱۲۷ ح

ف

فاطمه ـ فاطمه دختر عبدالملك بن مروان، زوجهٔ عمر بن عبدالعزیز . ـ ۲۵۷

فخرالدوله ـ ابوالحسن علی فخرالدوله (۳۶۶ ـ ۳۸۷) پسر رکن‌الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی (۳۲۰ ـ ۳۶۶) از ملوك دیالمهٔ ری واصفهان وهمدان است . ـ ۲۵۹

فخرالدین اسعد گرگانی شاعر لطیف طبع قرن‌پنجم و ناظم داستان ویس‌ورامین است بنام رکن الدوله ابو طالب طغرل سلجوقی و عبدالملك کندری که بنام‌عمیدابوالفتح مظفر حکمران‌اصفهان در حدود ۴۴۶ و در همان شهر اصفهان بپایان برده است . ـ ۲۵۳

فخری ـ شناخته نشد. ـ ۱۰۸ ، ۲۶۳

فرامرز ـ فرامرز پسر علاءالدولهٔ کاکویه. علاءالدوله‌این‌فرزندرا بنواوگروگان نزد سلطانمسعودغزنوی فرستاده بودو فرامرز ملازم‌درباروی بوده است. ـ ۲۴۳ ح، ۲۶۰

فرخی ـ ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر ظریف طبع وخوش بیان و سخن‌پرداز ومقتدر و خوش‌قریحهٔ عهد محمود و مسعود غزنوی ومداح این خاندان‌وخاندان‌چغانیان (آل محتاج) و بزرگان و وزرای دربار غزنین است و بسال ۴۲۹ در گذشته است (به مقدمهٔ دیوان اوچاپ نگارنده‌مراجعه کنید). ـ ۸۸ ح ، ۹۶ ح ، ۱۳۰ ح ۲۵۵ ، ۲۶۷

فردوسی ـ ابوالقاسم حسن بن اسحق شرفشاه فردوسی . وی‌در ده‌باژ از ده‌های طابران طوس‌در۳۲۹یا۳۳۰بدنیاآمدودر ۳۶۵یا۳۷۰هجری‌بنظم‌شاهنامه‌پرداخت‌و دورهٔ کامل آنرا درسال ۴۰۰ بنام محمود غزنوی بانجام‌رسانید . این کتاب مشتمل بر داستانهای پهلوانان‌وشهریاران ایران

و نمایندهٔ آیین بزرگی و مفاخر تاریخی اثر جاویدان زبان فارسیست و تا ابد نام این شاعر آزاده و ارجمند را پاینده ساخته‌است. فوتش درسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ اتفاق افتاده است . ـ ۱۴ ح. ۱۹۷ ح، ۲۵۲، ۲۷۰

فرزدق ـ ابوفراس همام بن غالب بن صعصعهٔ تمیمی دارمی بسال ۱۹ هجری متولد و در بصره بزرگ شدودرسال ۱۱۰ هجری همانجا وفات یافت . ویرا افخرسه شاعر اموی (جریر ، فرزدق ، اخطل) دانسته‌اندواین‌سه‌را بایکدیگرمهاجاتست. ۷۳، ۱۷۱

فرعون ـ لقب عمومی پادشاهان قدیم مصر بوده است ولی اینجا مراد فرعونیست که مِرنپتاه نام داشته و پسر رامسس دوم و معاصرموسی بوده واز سال ۱۲۹۵ تا ۱۲۲۵ پیش از میلاد سلطنت کرده است . ۱۳۳، ۱۹۱

فروزانفر (بدیع الزمان) ـ استاد دانشگاه تهران (دانشور ومحقق معاصر)- ۱۲ ح، ۱۷ ح، ۱۹ ح، ۲۰ ح، ۲۳ ح، ۲۷ ح، ۳۲ ح، ۳۶ ح، ۴۰ ح، ۴۴ ح، ۴۶ ح ، ۴۸ ح، ۴۹ ح، ۵۰ ح، ۵۲ ح، ۶۰ ح، ۷۳ ح ، ۷۴ ح، ۸۳ ح، ۸۵ ح، ۹۱ ح، ۹۳ ح، ۱۰۳ ح ، ۱۰۸ ح ۱۰۹ ح، ۱۱۲ ح، ۱۱۳ ح، ۱۱۵ ح، ۱۱۶ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۲ ح، ۱۲۶ ح، ۲۲۸ ح، ۱۳۰ ح، ۱۳۱ ح ۱۳۳ ح ، ۱۳۷ ح ، تا ۱۵۰ ح ، ۱۴۶ ح، ۱۵۸ ح، ۲۴۵ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۴ ح، ۲۶۸ ح ، ۲۷۱ ح

فریدون ـ افریدون ، پسر آبتین از پادشاهان پیشدادی است . هیأت اصلی و اوستایی نام وی ثرائتون Thraetaona میباشد . نگاه کنید ایضاً به افریدون . ـ ۴۴ ، ۵۲ ، ۱۶۴

فضل بن محمد حسینی- به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۴۳ نگاه کنید . ـ ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۲۶ ، ۱۵۱ ، ۱۴۳ ، ۲۴۳ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۹

فضل بن محمد الفضیلی (ابوعاصم) ـ به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۴۳ مراجعه شود . ـ ۲۴۳

فضل بن محمد جرجانی (قاضی ابوبشر) ـ به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۴۳ مراجعه‌شود . ـ ۲۴۳

در اوستا بصورت کوات Kavata آمده است . — ۹۳

قدرخان - یوسف قدرخان یکی از شاهان ترکستان است که معاصر محمود و مسعود غزنوی بوده و با محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ۴۱۶ یا ۴۱۵ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است .
سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاه‌خاتون را بزنی گرفت و دختر پسرقدرخان یعنی دختر بغراتکین (که بعدها بغراخان لقب یافت) را نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش از وصلت‌درگذشت . وفات قدرخان پیش از عروسی مسعود با دختر او و بنا بمندرجات‌تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس ار رسیدن مسعود بشاهی (ص ۲۵۸ تاریخ‌بیهقی چاپ‌دکتر فیاض) یا دوسال (ص ۸۴) پس از آن بوده است یعنی (۴۲۳ یا ۴۲۴ هجری) . — ۴۲ ، ۲۴۶

قزوینی - (محمّد بن عبدالوهاب) — علامهٔ‌نحریر ومحقق‌شهیر معاصر . متوفی در شب‌شنبهٔ ۲۹ رجب۱۳۶۸هجری قمری برابر ۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی . - ۱۳۹ ح ، ۲۴۲ ، ۲۵۴

قس بن ساعدة بن عمرو بن عدی بن مالك ایادی – از خطبا و حکمای مشهورعرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکه گفته‌اند قبل از بعثت همانند او در فضل وادب میان عرب کس نبوده وگفته‌اند که در علم طب و فال زدن و برخی از علوم دست‌داشته‌ودر بلاغت‌وطلاقت‌لسان‌بدان‌حد رسیده که باعث آمده است تا در بین این قوم مثل «ابلغ من قس» سایرگردد . او اول کسی است که هنگام‌ایرادخطابه بر بلندی برآمدو برعصا یاشمشیر تکیه‌کردو در نگارش‌لفظ« اما بعد »راکه‌فصل‌الخطاب گویند،وعبارت«ازفلان به‌فلان» راآورد .
قس بن ساعده در جاهلیت‌ایمان بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود . پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که بر شتری سوارست و ادای خطبه میکند و از حسن کلام او تعجب فرموده و ویرا ثنا کرده بوده (وفات‌حدود۲۳ قبل از هجرت) . - ۲۶۸

قُصی - زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی ، بزرگ قریش و رئیس ایشان وجد پنجم پیغمبر اکرم . پدرش در کودکی از جهان درگذشت و مادرش بمردی از بنی‌عذره شوهر کرد وچون بشام مسافرت کرد زیدرا باخود ببرد ، ازاینجهت ویرا قصی خواندند ، چه از خانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود . قصی ببزرگ‌منشی و بزرگواری شهرت داشت وپرده‌داری خانهٔ کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت . ـ ۱۱۴

قطران ـ قطران تبریزی شاعر شیرین سخن ولطیف بیان قرن پنجم هجری ومداح ملوك گنجه وخاندان جستانیان است . ـ ۲۳۳ ، ۲۷۰

قَمری گرگانی ـ بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب‌الالباب نامش زیاد بن محمد قمری و کنیه‌اش ابوالقاسم و مداح شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر امیرزیاری است وچند بیت نیز از اشعار وی که در مدح قابوس است درکتاب عوفی نقل‌شده است . ـ ۲۵۱

قیس ـ نگاه کنید به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۶۶ . ـ ۱۲۶

قیس ـ قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی ، شاعری ازعشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت . قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است ، شعرش از نظر وصف و تشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد ، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است . ـ ۲۶۶

قیس - قیس بن خطیم بن عدی الاوسی شاعر اوس واز صنادید آن طایفه بجاهلیت است. درك اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن درگذشت . شاعری نیکو شعرست و چون پدرش را مردی از اهل خزرج درکودکی وی کشته بود قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست و برکشندهٔ وی ظفر یافت ، اخبارش در اغانی و الجمهره هست (وفات حدود ۲ ق . ه .) . ـ ۲۶۶

قیس (مجنون‌لیلی) - قیس بن ملوح

ابن مزاحم یا معاذبن مزاحم عامری‌شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود ، بدینجهت او را مجنون لقب دادند ، مجنون از کودکی با لیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتکیش از حد گذشت ، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد و با وحوش انس گرفته بود گاهی در شام و زمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را در میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت) . — ۲۵۱

قیس — قیس بن عاصم المنقری التمیمی

از امراء عرب و مردی شجاع وحکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هردو را درك کرده و مسلمان نیز شده است . اخبارش در اغانی ، خزانة الادب والمستظرف هست . قیس در پایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت (۲۰ هجری) .— ۲۶۶

قیصر — لقب‌عمومی‌پادشاهان‌روم‌است. سزاروتزار نیزصورت‌دیگرهمین‌کلمه‌است.— ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹۶، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲۴ ، ۱۳۱ ، ۱۵۴ ، ۱۶۳ ، ۱۹۰

ك

کازیمیرسکی Kazimirski — از

خاورشناسان وچاپ‌کننده ومترجم دیوان منوچهری‌است بفرانسه . — ۲۵۶ ، ۲۵۸ ح

کُثَیِّر - ابوصخر کثیر بن‌عبدالرحمن

ابن الاسود بن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزّه دختر جمیل بن محفص . کلبی در جمهرة النسب او را به ماءالسماءبن‌حارثة بن‌ثعلبة‌مشهور میپیوندد. کثیر از مردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است . نگاه‌کنیدبه‌کتاب تزیین الاسواق (ص ۴۷ چاپ مصر) . — ۲۵۱

کسائی — ابوالحسن یا ابواسحق

مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۴۱ هجری متولد شده‌است ، وی مداح دو خاندان سامانی و غزنوی است . سبك کسائی لطیفترین و شیرین‌ترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد .

کسائی تا سال ۳۹۱ زنده بوده است ولی از این سال ببعد اطلاعی از وی بدست نیست . — ۲۵۲

کسری — این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست . (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود) . — ۱۳۱ ، ۱۷۳

کعب — کعب بن زهیر بن ابی سلمی مازنی از اهل نجد و در جاهلیت شهرت کرد و چون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت ، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی درآمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خود را ساخت بدین مطلع : بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول . . . » حضرت عذر وی بپذیرفت و او را ردائی هدیه داد . پدر کعب یعنی زهیر و برادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند . کعب بسال ۲۶ هجری نمانده است . — ۱۴۱ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹

کلثوم بن حیی - شاید از حیی ، حیی قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندی کلثوم نام داشته است ، اما تصحیح متن دیوان باین صورت قطعی نیست . — ۱۱۳

کمال الدوله ابو الرضا — فضل الله بن محمد صاحب دیوان انشاء و طغراء ملکشاه سلجوقی بوده است . — ۲۳۲

کمال الدین اسمعیل — خلاق المعانی مقتول در ۶۳۵ فرزند جمال الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است و این پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم و هفتم هستند . — ۲۵۵ ، ۲۶۵

کُمیت — کمیت بن زید بن خنیس اسدی کوفی بسال ۶۰ هجری متولد و در کوفه بزرگ شد . وی اشعر شعرای هاشمی است و قصایدی بلند و بلیغ در مدح اولاد علی دارد که به هاشمیات معروفست . کمیت چون بهجو یمانیها پرداخته بود بدینجهت خالد بن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت و از او نزد هشام ابن عبدالملك سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد ، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت و بسال ۱۲۲ هجری گذشته شد . — ۷۳ ، ۱۲۶

کیا ـ نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مرادا بوکالیجاراست ، چنانکه‌در تعلیقات اشاره کردیم . (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید) . ـ ۹۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹

کیخسرو ـ ازپادشاهان‌داستانی‌کیان ، پسر سیاوش ونوهٔ‌کیکاوس از مقدسین دین زرتشت وجزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد هیأت اوستایی نام وی « خنئوس رونکهه » است یعنی نیکنام و بلند آوازه . ـ ۴٤

کیقباد ـ پدر یا نیای‌کیکاوس‌ومؤسس سلسلهٔ کیانی است ، نگاه کنید ایضا به قباد . ـ ۲۰

کیکاوس ـ از شاهان داستانی است . در افسانه‌های ما این مرد پدر سیاوش و پسر کیقباد است ولی‌در اوستا کاووس پسر ائیپی و نکهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است هیأت اوستایی نام وی کوی اوسن Kevi-Usan یا : اوسذن Usadhan میباشد . ـ ۱۲۸ ، ۱۲۸ ح

گ

گشتاسب ـ کی‌گشتاسب ، از شاهان کیانی ، پسر لهراسب و حامی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و پدر اسفندیار پهلوان معروف . نام وی در اوستا بصورت ویشتاسب Vishtâspa آمده‌است . ـ ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) ـ (فاضل و دانشمند معاصر) . ـ ۲۲ ح ۶۹ ح ، ۸۶ ح ، ۱۲۷، ۱۳۰ ح

گیومرث ـ مطابق داستانها نخستین پادشاه ومطابق‌عقاید مزد یسنان و برخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین پیداشده‌است. گویند چون‌چهل‌سال درکوهساران بسر برد نطفه‌ای‌ازوی‌بزمین چکیدوازآن‌نطفه‌گیاهی بشکل«ریواس» روییدو این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا « مردم‌گیا » نیز میگویند. از«مردم‌گیا » یا«ریواس» مشیه ومشیانه(= آدم‌وحوا)پدیدارشدبدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه‌سامیان برای وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ کیومرث یا کیومرث دراصل «گیو مر تن» بوده که از دو جزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (ازریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته‌است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) ویا بتعبیر دیگر بشروآدمی‌است. - ۲۱

لامعی - ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شاعران قرن‌پنجم‌هجری یعنی‌عهدملکشاه‌سلجوقی و نظام‌الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است. -

۲۸ح، ۹۱ح، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۶

لبیبی - سیدالشعراء لبیبی ازشاعران بزرگ‌قرن‌چهارم واوایل قرن‌پنجم‌هجری است‌ومداح‌امرای چغانیان. وی‌تاسال۴۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات‌بوده‌است. رجوع‌کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. - ۲۳۲

لبید - لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش‌ازقبیلهٔ‌عامر بن‌صعصعه‌ومادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو سروده و جزالت الفاظ و فخامت عبارات و رقت معانی و اشتمال بر حکم شعر اورا ممتاز کرده‌است. گویندلبید۱۴۵سال زندگانی‌کرده و بیشتر عمرش درجاهلیت گذشته‌است. پس‌ازانتشاراسلام این‌شاعر مسلمان شد و لب از شعرسرائی فروبست ودر عهد عمر بکوفه آمد وهمانجا بود تا در اوایل‌عهد معاویه در گذشت. (۴۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. -

۶۰، ۷۳، ۱۱۰، ۲۴۱

لقمان‌پسر باعورا - بحکمت منسوب است و نامش درقرآن‌کریم مذکور. برای اطلاع براحوال وی رجوع به لغت نامهٔ دهخدا شود. - ۲۳۱

لوکری - ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمدعتبی وزیرمعروف سامانیان بوده است. - ۷۳ح

لیلی اخیلیه - لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌ای فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست و بسبب روابطی که با توبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرده است، وی چندبار بر حجاج ابن یوسف وارد شد وحجاج مقدم او را گرامی داشت . در شعر وی را در ردیف خنساء شمرده اند . فوتش در ۷۵ هجری است . بلاذری درفتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه ازحجاج نامه‌ای برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه بهری برسد در ساوه مرد وهمانجا مدفون شد . (فتوح البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر) . — ۲۵۱

لیلی — دختر سعدبن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی)است. وازعرایس شعری عرب نیز هست . —

۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۵۱، ۲۷۱

لیلی العفیفه — دختر لکیزبن مرةبن اسد از ربیعه و شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصرجاهلی وازنان بسیار زیبا ونیکو شعرو ادب دوست بوده است. یکی از امراء عجم ویرا اسیرکرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزداو آمدو باوی ازدواج کرد. — ۲۵۱

ماریه — ماریهٔ قبطیه دختر شمعون و مادر ابراهیم ،زن پیغمبر اکرم وهمان کنیزیست که مقوقس حاکم مصراورا ضمن هدایای دیگری برای پیغمبراسلام فرستاد. این زن در خلافت عمر نماند. اورا خواهری بوده است بنام سیرین ،حسان بن ثابت اورا بزنی کرده بود . — ۲۵۷

ماریه — دختر ظالم بن وهب (یا دختر ارقم...) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را در تعلیقات(ص۲۵۷) نگاشتیم. — ۹۳ح

مانی — مانی پسر فاتك دردهی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی تولد یافت و در سال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد ، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان او شد وازکشتنش صرفنظرو بخارج ایران تبعیدش کرد . مانی درزمان بهرام اول (۲۷۲ — ۲۷۵) پسرشاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند و باکاه انباشتند و بریکی ازدروازه‌های شهرجندی شاپور آویختند . اعراب پس

از فتح ایران آن دروازه راکه بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند ، چه‌پیروان‌مانی‌را زندیق‌میگفته‌اند. مذهب مانی مخلوطی از عقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی وستاره پرستانست . مانی چون در نقاشی زبردستی داشت ، کتابی پر از تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست و این کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد . از مانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده‌که درویرانه‌های شهر تورفان ترکستان کشف شده است . ـ ۴۵ ، ۱۱۵ ۱۳۳

ماویه ـ ماویه‌دخترغفورازبنات ملوك یمن وزن حاتم طایی بوده است . ـ ۹۴

مبارز الدین محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین‌حاجی(امیر) (۷۵۶ ـ ۷۱۸) اولین امیرازآل مظفرست . ـ ۲۳۳

مبرد ـ ابو العباس محمد بن یزید بن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله‌که قبیله‌یی از «ازد » است) درسال ۲۱۰ هجری در بصره متولد شد و پس از رشد ببغدادآمد و آنجا اقامت گزید ، وی مردی قوی الحافظه بود و در نحو نیزدست داشت . صاحب‌الفهرست ۴۴ تألیف درلغت وادب و نحو وبلاغت بوی نسبت میدهد ، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست . مبرد بسال ۲۸۵هجری درگذشته است . ـ ۱۸ ، ۵۸ ح ، ۱۱۳

متنبی ـ ابو الطیب احمد بن محمد بن حسین الجعفی الکوفی ، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیا آمد و در کودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت ، ویرا بدان جهت متنبی گفته‌اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بر وی گرد آمدند ، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده‌کرد ، متنبی‌در سال۳۴۶هجری بمصررفت‌وکافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳۵۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت ، متنبی بقصد دیدار عضدالدولهٔ دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن ـ عمید رامدح‌گفت ، هنگام مراجعت‌میان واسط وبغداد درمحلی‌موسوم‌به‌صافیه‌کشته

سلاطین مقتدر و جهانگشاست و قسمت
اعظم هندوستان را فتح کرده است. دربار
محمود مجمع شعرای آن عصر بوده است . -
۳۳ ، ۴۷ ، ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ح
۱۶۷ ، ۲۰۵ ، ۲۱۲ ح ، ۲۲۹
۲۴۶ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۷۳

مدرس رضوی -(دانشمند معاصر و استاد
دانشگاه تهران است) . -
۵ ح ، ۲۱۵ ح ، ۲۳۹ ح ، ۲۵۰

محمود گیلانی - مؤلف کتاب مناظر
الانشاء است . - ۲۳۳

مرادی - ابوالحسن محمد بن محمد مرادی
بخاری از شعرائیست که بزبان تازی و
پارسی شعر نیکو میساخته است و اگر
مرثیه‌ای که به‌رودکی منتسب است درحق
وی باشد ، نه از مولوی در حق سنائی،
معلوم میشود که فوت مرادی پیش از رودکی
یعنی پیش از ۳۲۹ هجری بوده است .
مرثیهٔ فوق بروایت اول بدین بیت آغاز میشود:

مرد مرادی نه همانا نمرد .
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

و بروایت دیگر که از مولوی و در حق سنائی باشد

گفت یکی خواجه سنائی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد.

۲۵۱

مرد غدیر خم - امیرالمؤمنین علی علیه السلام . -
۲۷۲

مروانه - ام حکیم - ساقیهٔ ولیدست .
رجوع به ام حکیم شود . - ۹۳ ، ۲۵۶

مری القیس - به امرؤالقیس نگاه کنید . -
۱۹ ح

مریم عمران - مادر حضرت عیسی است . -
۹ ، ۲۷ ، ۱۰۰ ، ۱۳۱ ، ۲۰۱

مستعصم - عبدالله بن مستنصر آخرین
خلیفهٔ عباسی است که بدست هلاکو بقتل
رسید و از ۶۴۰ تا ۶۵۶ هجری خلافت
کرده است . - ۲۶۹

مستعین - احمد بن معتصم دوازدهمین
خلیفهٔ عباسی است که از سال ۲۴۸ تا
۲۵۱ هجری خلافت کرده است . - ۸۱

مسعود رازی - بگفتهٔ عوفی از
شعرای آل سبکتکین است و بنا بتصریح

تاریخ بیهقی(ص۵۹۴) ،دروقایع سال ۴۳۰ سلطان‌مسعود براوخشم گرفته‌و بهندوستانش فرستاده است . سپس درروز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ۴۳۱ که جشن نوروز بوده « ویرا شفاعت کردند و مسعود اورا بخشید و سیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم و گفت که همانجا (هند) بباید بود » بنابراین تاسال ۴۳۱ این‌شاعر حیات داشته است . (ص۶۱۱ بیهقی‌چاپ‌دکتر فیاض).- ۲۵۱

مسعود سعد سلمان - (۴۳۸ - ۵۱۵)

شاعرعالیمقدار و سخن‌سنج و نکته‌پرداز قرن پنجم وششم هجری ، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی و راشدی و سنائی است . - ۳۸ح،۲۳۳، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۶ . ۲۷۰

مسعود غزنوی-ابوسعید الناصرلدین الله مسعودبن محمود غزنوی ممدوح منوچهری‌است. درسال ۴۲۱ بتخت‌نشسته وتا سال ۴۳۲ حکومت داشته است . وی پس از شکست خوردن از سلجوقیان در مرو بغزنین‌آمد و سپس هنگام عزیمت به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان‌خود گشت و در زندان بقتل رسید . تولد سلطان مسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی سال فوت سبکتکین باشد زیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص۱۱۱) در سال ۴۰۱ که سلطان محمود بغزوغور رفته بود ، مسعود که ۱۴ سال از عمرش میگذشته‌همراه‌پدر بوده‌ودر جنگ‌غوریان شجاعتها و دلیریها کرده است . - ۱ح ، ۷ ، ۱۱ ، ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۳ح ، ۲۷ ۳۰ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۳ ۵۷ ، ۶۱ ، ۶۱ح ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ۱۰۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲ ، ۱۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ۱۶۷ ح ، ۱۷۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۷ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ح ، ۲۲۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ح ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳

مسعودی مروزی - مسعودی از سخنسرایان قرن سوم و چهارم ایران است و ذکر او یکجا در کتاب غرراخبار ملوك الفرس ثعالبی ویکجا درکتاب البدأ

و التاریخ مقدسی آمده است و چون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست. مسعودی شاهنامه‌ای بنظم داشته است شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که چند بیت آن در دست است. ـ
۲۵۲

مسیح ـ بکلمهٔ عیسی رجوع شود . ـ
۲۰۲ ، ۲۷

مصطفی ـ بکلمهٔ محمد ﷺ و رسول هاشمی رجوع شود . ـ
۲۵۷ ، ۱۴۱ ، ۱۰۰ ، ۹۴

مطیع ـ مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است . شاعری ظریف و نادره گوی بود و بزندقه متهمش داشته بودند ، مولد و منشأ وی کوفه است . مطیع با حماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱۶۶ هجری اتفاق افتاده است . ـ ۱۱۳

معاذ جبل ـ ابو عبد الرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل القدر و داناترین مردم عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است . در جوانی بدین اسلام گروید و پس از غزوهٔ تبوك ، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد . معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابو بکر بمدینه بازگشت، درسال ۱۸ هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات یافته بود انتخاب شد ودرهمین سفر در ناحیهٔ اردن درگذشت. ـ
۲۱۲

معاویة بن ابی‌سفیان ـ صخر بن حرب ابن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف . سرسلسلهٔ خلفای اموی و اولین خلیفه از شعبهٔ آل سفیان است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری خلافت کرده است . ـ
۲۷۳ ، ۲۷۰ ، ۲۶۹

معبد ـ ابوعباد معبد بن وهب . خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام . اصلش از موالیست . معبد در مدینه بزرگ شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید وگاهی نیز تجارت میکرد ، چون نبوغش ظاهر شد

حکیم متوفی بسال ۱۶۱ هجری . پیشوای سپید جامگان یامقنعه و یا مبیضه‌است . - ۱۱۳ ح

مقوقس - نام حاکم مصر است که معاصر با حضرت رسول بوده و ماریهٔ قبطیه‌را باهدایای دیگری بخدمت آن حضرت فرستاده است. هم‌اکنون نامه‌ای دردست است که‌مدعی هستند همانست که پیغمبر اکرم بمقوقس نوشته است . - ۲۵۷

ملك (حاج حسین آقا) - (فاضل معاصر وصاحب کتابخانهٔ معروف ملی ملك) . - ۲۴۱

ملك محمد قصری - نگاه کنید به‌تعلیقهٔ ص۲۶۱ و به محمد قصری(ملك) وشرح حال ابوغانم معروف بن محمد قصری و ربیع بن مطهر قصری . - ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۲۶۳

ملکشاه سلجوقی - معزالدین ابوالفتح حسن بن الب ارسلان بن جغری بیك ، سومین سلطان سلسلهٔ سلجوقی است . (۴۶۵ - ۴۸۵ هجری) . - ۲۳۲

منصور - اسمعیل بن محمد ، قائم بامرالله ابن عبیدالله مهدی علوی سومین خلیفهٔ فاطمی است. وی درشمال افریقا حکومت و خلافت داشت وهم اوست که ابو یزید را پس از جنگهای بسیار گرفتار ساخت . منصور از ۳۲۲ تا ۳۳۴ هجری حکومت داشته است . مولد وی قیروان است بسال ۳۰۲ و بسال ۳۴۱ درگذشته است . - ۲۵۸

منجیك ترمذی از شاعران معروف قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است .- ۱۹۴ ح

منطقی رازی - ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی معروف به موردازشاعران دربار آل بویه و مداح فخرالدولهٔ دیلمی است . منطقی درشعر فارسی وتازی دست داشته و گاهی منطقی و زمانی منصور تخلص میکرده‌است ، وفاتش میان سالهای ۳۶۷ و ۳۸۰ روی داده است . - ۲۵۱

منوچهر بن قابوس - امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داماد سلطان محمود غزنوی است . در سال ۴۰۳ پس از خلع پدرش قابوس بسلطنت رسید و تا سال ۴۲۳ حکومت داشت و با غزنویان از در سازکاری در آمده بود . گویند

منذر رفت و ملوك حیره را مدح گفت‌ودر دستگاه‌این پادشاه تقرب یافت‌ولی‌دشمنانش در حق‌وی سعایت کردند و شاه قصد کشتن او کرد ، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوك‌کنده و غسّان رسید وعمرو بن حارث و برادرش‌رامدح گفت . گویندنابغه‌بخدمت‌خسروشاهنشاه ایران نیز رسیده است و عمری طولانی یافته و حدود سال ۱۸ پیش از هجرت گذشته شده است . . ۱۴۱ ، ۲۵۱

ناصرالدین - ناصرالدین سبکتکین

مؤسس سلسلهٔ غزنوی است . وی درآغاز غلامی‌بیش‌نبودولی‌بواسطهٔ‌کفایتی‌که‌داشت بدامادی وجانشینی البتکین رسید وسپس دست بکار فتوحات زد ودر ۳۸۴ از طرف نوح سامانی حکومت خراسان را گرفت وزمینه‌را برای‌ترقی پسرش محمود فراهم ساخت ، سال وفاتش ۳۸۷ هجریست . .

۴۷ ، ۱۶۲ ، ۲۰۵

ناصرخسرو - ابومعین ناصر بن خسرو ابن‌حارث‌قبادیانی‌مروزی ملقب ومتخلص به حجت بسال ۳۹۴ متولد و بسال ۴۷۱ درگذشته است . ناصر خسرو از شاعران بزرگ قرن‌پنجم وبسیارقوی الطبع ونادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی و عمیق است.وی‌بآراء اسمعیلیه‌معتقدوددرجات دعوت آنان مقام حجتی جزیرهٔخراسان را دارا بوده است . - ۱۴۳ ح ، ۲۵۶

نجاشی- لقب‌عمومی‌شاهان‌حبشه‌است ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است. به سالار حبش نیز نگاه کنید . . ۲۵۷

نجیبك طوسی - از معاصران انوری شاعر است . . ۲۵۵

نخجوانی - (محمّد) دانشمند و فاضل معاصر تبریزی . . ۲۳۴

نصر - نصربن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی‌خراسان‌ازجانب سلطانمحمودست پس از رسیدن بسلطنت . وفات نصر در

جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود (یعنی۴۲۱) روی‌داده‌است .. ۲۷۳،۲۱۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن

احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی (۳۳۱ ـ ۳۰۱) ممدوح‌رودکی و پادشاهی دانشمند وادب‌پرور و شعردوست و حلیم بود. امیر نصر بزبان‌پارسی‌علاقهٔ بسیارداشت و در ترویج آن سعی بسیار مینمود و از این رهگذرست که نام خویش راجاودانی ساخته است . ـ ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح

شاعری نیکوسخن و معاصر عبدالعزیز مروان و آزادکردهٔ اوست . باعبدالعزیز مروان وسلیمان بن‌عبدالملك وفرزدق او او را اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری درگذشته است . ـ ۷۳

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن

امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه است . ـ ۲۳۲ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن

مؤید ، شاعر بلند مقام و سخن سنج نکته پرداز عالیقدر قرن ششم هجری و صاحب‌دیوان‌ومثنویات‌خمسهٔ‌معروفست .. ۲۳۳،۲۳۶، ۲۳۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۶ ، ۲۶۵

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد

عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن المهلب بن ابی‌صفرة‌الازدی،ملقب به نفطویه نحوی‌واسطی ، مردی‌عالم وپرهیزگاربود تولدش‌در۲۴۴یا۲۵۰ درشهر واسط اتفاق افتاد ودر سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ درگذشت . ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن‌الحسین الواسطی ، متکلّم مشهور صاحب کتاب « اعجاز قرآن کریم » در حق نفطویه گفته است :

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهد ان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
و صیر الباقی صراخاً علیه

۱۱۳

ارتباط داشته و در سال ششم هجرت ، پیغمبر اکرم بدو نامه نوشته و ویرا باسلام خوانده است ، حامل این نامه سلیط بن قیس‌بن‌عمرو انصاری‌خزرجی‌است ، هوذة نیز رسولانی فرستاده است که مجاعة بن مراوه یکی از آنان بوده است . در کتاب عقد الفرید (چاپ مصر ج ۱ ص۳۷۲)آمده‌است که شاعری از اهل ری بر ابویزید علی بن‌عبدالله بن طاهر حاکم خراسان‌وارد شد واین شعر را بخواند :

اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا
من شاذیاخ و دع غمدان للیمن
فانت اولی بتاج الملك تلبسه
من هوذة بن علی و ابن ذی‌یزن

اعشی بکر نیز در حق هوذه شعری دارد ونیز بصفحهٔ ۲۴۳ ج۲ عقدالفرید رجوع کنید . ــ ۱۱۹

هوبه سنبا (هویه‌سنبا) ـ رجوع به شاپور ذوالاکتاف شود . ــ ۳۹ح

ی

یاسمی ــ (غلامرضا ، رشید) ــ دانشمند فقید ایرانی معاصر . ــ ۲۳۳

یاقوت ــ شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت‌بن‌عبدالله الحموی‌الرومی‌البغدادی متوفی بسال ۶۲۶ هجری صاحب کتاب معروف معجم الادباء و کتاب معروف معجم البلدان . ــ ۲۷۳

یزید‌بن‌عبدالملك‌بن‌مروان(۱۰۵-۱۰۱ هجری) نهمین‌ازخلفای‌اموی‌است. ــ ۲۵۷

یعقوب ــ از پیغمبران بنی‌اسرائیل پسر اسحق بن ابراهیم خلیل الله است و اسرائیل‌لقب اوست . ــ ۱۳۵،۱۳۳

یحیی‌برمکی ــ یحیی بن خالدبرمك پدر فضل و جعفر برمکی . پیش از بخلافت نشستن هارون کاتب وی بود و پس از خلافت بوزارت این‌خلیفه رسید . هارون یحیی را بسیار محترم میداشت و او را پدر خطاب میکرد وخلافت خودرا مرهون رأی و تدبیر او میدانست . یحیی مردی‌بلیغ‌وخردمندی فرزانه و جوانمرد و پاکدامن و حلیم ودارای هیبت وشکوه و وقار بوده است . هنگامیکه هارون بر

برمکیان خشم گرفت یحیی را نیز بزندان انداخت ، این مرد بخشنده درزندان بود تا بقول ابن خلکان در سال ۱۹۰ هجری درگذشت . — ۲۶۷

یوسف - پسر یعقوب پیغمبر ، وی عزیزی مصر یافت و داستانش در قرآن کریم (سورهٔ یوسف) وکتب دیگر آمده است . — ۱۳۳ ، ۲۰۱،۱۳۵

یونس - یونس بن متی از پیغمبران است و متی نام مادر اوست . — ۱۳۵



فهرست قبیله‌ها و طایفه‌ها و فرقه‌ها و سلسله‌ها و نسبها





فهرست نام جایها



فهرست نام اسبها و بتها و جز آن

فهرست نام کتابها و مجله ها

(۱) در این صفحه به غلط سرودی چاپ شده است اصلاح فرمائید .



فهرست سُوَر قرآن کریم

آهنگها (الحان)



هر منظرهٔ طرب انگیز و مهیجی که یك لحظه عواطف و احساسات آدمی را بخود متوجه سازد و انقلابی در خاطر برپاکند و هر نغمهٔ دلکش و روح بخشی که از راه گوش به اعماق دل بشر رسد و هیجانی بر انگیزد دانشمندان جهان آنرا موجد زیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع و دلپسند بودن در چشم و گوش است . هنرهای زیبا همگی‌پرده ازروی این شاهد دلربا برمیدارند ولی موسیقی‌میان آنها تنهاهنریست که رسانندهٔ زیبائی بتمام معناست و بعبارت بهتر موسیقی هنر بیان افکار و نمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت است بوسیلهٔ اصوات . این فن ازدیرباز در سرزمین ما مایهٔ انبساط خاطر و هیجان درون و تحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبائی جمال طبیعت و تشویق و ترغیب شاهان و ذوق و استعداد فطری‌افراد و روح نشاط و توجه مردم بزندگی خوش، بترقی‌وتکامل این‌هنر کمك شایان‌کرده‌است ، سرودهای اوستا که قدیمترین سند کتبی ما هستند با این موهبت خداداد دست یکی کرده و در وجود آنان که دل خود را گنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودند کار بادهٔ مرد افکن مینموده است همان کاری که آهنگ دل انگیز قرائت قرآن با دل مسلمان میکند . موسیقی‌درایران‌باستان طرف توجه بوده است واردشیر بابکان وبهرام گور و خسرو پرویز در ترقی و رواج این هنرکوشش و میلی نشان داده‌اند تابحدیکه خنیاگران زمان بهرام به تشکیل طبقه‌ای‌که در عداد طبقات دیگر مردم‌آن عصرباشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی در هفت پیکر [1] :

---

(۱) ص ۱۰۶ چاپ مرحوم وحید .

شش هزار اوستاد دستان ساز — مطرب و پای کوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هر شهری — داد هر بقعه را از آن بهری
تا بهرجا که رخت‌کش باشند — خلقرا خوش‌کنند وخوش باشند

و در دستگاه پر شکوه خسرو دوم رامشگران وخنیاگرانی چون باربد و نکیسا و سرکب و سرکش و بامشاد و رامتین مجال هنر نمایی یافتند و آهنگها و دستانها ساختند و خسروانی سرودها پرداختند .

در دوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی بموسیقی افزوده شد و آهنگهای جدیدی روی کار آمد یا جای برخی از الحان قدیمرا گرفت و با وجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت وطرفداران‌آن همه وقت بکار خویش‌وهنر نمایی سرگرم بودند .

تحقیق و مطالعهٔ علمی فن موسیقی درنظر کسانیکه در دار العلمهای قدیم‌ایران طالب‌علوم عالیه بودند ، امری لازم شمرده میشد ، باین‌سبب در بیشتر دائرةالمعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یك قسمت را به فن موسیقی اختصاص داده‌اند .

بحث دربارهٔ آثار و پیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی ، با همه دلکشی ، بسیار دشوار و نیازمند تحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را با عدم بضاعت علمی‌درین زمینه مجال سخن‌گفتن نیست و این بحث را بذکر نام چند کتاب موسیقی‌وچندموسیقی‌دان پایان بخشیدن اولی است ، چه بقول شاعر :

چون اصول‌طبع موسیقیت نیست — از تنا وتنا و تانا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که از آنجمله است : کتاب النغم و الایقاع تألیف اسحق موصلی (متوفی‌بسال۲۳۵) و کتاب الموسیقی الکبیر تألیف ابو العباس سرخسی (متوفی بسال ۲۸۶) و کتاب اللهو و الملاهی تألیف ابن خرداد به (متوفی بسال ۳۰۰) و کتاب في جمل الموسیقی تألیف

ابوبکر رازی (متوفی بسال ۳۱۳) و کتاب عظیم الشأن « الموسیقی » تألیف فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی و رسالة في الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفا و کتاب مدخل إلی صناعة الموسیقی تألیف ابن سینا وکتاب الکافی في الموسیقی تألیف ابن‌زیله (متوفی بسال ۴۴۰) که به پیروی از استاد خود ابن سینا نوشته است . همچنین فخر الدین رازی (متوفی بسال۶۰۶) شرحی درکتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته است . نیز صفی الدین عبد المؤمن الارموی (متوفی بسال ۶۹۳) صاحب دو کتاب الأدوار و رسالة الشرفیه درموسیقی رابایدنام برد ، وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی تحقیق نموده است و عقاید او درتمام علمائی که بعد از اودرباب موسیقی‌تحقیق کرده‌اندتأثیر بخشیده‌است وشروحی برفرضهای او نوشته‌اند . قطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰) در دائرة المعارف خود موسوم به درة التاج هم دراین باب بحث‌کرده است و نیز از مقاصد الالحان عبد القادر بن غیبی مراغی متوفی به سال ۸۳۸ یا ۸۳۹ باید نام‌برد . پس ازقطب‌الدین نیزموسیقی دانهای بسیاری پا بعرصهٔ وجود نهاده وکتبی پرداخته‌اند که ذکر نام همهٔ آنان باعث طول‌کلام خواهد شد . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) از دکتر هـ . ج . فارمر درج۲ شمارهٔ ۱ مجلهٔ روزگار نو وکتبی که در این فهرست نام بردیم و در دست هست وهمچنین به‌کتاب سازوآهنگ‌باستان‌تألیف قریب .

نام نواها و الحانی که در کتابهای بعد از اسلام دیده میشود و یا شاعران در شعرهای خودبدانها اشاره‌کرده‌اند بسیارست ودانشمند نامی فقید علامهٔ دهخدافهرستی ازآن‌ترتیب داده‌اندکه درشمارهٔ ۲سال۳مجلهٔ فرهنگستان بنقل‌از کتاب لغت‌نامهٔ‌دهخدا (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده است .

کیکاوس بن اسکندر در کتاب قابوسنامهٔ خود (باب سی و هشتم) در آداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خود بیاد داشته است ذکرمیکند و هر طبعی را سرودی و هر پیشه و شغلی را آهنگی

و اقتضای هرسنی را نوائی تعیین مینماید و نقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

« اول دستان خسروانی زنند و این از بهر مجلس ملوك ساخته‌اند و بعد ازآن طریقها بوزن گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان گفتن و آنرا راه نام کرده‌اند و آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان ِجد نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیرواهل ِجد نباشندگفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهرجوانان پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تا از پس هر راهی‌گران از این خفیفی بزنند ، گفتند تا در هر نوبتی مطابق ، هم پیران را نصیب باشد و هم جوانان را ، پس کودکان و زنان و مردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند تا آنگاه که ترانه گفتن پدید آمد این ترانه را نصیب این قوم کردند تا این قوم نیز راحت یابند و لذت ، ازآنك از وزنها هیچ وزنی لطیفترازوزن ترانه نیست[۱] » .

پس از این برای هریك از سنین عمر کودکی و جوانی و پیری و از پرده‌های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست و از سرودهای خاص عیاران و زنان و غیره سخن میگوید و دستورهای نغز و استادانه و دلپسند می‌دهد که اطلاع برآنها از نظر اختصاص هرآهنگی‌بطبقه‌ای از مردم و نام‌آن‌آهنگها وموارداستعمال آنهامفیدست .

نام سی لحن و سیصد و شصت دستان باربد در فرهنگهای فارسی آمده و نظامی در خسروشیرین نام آن الحان را بنظم کشیده است .

برخی از این داستانها حوادث قدیم ایران را بیان می‌کرده است مانند کین سیاوش و کین ایرج و برخی در وصف قدرت و ثروت خسرو پرویز بوده است مانند باغ شیرین و هفت گنج یا گنج باد آورد و برخی نیز دروصف جشنهای فصول مختلفه

---

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱ .

خاصه بهار وخزان بوده است مانند نوروزبزرگ یا مهرگان خردك وآرایش خورشید و غیره . پردهٔ راست یکی از آوازها بوده است که امروزه یکی از دوازده دستگاه موسیقی عرب و ایران میباشد .

در خاتمه این نکته را باید متذکر شد که از نفوذ موسیقی ایران در عرب‌حتی در موسیقی ملل دیگر و بالنتیجه در موسیقی جدید نباید غفلت ورزید .

دردیوان منوچهری نام چندآهنگ ونواآمده است ولی چون امروزه ازکیفیت این الحان بتمامه اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم بدین شرح :



فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی



۱ - چنانکه درحاشیهٔ این صفحه نیزتذکرداده شده است ظاهراً کلمه ناقوس است بایاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد .

فهرست نام گلها[1]

ارغوان .
اقحوان .
بان .
بقم .
بنفشه .
بوستان افروز .
پیلگوش .
جلنار .
چینی .
خجسته .
خیری .
دفلی .
زبان .
زعفران .

سپرم .
سمن .
سنبل .
سوسن .
شاسپرم (شاهسپرم) .
شبرم .
شقایق .
شنبلید.
ضیمران .
عبهر .
گل .
گل بسدی .
گل خمری (حمری) .
گل خودروی .
گل دوروی .

---

۱ - برای اطلاع بر شرح هر یك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست الفبائی لغات نگاه کنید .

گل زرد .

گل سپید .

گل سرخ .

گل سوری .

گل موردٓ .

گلنار .

لاله .

لالهٔ احمر .

لالهٔ خودرو .

لالهٔ نعمان .

مشك بید .

مورد .

نرگس .

نسترن .

نسرین .

ورد .

یاسمن .

یاسمین .



فهرست نام پرندگان[1]

باز .
باشه .
بط .
بلبل .
پوپوك .
تذرو .
تیهو .
چکاو .
چکاوك .
چکاوه .
چوك .
حمام .
حواصل .
خاد .
خربت .
خردما .
خروس .
خشنسار .
خطاف .
خول .
دراج .
زاغ .
زاغور .
زغن .
زندواف .
ساری .
سرخاب .
شارك .
شاهین .
شتر مرغ .

---

۱ ــ برای شرح هر یك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان در آن آمده است بفهرست الفبائی لغات مراجعه فرمائید .

صعوه .
صلصل .
طاووس.
طغرل .
طوطی .
طیطو .
عقاب .
عندلیب .
عنقا .
غراب .
فاخته .
قطا .
قمری .
قوش .
کبك .
کبك دری.
کدری .

کرکس .
کرکما .
کرکی .
کلنگ .
لاسکو .
لقلق .
ماغ .
مرغابی .
موسیجه.
نعامه (جمع نعایم) .
نارو .
ورشان .
هدهد .
هزارآوا .
هزاردستان .
هما .

لغات دیوان منوچهری:

آ

آبا (= آباء) جمع اب ، پدران - ۱۶۰

آبدان - آبگیر ، غدیر . استخر - ۱۳۳، ۲۰۹

آبست - مخفف آبستن ، باردار ، حامل. حامله (درپهلوی آپوستن است وکلمه ازسه قسمت مرکبست : آ (ازادوات اتصاف) ودیگری پُس بمعنی پسر ومطلق بچه وسوم تن بهورو بهم معنی بچه در تن یاتن بچه دارمعنی دهد) - ۱۶۲ح

آبگیر - آبدان ،آبگیر . استخر . شمر - ۳۵ ، ۶۷ ، ۸۳، ۱۴۲، ۲۰۹

آبی - به . سفرجل - ۷، ۹۱، ۱۴۸، ۱۹۸

آتش زنه - زند . چخماخ - ۸۶

آجل - آینده (عقبی ، آخرت) - ۱۵، ۲۹ ، ۵۴ ، ۱۰۷

آخته - کشیده ممتد ، مقابل منخی - ۷۶؛ بیرون کشیده . برکشیده از نیام - ۱۷۹؛ کوك کرده، بسامان کرده - ۱۷۸

آذار[۱] - نام ماه ششم ازماههای سریانی. ماه اول بهار - ۲۷، ۳۸، ۱۴۷، ۲۱۹

آذاری[۲] - منسوب به آذار - ۲۴، ۱۰۷

آذرشت - مخفف آذرشست لغةً بمعنی آنچه ازآذر بسوزد؛ وآذرپاك کند؛ وشستهٔ درآتش؛ وجامه‌ای ازپنبهٔ کوهی؛ ونیز فرشتهٔ موکل بر آتش که پیوسته در آتش باشد - ۱۳۶

آذرشین - سمندر، حربا(مخفف آذرنشین آذرشست) - رجوع به آذرشست شود . - ۱۳۶ح

آذرنگ - رنج . تنگدلی . غم . اندوه. درد - ۵۱

آرغده - حریص ، آزمند - ۲۳۰

آزادوار. آهنگی‌است‌ازموسیقی - ۲۲، ۲۸

آزار - رجوع به آذار شود .

آزاری - رجوع‌به آذاری شود .

آزری منسوب به آزر ؛ لعبت آزری ، بت‌آزری؛ زن خوب چهر - ۲۲۲

---

(۱) در متن کتاب همه جا آزار چاپ شده است اصلاح فرمایید .

(۲) در متن کتاب آزاری هردوجاچاپ شده است اصلاح فرمایید .

آژدن (آژیدن . آژیدن)ـ خلانیدن و فرد کردن سوزن یا خار و نظایر آن درچیزی ـ ۱۲۹ ، ۱۴۸

آژیرـ هوشمند ـ محتاط . آماده، مهیاـ ۱۵۷ ، ۱۶۴

آس ـ آسیا . رُحی ـ ۴۵ ، ۵۳

آسیمه‌سرـپریشان.مضطرب.سرگردان.ـ۹۰

آشنا ـ شنا ـ ۸۳

آغاریدن ـ فرو کردن نم به چیزی . تر نهادن . خیساندن ـ ۶

آکندن ـ پرکردن . انباشتن (مرکب از آ ، حرف نفیو کندن) ـ ۶۶،۱۲۹، ۲۰۸،۱۸۶،۱۴۸

آل ـ سرخ نیمرنگ ـ و نیز رجوع به توضیح۶حاشیهٔ ص ۱۴۱ شود ـ ۱۴۱

آلاء ـ جمع اِلی و اِلیَ بمعنی نعمت و نیکویی و نیکی ـ ۱۷۲

آمر ـ فرمان دهنده ـ ۲۴

آوار ـ ستم . آزار . رنج ـ ۳۹

آویج ـ آویز ـ ۹۲

آویزان ـ صفت فاعلی از مصدر آویختن بمعنی معلق و آویزان شدن است ، و اینجا معنی دست بگریبان شدن در نبرد و جنگ دارد . جنگ و گریزکنان ـ ۱۸۴

آهخته ـ کشیده . برکشیده ـ ۲۰۴

آهن سم ـ آهن سنب ـ سوراخ کنندهٔ آهن ـ ۲۰۳

آهنگ ـ قصد ـ عزم ـ ۴

آهو ـ عیب . (مرکب از حرف نفی «ا» و « هو » بمعنی خوب) ـ ۱۵۱

آینهٔ پیل ـ نوعی‌ازکوس یا شیپور بوده‌است بلند آواز و در ردیف آلات و ادوات دیگری از همین نوع وظاهراً برپشت پیل‌بسته میشده است چنانکه در زین الاخبار گردیزی (ص ۶۴ چاپ تهران)آمده است:« پس‌فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل وطبل بزدند و برپشت فیلان نهالی و آینهٔ پیلان و مهرهٔ سپید و سنگه وشدف و سحور (؟) (سجور؟) بزدند و جهان از آواز ایشان کرخواست گشت .

و باز در (ص ۴۳) همان کتاب آمده است : « پس بانگ طبل وبوق و دهل وگاودم و صنج و آینهٔ پیلان و کرنای و سپید مهره بخاست .. » . در تاریخ بیهقی (ص۳۷۱ چاپ‌دکتر فیاض) نیز آمده است : « بردرگاه

کوس فرو کوفتند و بوقها و آینهٔ پیلان بجنبانیدند». امّا این شعر نظامی میرساند که شاید برای خیره‌کردن چشم دشمن بر پشت پیل از آینه و نور آفتاب استفاده‌می‌کرده‌اند: فروغ آینهٔ پیل تو بروزنبرد – برون برد زعذار قمرغبار کلف– ۳۱ ، ۱۹۰

الف

آَب - پدر – ۷۵ ، ۱۶۰

ابتدی (ممال ابتداء) ـ آغاز کردن. شروع - ۱۷۸

اَبتر - بریده دم - ۱۴۶

اَبدال - جمع بدل یا بدیل ، شریف‌وکریم و بخشنده (اَبدال در زبان فارسی به صورت مفرد استعمال می‌شود و مراد ازآن‌گروه معلوم ازخاصان وصالحان خدای باشند که‌گویند جهان‌بدیشان برپاست و هیچگاه زمین از آنان خالی‌نیست . مردان خدا) – ۲۳،۵۰

اَبدُالدَّهر- تا روزگاربجاست . همیشه- ۹۶

اَبرش – سرخ و سپید درهم آمیخته . اسبی که نقطه‌های مخالف رنگش بر او باشد - ۱۹۶

آَبره - رویهٔ لباس . ظهاره - ۱۹۸ ، ۲۰۸

ابلق - معرب ابلك وآن به‌هرچیزدورنگ اطلاق‌می‌شود، اسب سیاه وسفید رانیز گویند – ۱۹، ۱۱۲، ۱۹۶

ابنة – دختر - ۱۱۴

اثیر – شرارهٔ آتش و مراد از آن اعتقاد قدمابه کرهٔ‌ایست‌پس ازکرهٔ زمهریر که هر دو فوق کرهٔ هوا قرار دارد - ۳۵

اَجرام - جمع‌جرم ، ستاره‌ها ؛ شه اجرام، خورشید - ۲۰۵

اِحتراق - سوختن؛احتراق‌ستاره،سوختن ستاره و آن قرارگرفتن یکی از پنج ستارهٔ زحل و مشتری و مریخ‌وزهره وعطاردست با خورشید در یك برج - ۴۹

اَحجار - جمع حَجَر ، سنگ - ۳۸، ۶۳

اَحداق- جمع حَدقه، بمعنی‌سیاههٔ‌چشم- ۴۷

اَحرار – جمع حُرّ، آزادگان - ۷، ۳۶ ۳۸ ، ۴۹ ، ۱۵۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰

اَحمر – سرخ – ۳۸

ارغوانی - سرخ - ۱۱۸

ارَم - ارم ذات العماد . بهشت شداد . محل آنرا در عربستان جنوبی درعدن دانسته‌اند و نوشته‌اند شهر مذکور که از احجار کریمه و زر و سیم بنا شده بود در زیر ریگ مدفون شد - ۳۲ ، ۵۹ ، ۱۱۴ ، ۱۷۰ ، ۲۰۹ ، ۲۱۷ .

ارمان - آرزو . امل - ۱۱۷

آرمد - درد چشم دار . صاحب رمد . کسیکه چشمش درد کند با سرخی و ریزش آب - ۱۷

از بن دندان - از ته دل . به طوع ورضا و رغبت - ۲۱۲

از در - لایق . سزاوار - ۹۳ ، ۱۵۴ ، ۱۹۴

ازرق - کبود. نیلگون - ۱۷۱

ازهر - درخشان . روشن - ۱۳۴

اژکهن - کاهل . بیکار . باطل - ۷۶ (۱)

اسافل - جمع اسفل ، زیرتر . فروتر ؛ فرومایه . فرودست - ۵۷

اسپر - سپر - ۱۴۴

اسپردن - سپردن . طی نمودن - ۸۳

اسپرم - ریحان . گیاه خوشبوی - ۸۳

استغنا - توانگری . بی‌نیازی . ۱۳۲

استقصا - جستجوی کامل . جهد تمام . کوشش بسیار - ۲۵

اُستوا - نام قدیم ناحیه‌ای به خراسان که مرکز آن قوچان بوده است - ۹۴

استیر - وزنیست برابر شش درم و نیم و این کلمه همانست که امروز سیر می‌گوییم - ۱۵۳

استیزه - ستیزه - ۲۰۱

اسعد - خوشبخت‌تر. نیکبخت‌تر - ۱۱۵ ، ۲۰۵

اسکذار - بریدی که از بهر شتاب در هر فرسنگی منزل دارد و چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند و بتازد (لغت فرس اسدی) ؛ کیسه و خریطهٔ حاوی نامهٔ پیك - ۳۱

اسود - سیاه - ۱۶ ، ۱۴۶

اشپیخته - پاشیده. افشانده - ۱۷۹

اشجار - جمع‌شجر ، درختان - ۳۶، ۲۲۰

اشکنه - ازآهنگهای موسیقی است - ۸۷

اَشهب - سفید به سیاهي آمیخته - ۲۵

اصحاب - جج صاحب، یاران - ۱۵۳

اصحابِ نینوی - یاران و دمسازان واقعهٔ

(۱) در متن به غلط اژکهن چاپ شده است اصلاح فرمایید .

کربلا ـ ۱۱۲
اصفر - زرد - ۱۴۶
اصفرار - زردی - ۲۲
اصل - بیخ . ریشه - بن . بنیاد - ۱۴۱
اُضحیّه ـ گوسفندقربانی ؛ عید اضحیّه ، جشن گوسپندکشان - ۹۵
اضعاف - جمع ضعف ، دو برابر - ۱۰۰
اطلال - نشانهای سرای - ۵ ، ۶۹ح ، ۹۳ ، ۱۴۰
اعالی-جمع اعلی، برتران. ارجمندان- ۵۷
اِعتزاز- ارجمندی . عزّت - ۴۴
اَعدا- (اَعداء)-جمع عدو، دشمنان-۱۲، ۴۹ ، ۱۲۴
اِعراب - درست بیان کردن . فصیح سخن گفتن - ۱۱۳ ح
اعمش - سست بینایی. که چشمش به علتی آب راند - ۷۶
اعمی - کور . نابینا - ۱۳۴
اعناق - جمع عُنق ،گردنها - ۴۷
اعوج - نام اسپی بوده است سابق در جاهلیت از آن بنی هلال و نیز اسپی بوده است از آن بنی اعصر - ۴۲ ، ۱۳۶
اغانی، جمع اُغنیه، آوازها .سرودها- ۱۲۰
اغراق - گزافه گویی . مبالغه کردن در ستایش یا نکوهش کسی - ۱۱۳
افتراق - جدایی - ۴۹
افریقیه - ناحیتی به شمال افریقا (حدود تونس حالیه) - ۹۴
افسای- افساینده . افسون کننده - ۴۶
افسر - تاج ـ ۳ ، ۲۰۳
افسر بهار- از آهنگهای موسیقی است - ۱۱۳ح
افسرسگزی - از آهنگهای موسیقی است - ۱۳۸
افضال- بخشش. افزونی در حسب - ۱۴۳
افسوس - ریشخند . سخریه . استهزاء- ۱۰۰ ، ۱۸۲
اُقحوان- بابونه - ۹۰، ۱۳۱
اقصی - دورترین -۴۳ ، ۶۵ ، ۸۰ ، ۱۹۷
اکحل - نام رگی است در بازو . وریدمیانی دست -۳ ، ۱۶۴
اکلیل - تاج . افسر . دیهیم - ۸۴ ، ۹۹، ۱۵۳ ، ۱۹۰، ۲۰۵
اکلیل - دو ستاره‌ایست روشن بر پیشانی کژدم (عقرب) و بر پهنا نهاده و اندر آن لختکی کم است (ص۱۱۱ التفهیم) و نیز «اکلیل که فکه نیز گویند ششم است از صورتهای شمال و عامهٔ

مردمان او را به کاسهٔ یتیمان و مسکینان مانند کنند» (اکلیل صورت جنوبی نیز هست) ـ ۱۴۲

الانی (دیبه) - حریر منسوب به سر زمین الان (اران) به قفقازیه ـ ۹۸

الحان، جمع لحن ، آوازها . آهنگها ـ ۶۵

الفین - تثنیهٔ ، الف ، دو هزار - ۸۸

الفیه ـ الفیه و شلفیه، صورتهای همخوابگی. داستانهای شهوی مدوّن در کتابهای با نقوش شهوت انگیز ـ ۹۴

اللّهم سهّل - خدایا آسان گردان - ۵۵

الم - درد . رنج - ۱۰ ، ۱۹۵

المنّة لله - سپاس خدای راست - ۸۸

الویه - جمع لوی (لواء) - درفشها ، اخترها . علمها - ۹۳

ام - مادر - ۱۷ ، ۷۵

امانی - جمع اُمنیّه، آرزوها - ۱۲۰

اُم القری - مکه . ۱۴۱

امرد - جوان بی موی ساده. جوان موی برعارض نارسته - ۱۶ ، ۱۱۶

امطار - جمع مطر ، باران - ۳۷

امل - آرزو . امید . ۲۱۲

املی (ممال املاء) - فروخواندن بر کسی. مطلبی را برای دیگری گفتن تا بنویسد ـ ۱۳۱

امم ـ جمع امت، پیروان پیغمبران ـ ۶۰

اناس - مردم . مردمان . ناس - ۴۵

انامل ـ جمع اُنمله ، سر انگشت - ۵۹

انامه (بجای انام) ـ مردم . آفریدگان . مخلوق - ۲۱۱

انباردن - انباشتن . پر کردن - ۱۹۸

انباشتن - پر کردن . مملو کردن . ۱۷۰ ۲۰۶

انجامیدن ـ پایان گرفتن . آخر شدن ـ ۲۲۵

انجم ـ جمع نجم ، ستارگان ـ ۲۰۳

انجیردن ـ سوراخ کردن. سفتن - ۳۹ح

اند ـ عدد مجهول میان سه تا نه ـ ۱۹۱

اندودن ـ پوشانیدن چیزی با مالیدن مادهٔ دیگر بر روی آن ـ ۱۶۱ ، ۲۱۹

اندوهگن ـ غمناك ـ ۲

اندی ـ الحمدلله ـ ۳۵

اندیه ـ جمع ندی، شبنم و نم صبحگاهی ـ ۹۱

اُنس - خوگیری . مؤالفت ـ ۶۹

اِنس - مردم. آدمیان . اناس - ۵۵، ۲۰۱

انگبین - عسل - ۱۲۹

انوشه ـ جاویدان . جاوید . پایدار .

باقی . (سروری در مجمع الفرس بدان معنی شراب داده است) - ۶۶ ، ۶۶ح

انهار - جمع نهر ، جویها - ۷۵،۷۴،۳۸

انیق - نیکو . خوش . شگفت‌انگیز - ۵

انین - ناله . آواز . آواز سوزناك - ۱۸۰

اَوبار - جمع وَبر، شوخ وچرك . زواید پوست بدن از قبیل چرك و مو در انسان و پشم در حیوان - ۱۵۰

اوباریدن - فروبردن . بلع کردن - ۸۷ ، ۱۹۱

اَوثان - جمع وَثن ، بتان . بتها - ۶۴

اوج - بلندی . فراز - ۲۰۵

اَودیه - جمع وادی ، رودها ، مسیلها- ۸۳ ، ۹۰

اوراق ، جمع ورق ، برگها - ۴۸

اورد - این‌کلمه را شاعر درمعنی آب‌رو و آبشخور و آبگاه و عطن وگلستان بکار برده است اما استواری و ریشهٔ آن معلوم نشد - ۱۶ ، ۱۱۵

اورمزد - یکی از نامهای خداوند و نام روز اول هرماه پارسی - ۸۶ ، ۱۸۶

اوژن - (مرکب از پیشاوند «او» و ریشهٔ « ژن » ، بمعنی زدن و رویهم معنی اندازه و افکن دارد اما همیشه به صورت مرکب بکارمی‌رود) ؛ خنجر اوژن ، خنجر زن - ۶۵

اوشاق (ترکی) - پسر - ۴۶

اوعیه - جمع وعاء ، ظرفها .آوندها-۹۱

اهتزاز - جنبش - ۴۲

اهرمن (اهریمن) - (مرکب ازدوجزء است یکی « انگره - angra بمعنی فاسد و خبیث و دیگر « مینیو ، mainyu » بمعنی خرد و روح ، و کلمه رویهم معنی روح وخرد خبیث دارد و درمقابل « سپنت مینیو- Spenta mainyu » واقع است که روح و خرد مقدس باشد ، نه مقابل اهورا مزدا - ۲ ، ۷۶

اهل‌بیت - خاندان. خانواده. عائله - ۹۲

ای - آری - ۱۱۳ ؛ ای وربی ، آری و سوگند به پروردگارم - ۱۶۱

« ایالهف نفسی » - افسوس برمن . دریغا من - ۶

ایدر - اینجا - ۱۹۶ ، ۱۹۷

ایدون - اینچنین . این گونه - ۱۶۶

ایلاق - شهریست از ختا - ۴۷

اینت - زه.زهی . آفرین ودرمقام‌تعجب

باشه ـ پرنده‌ایست شکاری ،کوچکتر از باز . معرّب آن باشق است و واشه صورت دیگر کلمه است ـ ۴۳

باطیه ـ بادیه . ظرف سفالین که در آن شراب‌نگاه دارند. جام شراب ـ۸۷، ۹۰ ، ۹۲ ، ۱۳۸

باغ‌سیاوشان ـ ازآهنگهای‌موسیقی‌است ـ ۱۸۷

باغ‌شهریار ـ ازآهنگهای موسیقی‌است ـ ۳۴

بافدم ـ (مرکب‌از:ب + افدم) ـ عاقبت سرانجام . به فرجام ـ ۹۲

بالله ـ سوگند بخدای ـ ۱۹۱

بالیده ـ نعت مفعولی از بالیدن بمعنی نموکردن و رستن ـ ۱۳

بان ـ بیدمشك است بنابه‌نوشتهٔ‌فرهنگها اما بیدمشك درختی است از تیرهٔ دولپه‌ای‌ها، برگهایش‌مرکب‌وگلهایش قرمزیا سفیدست ـ ۸ ، ۱۲۰ ، ۲۰۸

باندام ـ (مرکب از : ب + اندام) ـ مرتب . منظم ـ ۱۴۸

بانگ نماز ـ اذان ـ ۴۰ ،۱۷۵،۴۳

بایستن ـ واجب وضروری بودن ـ ۱۲۵

بُت ـ معشوق ـ ۵

بَتاوار ـ عاقبت . سرانجام ـ۱۵۲،۱۵۲ح

بُت روی ـ زیبا روی ـ ۳ ، ۴۳

بتو(مرکب از: ب + تو ، بمعنی تاب)ـ دارای پیچ و تاب ـ باتاب ـ ۱۸۲ح

بجای کسی ـ در حق کسی ـ ۱۵ ، ۵۴ ۸۲ ، ۲۰۴

بحر ـ وزن شعر ـ ۱۰۹

بخت‌اردشیر(تخت‌اردشیر). ازآهنگهای موسیقی است ـ ۳۴ح ، ۲۰۹ح

بَخور ـ « بوی برافروخته ، هرچه بدان بوی کنند » (مقدمة الادب) . هر مادهٔ خوشبوی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد ـ ۶۹ ، ۱۴۵، ۱۷۸

بدخشی ـ بدخشانی ؛ یاقوت منسوب به بدخشان ـ۱۹۴

بد دلی ـ بد اندیشی . مقابل نیکدلی ـ ۱۰۹

بَدر ـ نیمکرهٔ روشن‌ماه . پرماه. گردماه ـ ۱۱۰

بَدرالظّلم ـ پرماه تاریکی‌ها ـ ۶۰

بدرقه ـ راهنما . راهبر ـ دلیل ـ ۱۷۹

بدره ـ همیان ـ کیسهٔ زر ـ ۵۸ ، ۸۱، ۹۳ ، ۱۲۰

بَدست ـ وجب ـ شبر ـ ۷۶

بدسگال ـ بد اندیش . بدخواه ـ
۴۹ ، ۱۸۵
بدعت ـ عقیدهٔ تازهٔ برخلاف، دین ـ ۴۸
بدیع ـ تازه . نو ـ ۳ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۱۰۹
۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۸۴
بَر ـ اندام . تن ـ ۱۴۴ ، ۱۴۶
بِرّ ـ نیکویی ـ ۸۹ ، ۱۱۶ ، ۱۸۴
برآمدن باکسی ـ مقابله کردن با او ـ ۲۰۱
براز ـ برازندگی . لیاقت ـ ۴۴
بُراق ـ نام مرکب پیغمبر اکرم است در
شب معراج ـ ۴۲ ، ۴۹
بربار (گل) ـ ناچیده . بردرخت ـ ۱۰ ـ ۳۶
بربط ـ از سازهای معروف و متداول
ایران وعرب و آن طنبور مانندی است
با دستهٔ کوتاه و کاسهٔ بزرگ ـ ۱۸ ،
۲۳ ، ۴۰ ، ۸۰ ، ۱۶۲ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴
۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰
بُرجاس ـ نشانه و آماجگاه تیر ـ ۲۰۲ ؛
کژك . شاخ درخت ـ ۱۱۲
برج فلکی (مدت ِ....) ـ درحساب گردش
بروج هر درجه یا دقیقه در ۶۰ یا
۷۰ سال طی میشود و دوری که بروج
می پیمایند ۲۵۲۰۰ سال است که
مطابق قول معروف حرکت خاصهٔ
آنانست و این البته غیر از حرکت
انتقالی آفتاب و مدت برج معمول
است که سی یا سی و یك روز باشد ـ
۱۷۲
برجیس ـ ستارهٔ مشتری ـ ۷۸ ، ۲۰۱
برجیس رای ، که رای متین دارد ـ ۷۸
بَرد ـ سرما ـ ۲۱۸ ح
بره (برج) ـ فروردین . حمل ـ ۲۰۹
برزین (آذر ، آتش) ـ مراد آتشکدهٔ
آذر برزین مهرست که در ریوند
خراسان و یکی از سه آتشکدهٔ مهم
زمان ساسانیان بوده است ـ ۲۱۹
برکه ـ آبدان ـ استخر ـ ۲۲۶
بُرنا ـ جوان ـ ۱۶ ، ۷۹
بَرّی ـ منسوب به برّ ، بیابانی ـ ۱۰۹
بری ـ برکنار ؛ بری گشتن ـ برکنار و
بی گناه و پاك شدن ـ ۴۸
برید ـ پیك . قاصد . نامه بر ـ ۱۸۸
بریدانه ـ همچون قاصدان ـ ۱۸۸
برین (بهشت) ـ فردوس اعلی ـ ۱۴۶ ،
۱۷۸
بزّ ـ جامهٔ کتانی یا پنبه‌ای ـ ۹۱
بزین ـ وزنده ـ ۱۱۵
بساز (مرکب از ب + ساز) ـ آراسته .

هریك گل ، یك میوه میدهد که
دارای دانه ایست سخت صاف و
درخشان و دارای رقمهای متعدد
برنگهای گوناگون،سرخ، نارنجی،
زرد ، سپیدوسه‌رنگ ومهمترین
آنها : تاج خروس دم رو باهی
Amrarantus Caudatus است
که برگش بیضی شکل وگلهایش
خوشه‌یی و آویزان است و در
وسط تابستان گل میدهد و تاج
خروس برگ قرمز که گلش
ارغوانیست ، دیگر تاج خروس
مخملی Celosia Cristata که
گلهایش بهم پیوسته است ، شبیه
بتاج حیوانی که خروس نام دارد
وتاج خروس‌سه رنگه Atricolor
که برگهایش‌سر نیزه‌ای ورو بپایین
و گلش سرخ یا ارغوانی‌ومیانش
زرد و سبزست - ۱۱۱

بوقلمون - دیبای رومی که هرساعت
برنگی نماید - ۲ ، ۱۷۰ ، ۱۸۲

بوقلمونی - منسوب به بوقلمون - ۱۷۰

بوکلك - نام میوه‌ایست مغز دار که
آنرا « ون » میگویند و بعربی
حبة‌الخضراء و بترکی چتلافوج
گفته میشود - ۱۶

بهاء (بها) - روشنی - ۱۴ ، ۲۰۵

بهار- شکوفهٔ درختان عموماً وشکوفهٔ
نارنج خصوصاً . ۳۰

بهار - بتخانه - ۷۸

بهایم - جمع بهیمه ، چارپایان - ۷۶

بهرمان - یاقوت سرخ - ۱۱۸،۱۱۹

بهرمانی - نوعی یاقوت سرخ - ۱۱۹

بهمن - ماه‌یازدهم ازسال‌شمسی - ۸۶

بهمن‌ازآهنگهای موسیقی‌است - ۶۶،۶۸

بهمنجنه - بهمنگان.جشنی که‌پارسیان
در دوم بهمن ماه گیرند ، روزدوم
هرماه پارسی نیز بهمن نام دارد و
مرسوم‌پارسیان بوده‌است که‌اجتماع
روز وماه همنام را جشن‌میگرفتند
چنانکه مهرروز از مهرماه جشنی
بوده است بنام مهرگان و تیرروزاز
تیرماه‌جشن تیرگان نام‌داشته است-
۶۸ ، ۸۶

بهنجار (مرکب از : ب + هنجار) -
منظم . مرتب - ۱۴۴

بهی - به ، آبی - ۱۸۶

۱ _ در متن (سطرآخرص۱۴۲) هنگام چاپ کلمهٔ «پیسه» افتاده است اضافه فرمایید .

تز - مرغی‌است‌خوش‌آواز. صعوه - ۱۳۲
تزویر - دروغ پردازی .فریب - ۱۰۰
تزویرگر - دروغ‌پرداز .مکار-۱۰۰
تشبیب - آغاز قصیده که در آن بیتهایی
در بارهٔ‌عشق‌وجوانی‌آورده باشند -۸۰
تشهّد - گفتن‌شهادتین در نماز - ۱۹۴
تعبیه - آراستن . ساختن. آماده کردن -
۸۷ ، ۹۴ ، ۱۷۹
تف - گرمی - ۸۳ ، ۱۱۴
تفسیده - تافته و گرم شده از آتش یا
آفتاب - ۶۴
تقدیس - بپاکی ستودن - ۲۰۱
تقریب - نوعی است از حرکت اسب -۶۳
تک‌-دویدن دو-۴۱،۷۵،۱۳۷،۱۶۴،۱۶۹؛
به تک‌خاستن وخیزیدن، آغازدویدن
کردن -۶۴ ، ۱۱۴؛اندرتک‌ایستادن،
شتافتن - ۳۰
تکاپو - جستجو ، رفت و آمد بشتاب -
۱۷۵ ، ۱۸۸
تکاو - (تکاب) - زمینی که پس از گذشتن
سیل یا رودخانه‌برخی نقاطش خشک
وبرخی نقاطش دارای آب و پاره‌ای
ازجاهای‌آن‌سبز باشد . (نام آهنگی
نیزهست) -۱۹

تکاور - دونده ، اسب تند رو - ۱۱۹
تلبیس- نیرنگ. نیرنگ‌سازی -۵۳،۲۰۱
تلطف - مهربانی - ۱۰۰
تلید - مال کهنه و قدیم موروثی - ۱۹۴
تماسیح - جمع تمساح ، نهنگها - ۱۱۳
تماثیل - جمع تمثال - ۱۶۹
تمثال - نقش و تصویر ومجسمه - ۱۱۲
تموز نام ماه اول تابستان . تیر - ۶۴
تن - اسم از تنیدن - ۷۳
تنیدن-بافتن‌ولفافه‌کردن - ۲۰۷؛رسیدن-
۱۸۸
تُنبل- نیرنگ . فریب - ۵۳
تندر - رعد - ۶۴
تُنک - نازک - ۱۴۴
تنگ - بار - ۵۲
تنگ-بندی‌که‌برای‌نگهداری‌زین‌یاپالان
از زیر شکم چارپایان گذرانند
و از دو سوی به زین یا پالان متصل
سازند - ۵۰
تنگ - بی‌فاصله - چسبان - ۵۰ ، ۵۶
تو - تاب . پیچ - ۱۸۲ ، ۱۸۲ح ؛ تابش.
فروغ-۱۲۶
توبرتو - لابرلا - ۱۹۸
توتیا - اکسید طبیعی و ناخالص و در

پزشکی بکار برده می‌شد - ۲۵ ، ۸۵
توزی - لباس و جامهٔ تابستانی نازك یا بافته‌ای از جنس کتان - ۱۸۲
توزیدن - اندوختن - ۱۲۷ ؛ کشیدن (کینه) - ۱۷۶
توزیع - رجوع به مال توزیع شود - ۱۲۰ ، ۱۲۷
توسن - سرکش . رام‌ناشونده- ۶۳، ۱۳۰
توسنی - سرکشی - ۱۳۰
توش-تاب . توانایی.طاقت - ۱۸۰ح
توشه - خوراك‌وطعام‌مسافردرسفر.زاد-۹۰
توقیع - نشان که بر نامه کنند - ۴۴
تهمتن - شجاع و دلیر - ۷۸
تهنیت - شاد باش - ۹۵
تیرمه - تابستان - ۲۱۳
تیریز - تریج جامه. بال و پرمرغ - ۱۸۷
تیم - نام یکی از قبایل عرب - ۱۰۹
تیمار - اندیشه وغم - ۴۰
تیهو - پرندهٔ کوچکیست شبیه به کبك وازآن‌کوچك‌تروآنرافرفوزنیزگویند (Perdrix grise Petite Perdrix) - ۴۰ ، ۱۳۳ ، ۱۴۹

ث

ثاد - نم - ۱۰۷
ثریا - پروین . «نام منزل سوم ثریا ، ای پروین ، و آن شش ستاره است یك به دیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور و بر کوهان گاو (ثور) است وعامهٔ مردمان وخاصه شاعران‌ایشان برآنند که پروین هفت‌ستاره است وآن گمانیست نه راست و هر چند نام نجم بر هریکی از همه ستارگان افتد ولیکن‌پروین را خاصه است». (التفهیم – ۱۰۸) – (نجم ، ستاره. النّجم ، پروین) ۱۶،۳۷،۶۲،۱۴۲
ثُعبان مار بزرگ – ۶۴ ، ۱۹۱
ثَقلین – مردم و پری – ۹ح
ثقیل‌الرکاب –گران رکاب ، مجازاًاستوار و مُقاوم در سواری – ۱۱۸
ثَمن - بها - ۷۲
ثَمین – بهادار .گرانبها–۸۰،۱۷۹،۲۱۷
ثَوب – جامه . پوشش –۲
ثَور – گاو وآن از صورتهای فلکیست - ۸۴ ، ۱۴۲

ج

جابر – ستمکار – ۲۳
جاریه – کنیز – ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۴
جامه فرونیل زدن – جامه سیاه کردن

خاد - milan عکه.پند. غلیواج . زغن. چنگلاهی . مرغ گوشت ربا . غلیو . _ ۲۰

خارا - سنگ سخت - ۲۶، ۷۵ ، ۲۰۷

خاربن - بوتهٔ خار - ۱۷۴

خاره - خارا . سنگ‌سخت - ۱۱۹، ۱۲۳

خازن - خزینه دار . نگهبان‌گنج - ۴۳، ۱۲۴

خاطب - خطیب - سخنران - ۶۳

خافقین - خاور وباختر. دوکنارهٔ آسمان- ۸۱

خال - دایی . برادر مادر- ۷۵

خاور - مغرب . مشرق - ۳

خاوران - ولایتی درمرز خراسان‌کنونی- ۶۷

خاییدن - جویدن . بدندان نرم‌کردن - ۷۲ ، ۱۰۰

خایسك - پتك . چکش- ۱۹۰

خبب - نوعی ازپویه و دویدن - ۱۵۸

خبیر - آگاه . مطلع . کاردان - ۳۵، ۳۶

خَتن - داماد - ۷۵

خجسته - مبارك - ۶۵، ۷۴، ۱۱۳، ۱۶۸، ۱۹۷

خجسته -گل همیشه بهار . Calendula این گل از خانوادهٔ Composées دارای گلهای زرد و نارنجی و اغلب ایام سال دارای گل است . در فرهنگها خجسته را آذرگون نوشته‌اند- ۲۷، ۳۴ ، ۳۵، ۵۹ ۱۰۹ ، ۱۲۹ ، ۱۴۷ ، ۱۴۷ ح ۱۸۶

خَدّ - گونه - ۱۸ ، ۲۶ ، ۱۱۴ ، ۱۴۲

خدنگ - درختی است بسیار سخت که از آن تیر وزین سازند و تیر یا زین خدنگ بدین اعتبار گفته شود . (تیرخدنگ ، تیرراست) - ۱۸۳

خرابات - شرابخانه - میکده _ ۷

خراسانی‌وار - همانندخراسانی. آن سان که مرسوم خراسانیان است -۱۸۸.۲

خربت- غاز. (.jars(m و (.oil (f رجوع شود به « بط » - ۱۹۹

خرپشته - نوعیست از جوشن. ۱۸، ۱۵۴

خُرد - نرم ؛ خُرد خاییدن ، بدندان نرم کردن _ ۱۹۷ ، ۱۹۷ ح ؛ خرد ساییدن ، نرم کوبیدن _ ۱۵۰

خردك نگرش - خردمنش - کوته نظر - ۱۰

خردما - جانوری است خوش آواز و خوش رنگ - ۴۵

خَرز - مورش . مهره . آنچه به رشته کشند مانند مهره - ۱۳۹

خرگواز - چوبی که بدان گاو وخر رانند وآنرا گواز و گواژ نیز می‌گویند جواز معرب آنست. گواز در اوستا «گوازَ - gavâza »مرکبست از گو (گاو) و فعل « از - az » بمعنی راندن ستور ورویهم معنی ستورران یاگاوران دارد - ۴۴، ۴۴ح

خروس-Coq نرماکیان یعنی مرغ خانگی. حیوانیست بغایت زیبا ، تاجی بر سر دارد ، در غیرت و دلیری و حمیت مثل است آنرا خروه وخروج وخروز وخروه نیز میگویند - ۱۷۷

خس-خاشاك. خاشه- ۱۴۲ ؛ مجازاً فرومایه- ۹۴ ، ۱۵۳

خَشب - چوب . چوب خشك - ۱۶۳

خِشت - نوعی سلاح و آن نیزهٔ کوچك دارای حلقه وریسمان ابریشمیست درجنگ انگشت در آن ریسمان می‌کردند و بطرف دشمن پرتاب می نمودند - ۱۷۹

خشنسار - مرغیست آبی ، بزرگ وسری سپید دارد ، تنش تیره‌گون است وبسیاهی‌زند ، اورا خشنشار و خشیسار نیز میگویند و بدین ترتیب میتوان گفت که صورت اولیهٔ آن خشین سار بوده وخشین که شکل قدیمش« اخشینة » است بمعنی رنگ کبود یاسیاه آمده است «وخشین‌سار» رویهم سار کبود یاسار سیاه معنی میدهد - ۱۹۸

خشوك - حرامزاده . سند . ولد الزنا - ۱۶۰

خصل - کعبتین ، نَدب . داو بر هفت در بازی نرد . آنچه بر سر آن قمار کنند - ۱۴۲

خِضاب - رنگ حنا بسته - رنگ کرده به حنا و جز آن - ۱۵۸ ، ۲۱۰

خضیب - حنا بسته ، رنگ بسته - ۶

خط - نویسندگی - ۵۱

خَطّاف - پرستو - ۲۶

خط برآب - ناپایدار و تباه - ۴۴ ح

خطی - منسوب به خط که سرزمینی است در ساحل بحرین و نیزهٔ خطی

منسوب بدانجاست ـ ۹

خطیر ـ ارجمند. بزرگمقدار. مهم‌عظیم ـ ۳۵ ، ۱۱۳

خف (بفتح‌وضم اول) ـ رگوی سوخته. مرخ . پنبهٔ سوخته . نوعی از آتشگیره ـ ۱۸۴

خفچه ـ شوشهٔ . زر وسیم ـ ۹۲

خَفَقان ـ تپش دل ـ ۸ ح

خفیر ـ بدرقه ـ راهبر ـ ۳۵

خفیف العنان ، سبك عنان. مجازاً چابك سوار ـ ۱۱۸

خلخال پای برنجن. پای‌آورانجن ـ ۵۶

خُلد ـ بهشت ـ ۱۱۶ ، ۲۱۷

خُلق ـ خوی. سجیّه ـ ۱۵۵

خلنگ ـ دورنگ . ابلق ـ ۵۳ ، ۵۳ ح

خلیق ـ شایسته . سزاوار . خوشخوی ـ ۱۸۵ ح

خماخسرو ـ ازآهنگهای‌موسیقیست ـ ۱۳۸

خمار ـ سرپوش. باشامه . روپاك . مقنعه ـ ۲۲ ، ۱۷۱

خَمّار ـ باده فروش ـ ۲۸

خماهن ـ سنگی‌است تیره رنگ بسرخی مایل . حجر حدیدی ـ ۶۶

خمری (گل) سرخ ـ ۱۰۸

خنّاس ـ اهریمن . دیو سرکش ـ ۴۵ ، ۲۰۲

خناق . دیفتری ـ ۱۰ ، ۴۹

خنب ـ خم ـ ۲۰۳

خنگ ـ اسب سپید موی ـ ۲۵

خنیاگر ـ آوازه خوان . مطرب . مغنی ـ ۴ ، ۳۰ ، ۳۴،۶۷،۸۷،۹۹،۲۲۷

خوار ـ بی‌اعتبار ـ ۴ ، ۲۱ ، ۲۶

خَوارج . جمع خارجه وخارجی، گروهی که مخالفت جمهور مردم یا امیر یا خلیفه کنند ـ ۱۶۸

خوارکار ـ ستمکار . خواری کننده ـ ۹۸

خوارکاری ـ عمل خوارکار ـ ۹۸،۹۹

خواری ـ اهانت ـ ۲۶، ۹۹

خوازه ـ قبه‌ای که برای آذین عروسان بندند ـ ۳۴ح

خواسته ـ مال. ثروت . دارائی ـ ۱۹، ۱۲۰

خور ـ نام روزیازدهم ازماه پارسی ـ ۱۹

خور ـ خلیج . مصب رود ؛ زمین واقع میان دو تپه ـ ۱۴۲

خُورنق ـ کاخ باشکوه . قصری بوده‌است درکنار حیره مقابل فرات‌که‌برای بهرام‌گوربدستور نعمان امیرحیره ساخته بودند ـ ۱۷۱

درازآهنگ – بدرازکشیده.طویل -۶۴
در آستین کردن – نهادن پول در آستین
چنانکه امروزه در جیب - ۸۱
درافزار-ظاهراً اینجا بمعنی آنچه دررا بدان
استوار کنند چون چفت وکلیدان
وغیره آمده است - ۱۹۹
درّانه - صفت فاعلی از فعل دریدن(این
طرز استعمال در قدیم معمول بوده
و نظایر آن دوانه و روانه است
که امروز روان ودوان گوییم)-۹۰
دُرج – صندوقچه . پیرایه دان- ۲۲۶
درخش – (بضم وفتح اول) برق ، فروغ
و روشنی – ۵۹
در خط کسی-دراختیار وتحت‌حکمرانی
کسی – ۲۰۶
درزی - خیاط . دوزنده – ۳۴
درشتناك - سنگلاخ – ۸۳
درع - زره – ۱۸،۱۱۵،۱۳۶،۲۳۰
درغمی – منسوب به درغم‌که شهری‌بوده
درحوالی سمرقند وشرابش‌مشهور
بوده است – ۲۰۷
درم زن - سکه زن - ۱۶
دُرّی(کوکب) - درخشان.روشن- ۱۱۰
دریابار . ساحل – ۶۶

دز - قلعه . دژ – ۱۳۹ ، ۲۰۰
دژم – غمگین . افسرده – ۲۵ ، ۱۵۷ ،
۲۰۸ ؛ خشمگین - ۶۱
دژم رو – افسرده روی – ۱۶
دستان – داستان . قصه - ۴۴ ، ۱۸۶
دستان زدن – داستان سراییدن - ۵۶
دستاورنجن – دست بند حلقه ایکه از
زر یا نقره سازند و زنان بدست
بندند - ۶۴
دست بودن برکسی – مسلط وقاهروچیره
بودن برکسی – ۶۱
دست گرای – غالب . زبون کننده - ۱۵
دستور – وزیر - ۵۷
دغا - ناراست . ناسره – ۹۸
دِفلی- Nerium oleander بوته ودرختی
است‌ازتیرهٔ apocynocèes دارای
برگهای سبز خوشرنگ و دراز
اندام و ضخیم . گلهایش سرخ یا
سفیددرشتست.دفلی‌خرزهره‌ایست
که در جنوب ایران (اطراف
کرمان و شیراز) بحالت وحشی
وجود دارد Odorum Nerium
و آنجا آنرا کیش مینامند -۱۳۴
دق - سل - ۷۹

دولابی (چنبر) ـ آسمان ـ ۱۹۸

دولت ـ بخت . اقبال ـ ۶۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴ ؛ بی‌دولت. بدبخت ـ ۱۹۹

دهاء ـ زیرکی . جودت فکر ـ ۸۵،۹۶، ۱۵۷

ده دهی ـ زر خالص . تمام عیار ـ ۱۱۱

دهش ـ عطا . بخشش ـ ۱۶۹

دیار ـ جمع‌دار. سرای ـ ۷۴ ، ۱۴۰

دیباج ـ دیبا . حریر ـ ۲۰۳

دیَت ـ خونبها ـ ۱۶۵

دیرنده ـ دیرپای . طویل ـ ۵۶

دیف رخش(دیورخش) ـ به‌آهنگها نگاه کنید ـ ۸۷

دیگپایه ـ دیگدان . سه پایهٔ آهنین ـ ۷۷

دیلمی وار ـ مانند مردم سرزمین دیلم ـ ۱۸۷

دیَم ـ جمع دیمه بمعنی ابرهای باران دار . بارانهای شبانروزی ـ ۵۹

دیناری (دیبا) ـ سرخ ـ ۱۹۸

دیوان رسائل ـ دارالانشاء سلطنتی ـ ۵۷

ذ

ذاکر ـ یاد کننده . یاد آورنده ـ ۴۱

ذراع ـ ارش ـ ۱۸۱

ذُلّ ـ خواری ـ ۱۰ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۱۳۵

ذَنَب ـ دم ـ ۴۱

ذقن ـ زنخ . چانه ـ ۲،۷۷

ذَکاء ـ تیزهوشی. فطنت .هشیواری ـ ۱۵

ذَمّ ـ نکوهش ـ ۶۲

ذوالطّول‌والمنّ (ذوالطول‌ومن) ـ خداوند افزونی نعمت و حساب و عطا ـ ۶۵ ، ۷۸

ذوالمنن ـ دارای نعمتها . خداوند عطاها و احسانها ـ ۷۰ ، ۷۴

ذوحسب ـ دارای‌حسب. گوهری. خداوند گوهر نیك ـ ۱۶۲

ذوفنون ـ بسیارهنر ـ ۶۵

ذونسب ـ دارای‌نسب. نژاده. شریف ـ ۱۶۲

ر

رائض ـ رام‌کنندهٔ‌حیوانات ـ ۴۰ ، ۱۲۴

راتبه ـ ماهیانه . مقرّری ـ ۳۲ ح

راجل ـ پیاده ـ ۵۵

راح ـ شراب . می . باده ـ ۹ ، ۲۲۹ ؛ راح روح ـ رجوع‌به روح شود.

راحله ـ شتربارگیری . بارگیر. بارکش. برنشستنی ـ ۱۲۷

راد ـ جوانمرد . صاحب همّت ـ ۴

رادمرد ـ مرد بخشنده و کریم ـ ۲۱۴

راست (راه . پرده)ـ ازآهنگهای موسیقی

است - ۱ ، ۱۹۵ ، ۱۹۵ ح

راغ - مرغزار . صحرا . دامنهٔ کوه بطرف صحرا - ۲ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۵۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۲۲۲ (۱)

راکب - سوار - ۵۵

رام - نام روز ۲۱ از ماههای پارسیان - ۱۹

رامش - ساز و نوا وعیش و طرب - ۶۸ ، ۱۴۵ ، ۱۶۸

رامشبر - برندهٔ شادی و طرب . حامل نشاط و طرب - ۱۴۵

رامشگر - خُنیاگر. مطرب . سازنده - ۶۸ ، ۱۴۵ ، ۲۳۱

راوقی - منسوب به راوق ، پالوده وناب و صافی - ۲۱۶ ح

راوی - روایت کننده . نقل کنندهٔ داستان یا شعری یا مطلبی از دیگری - ۲۳۱

راه به ده بردن - رجوع به تعلیقات بیت ۱۲۲۹ در صفحهٔ ۲۵۵ شود - ۸۹

راه گل - از آهنگهای موسیقی است - ۱۸۷

راهماوراءالنهری - ازآهنگهای موسیقی است - ۲۲۴

راهوی - از آهنگهای موسیقی است - ۲۳۱

رایات - جمع رایت . علم . اختر - ۲۰۵

رایت - اختر . علم . درفش - ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۴۶ ، ۴۸

رایض - رام کننده و مربّی حیوانات - ۴۰ ، ۱۲۴

رای کسی کردن - قصدو آهنگ او کردن - ۱۴

رایگان - مفت - ۱۴ ، ۱۲۹

رأس - سر - ۴۱

رأفت - مهربانی - ۹۹

ربا - افزونی . سود که بستانکاراز بدهکار ستاند - ۴۹

رَباب - آلت موسیقی از سازهای زهی - ۷ ، ۳۴ ، ۱۶۲ ، ۱۷۸ ، ۲۱۵ ، ۲۲۶

رباحی - منسوب به رباح که شهری بوده است در اسپانیا ، یا منسوب به رباح شاه‌هندوستان. و نیز رجوع به ریاحی شود - ۷ ح ، ۳۷ ح

---

۱ - در این صفحه به غلط زاغ چاپ شده است اصلاح فرمایید .

زُفت ـ بخیل، گرفته و ستیزه خوی ـ ۱۹۰
زکی ـ پاك پاکیزه ـ ۱۷۲
زلازل ـ جمع زازله ، جنبش زمین ـ ۵۸
زَلیفن ـ خشم . تهدید . انتقام ـ ۶۵
زمام ـ مهار . عنان ـ ۸۳
زمجره ـ آوازنی . قیل و قال ـ ۱۰۸
زمزمه ـ دعای زرتشتیان که آهسته خوانند نغمه . ترنم ـ ۱۰۸
زمی ـ زمین ـ ۲۰۷
زمهریر ـ جای بسیار سرد . سرمای سخت . جزء اول کلمه همانست که در ابتدای کلمهٔ زمستان دیده میشود و در اوستا زیم آمده و در پهلوی و فارسی بمعنی سرما و زمستان است و درشاهنامه بمعنی بادسخت زمستانی استعمال شده است ـ ۱۱۴ ، ۳۴
زُنّار ـ کمربند خاص نزد برهمنان و نزد نصاری رشتهٔ متّصل به صلیب است ۳۸
زَنبر ـ چارچوبی که میانش را بچرم و نوار یا تخته گیرند و گل و خاك با آن کشند (امروز زنبه گفته میشود) ـ ۲
زنخ ـ ذقن . چانه ـ ۱۱۱ ، ۱۸۴
زنخدان ـ زنخ ـ ۱۸۶
زندخوان ـ خوانندهٔ کتاب زند (تفسیر اوستا) ـ ۲۳
زندواف ـ زند باف . زندخوان . برخی هزار دستان و گروهی فاخته و برخی کنجشک سیاه گفته‌اند و بزعم برخی هر مرغ خوش آواز را بدین نام می‌نامند و این شاید بمناسبت زند خوانی بهدینان با آواز خوش بحقیقت نزدیکتر باشد ـ ۲۳ ، ۳۴ ، ۱۸۶
زنگ ـ پرتو ماه و آفتاب ـ ۵۱ ، ۱۸۴ ۲۲۳
زنگ ـ زنگی ـ ۵۳
زنگار ـ مادهٔ سبز رنگ که در مجاورت هوا و رطوبت بر روی فلز پیدا آید . مجازاً رنگ سبز ـ ۱۵۸ ، ۱۷۶ ، ۱۸۴ ؛ زنگ فلز و جزء غیر اصلی آن ـ ۱۶۳
زنگاری ـ سبزرنگ ـ ۸۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۵
زنگی ـ از مردم زنگبار . سیاه پوست ـ ۵۰ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۸۳
زوّار ـ زیارت کننده ـ ۱۵۵
زوال ـ نیستی . نابودی ـ ۲۲۸

ساعد - بازو - ۳۰ ، ۵۴، ۸۹؛سیم ساعد،
دارای بازوی سپید - ۴۹
سامع - شنونده - ۱۹۴
ساو (زر) - خالص - ۳ ، ۱۳۰
ساهر - بیدار - ۲۳
سایل - پرسنده . خواهنده - ۵۸ ، ۹۳
ساییدن - نرم کردن - ۹۸
سبا - شهری به عربستان قدیم در ناحیهٔ
یمن وملکهٔآن بلقیس معروفست.
۸۵
سباق - پیشی جستن . پیشی ۴۸
سبزهٔبهار- ازآهنگهای‌موسیقیست -۲۲،
۳۲ ، ۱۱۳
سبق بردن - پیشی گرفتن - ۱۸۵
سبزی - صراحی - ۸۶
سبك - تند . چابك - ۱۵۱
سبلت - بروت - ۱۹۸
سبیل - راه - ۱۴۵
سپَردن - نوردیدن . طی کردن - ۴۰ ،
۱۵۰ ، ۱۶۰، ۲۲۴
سپرم - اسپرغم . سپرغم . شاهسپرم .
شاسپرم . شاه اسپرغم . نام
نوعی از ریحانست و ظاهراً گل
همیشه جوان‌باشد ولی بهتر است
که آنرا مطلق‌گیاه خوشبو بدانیم
نظیرکلمهٔ ریحان درعربی - ۳۷ح
سپهبدان - ازآهنگهای‌موسیقیست-۲۰۹
سپید کاری - نیکوکاری . جوانمردی -
۱۰۰ ح
ستا - لحنی است از موسیقی . تنبوره‌ای
که سه‌تار داشته باشد . سیم سوم
از عود و بربط - ۱۶۹ ، ۱۸۳ ،
۱۸۶
ستاك - شاخهٔ نورسته - ۱
ستام - لگام . ساز و برگ اسب - ۸۳ ح
ستان - برپشت خوابیده - ۱۹۴
ستبرق - نوعی از حریر زربفت - ۶۷ ،
۱۱۵ ، ۱۷۱
ستردن - محو کردن - ۱۲۵ ، ۱۴۴ ،
۱۶۳ ، ۲۲۵
سترون (مخفف‌استرون) - نازا . عقیم -
سُته - مخفّف‌ستوه، بمعنی‌ملول‌ودلتنگ -
۴۶ ، ۶۲ ، ۸۲
ستهیدن - دلتنگ شدن ؛ (مسته، ملول‌و
دلتنگ مشو) - ۸۸
ستیغ - کوه‌سر . قلّه کوه - ۶۳
سجع - سخن مقفی . سخن موزون - ۹۰
سحاب - ابر - ۱۹ ، ۸۲ ، ۱۳۳ ، ۱۸۳

به اندازهٔ گربه و دارای دم طویل
پرپشم و پوستوی مرغوب و در تهیهٔ
جامه بکار رست اما در این شعر معنی
جامهٔ از پوست سنجاب می‌دهد - ۴
سنجاب پوش - قبا از پوست سنجاب
پوشنده (یا پوشیده) - ۱۷۸
سنجیدن - وزن کردن . کشیدن - ۴۳
۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۲۴
سند باد - کتابیست که ظاهراً پیش از
اسلام تألیف شده و نخست رودکی و
سپس ازرقی شاعر تمام یا قسمتی از
آنرا منظوم ساخته بوده است .
(رجوع کنید بحواشی چهارمقاله
چاپ لیدن ص ۱۷۵ از استاد علامه
آقای قزوینی ومقالهٔ نگارنده در
مجلهٔ یغما) - ۲۰
سندروس - صمغی است زرد شبیه کاهربا -
۱۲۹
سندس - نوعی از حریر - ۲ ، ۱۸۶
سنگ - وقار . اعتبار - ۵۰
سنگینه - از سنگ . سنگی - ۲۰۳
سُنن - جمع سنت ، بمعنی آیین و رسوم -
۷۴
سنه - سال - ۸۸

سَنی - عالی - ۱۳۰
سنین - سالها - ۸۱
سواد - سیاهی - ۵۶
سودن - دست زدن . پرواسیدن - ۱۵۹
سودد - بزرگواری - ۱۸، ۱۱۶ ، ۱۷۰ ،
۲۰۵، ۲۱۰
سوده - سابیده . مسحوق - ۲
سوری (گل) - رجوع به گل شود - ۵۹،
۱۵۲
سوری (باده) - سرخ - ۵۹
سوسن - زنبق Trisgermanica از
خانوادهٔ ایریده است و اقسام مختلفه
دارد که در قد و برگ و گل و
رنگ گل با یکدیگر متفاوتند
گل آن زرد و سفید و بنفش است.
سوسن را در برخی از کتابها
lilium candidum نام برده‌اند. از
خانوادهٔ liliacées و زنبق رشتی
یا زنبق فرنگی نامیده میشود -
۲ - ۱۶، ۲۸ ، ۳۷ ، ۶۶ ، ۸۸ ،
۱۱۲ ، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۷۱
۱۷۸ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰
سوسنه - سوسن - ۸۸
سوفار - دهان تیر . جایی از تیر که چلهٔ

کمان را بدان پیوندند - ۳۸

سُونش - برادهٔ فلزات که از دم سوهان ریزد - ۱۴۸

سُویداء - نقطهٔسیاهیست درقلب - ۱۱۸

سها - «ستارگکی‌است‌خرد پهلوی عناق» (یکی از سه ستارهٔ بنات) » (ص ۱۰۰ التفهیم) - ۸٤ ، ۱٤۲

سِهام - جمع‌سهم، بمعنی‌تیرها - ۲۱۲

سهل - آسان - ۲۶ ، ۱۹۰

سهل - زمین نرم - ۱۴۲ ، ۱۴۳

سهل بر - پیمایندهٔ سهل - ۱۳۷

سهم - بیم - ۸۴ ، ۱۸۸ح ، ۲۱۱

سهی (سرو) - راست‌رسته.مستقیم‌رو بیده - ۱۲۷ ، ۱۷۴

سهی = سها - ستاره‌ای ریز در دب اکبر پهلوی عناق‌وبه چشم دیده نشود - ۱۱۱

سهیل‌یمن - ستارهٔ شعرای‌یمانی- ۲، ۲۱۱

سیکی - شراب مثلث ، شرابیکه دو ثلثش تبخیر شده باشد - ۱۷۷

سیکی - سه یکی - ۱۸۷

سیمرغ - نام مرغ افسانه‌ای - ۵۹

سیوار تیر - به‌آهنگها نگاه کنید - ۸۸

ش

شادخوار - خوشگذران . نوشخوار . باده گسار - ۳۲

شاد خواری - کارشادخوار - ۱۰۰

شارك - مرغیست کوچك وخوش آواز و برخی آواز اورا به‌چهارتار تشبیه کرده‌اند و گویند مانند طوطی سخن میگوید (بر حسب تعریف فرهنگها) - ۱

شاره - دستار و چادر رنگین نازك ، جامهٔ فانوس - ۸٤

شاری - منسوب به‌شار غرجستان - ۱۰۴

شاسپرم - به سپرم نگاه کنید - ۱۳ ، ۲۶ ۲۱۵

شاطر - چابك - ۲۳

شاطی - ساحل - ۲۲۶

شاکر - سپاسگزار - ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۴۵

شاهر - نامی . سرشناس - ۲۳

شاهسپرم - (شاه اسپرم) به سپرم نگاه نگاه‌کنید - ۲۸ ،۵۹، ۹۰ ، ۱۷۴

شاهین - autour پرنده‌ییست شکاری از جنس‌چرخ(صقر) بالهای‌درازدارد بلندآشیان.سبك‌پر. تیز بانگ. تند

نگاه. سهمگین چنگالست. ودرشکار
خویش ازجانوران بزرگتر ازخود
روی نمیگرداند. شاید شاهین با
Saéna اوستائی ازیك ریشه باشد.
«سئن» دوبار دراوستا یاد شده است
همین کلمه جزء اول کلمهٔ
سیمرغ است یعنی « مرغوسئن »
méréghó saéna در پهلوی
« سین مورو » sênmurv و در
فارسی سیمرغ شده است - ۶۳

شبان-چوپان. راعی. شبان (شو + بان)
ازواژهٔ اوستائی پسو Pasu یا فشو
fashu بمعنی جانوراهلی وچارپای
خانگی است . - ۱۰، ۱۱۸، ۱۶۷

شبدیز - نام اسبی آن خسرو پرویز (شاید
جزء دوّم این واژه دئس daésa
باشد که بمعنی نشان و نماست از
مصدر daês که در اوستا بسیار
بکار رفته مانند جزء دوم واژه‌های
تندیس (مجسّمه) و فرخاردیس
و غیره . بنا بر این شبدیز یعنی
شب نما . دیز ودیزه نیز جداگانه
درادبیات‌ما بکار رفته است بمعنی
سیاه ، بویژه اسب سیاه . و البتّه
این « دیز » را نباید با دیز بمعنی
دز و دژ اشتباه کرد و از یك ریشه
دانست) - ۷۶ ، ۱۳۶

شبرم - euphorlia یا شیرك . گیاهیست
شیردار . رنگ ساقهٔ آن بسرخی
میزند ودرکنارجویها میروید - ۲

شبرنگ - نام اسبی آن خسروپرویز- ۴۲

شبگیر-(شبگیران) سپیده‌دم . بامدادان -
۳۷ ، ۴۳ ، ۴۸ ، ۱۰۸ ، ۱۳۱ ،
۱۴۷، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۸
۲۲۳

شبه‌باز - شبه ، سنگی است سیاه که در
جواهر سازی بکار میرود امااینجا
مهره معنی میدهد وشبه‌باز با مهره
باز مترادف می‌افتد - ۱۷۵

شبه‌گون - همچون شبه و شبه سنگیست
سیاه و براق - ۱۸۰

شترمرغ - autruch بعربی آنرا نعامه
گویند. نعام. ظلیم. مرغ آتشخوار.
اشتر مرغ نر . ابوالبیض . رفراف.
ابوالصحاری. ابوثلثین . حیوانیست
که بیشتر درصحاری وریگزارهای
نواحی گرم زندگی میکنند و جز
مسافتی کم و بفاصله‌ای اندك از

زمین نمیتواند پرواز کند - ۵۲

شجاع - (مار باریك) صورت هفتم از صورتهای جنوبیست - ۸۵

شجن - اندوه . غم - ۷۵

شحم - پیه - ۳۹

شخ - کوه . دامنهٔ سخت‌کوه - ۴۰ ، ۴۱ ، ۷۶ ، ۱۱۲

شخج - ازآهنگهای موسیقی است - ۸۸

شخسار - کوه . زمین سخت . دامنهٔ کوه (مرکّب از شخ + سار = سر) - ۵۶

شخ‌نورد - طی کنندهٔ شخ - ۴۰

شرار - اخگر - ۱۸ ، ۲۲ ، ۷۷

شراع - مهمانخانه - ۳۲ ، ۱۸۱

شراع - بادبان‌کشتی ؛ شراع شتر ، گردن او . الشراع‌من‌البعیر ، العنقه - ۸۲

شرر - پارهٔ آتش . اخگر . جرقه - ۱۸ ، ۳۷ ، ۲۱۹

شرمگن - با حیا - ۲۰۰

شرنگ - مطلق زهر . حنظل . خرزهره - ۵۳

شریف - شرافتمند . بزرگوار . نژاده - ۱۶۴ ، ۱۸۴

شطن - ریسمان - ۷۶

شعار - نشانه . زیرپوش - ۲۲ ، ۱۷۱

شَعر - مو - ۶۴ ، ۷۸

شعری - به شعریان نگاه‌کنید - ۳۰ ، ۸۳ ، ۱۳۰ ، ۱۸۳ ، ۲۳۱

شعریان - منظور شعرای یمانی و شعرای شامی‌است : « .. هردوستارهٔ‌سگ پیشین را ذراغ مقبوضه خوانند . ای بازوی بهم آورده و بزرگترین دوستاره را شعری شامی خوانند این شعری را نیز غمیصا خوانند ای‌مردمك چشم ... و آن بزرگ روشن که بر دهان کلب الجبار او را شعرای یمانی خوانند که گردش او سوی یمن است و نیز عبورخوانند ، ای‌گذرنده ، زیراك گفتند این هردو شعری خواهران سهیل‌اند ویمانی مجره‌را سوی او گذشت و شامی زانسو بماند همی گریست تا چشم او تباه شد .. » (التفهیم ص۱۰۴و۱۰۵)-۵۶،۱۴۲

شغب - شور . خروش.فتنه- ۱۵۷ ، ۱۸۰ ، ۲۲۳

شغبناك - با شور و غوغا - ۱۵۳ ، ۲۲۳

شقایق - نام‌علمی آن papaver وبفرانسه

coquelicot نامیده‌میشود. شقایق اقسام متعدّد دارد از پرپر وکم‌پر وانواع پرپر آن‌جزء گلهای زمینی کاشته‌میشود. خشخاش pavot نیز جزء شقایق است، گلهای شقایق سفید و صورتی و سرخ دورنگ است. برگهای بریده‌بریدهٔ شقایق نعمانی درپایین بوته وساقه راست ازمیان آنها بالارفته‌است‌ودرسرگل درشتی دارد که در برخی رقمها پر پر ودربرخی ساده‌است. قدری پایین‌تر از گل برگهای ریشه‌ای حلقه‌ای دورساقه تشکیل‌داده‌است که برزیبایی‌این شقایق‌می‌افزاید. آلاله نیز از این خانواده است. مقصوداز گل‌کاسه‌بشکنك نیزشقایق است ووجه‌تسمیهٔ آن اینست که‌قبل از شکفتن گل. دوکاسهٔ برگ آن (دراصطلاح‌علمی‌کاسهٔ‌گل) که‌سبز رنگ‌است‌می‌افتدوفقط‌چهار گلبرگ آن‌بدون کاسه باقی‌میماند. کاسه بشکنك شبیه به‌کاسه است و چهار برگ دارد و قعرش سیاهست ـ ۳

شیمت ـ خلق. خوی. طبیعت. سرشت ـ ۱۱۸

ص

صابر ـ بردبار . شکیبا ـ ۲۰۱

صابری ـ شکیبایی ـ ۲۶ ، ۵۵

صاحب ـ یار ـ ۱۲۴

صاحب خبر ـ خبر گزار . جاسوس . مُنهی ـ ۱۹۰

صاحبقرانی ـ صاحبقران بودن و صاحبقران کسیست که در عصر خود بجهتی از جهات بر همگنان برتری داشته باشد ـ ۱۱۸

صادق ـ راست ـ ۱۰۳

صادق‌الظن ـ راست گمان ـ ۶۵

صبا ـ باد شمال ـ ۸۲

صبح صادق ـ صبح دوم . مقابل صبح کاذب . پس از ظهور سپیده و پیش از طلوع آفتاب ـ ۹۳

صبح نخستین ـ صبح کاذب ـ ۱۷۷

صبور ـ شکیبا . بردبار . صابر ـ ۲۰، ۱۳۵

صَبوح ـ شراب که به صبح خورند ـ ۱۶۲ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۲۱۶، ۲۱۸ ، ۲۲۱

صحاری ـ جمع صحرا . بیابانها ـ ۱۰۱ ، ۱۹۹

صحبت ـ همنشینی ـ ۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۹۹

صَحیفه ـ ورق ـ ۱۱۵

صدّ ـ اعراض و دوری کردن ـ رو برگرداندن ـ ۱۶ ، ۲۷

صدّ ـ کوه و ناحیهٔ وادی و جانب آن ـ ۱۴۱

صدر ـ مهتر . رئیس . بزرگ ـ ۹۳

صُراحی ـ جام شراب ـ ۸۶ ح ، ۱۹۴

صرصر ـ تندباد ـ ۳ ، ۱۳۴

صعب ـ سخت ـ ۱۹ ، ۳۸ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷

صَعوه ـ پرنده‌ایست کوچکتر از گنجشک (bovreuil) ـ ۲۶

صِغار ـ جمع صغیر ، کوچکتران . کهتران ـ ۱۷۲

صفا ـ محلّی در دامن کوه ابوقبیس به مکّه و حاجیان « سعی » از آنجا آغاز کنند ـ ۸۵

صفرا کردن ـ تندی کردن . خشم نمودن ـ ۲۵

صفیر ـ سوت ـ ۷ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۱۲۸ ، ۲۰۹

صلایه ـ سنگ پهن و سخت ـ ۱۹۰

صُلصل ـ فاخته . نام مرغی خوش آواز (Pigeon Ramier) ـ ۳ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۶۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۸۳

۱۸۷،۲۹۹،۲۲۳؛(صلصلك) - ۱۷۰
صلف - خودپسندی . تکبّر - ۱۸۴
صله - جایزه . بخشش - ۱۲۷
صنم - بت . ۲ ؛ زن زیباروی - ۵۹
صنوبر - درختیست از تیرهٔ مخروطیان و
همیشه سبز و زینتی - ۳۰
صواع - پیمانه . جام - ۱۸۱
صولجان - چوگان - ۱۴۲
صهبا - شراب - ۱۳ ، ۲۴ ، ۴۴
صهیل - شیهه و بانگ اسب - ۷۵
صیانت - نگهداری - ۲۴
صیرفی- صرّاف - ۴۴

ض

ضائر - زیان رساننده - ۲۴
ضاری - زیاندار - ۱۰۵
ضایع - تباه - ۱۵ ، ۱۹۲
ضحکه - خنده - ۲۲۶
ضُحی- چاشتگاه - ۱۱۳
ضخم - ستبر ، کلفت - ۱۳۶ ، ۱۴۳
ضَرّاب - ضرب‌زن. سکّه زن-۱۱۴
ضِراب - شمشیر زدن ، مضاربة - ۱۱۸
ضرب - زدن . زخم - ۵۱ ، ۶۵ ، ۱۷۲
ضربان - تپش . زدن نبض - ۱۰
ضمان - کفالت. پایندانی،ضمانت. کفالت-
تاوانداری . ضامنی - ۱۹۶
ضَوء - روشنایی - ۱۲۶
ضیاء - روشنایی - ۸۴ ، ۱۰۹
ضیمران . ریحان‌دشتی‌یا فارسی(برحسب
تعریف فرهنگها) - ۳۰ ، ۳۱ ،
۶۸ ، ۱۱۱ ، ۱۳۱

ط

طارم - تارم . خانهٔ چوبی . خرگاه - ۶۷
طارم‌زنگاری -آسمان - ۲۰۵
طالب‌علم-دانشجو.دانش‌پژوه.متعلم-۱۸۷
طالب‌علمانه-چون دانشجویان-۱۸۷
طالع - بخت . اختر - ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۱ ،
۳۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۶
طالع شدن ، برآمدن - ۲۴
طاووس - paon مرغیست منقش ببزرگی
بوقلمون ، خوش‌شکل، دم‌زیبایی
داردکه چون بگشاید وباصطلاح
چتر زند نیم دایره‌ای مرکب از
رنگهای زیبا بخود گیرد . پر
طاووس در زیبایی وپایش‌درزشتی
مثل‌است - ۵۶ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۷۸،
۸۶ ، ۱۰۹ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸، ۱۲۹،
۱۳۶، ۱۴۲ ، ۱۴۷، ۱۸۰ ، ۱۸۳،
۲۱۹

طلول ـ جمع طلل ـ ۶۹
طلی ـ طلا ؛ طلی کردن ، اندودن ـ ۱۴۸ ، ۱۸۶
طنبور ـ یکی‌ازسازهای زهی است ـ ۳۰ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۸۲ ، ۲۱۵
طنبورزن ـ نوازندهٔ طنبور ـ ۱
طنبوره ـ طنبور . چغانه ـ ۱۸۷ ، ۲۲۴
طنز ـ فسوس کردن. سخریه نمودن ـ ۱۴۰
طواف ـ گرد چیزی گشتن ـ ۲۶
طوبی ـ خوشا ـ ۱۱۵ ؛ طُوبی لمن یری عکه ، خوشا به حال کسی که عکه را ببیند ـ ۲۲۶
طوبی ـ درختیست در بهشت ـ ۴۷ ، ۱۳۳
طوطی ـ Perroquet مرغیست ببزرگی کبوتر سبز رنگ (برنگ سفید نیز دیده‌میشود) دمی‌درازومنقاری برجسته دارد و ساختمان زبانش طوریست‌که میتواند سخنی را که میشنود بهمان نحو ادا کند ، در عربی آنرا « ببغاء » گویند ـ ۲ ، ۱۶ ، ۵۹ ، ۸۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۷۴ ، ۱۹۴ ، ۲۲۴
طوطیك ـ مصغر طوطی ـ ۱۲۸ ، ۱۷۰ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳
طومار ـ صحیفه . دفتر ـ ۳۷ ، ۴۶
طویله ـ رشتهٔ گردن بند ـ ۱۲۸
طی ـ نوردیدن ـ ۱۰۴
طی (خاندان) ـ قبیله‌ای ازعرب ـ ۱۱۳
طیّار ـ پرواز کننده . پرنده ـ ۳۶
طیّاره ـ پرواز کننده ـ ۱۲۴
طیبت ـ شوخی . مزاح ـ ۱۳۸
طَیره ـ خشمناك .غمناك ـ ۱۸۳
طیطو ـ نوعی مرغابیست ـ ۱۱۳

ظ

ظِبی ـ (مُمال ظباء) جمع ظَبی ، بمعنی آهوان ـ ۱۴۰
ظل ـ سایه ـ ۵۸
ظلام ـ تاریکی ـ ۲۱۶
ظلیع ـ چابك ـ ۱۸۵ ح
ظهیر ـ یار . پشتیبان . همپشت ـ ۴۷

ع

عاجل ـ حال (دنیا) ـ ۱۵ ، ۲۹ ، ۵۴ ، ۱۰۷
عاذل ـ سرزنش کننده . ملامتگر ـ ۵۴
عارض ـ سان گیرندهٔ لشکر ـ ۸۱ ، ۸۸
عارض ـ چهره . رخسار ـ ۲۸ ، ۱۱۶ ، ۱۲۲
عاصی ـ سرکش ـ ۶۰
عافیه ـ تندرستی . سلامت ـ ۹۵

۱- به توضیح ذیل صفحهٔ ۲۲ نیز مراجعه فرمایید .

عُزّی - نام بتی از بتان دوران جاهلیت عرب از آنِ قبیلهٔ قریش و بنی کنانه - ۱۳۱ ، ۱۳۹

عَسجد - زر - ۱۶ ، ۱۱۵

عُشر - ده آیه ازقرآن کریم (رسم قاریان قدیم بوده است که شاگردان خود را هر روز ده آیه سبق میداده‌اند اینجا شاید مرادلفظ عشرات باشد که‌درحواشی‌قرآن‌می نوشته‌اند) - ۱۶ ، ۱۱۴

عشاق (پرده) ازآهنگهای موسیقیست - ۱۲۷

عشرت . عیش . خوشگذرانی - ۱۹۹

عشیق - معشوق - ۵

عصابه - سربند . دستارسر - ۱۱۵ ، ۱۲۸

عصار - آنچه با فشردن برآید - ۲۲ ح

عصیر فشردهٔ انگور - ۵ ، ۳۶ ، ۸۸ ، ۲۱۴

عطارد - کوچکترین سیارهٔ منظومهٔ شمسی - ۲۱۲

عطف - پیچیدگی - ۴۰ ، ۴۳

عطفت - تمایل . انعطاف - ۱۳۵

عطن - خوابگاه اشتران و گوسفندان در پیرامن آب - ۷۸

عِظام - جمع عظم بمعنی‌استخوانها - ۳۹

عظیم الفعال - با کردارهای بزرگ - ۶۲

عفار - نام درختیست بسیار قابلیّت اشتعال‌دار و ازچوب‌آن آتشگیره میسازند (زنداعلی از عفارساخته میشود) - ۲۱

عقاب - پرنده ییست شکاری . دارای منقاری‌برگشته. بسیارتیزچنگ. چنگال هایش بقدری نیرومند و بزرگست که با آن طعمهٔ خویش را اززمین برمیگیرد و بالامیبرد. عقاب غالباً بر کوهساران و قلل مسکن میگیرد - ۲۰ ، ۴۳ ، ۵۲ ، ۲۱۵

عُقار - شراب . می - ۲۱ ح ، ۲۲ ، ۱۹۶ ، ۲۱۷

عُقبی - آخرت . جهان دیگر - ۲۱ ، ۱۳۴

عُقَد - جمع عقده ، بمعنی گره ها - ۲۷

عقرب - صورتی از منطقة البروج میان میزان وقوس از صورتهای فلکی- ۶۳

عقیقین - از عقیق - ۲ ، ۱۶ ، ۲۷ ، ۷۷، ۱۸۴ ، ۲۰۸

عکازه ـ عصا ـ ۸۳
عکن ـ فربه شکم ـ ۷۷ ح
علم ـ نقش . نشان ـ ۵۹
عُلی[1] ـ بزرگی.شرف ـ ۱۶۲
علوی منسوب به علی. ازاولاد حضرت علی علیه‌السلام ـ ۱۴۱ ، ۱۶۰
علی‌الحال ـ بهرحال . بهرتقدیر ـ ۱۴۵ ، ۱۶۷ ، ۱۶۷ ح
علیك عین‌الله ـ چشم خدا برتو باد. خدا نگهدارت باد ـ ۱۲۶
عم ـ عمو . برادر پدر ـ ۷۵
عماری هودج مانندی که بر پشت ستور بندند . کجاوه . محمل ـ ۵۶ ، ۱۰۶ ، ۱۳۳
عمود ـ گرز ـ ۲۹
عنا ـ رنج . سختی . عذاب ـ ۱۰ ، ۱۵ ، ۸۵
عنادل ـ جمع عندلیب . بلبل ـ ۵۶
عناق ـ یکدیگررا درآغوش گرفتن ـ ۴۹
عنب ـ انگور ـ ۱۵۹
عندلیب ـ بلبل و هزار دستان (جمع این کلمه در عربی عنادل است که شعرای فارسی گوی منجمله استاد منوچهری در اشعار خود بکار برده‌اند . عنادل در واقع جمع عندل است و در آن حذفی بکار رفته است زیرا هر اسمی که از چهار حرف تجاوزکند وچهارم آن حرف مدّ یالین نباشد به‌رباعی برمی‌گردانند ، آنگاه ازآن بنای جمع می‌شود) ـ ۳۰ ، ۳۴، ۵۶ ، ۵۹ ، ۱۱۳ ، ۱۳۷ ، ۱۸۰
عندلیبك ـ مصغر عندلیب ـ ۳۲
عنصل ـ پیاز ـ ۲۲۴
عنقا ـ سیمرغ ـ ۲۶
عُوا ـ بانگ‌سگ وحیوانات درنده ـ ۸۳
عوّا ـ « صورت پنجم از صورتهای‌شمالی عواءای بانگ‌کننده . چون‌مردی بر پای و هر دو دست درازکرده» (ص۹۱ التفهیم) ونیز « نام‌منزل سیزدهم ، چهار ستاره‌اند ازشمال بسوی جنوب رفته و بآخر پیچش دارند . چون صورت حرف (ل) و بزیر و زبر عذرا اند و تازیان گویند که سگان اند واز پس‌شیر بانگ همی کنند » (التفهیم ص ۱۱۰) ـ ۸۵ ح
عوار ـ عیب ـ ۲۹ ح ، ۱۰۰

غُرم ـ میش کوهی . ۷۵ ، ۱۳۷
غرنگ ـ بانگ نرم و شکسته ای که از
گلو با گریه بر آید ـ ۵۰
غِرّه ـ مغرور . فریفته . گول خورده ـ
۱۱۸
غریزی ـ طبیعی ـ ۷۴
غریو ـ شور و فریاد . بانگ . غوغا ـ
۵۰
غُزی ـ منسوب به غز از طوایف ترك
آسیای مرکزی ـ ۱۳۸
غساق ـ آب سرد متعفن ـ ۴۸
غضا ـ درخت گز و آن چوبی بسیار سخت
دارد ـ ۸۳
غضنفر ـ شیر ـ ۱۷ ، ۴۱
غل ـ زنجیر . و بند ـ ۳۳ ، ۲۲۴
غِلاف ـ پوشش و جلد چیزی ـ ۲۸
غُلاق (لغت ترکی است) ـ گوش ـ ۲۸ ح
غلاله .. زلف معشوق ـ ۲۰۸
غلغل ـ آواز و بانگ ـ ۲۳۰
غمری ـ گولی . جاهلی . بی تجربگی ـ
۱۰۸
غنجه ـ کرشمه و ناز ـ ۲۲۷
غوّاصی ـ فرو رفتن در آب بجستجوی
مروارید ـ ۲۳

غَوانی ـ جمع غانیه ، زنانیکه بخوبی خود
از پیرایه بی نیاز باشند ـ ۱۲۰
غَو ـ فریاد و آواز بلند ـ ۱۸۷
غوغا ـ مردم آمیخته از هرجنس . هیاهو ـ
۱۱ ح ، ۲۶
غَوی ـ گمراه . بیراه ـ ۱۲۶
غیو ـ آوازبلند ـ ۱۲۸

ف

فاتحة الکتاب ـ اولین سورهٔ قرآن کریم ـ
۱۱۰
فاجر . تبهکار . گنهکار . زناکار ـ ۲۴
فاخته ـ مرغی بشکل و رنگ کبوتر چاهی
و ازهمان جنس اما کمی درشت تر
آوازی نیکودارد و بیشتر بر بالای
درختان خاصّه درخت گردو مکان
گیرد . کوکو ـ ۱ ، ۲۳ ، ۳۰ ،
۴۳ ، ۵۹ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲
۱۶۹ ، ۱۷۴، ۱۷۵ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳
۱۸۷ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴
فاطمی ـ منسوب به فاطمه علیهاالسلام ، پیرو
خلفای فاطمی مصر ـ ۹۴
فال ـ خجسته . مبارك ـ ۱۶۹ ح
فتالیدن ـ پیچیدن . درهم نوردیدن ـ
۱۶۸ . ۲۱۹ ؛ برفتالیدن . برهم

فروهلیدن ـ دست بازداشتن. فروگذاردن ـ ۵۳

فری ـ آفرین . زه ـ ۴

فَزع ـ ترس . بیم ـ ۱۶۳ . ۱۷۶

فسا (فساینده) ـ افسون کننده ؛ کژدم‌فسا افسون کنندهٔ عقرب ـ ۱۲۲

فسردن ـ یخ زدن ـ ۵۶ ، ۶۷ ، ۷۹

فسوس ـ هزل . مسخرگی ـ ۱۴۰

فش ـ یال چهارپایان . موی گردن اسب ـ ۱۳۶

فِعال ـ جمع فعل، کارها. کردارها ـ ۱۳۴

فضل ـ برتری معرفت . کمال ـ ۱۱ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۶۲، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۱۵

فطن ـ جمع فطنت، زیرکی. تیزخاطری ـ ۷۲

فلاخن ـ آلت سنگ‌اندازی، مرکب از قطعه چرمی که بر دو سوی آن دو رشته ابریشم یا رسن بندند هریك بقدر یك گز و سنگ در آن قطعه چرم نهند و دو سر رشته بدست گیرند وگرد سر بگردانند آنگاه سر یك رشته از دست رها کنند تا سنگ به سرعت و شدّت پرتاب شود واین در جنگها بکار بوده است ـ ۶۳

فگار ـ خسته . مجروح. آزرده ـ ۳۳

فلّه ـ کوره ماست . آغوز ـ ۲۳۰

فواکه ـ جمع فاکهه بمعنی میوه ها ـ ۸۹

فیافی ـ (فیاف ِ =) بیابانها. (فیافه نیز ممکن است ، جمع فیفاء یا فیفی)ـ ۹۰ ح

فَییء ـ سایه ـ ۱۱۳ ح

ق

قار ـ قیر ـ ۳۲ ، ۱۴۹ ، ۲۱۹

قاعده ـ پایه و اساس ـ ۱۷

قاع ـ بیابان صاف ـ ۷۶

قالوس . ازآهنگهای موسیقی است ـ ۴، ۸۰، ۱۲۷ ، ۱۷۲ ، ۲۳۱

قامت قد . بالا ـ ۲۲۵

قان ـ سرخ رنگ (در عربی « احمر قان» باهم استعمال میشود) ـ ۱۱۸

قاهر ـ چیره . توانا ـ ۲۳

قبضه ـ مشت . واحد طول. چهار انگشت ـ ۷۷

قتّال ـ بسیار کشنده ـ ۱۶۶

قحف ـ کاسهٔ چوبی . قدح کوچك ـ ۲۰۷

قدیر ـ توانا . از نامهای خدای تعالی ـ ۳۵

قرابه - ظرف شراب و آب - ۱۰۹

قرطاس - کاغذ - ۴۵

قرقوبی - (دیبه) پارچه ای بوده است بافت عراق عرب - ۲ ، ۱۰۷

قرن - شاخ - ۱۴۲

قرن - بالای کوه - ۷۶

قز - ابریشم - ۱۳۸

قصاص-کیفردادن ضارب به ضرب وجارح به جرح وقاتل به قتل - ۱۶۵،۷۷

قصعه - ظرفی‌است و معمولا برای خوراك بکار رود - ۹۳

قصه - نامه . عرض حال ؛ قصه فرستادن داد خواست‌دادن- ۱۲ ، ۴۴

قصیر - کوتاه - ۳۵

قضیب - شاخهٔ نرم و تازه - ۶۸

قطا - Sorte de perdrix مفردش قطاة مرغیست شبیه بکبك . ببزرگی کبوتر و بر دو نوعست : کدری ، جونی . بانکش قطا قطاست . در فارسی آنراسنگ‌خوارك واسفرود نیز گویند - ۸۳

قطب - مدار امر- ۴ ، ۱۰۹

قِفار - جمع قفر بمعنی بیابانها - ۱۴۱ ، ۱۴۳

قلاده -گردن بند - ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۲۸، ۱۳۹

قلیق - مضطرب . با تشویش - ۶

قلیل العتاب - کم سرزنش- ۱۱۸

قماری (صندل)(عود) - ازسرزمین‌قمار- ۲۱۷

قمطره-جعبه‌ای‌که درآن‌کتاب یاعطریات نگاه دارند - ۳۲

قمری - tourterelle مرغیست سفید و خاکستری . کوچکتر از کبك . بانکی‌خوش دارد و بیشتر درمیان درختان‌بسر برد -۱۰،۱۲، ۵۹،۹۱، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۲ ، ۱۷۸ ۱۸۳ ، ۱۸۷ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴

قمریك - مصغر قمری - ۱۷۰ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳

قندیل - چراغی که از سقف آویزند - ۴

قنینه - شیشه - ۱۱۳ ، ۱۹۷

قواره - پارچهٔ گرد بریده شده - ۳۴

قواعد - جمع قاعده ، پایه ها - ۱۷

قوافل - جمع قافله ، کاروانها - ۵۴

قوّال - سراینده . بسیار گوی - ۳۶ ، ۱۶۸

قوام - پایه.اصل-۱۲۶؛زمانه قوام ، اصل

و ستون زمانه - ۱۲۶
قوس - کمان - ۱۹ ، ۱۳۶
قوسِ قُزح - رنگین کمان - ۲ ، ۷ ، ۱۹
۳۱، ۱۱۱
قوسی - کمانی - ۷۷
قوش - مرغ شکاری را گویند faucon
(این کلمه ظاهراً ترکیست) - ۳
قول سرای - خطیب - ۱۶
قید - بند . حبس . زندان - ۵۱
قیرینه - از قیر - ۶۲
قیصران - از آهنگهای موسیقیست - ۶۸
قیفال - رگیست در بدن - ۱۶۴
قیل و قال - گفتگو . جنجال - ۱۶۶

ك

کابین - مهر . پولی که بهنگام عقد
نکاح بر ذمهٔ مرد مقرر شود -
۱۴۵
کاتب - نویسنده دبیر - ۴۳
کانوره - شیفته - ۲۲۴
کار نامه - تاریخچهٔ زندگی اشخاص
(در پهلوی کار نامك) - ۴۵
کافی - با کفایت - ۲۰۶
کالبد - قالب - ۲۰ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰
کالیوه - حیران . سرگشته - ۲۴

کام - دهان - ۱۶
کانون - آتشدان - ۴
کاویدن - پژوهیدن . جستجو کردن - ۲۳۰
کاویز نه - از آهنگهای موسیقیست - ۸۸
کاهل - شانه . کتف - ۵۵
کأس - کاسه - ۴۵
کبار - جمع کبیر ، بزرگان . مهتران -
۱۷۲ ، ۱۹۴
کبریا - عظمت . بزرگی - ۸۵
کبك - Perdrix مرغیست بدرشتی کبوتر
خوش‌خرام . زیباچشم . قهقهه‌یی
خوش‌زند و در کوههای سنگی و خاکی
زیست کند - ۱ ، ۳ ، ۱۹ ، ۲۳
۴۳ ، ۵۲ ، ۶۰ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷ ،
۱۳۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ،
۱۸۷
کبك دری - Perdrix ruge از نوع کبك
است ولی درشت تر . ساق پایش
سرخ . غالباً در کوههای بلند و قلل
مرتفع مسکن دارد و صفیری خوش
زند - ۱۶ ، ۱۹ ، ۴۰ ، ۱۲۸ ،
۱۷۴ ، ۱۸۰ ، ۱۹۳
کبك دری . از آهنگهای موسیقیست -
۸۸

کیمخت ـ پوست کفل اسب و خر که بطرزی خاص دباغی کنند. ساغری ـ ۱۳۷

کیمیا ـ چاره . حیله ـ ۱۱۰

گ

گاز ـ ناخن پیرا . آلتی که بدان سرشمع وچیزهای دیگر را می بریده اند ـ ۴۱ ، ۴۴

گاه ـ تخت ـ ۲۹ ، ۱۹۰

گداختن ـ گدازیدن ـ آب شدن ـ ۵۶؛ آب کردن ـ ۱۱۷، ۱۲۴

گداز ـ حال گداختن . کاهش تن . غم ورنج ـ ۲۱۳

گدازیدن ـ گداختن . آب کردن ـ ۷۱

گراییدن ـ میل کردن ـ ۲۰۱ ؛ برگرای ، برتاب ـ ۱۲۵ ؛ دست گرای ، حمله کننده بدست . دست افکن ـ ۱۵

گراز ـ خوك نر ـ ۴۰ ، ۴۳

گرازان ـ خرامان . نازان ـ ۳

گرازیدن ـ خرامیدن ـ ۱۷۵

گُربز ـ مکار . حیله گر ـ ۱۶۴

گردریگ ـ (مار) . افعی صریم ـ ۸۳

گردون ـ ارابه ـ چهارچرخهٔ حمل بار ـ ۲۰۲

گرزن ـ تاج ازدیبا بافته و به زر وگوهر مغرق کرده ـ ۶۲

گَرزه ـ (مار) ـ نوعی افعی زهر دار مهلك ـ ۸۳

گُرزه ـ گرز ـ ۵۱

گُرم ـ غم . اندوه . دلگیری ـ ۲۱۳ ؛

گردنا ـ سیخ کباب . کباب که گوشت آنرا اول بپزند و بوی افزار بر آن زنند و به سیخ کشند و کباب کنند ـ ۱۷۸

گزاردن ـ تعبیر کردن ـ ۱۷۵

گزافه کار ـ مفرط ـ ۳۰

گزاییدن ـ گزیدن . زیان رسانیدن ـ ۱۲۵

گزی ـ منسوب به گز ، چوبی سخت ـ ۱۳۸

گزیر ـ چاره ـ ۳۶

گساردن ـ گساریدن . نوشیدن ـ ۶ ، ۹۹ ، ۲۱۵ ؛ می دادن ـ ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۷۷ ؛ میگسار ، ساقی ـ ۳۲

گسلیدن ـ طی کردن . سپردن ـ ۵۷ ؛ پاره شدن ـ ۸۳ ؛ جدا کردن ـ ۱۶۵

گل بُسّدی ـ گل برنگ مرجان . گل سرخ . نوعی گل ـ ۱۷۸

گلبن ـ دختر گل . بوتهٔ گل ـ ۳ ، ۲۳۰،

ریش و موی بدن بزبدان آلوده
شود از آن جدا سازند - ۶۶
لاسکو - مرغیست کوچك و خوش‌آواز-
۱۸۷
لاش - تاراج . غارت - ۱۱۲
لاغ - شاخه‌ای ازگیاه - ۱۱۰ح،۱۸۴ح
لالا-درخشان(لؤلؤ...) - (مرواريد...) -
۱۳،۲۵،۱۹۸
لَحم - گوشت - ۳۹
لحن - آواز . نغمه - ۲۲ ، ۵۹ ، ۹۱ ،
۱۲۰؟ ، ۱۳۸ ، ۱۸۴
لخت لخت - اندك اندك - ۵۳ ، ۱۷۱
لختی - اندکی - ۲
لختکی - اندکی - ۲۱۶
لُطف - نیکویی . نیکوکاری - ۱۵ ،
۱۱۶، ۱۲۹ ، ۱۵۵،۱۷۲،۱۸۴،
۱۹۲
لعبت - محبوب زیباروی -۲۰،۹۸،۱۲۲؛
(لعبتك) - ۱۶۲ ؛ لعبت آزری،
بت وپیکر منسوب بهآزر- ۱۲۲ ؛
لعبت فرخار ، بت‌فرخار - ۱۰۷
لعبکر - بازیکر . دارباز . رسن‌باز - ۱
لعل - سرخ - ۵۹ ، ۸۸ ، ۱۰۸ ، ۱۸۴
لُغَز- چیستان - شمردن اوصاف چیزی
بی‌نام بردن از آن - ۷۰
لغزی - منسوب به لغز - ۱۳۸
لَفج - لب حیوانات چون شتر و غیره -
۱۱۹
لَفجِن درشت‌لب . ستبرلب - ۳۹
لقا (لقاء) - دیدار - ۸۹ ، ۲۱۲ ؛
مبارك لقا ، نیکو دیدار - ۱۴۵
لَقلق - لك‌لك (cigogne) پرنده‌ایست
دراز گردن و درازپا و مارخوار
و در تیزهوشی مشهور و از دستهٔ
پابلندان و غالباً گوشتخوارست
خاصّه ازماروقورباغه وجوندگان
کوچك تغذیه می‌کند . فالرغس.
فالرغوس -۱۲۸
اَلك الوَیل - وای بر تو - ۲۰۲
لکا - کفش و پای افزار چرمی - ۱۸۷
لکهن - روزهٔ هندوان - ۶۶
لنجه - رفتاری از روی ناز و تکبّر و
خرامش - ۲۲۷ ح
لنکر- آلتی آهنی‌متصل به زنجیر یا رسن
که‌هنگام‌متوقّف داشتن‌کشتی در
آب اندازند - ۴ ؛ کوه لنکر ،
که لنکری چون کوه دارد - ۶
لنکی‌را بهرهوا ری بردن - باچربدستی

ماه ـ نام روز دوازدهم ازهر ماه‌شمسی - ۱۹

مَأجور ـ مزدیافته ـ ۳۹ح

مَأذن ـ جای اذان‌گفتن ـ ۶۳ح

مبدأ ـ آغاز ـ ۲۵

مُبصّر ـ فهماننده .(با بسط معنی)منجم - ۲۴

مبعّد ـ تبعید شده . نفی گردیده ـ ۱۷

مُبلّد ـ دور شده ـ ۱۷

مُتلّد ـ مال کهنه و قدیم - ۱۷ح

مُتفقه ـ فقیه . دانشمند نما ـ ۹۰

مُتنبّی ـ مدعی پیغامبری ـ ۲۰

مُتقن ـ استوار ـ ۶۵

متین ـ استوار ـ ۸۰ ، ۸۱

متنزل ـ فرود آینده ـ ۸۹

مَثالب ـ جمع مثلبه ، بدیها ـ ۱۰۰

مَجاز ـ مزاج ـ ۴۰

مَجال ـ جولان ـ ۴۰

مجد ـ بزرگواری ـ ۴

مُجرّب ـ پخته . کارآزموده ـ ۱۱

مُجرّد ـ برهنه ـ ۱۱۵

مَجَرّه ـ «راه کاهکشان . هندوان «راه بهشت» و عوام «راه مکّه» گویند و او جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری که بر او برج جوزا و قوس همی‌گذرد هرچندکه جایی تنگ شود و جایی ستبر و جایی باریك و جایی پهن و که گاه دو تو شود وافزون» . (التفهیم ص ۱۱۵) - ۶ ، ۶۳ ، ۸۴ ، ۱۴۲

مِجمَر ـ آتشدان ـ ۲ ، ۲۷ ، ۱۱۵ ، ۱۳۱ ، ۱۴۵

مجنَ ـ سپر ـ ۷۶

مُحابا ـ پروا ؛ بی‌محابا . بی‌پروا ـ ۱۰۱

مُحاق ـ سه روزآخر ماه که قمر ناپدید شود ـ ۴۸

مَحامد ـ جمع محمدت . ستایش.ستودن کسی را ـ ۲۱۲

مَحامل جمع محمل. کجاوه ، هودج-۵۷

مُحبر (ظاهراً شاعر به جای مُحبّر به کار برده است به معنی نویسندهٔ خط نیکو) ـ ۳

مُحتال ـ گربز ـ ۱۶۴

مُحترز ـ پرهیز کننده ـ ۱۳۸

محراب ـ جای امام در مسجد ؛ محراب داود ، موضعی‌درمسجد اقصی ـ ۴

محرابی‌ـمقیم محراب .اهل‌محراب ـ۱۹۸

مَحضر ـ استفتا . استشهاد ـ ۲۲۷

مَحضر ـ پیشگاه ـ ۱۶۰

مُحجّل ـ اسب دست وپا سفید ـ ۷۵

محجن ـ چوب خمیده . چوگان ـ ۶۴

مُحلّی ـ آراسته شده . زیور شده ـ ۴۲

مَحمدت ـ ستایش ـ ۲۳ . ۱۲۹

مَحمل ـ کجاوه ـ ۵۳ ، ۱۱۹

مِحن ـ جمع محنت ، رنجها . آزمایشها ـ ۷۷

محمود ـ پسندیده ـ ۴۳ ، ۱۲۶

مَخبر ـ صفات نیکِ مرد که از آن خبر دهند ـ ۴ ، ۱۷ ، ۱۰۴

مخدوم ـ سَرور ـ ۱۱۳

مخرفه ـ راه فراخ (توسعاً و با توجه به ریشهٔ کلمه ، خرافه،سخن که باور ندارند) ـ ۱۶۰ح

مَخرقه ـ دروغ ـ ۱۶۰ ، ۱۷۹

مُخلّد ـ جاویدان ـ ۱۶ ، ۱۱۶

مَخلص ـ محل گریز به مقصود در شعر یا نثر ـ ۱۳۱

مخنقه ـ گردن بند ـ ۱۷۹

مداد ـ هر ماده ای که با آن بنویسند ـ ۱۸۸

مَدار ـ جای دوران و گردش ـ ۲۲ ، ۲۹ ، ۳۳

مُدام ـ شراب ـ ۲۰۴ ، ۲۱۶

مُدبّر ـ تدبیرکننده . خداوندرأی ـ ۸۵

مَدخنه ـ جای بخور ـ ۸۷

مدری ـ شاخ باریک که زنان بدان موی سر راست کنند ـ ۱۷

مُذِلّ ـ خوار کننده ـ ۴۴

مَذلّت ـ خواری ـ ۴۴

مُذهّب ـ زر اندود ـ ۱۷

مُرائی ـ ریاکار ـ ۹۷

مَراجِل ـ جمع مرجل ، دیگها ـ ۵۶

مراحِل ـ جمع مرحله ، منزلها ـ ۵۵

مِران ـ میرنده ـ ۶۸ ، ۱۶۱

مُرتحل ـ کوچ کننده ـ ۶

مُرتد ـ از دین برگشته ـ ۳۲ ، ۱۰۹

مُرتهن ـ به‌گرو گرفته شده ـ ۴۱ ، ۷۸

مَرخ ـ مفردش‌مرخه ، درختیست بسیار قابل اشتعال که از آن آتشگیره سازند (زنداسفل . ازمرخ درست شود) ـ ۲۱

مردمی ـ جوانمردی . بخشش ـ ۹۴ ، ۱۲۷

مرزوق ـ روزی داده . بهره مند ـ ۵۸

مرسل ـ فرستاده شده ـ ۷۴

تعبیر بسیار دور وصحیح آن مستکن است . رجوع به مستکن شود - ۷۳ح
مُعتنی - تیمار دارنده - ۱۳۰
مِعجر - سربند . پارچه‌ای که زنان برسر بندند -۴،۶۲، ۶۷ ، ۱۴۳ ، ۲۰۷
مَعجون - داروهای بهم سرشته - ۲۱۵
مِعراج - صعود پیغامبر اسلام برآسمان - ۲۰۳
مُعزّ - گرامی دارنده - ۴۴
مُعزّم - افسونگر - ۶۴
معصفر (معصفری) -زردرنگ - ۲ ، ۱۸ ، ۱۴۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۸
مُعطی - بخشنده - ۱۷
مُعقّد - پیچیده . گره‌دار - ۱۱۴
مُعکّن - پر شکن . فربه شکم - ۶۴
معمودیه (چشمه) - ماء العماد . (آبی که عیسویان کودکان خود را در آن غسل تعمید دهند) - ۹۳
مُعنبر - آمیخته به عنبر - ۳۸ ، ۱۶۶
مُعوّد - عادت کرده شده - ۱۷ح
مَعین - صاف - ۷۹ ، ۱۳۴ ، ۱۷۷
مُعین - یاری کننده - ۸۲ ، ۱۷۷
مَغروس . کاشته شده - ۱۲۷
مِغفر - خُود . کلاه‌آهنی - ۱۴۴ ، ۱۹۰
مغیلان - خارشتر . امغیلان -۱۳۸، ۲۲۰
مُفرّح (معجون) - داروی مقوی و فرح‌بخش - ۲۱۵
مَفزع - پناه . فریادرس - ۱۵۵
مُفتتن - در فتنه انداخته شده - ۷۲
مُفضل - افزون‌کننده . نیکویی و بخشش کننده - ۵۸
مُفیق - بیدار شونده . بهوش آینده . بهبود یابنده - ۶
مُقبل - نیکبخت . روی کننده - ۵۹
مِقراض - دوکارد . قیچی - ۴۴ ، ۱۹۸
مِقرعه - تازیانه - ۵۹، ۸۳
مُقری - قرآن خوان - ۱۰۸ ، ۱۱۰
مقشور - پوست باز کرده - ۳۹
مَقطع - آخرین بیت‌قصیده یاغزل - ۱۳۱
مقصوره - خانهٔ کوچك - ۱۳۱
مُقلّد - گردن‌بند یا حمایل به گردن انداخته - ۱۱۶
مِقنعه - روپاك.سرپوش. سرانداز زنان - ۱۷۴
مِقود - افسار - ۱۸
مَکارم - جمع مَکرُمت ، جوانمردی . بخشندگی - ۴ ، ۲۳۰

منجّم ـ ستاره شناس . اخترگو ـ ۵ ، ۱۸ ، ۲۴

منخسف ـ گرفته . (قدما کسوف ، گرفتگی خورشید و خسوف ، گرفتگی ماه را بجای هم بکار میبرده اند) ـ ۱۸۰

مندرس ـ کهنه . فرسوده ـ ۳

مَندور ـ بیدولت . سیاه بخت ـ ۳۹

منزل ـ جای فرود آمدن ـ ۱۸ ، ۵۶ ، ۵۷

منشور ـ پراکنده ـ ۳۹

منشور ـ فرمان ـ ۴۶ ، ۴۷ ، ۲۱۱

منضد ـ برشته کشیده . مرتب ـ ۱۱۵ ، ۱۲۸

منظر ـ دیدار ـ ۴ ، ۱۰۴ ، ۱۴۵

منظر ـ ایوان . محل نظر . غرفه ـ ۱۷ ، ۴۹ ، ۱۴۳ ، ۱۵۶

مِنطقه ـ کمر بند ـ ۱۷۹

منکَر ـ زشت ناپسند ـ ۱۷۶

منکسف ـ گرفته ـ ۴۹ ، ۱۲۶ ، ۱۴۲

مَنوی ـ مانوی ـ پیرو دین‌مانی ـ ۱۲۷ ، ۱۲۷ح

منی ـ نخوت . کبر ـ ۱۲۹

مُنیر ـ روشن کننده . آشکار ـ ۲۴

منیع ـ استوار . بلند ـ ۱۸۴

مواجهه ـ رو با روی ـ ۳۱

مُوالی ـ بنده (جمع آن مَوالی) ـ ۱۲۵

موبد ـ روحانی زرتشتی ـ ۲۲۱

مؤبد ـ جاوید ـ ۱۸ ، ۱۱۵

موحد ـ یکتاپرست . مؤمن به یگانگی خدا ـ ۲۴

مؤذن ـ بانگ نماز گو ـ ۵ ، ۴۳ ، ۶۳ ، ۱۷۷

مورد ـ از خانوادهٔ myratacées و نام علمی آن myrtus communis درختی است که آنرا آس گویند وآسمار نیز گفته میشود . در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که آس معرب آسای یونانیست . برگش در غایت سبزی و طراوتست . برگ مورد معطر از نظر مذهبی در روزگار گذشته مورد توجه بوده است ـ ۹۱ ، ۱۱۱ ، ۱۳۱ ، ۱۸۰

مورْد ـ سرخ ـ ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۱۵ ، ۲۰۸

موزه ـ پا افزار چرمی ساقه بلند ـ ۶۷ ؛ موزگک ، موزهٔ کوچک ـ ۱۸۷

دوخر خوانند وآن ابری‌میانشان رامعلف ،ای‌علف‌گاه » . (التفهیم ص ۱۰۹) . نثره در لغت بمعنی گشادگی میان دوبروت شیرست - ۱۴۲

نجوم ـ ستارگان ؛ نجم : ستاره (النجم پروین) ـ ۸۴

نجوی ـ آهسته با کسی سخن گفتن ـ ۱۸۷ ح

نجیب ـ شتر ـ ۵۵ ، ۵۷

نحل ـ زنبور عسل ـ ۳۶ ، ۱۷۸

نحوست ـ شومی . نامبارکی ـ ۵۳

نخاس - برده فروش ـ ۴۵

نخجیر ـ شکار ـ ۲۶

نخل ـ درخت خرما - ۱۳۶،۱۴۲،۲۰۰

ند ـ بخوری‌است مرکّب از مشك و عنبر و بان ـ ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۶ ، ۶۰ ، ۱۱۴

ندَب - شرط بندی قمار ، گرو ، داو کشیدن بر هفت دربازی و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آن را « تمامی ندب » خوانند ـ ۱۶۳

ندم ـ پشیمانی ـ ۶۰

نذیر ـ ترساننده ـ ۳۶

نرگس-narcisse ازخانوادهٔ-Amarillidées و در نقاط شمالی و جنوبی‌ایران خود روست . برگهایش دراز و باریك و گلش ساده و پرپرست گلبرگها سفید یا زرد و در میان آنها کاسه‌ایست زرد یا سفید . در اسفند و فروردین گل میدهد و انواع‌گوناگون دارد مانند نرگس کم گل که ساده و پرپر است و نرگس پر گل که پر ساقه و پر گل‌است . رقمهای‌آن‌عبارتند‌از : نرگس معمولی ؛ نرگس شهلا که بسیار پرپر و معطّرست ، نرگس مشکین‌که دایرهٔ وسطش نیز سفید است ؛ نرگس ارژنگی یا نرگس زرد گل درشت که دایرهٔ وسطش ماننداستکان درشت است -۲ ، ۳، ۱۶ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۶۸ ، ۸۸ ۹۱ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۲۹ ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ۱۹۳ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۲۳

نزار - لاغر - ۴۱ ، ۸۹ ، ۱۱۱ ، ۲۱۸

نزهت - خرّمی - ۱۳۴

نسّاج - بافنده ـ ۲۰۳

نسترن - گلیست از انواع گل سرخها Rose arvensis ولی کوچکتر از آن برهر شاخه چندین گل یکجا میشکفد، رنگ آن سفید وصورتی و سرخ است . نسترن عموماً بگل سرخهای وحشی و گل سرخهای بالا رونده گفته میشود - ۱، ۲۳ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۷۴ ، ۱۱۴ ، ۱۳۲ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۸۱

نسخ - بافته - ۱۸

نسر طایر - « آن ستارهٔ روشن که بر پر عقابست نسر طایر خوانند ، ای کرکس پرنده ، زیرا که هر دوپر او گشاده است و با وی براستی همچون ترازو. » (ستارهٔ نسرطایر میان دو منکب عقاب است و با دو ستارهٔ دیگر از آن تاریکتر که یکی بر گردن و دیگری بر بر منکب چپ صورتست بگونهٔ خطی راست در آمده است وبدین سبب عوام آنراشاهین ترازوگویند) (التفهیم ص ۱۰۳) - ۱۴۲

نسر واقع - « ستارهٔ روشنی است که اندر چنگ رومی است او را نسر واقع خوانند ، ای کرکس نشسته ، زیرا که آندو ستارهٔ خرد که با وی اند مانندهٔ دو پرّ او اند بخویشتن کشیده و هر سه همچون دیگ پایه » نسر واقع را عوام سه پایه گویند - (التفهیم ص ۸۷ ، ۱۰۲) - ۱۴۲

نسرین - گل سفیدیست صد برگ ودو نوع دارد : نسرین ، مشکین . آنرا بعربی ورد الصینی خوانند، نسرین را مشکنجه نیزمیگویند . نسرین پنج برگ نیز دیده میشود و این نوعرا گل کوزه و گل مشکی اصطلاح کرده اند (مطابق تعریف فرهنگها)-۳۷، ۹۵ ، ۱۱۵ ، ۱۳۲

نسناس - میمون آدم نما - ۲۰۲

نشیب - پستی، سرازیری - ۱۲، ۴۲، ۱۲۴

نشید - سرود . آواز - ۱۳۲

نشیمن - جای نشستن - ۶۳ ، ۱۲۹

نشیمنی - منسوب به نشیمن - ۱۲۹

نصرت - پیروزی - ۴، ۱۲، ۴۹، ۱۵۶

نصیب - بهره - ۶

نُضار - زر - ۲۲

نطع - سفرهٔ چرمی - ۴۳ ، ۱۴۱

نظاره ـ گروه بیننده ـ ۶ ، ۲۲۷

نعامه ـ شتر مرغ ـ ۸۳

نعایم ـ جمع نعامه ، بمعنی شتر مرغان autruche ـ ۷۶

نعایم ـ از منازل قمر « بیستم منزل نعایم ، ای شتر مرغان و چهار ستاره‌اند روشن بر چهار نهاد از جملهٔ کمان و تیر و اسب ورامی ـ وتازیان مجره را به جوی تشبیه کرده‌اندواین‌ستارگانرا به‌شتر مرغانی که آمدند به آب خوردن و زین قبل « نعام وارد » نام کردند ، ای آمده ، زیراك برابر اینان چهار دیگر هست هم بر چهار سو نهاده ایشان را « نعام صادر » خوانند ، ای بازگشته از آب خوردن ». (التفهیم ص ۱۱۱) ـ ۶۳

نعت ـ وصف . وصف کردن ـ ۱۷۸ ، ۲۳۱

نعم ـ آری (قید تصدیق) ـ ۶۰

نِعم ـ جمع نعمت ـ ۶۲

نعیق ـ آواز کلاغ ـ ۵

نغز ـ خوب . خوش . نیکو ـ ۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۷۴

نفایه ـ سیم ناسره . دور کرده . رانده . پست . بد ـ ۱۷۶

نُفور ـ گریزنده . رمنده ـ ۲۰

نفیر ـ فریاد ـ ۳۶ ، ۵۰ ، ۱۵۷ ، ۱۸۳

نقا ـ تودهٔ ریگ ـ ۸۴

نُقل ـ آنچه برای تغیر ذائقه با شراب میخوردند نقل میگفتند (اصطلاح امروزی آن مزه است) ـ ۷ ، ۸۳ ، ۱۰۰ ، ۱۶۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۵

نقم ـ تنگدستی . انتقام . مجازات . عقوبت (جمع نقمه بکسر و فتح اول) ـ ۶۲

نکاح ـ عروسی . زناشویی ـ ۳۹ ، ۲۲۶

نکال ـ مایهٔ عبرت ـ ۳۹

نکو محضر ـ که مجلسی گرم و برخوردی نیکو دارد ـ ۶۸

نکهت ـ بوش خوش ـ ۲۲۴

نگار ـ معشوق ـ ۵۴

نگارگر ـ نقاش ـ ۸۴

نمل ـ مورچه ـ ۱۴۲

نو آیین ـ تازه طریقه . نونهاد ـ ۲۳۰ ، ۲۳۱

نوا ـ آهنگ ـ ۲۳۱ ح

نوا ـ نعمت ؛ بنوا . با نعمت ؛ نا بنوا ، درویش . بی چیز ـ ۹۷ ، ۱۱۲ ، ۱۳۷

خوب کشته نشده باشد ـ ۵۴

نیم‌دبیر - دبیر غیر کامل . که در نویسندگی توانا نباشد ـ ۱۷۵

نیمروز - ظهر . میان روز - ۸۸

و

وادی - مسیل . زمین نشیب هموار که گذرگاه‌سیل‌باشد - ۲ ، ۷۶ ، ۱۱۲ ، ۱۵۳ ، ۲۲۷

والا - ارجمند . بزرگ‌قدر - ۳ ، ۱۳ ، ۲۵ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۹۴ ، ۱۵۱ ، ۱۷۲

والامنش - بلندطبع دارای‌طبیعت‌عالی - ۱۸۵

واله ـ شیفته ـ ۹۰

واهب ـ بخشنده ـ ۵۸

وَتد ـ میخ ـ ۲۶

وثاق ـ اطاق . حجره ـ ۳۲ ، ۴۸

وَثن ـ بُت ـ ۱

وَجه ـ صورت . طریق - ۱۹۴

وَحش ـ مقابل انس . دد . جانوری که با آدمی مأنوس نشود - ۵۵

وَحل ـ منجلاب ـ ۱۹۱

وحوش - جمع وحش ، ددگان .جانوران کوهی و دشتی ـ ۸۲ ، ۱۴۰

وَراء - آن‌سو ـ ۱۲۳

وَرد ـ اسب گلگون . مابین کمیت و اشقر یعنی قرمز مایل به زردی -۷۶

وَرد ـ گل سرخ ـ ۱۶ ، ۲۱۸

ورز ـ کشت . زرع - ۳۵

ورزیدن ـ کوشیدن. اندوختن. ممارست کردن . پیاپی انجام دادن‌کاری ـ ۱۲۵

ورشان - نوعی‌کبوتر صحرایی که رنگی تیره دارد و بالای دمش سفیدست و آن را مرغ‌الهی نیزمی‌گویند - ۱۰ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۱۸۳ ، ۱۸۷

وساوس - جمع وسواس ـ ۴۵

وَسن - خواب - ۶۹ ، ۷۲

وسواس ـ دورویی . تردید و شك که در ضمیر پیدا آید - ۴۵ ، ۲۰۲

وشاق (اوشاق) - غلام . خدمتگزار-۳۶

وصل - وصله . پینه . درپی .رقعه - ۱۴۱

وضیع - فرومایه . پست - ۱۶۶ ، ۱۸۴

وَعر - زمین سخت ، جای سهمگین - ۴۶

وِفاق - همراهی . وحدت عقیده - ۱۱۰

وقار - آهستگی. بردباری - ۱۷۲ ، ۲۱۷

وقایه ـ معجر زنان. سربند -۱۷۶

وکیل - عامل . گماشته . کارگزار - ۱۲

ولاء - دوستی - ۱۴

وَلد - فرزند - ۷۵

وَهّاب - بسیار بخشنده - ۵۸

ویحك - کلمه ایست که در مقام تحسین و تنبیه و تأسف گفته میشود - ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲

ویژه - خالص . بی آمیزش - بی‌آمیغ - ۲۰ ، ۱۳۰

وَیل - وای - ۸۰ ؛ لَك الوَیل ، وای بر تو - ۲۰۲

ه

هاتف - آواز دهنده ای که خود دیده نشود - ۱۴۵

هادم - ویران‌کننده - ۲۳

هامون - زمین وسیع هموار - ۱۸۰

هاویه - جهنم - ۹۳ ، ۲۲۰

هایل - ترسناك - ۵۵

هَبا - مخفف هباء . گرد و غبار پراکنده در هوا - ۸۴ ، ۲۰۴

هُبوب - وزش باد - ۶۳ ، ۸۴

هِجی - ازمصدر(هجو) بمعنی‌عیب‌کسی‌را بر شمردن - ۱۳۹

هُجیر - خوب چهر . نیك نژاد . مرکب از : « هو » بمعنی خوب و چهر (چیثر اوستایی) - ۳۵

هُدهُد - Happe شانه‌بسر . مرغ‌سلیمان . پوپوك - ۵۹ ، ۸۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸

هذیان - بیهوده گفتن بر اثر بیماری . پریشان گویی - ۸

هراس - بیم - ۴۵

هرب - گریختن . گریز - ۱۶۰

هروله - تندرفتن . یورتمه‌رفتن(حرکت‌بین عدْو و مشی) - ۱۸۷

هروی (زر) - زرکه‌درهرات سکه‌زدندی یا رایج بودی . زر خالص - ۱۲۷

هریوه (زر) - زر هروی . زر منسوب‌یا به‌هرات یا رایج در آنجا - ۱۴۴

هزار آوا - بلبل . هزار دستان - ۱۹۵

هزاردستان - بلبل . هزار آوا . عندلیب - ۴۵ ، ۲۰۹

هِزبر - شیر - ۵۲ ، ۱۶۷ ، ۲۱۷

هزبرگون - همانند هزبر . شیرآسا - ۱۱۳

هزمان - هر زمان - ۲۳ ، ۱۷۵

هزل - مزاح . بیهوده‌گویی . شوخی - ۷۳ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳

هزیمت - فرار . گریز - ۱۷۶

هزیمه - چاه آب - ۸۵

هژیر - به‌هجیر نگاه کنید - ۳۴ ، ۱۶۸

هشتن - هلیدن . رها کردن - ۱۵۱

هشیوار - هشیار - ۱۰۶

هفت گنج (تیف گنج) - از آهنگهای موسیقیست - ۸۷

هقعه - « نام منزل پنجم از منازل قمر و او سه ستاره است خرد بر نهاد دیگ پایه و جایگاهشان سر جوزاست و از قبل خردیشان هر سه را یك ستارهٔ ابری انگاشته‌اند» (التفهیم ص ۱۰۹) - ۷۷ ، ۸۴

هل تدری (جملهٔ عربی است) - آیا میدانی تو ؟ - ۱۰۹

هلا - آگاه باش - ۲۱۰

هلال - ماه نو - ۱۱۲

هلیدن - رها کردن . فروگذاردن - ۱۵۰

هما - ossifrage مرغیست وگویند استخوان خوارست . هما یا همای (در اوستا هومیا Humayâ و هومایا Hu-mâyâ) لفظاً بمعنی خجسته وفرخنده است و بهمین معنی در اوستا بسیار بکار رفته‌است . این مرغ را با orfraie که ازجوارح است برابر کرده‌اند - ۱۱۳ ، ۱۲۲ ۱۹۲

همداستان - متفق - ۱۱۶ ، ۱۴۶

هندی - ساخت هند - ۴۷ ، ۱۹۹

هندوانی - هندی (شمشیر هندی) - ۱۱۹

هنگ - وقار . سنگینی ثبات - ۵۲

هنی - گوارا - ۱۳۰

هوان - سستی - ۱۰

هور - خورشید . خورشید در اوستا Hvare khshaeta است که جزء دوم آن صفتی است بمعنی درخشان و در فارسی « شید » شده است و جزء اول کلمه همان «هور» است که با تبدیل حرف «ه» به «خ» «خور» شده است - ۸۴ ، ۱۲۷

هیجا - جنگ - ۱۲، ۲۶ ، ۶۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۸

هو به سنبا (هویه سنبا) - سوراخ کنندهٔ شانه - ۳۹ ح

هوید - نمد زین . جل - ۵۵

هین - بشتاب - ۸۱

هین - سیلاب - ۱۱۴

هین و هی - بشتاب و آگاه باش - ۱۱۴

هیون - شتر مست - ۵۲ ، ۱۱۹ ، ۱۴۴

هوا - میل - ۱۹۵

هوی - میل. آرزو - ۱۴؛ هوس . خواهش - ۶ ، ۲۴ ، ۱۳۴

ی

﴿ از مصحح کتاب حاضر ﴾

۱ – **دیوان استاد منوچهری دامغانی** – با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول به سال ۱۳۲۶) (چاپ دوم به سال ۱۳۳۸) (چاپ سوم، کتاب حاضر) .

۲ – **دیوان استاد فرخی سیستانی** – با حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات (چاپ اول بسال ۱۳۳۵) (چاپ دوم قریب به انتشار) .

۳ – **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** – براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای مهم دیگر . (چاپ اول بسال ۱۳۳۵) (چاپ دوم بسال ۵–۱۳۴۴) .

۴ – **دیوان استاد عنصری بلخی** – با حواشی و تعلیقات و فهارس و لغات و مقابلهٔ نسخ معتبر (چاپ سال ۱۳۳۸) .

۵ – **دیوان دقیقی** – با حواشی و تعلیقات و فهارس . (چاپ سال ۱۳۴۲) .

۶ – **کلیات دیوان شاه داعی شیرازی** – و مثنویات ستهٔ او – با حواشی و تعلیقات و مقابلهٔ اقدم نسخ موجود . (چاپ سال ۱۳۳۹) .

۷ – **گنج باز یافته** – (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار : لبیبی – ابو شکور – دقیقی – ابوحنیفهٔ اسکافی – غضایری رازی – ابوالطیب مصعبی . (چاپ سال ۱۳۳۴) .

۸ – **زراتشت نامهٔ زرتشت بهرام پژدو** – با حواشی و تعلیقات و فهارس . (چاپ سال ۱۳۳۸) .

۹ – **ترجمان القرآن** – شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن – تألیف میر سید شریف جرجانی ، ترتیب دادهٔ عادل بن علی . به ضمیمهٔ فهرست الفبایی لغات فارسی و معانی معادل لغات تازی – (چاپ سال ۱۳۳۴) .

۱۰ ـ **لغت فرس اسدی طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن با حواشی و تعلیقات و فهارس ـ (چاپ سال ۱۳۳۶) .

۱۱ ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ با مقابله و حواشی . (چاپ سال ۱۳۳۸) .

۱۲ ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ با مقابله وحواشی . (چاپ سال ۱۳۳۸) .

۱۳ ـ **مجمع الفرس سروری کاشانی** . (تحریر کامل) ـ با مقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس در چهار مجلد ـ سه مجلد متن (چاپ مجلد اول سال ۱۳۳۸ ـ دوم ۱۳۴۰ ـ سوم ۱۳۴۱) و مجلد چهارم فهارس (زیر چاپ) .

۱۴ ـ **فرهنگ آنندراج** (در هفت مجلد) (چاپ سال ۱۳۳۵) .

۱۵ ـ **السامی فی الاسامی** ـ تألیف میدانی . مهمترین لغت دستگاهی تازی به پارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ . و فهرست الفبایی لغات تازی با معادل فارسی آن ـ (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر سید جعفر شهیدی) ـ مجلد اول شامل متن عکسی (چاپ سال ۱۳۴۵) و مجلد دوم و سوم شامل فهرستها (زیر چاپ) .

۱۶ ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات (چاپ اول بسال ۱۳۳۵) (چاپ دوم بسال ۱۳۴۰) (چاپ سوم بسال ۱۳۴۴)

۱۷ ـ **سفرنامهٔ خوزستان** ـ حاج نجم الملك با حواشی و فهارس . (چاپ سال ۱۳۴۱) .

۱۸ ـ **نزهة القلوب حمد الله مستوفی** (بخش جغرافیایی مقالهٔ سوم) با حواشی و فهارس ـ (چاپ سال ۱۳۳۶) .

۱۹ ـ **تذکرة الملوك** ـ در بارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی . با حواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك (توسط دوست دانشمند آقای رجب نیا) . (چاپ اول سال ۱۳۳۲) (چاپ دوم سال ۱۳۴۲) .

۲۰ ـ **جشن سده** ـ با شرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی . (چاپ سال ۱۳۲۴) .

۲۱ ـ **فهرست اسماء اعلام واماکن وکتب و قبایل تاریخ حبیب السیر**- (ضمیمه حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام) (چاپ سال ۱۳۳۳) .

۲۲ ـ **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله** ـ (بخش اسماعیلیه) - باحواشی و تعلیقات و فهارس - (چاپ سال ۱۳۳۷) .

۲۳ ـ **جامع التواریخ رشید الدین فضل الله** (بخش سامانیان و غزنویان) با حواشی و تعلیقات (چاپ سال ۱۳۳۸) .

۲۴ ـ **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله** (بخش تاریخ افرنج) ـ باحواشی و تعلیقات (چاپ سال ۱۳۳۹) .

۲۵ ـ **زندگانی سلطان جلال الدین خوارزمشاه (چاپ سال ۱۳۴۴)** .

۲۶ـ **شانزده رسالهٔ نثر شاه‌داعی شیرازی** (چاپ سال ۱۳۴۰) .

۲۷ ـ **کشف الایات قرآن کریم** ـ بر اساس کشف الایات فلوگل (چاپ سال ۱۳۴۴) . و ضمیمهٔ قرآن کریم (چاپ کتابخانه اقبال سال ۱۳۴۵) .

۲۸ ـ **مشتی ازخروار** ـ یا نمونهٔ نثرهای بجا ماندهٔ قرن چهارم هجری (دفتر اول) (چاپ سال ۱۳۴۴) .

۲۹ ـ **مشتی ازخروار** ـ یا نمونهٔ نثرهای بجا ماندهٔ قرن پنجم هجری (دفتر دوم) (چاپ سال ۱۳۴۵) .

۳۰ ـ **نمونهٔ نثرهای دلاویز و آموزندهٔ فارسی** . (چاپ اول بسال۱۳۴۳). (چاپ دوم بسال ۱۳۴۴) (چاپ سوم بسال ۱۳۴۵) (چاپ چهارم در دو بخش چاپ سال ۱۳۴۷) .

۳۱ ـ **دستورزبان‌فارسی** - (چاپ اول بسال ۱۳۴۲) (چاپ دوم بسال ۱۳۴۴) (چاپ سوم بسال ۱۳۴۵) (چاپ چهارم بسال ۱۳۴۷) .

۳۲ ـ **به‌گزیدهٔ تاریخ بیهقی** (چاپ سال ۱۳۴۵) .

۳۳ ـ **منتخبی از تاریخ بیهقی با فهرست و شرح اعلام و شرح لغات** - (زیر چاپ) .

۳۴- **برگزیدهٔ دیوان عنصری** - (در سلسلهٔ شاهکارهای ادبی فارسی) - با تعلیقات و شرح لغات (چاپ سال ۱۳۴۴) .

۳۵ - **برگزیدهٔ دیوان منوچهری** (در سلسلهٔ شاهکارهای ادبی فارسی) - با شرح لغات . (چاپ سال ۱۳۴۴) .

۳۶ - **مجموعهٔ قوانین جاری و مورد عمل مالیات بر درآمد،** با مباحثی راجع به مرور زمان و سر رسید پرداخت مالیات و تاریخ تسلیم اظهار نامه و جدول مسافات و فواصل شهرستانها از تهران برحسب راههای ارتباطی مختلف . (چاپ سال ۱۳۴۴) .

۳۷ - **کشف الابیات شاهنامهٔ فردوسی** - بخش اول تا پایان حرف « خ » (چاپ سال ۱۳۴۷) (بخش دوم زیر چاپ) .

۳۸ - **تاریخ ایران از آغاز تا پایان قاجاریه** (تألیف مرحوم پیرنیا و مرحوم عباس اقبال) با مقدمه و فهارس (چاپ سال ۱۳۴۶) .

۳۹ - **مشتی از خروار** - یا نمونهٔ نثرهای بجا ماندهٔ فارسی قرن ششم هجری (دفتر سوم) (زیر چاپ) .

۴۰ - **گنج بازیافته** (بخش دوم) - شامل احوال و اشعار (کسایی . شهید بلخی . رودکی - عسجدی - بهرامی و چند تن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری) (آمادهٔ چاپ) .

۴۱ - **صد سلسله** - درشرح نام وعناوین ومدت حکومت شاهان وفرمانروایان پیش از اسلام و بعد از اسلام (آمادهٔ چاپ) .

